بسم الله الرحمن الرحیم

دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ، شمارهٔ ۵۰

فرهنگ جهانگیری

بخش دوم

تألیف

میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی

جلد سوم

ویراستهٔ

دکتر رحیم عفیفی

استاد دانشگاه فردوسی

فهرست‌نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی مشهد .

جمال‌الدین انجو ، حسین‌بن حسن ، قرن ۱۰ .

فرهنگ جهانگیری / تألیف میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین حسن انجو شیرازی ؛ ویراسته رحیم عفیفی . ـ مشهد : دانشگاه فردوسی مشهد ، ۱۳۵۱ ، ۱۳۷۵ .

۳ ج ... ـ (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ؛ ۲۷ ، ۵۰)

کتابنامه

۱. فارسی ـ واژه‌نامه‌ها . الف . عفیفی ، رحیم ، مصحح . ب . عنوان .

PIR ۲۹۴۸/ ‏ ‏ /۳ فا ۴

مشخصات

نام کتاب : فرهنگ جهانگیری (جلد سوم)

تألیف : سید جمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین حسن انجو شیرازی

ویراسته : رحیم عفیفی

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

تیراژ : ۱۲۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : چاپ اول ۱۳۵۱ ، چاپ دوم ۱۳۷۵

امور فنّی و چاپ : مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

قیمت : ۱۶۵۰۰ ریال

فهرست مندرجات

چون ترتیب واژه‌های فرهنگ‌جهانگیری برابر الفبای فارسی نیست وپیداکردن واژهٔ مورد نظر نیاز به‌آگاهی از روشی داردکه مؤلّف فراهم‌کرده است ؛ لذا برای سهولت کار خوانندگان گرامی ، فهرست واژه‌ها بترتیب الفبای‌فارسی تنظیم شده که درپایان همین بخش ازصفحهٔ ۷۰۳ ببعد بچاپ رسیده است . بدین‌ترتیب خوانندگان ارجمند می‌توانند با مراجعه به‌فهرست مزبور واژهٔ مورد نظر خود را به‌آسانی بیابند .

پیشگفتار *

بیاری خداوند توانا، با کوشش وتلاش فراوان، بررسی وچـاپ بخش دوم فـرهنگ جهانگیری پایان پذیرفت . مؤلف این کتاب، میرجمال‌الدین حسین انجو شیرازی، درمقدمه کتاب، این بخش‌را خاتمه نامیده وآنرا به پنج در (= باب) تقسیم نموده وچنین گفته است (۱) :

«برخواطر اصحاب درك ودانش، و ارباب فهم وبینش ، پوشیده نماند، که این‌کتاب را به‌بیست‌وچهار باب، موافق حروف تهجی‌که نـزد پارسیان متداول‌است،حصرنمودم،ومقدمه‌ای‌براولش‌افزودم تا ابکارافکارکه‌درحجلهٔ ضمیر جلوه‌گر گشته بود وپارسی‌زبانان وشعرا وشعرپسندان وشعرفهمان را ازدانستن آن چـاره نبوده در آئین متعدده مذکور سازم ، وخـاتمه‌ای بآخرش ملحق ساختم ، وکنایات واصطلاحات‌واستعارات ولغات مرکّبه ازپارسی‌وعربی‌ولغاتی کـه یکی ازحروف هشتگانه درآن‌یافته شد و لغات زند و پازند ولغات غریبه که دانستن آن ضروری بود وازآن گریزی نبود، وداخل اصل کتاب که مشتمل برفرس قدیم است کردن، مناسب ننمود ،

---

* دربارهٔ فرهنگ جهانگیری‌ومؤلف آن درپیشگفتاربخش اول مطالبی آمده است .

(۱) نك : فرهنگ جهانگیری ۱۱/۱ .

هــريك را در دری عليحده درج نمودم ، وهردری را برچند جــلوه مرتب گردانیدم . بدان‌که در، بجای باب واقع شده، وجلوه بمنزلهٔ فصل، چنانکه معلوم خواهد شد» .

اهمیّت وارزش این بخش

اهمیت و ارزش کنایات ، ترکیبات، اصطلاحات و لغات غریبه ونیز واژه‌های زند و پازند که امروز هـزوارش نامیده‌میشود، بردانشمندان و دانش ـ پژوهــان پوشیده نیست ، گسترش زبان و ادب فارسی درسرزمین پهناور ایران وکشورهای مجاور طی ده قرن ، و وجود گویندگان بسیار و متعدد درنقاط مختلف بــاگویشهــای گوناگون و نفوذ و تأثیر زبان‌گویشی درزبان‌فارسی، وعواملی‌دیگر، مایهٔ پدیدآمدن اصطلاحات وترکیبات وکنایات واحیاناً لغات غریبه در زبان فارسی بوده کــه چنانچه فــرهنگ‌نویسان آنها را ضبط نمیکردند امــروزه درك آنان دشوار بلــکه غیرممکن مینمود .

اصطلاحات وترکیبات وکنایاتی که دراین بخش آمده هرچند دربعضی موارد بصورتهای گوناگون ضبط وتوصیف شده وکامل نیست بــا اینحال میتواند گره‌گشای بسیاری ازمشکلات ادبی باشد .

مؤلف فرهنگ‌جهانگیری‌کوشیده‌است درکتاب‌حاضربــا ذکر شواهدی ازدیوان شاعران بزرگ نمونه‌هائی ازاین اصطلاحات وکنایات وترکیبات و لغات غریبه را بدوستداران زبــان و ادب فارسی عرضه بدارد . خاقانی ، نظامی، امیرخسرو دهلوی، مولوی‌معنوی، سعدی شیرازی،ظهیر فاریابی، اثیر اخسیکتی، خواجوی کرمانی، حافظ شیرازی و مولانا ظهوری و ... از شاعرانی هستند که مؤلف شواهد این بخش را با اشعار آنان استناد داده است .

نکتهٔ جالب وپــرارزش دراین بخش، واژه‌های زند و پازند است کــه

بصورت جداگانه درفصلی معیّن تنظیم شده‌است. چنین بنظر میرسد این فصل ، از ابتکارات مؤلفِ فرهنگست که با یاری موبدی پارسی، گردآوری وترتیب یافته است. میرجمال‌الدین دربارهٔ واژه‌های زند و پازند در بخش اول کتاب زیر واژهٔ آذر چنین مینویسد (۱) :

«... وفقیر حقیر که راقم این حروفم، پیری ازپارسیان را که در دین زردشت بود دیدم. که جزوی چند ازکتاب زند و وستا داشت ، چون مرا رغبت و شعف تمام بجمع لغات فُرس بود ، و در فُرس از زند و وستا کتاب معتبرتر نیست، بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم ، واکثر لغاتی‌که درخاتمه‌کتاب، اززند و وستا نقل‌شده، تقریرآن زردشتی‌است...».

نقص این بخش

عیب ونقصی که در بخش اول این فرهنگ دیده میشد، دراین بخش نیز بچشم میخورد. تحریفات، مسامحات و مهمتر از اینها ، ترتیب ترکیبات و واژه‌ها که به‌روش الفبای فارسی بکار نرفته ، از معایب عمده این بخش بشمار میرود . بعضی ترکیبات و کنایات بصورت تکرار درجلوه‌های مختلف‌آمده واحیاناً بعضی واژه‌ها که دربخش اول‌کتاب ازآنها سخن رفته دراین بخش هم دیده میشود. دراین میان کارشایسته‌ای که صورت گرفته ، جدائی وتفکیك واژه‌های زند و پازند، یا هُزوارشها ، وهمچنین لغات غریبه است، که هرکدام در دری (= با بی) خاص تنظیم یافته‌است. هرچند درتهیه‌وتنظیم این واژه‌هانیز مسامحاتی بنظرمیرسد، ولی نمودار این امر است که مؤلِّف کتاب، عقیده داشته است که واژه‌های بیگانه، باید مشخص وبصورت جداگانه آورده شود .

---

(۱) نك فرهنگ جهانگیری ۹٦/۱ .

روش ویراستن این بخش

برای ویراستن این بخش همان روشی‌که در بخش اول بکار رفت، دنبال شد، بطوری‌که در پیشگفتار بخش اول یادآوری گردید، بیشتر نسخه‌هایَ فرهنگ جهانگیری بخش دوم یا بگفتهٔ مؤلف بخش «خاتمه» را ندارند. ازهمان آغاز کار ویراستن فرهنگ، پس ازتفحّص ِ بسیار، چند نسخه معتبر که دارای این بخش بودند، باتوجه بتاریخ‌تحریر، ومطالب آن، برگزیده شد وسپس بررسی ومقابلهٔ آنها انجام پذیرفت.

قدیمترین نسخه که تاریخ تحریر درآخر آن نوشته‌شده، نسخهٔ‌اساس قرار گرفت، ومطالبی که ازنسخه‌های دیگر برمتن کتاب افزوده شد در داخل [ ] جای داده شد و درزیرنویس آمد که بقیاس نسخه‌های مربوط افزوده شده است. چنین بنظر میرسدکه افزوده‌شده‌های این بخش نیز مربوط به‌دستنویسهای دوره اول و دوم باشد که در پیشگفتار بخش اول ازآن سخن رفت.

پس ازآن برای تأیید دریافت مؤلّف ازکنایات، ترکیبات و واژه‌ها، تهیه شواهد تازه را نگارنده دنبال نمود. دراین بخش کار بمراتب دشوارتر از بخش اول بود. ناگزیر بسیاری از دیوانهای شاعران وکتابهائی که در زمینه تاریخی، جغرافیائی، نجومی و ... بود ونام آنان در فهرست مآخذ پایان کتاب داده شده است مورد بررسی قرارگرفت (۱). فایده‌ای که‌ازاین بررسی بدست آمداین بودکه‌برای بسیاری از اصطلاحات وکنایات و ترکیبات چه‌آنها که مؤلف ِفرهنگ برای آنها شاهد آورده وچه‌آنها که بدون شاهد ذکر کرده شواهدی تازه در زیرنویس ذکر نمود وگذشته از

---

(۱) بیشترکتابها ازکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه فردوسی فراهم گردید. ازهمکاری دوست‌محترم آقای محمد تهرمان‌ریاست کتابخانهٔ این دانشکده وکارکنان بخش‌مذکور امتنان‌دارم.

این، بسیاری اصطلاحات وکنایات وامثال واستعارات گردآوری شد که نه درفرهنگ جهانگیری ونه درفرهنگهای دیگر ذکری ازآنها نشده است وامید میرود درآینده بصورت مجموعه‌ای تدوین وانتشاریابد. ذکر این‌نکته لازم بنظرمیرسدکه برای تائید لغات زند وپازند فرهنگهای پهلوی وهمچنین رسالات و کتابهای مربوط مورد بررسی قرار گرفت وصورت پهلوی و قرائت آن در زیرنویس داده شد. در بخش دوم نیز گاه اشعار بعضی از شاعران بدیگران نسبت داده شده که تا آنجا که برای نگارنده میسّر بوده در زیرنویس توضیح داده شده وهمچنین دربعضی موارد، تفاوت ضبط شواهد شعری درمتن فرهنگ، ودیوان شاعران، در زیرنویس آمده است.

صفحات این‌بخش مانند بخش اول دارای دو زیرنویس‌است. زیرنویس اول مربوط به‌تصحیح متن واختلاف دستنویسهاست که با اعداد بین دو هلال ( ) نمایانده شده وزیرنویس دوم مربوط بشواهد وتوضیحاتی است که نگارنده برآن افزوده است.

درسرصفحه‌های طرف‌راست، واژه‌اول‌همان‌صفحه و درسرصفحه‌های طرف چپ، واژه‌های آخر همان صفحه آمده است.

مجموع ترکیبات وکنایات و واژه‌های مرکبه ولغات زندو پازند ولغات غریبه که در این بخش آمده ۴۱۵۰ میباشد.

مشخصات دستنویسهای بخش دوم فرهنگ جهانگیری که دراین‌کتاب مورد استفاده بوده‌است

* نسخهٔ اساس: این دستنویس متعلق به‌کتابخانه‌موزه بریتانیاست. بشماره ۵٦٤٧. خط‌آن‌نسخ. تاریخ‌تحریر۲۵ ذیقعده ۱۰۲٤ عدداوراق۱۰۹.

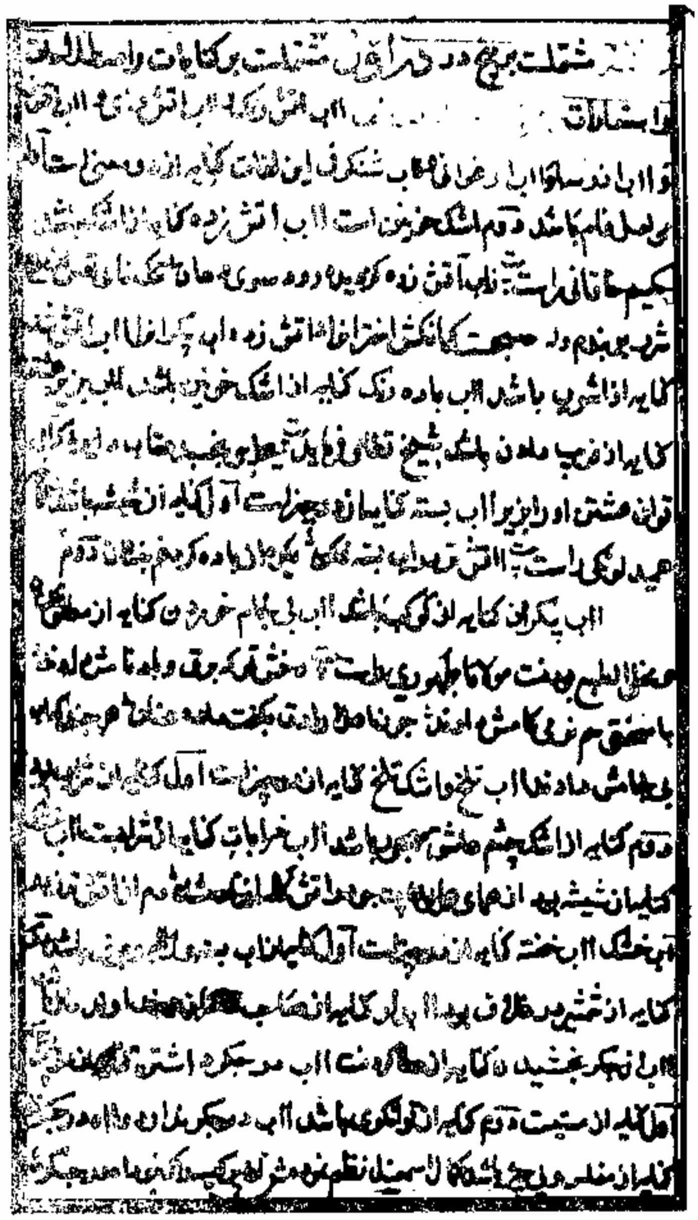
هر صفحه غیرازصفحات اول هرباب ، دارای ۲۱ سطر است. عکس صفحهٔ اول و آخر آن دراین پیشگفتار دیده میشود .

نسخهٔ ك : این دستنویس متعلق به‌کتابخانهٔ استاد صادق کیاست. خط آن نستعلیق. واژه‌ها با مرکّب قرمز ومتن با مرکّب سیاه نوشته شده‌است تاریخ تحریر ندارد (درحاشیهٔ صفحهٔ دوم بخش اول آمده : تـاریخ تحریر این کتاب چهل سال بعد ازتألیف است). عدد اوراق ٦٨. هرصفحه غیراز صفحات اول هرباب، دارای ۲۰ سطراست. عکس صفحهٔ اول وآخر آن در این پیشگفتار دیده میشود .

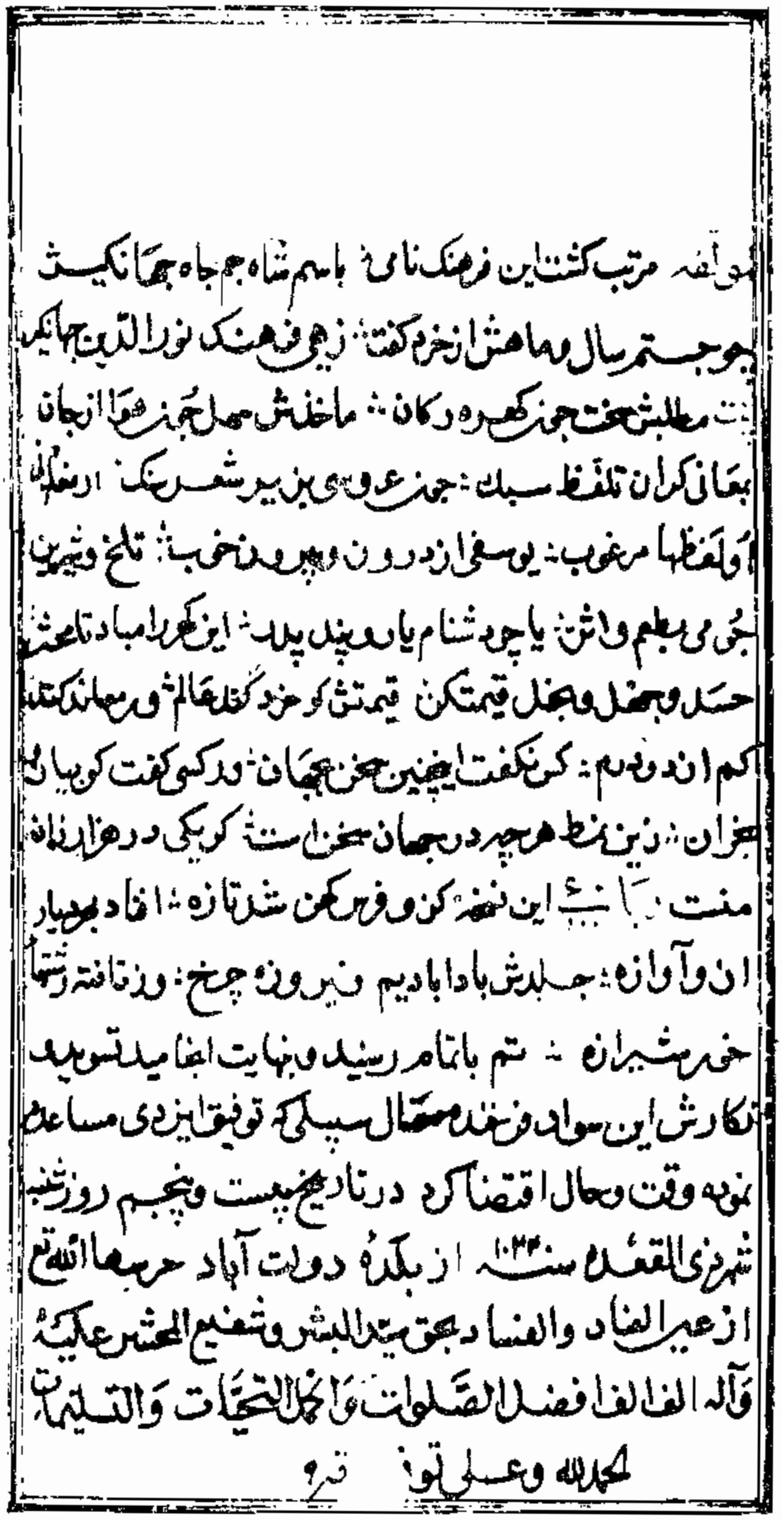
* **نسخهٔ ل** :این دستنویس متعلق به‌کتابخانهٔموزه بریتانیاست .بشماره ٤٢٠٩ . خط آن نستعلیق. واژه‌ها با مرکّب قرمز ومتن بـا مرکّب سیاه نوشته شده‌است. تاریخ‌تحریرظاهراً ۱۰۹۲. عدداوراق ۸۰. هرصفحه غیراز صفحات اول هرباب، دارای ۲۵ سطر است. عکس صفحهٔ اول وآخر آن در این پیشگفتار دیده میشود .

* نسخهٔ م :این‌دستنویس نیزمتعلق به‌کتابخانهٔموزهٔبریتانیاست.بشماره ۲۹۳٤. خط‌آن‌نستعلیق.تاریخ‌تحریر ۱۱۱۱ هجری. عدداوراق٦٧. هرصفحه غیرازصفحات اول هرباب، دارای ٢٤ سطر است. عکس صفحهٔ اول وآخر آن دراین پیشگفتار دیده میشود. غیر ازنسخه‌های یادشده بـالا در بعضی موارد ازنسخهٔ خطی دیگری کـه به‌کتابخانهٔ استاد صادق کیا تعلّق دارد استفاده شده است مشخصات این نسخه چنین است :

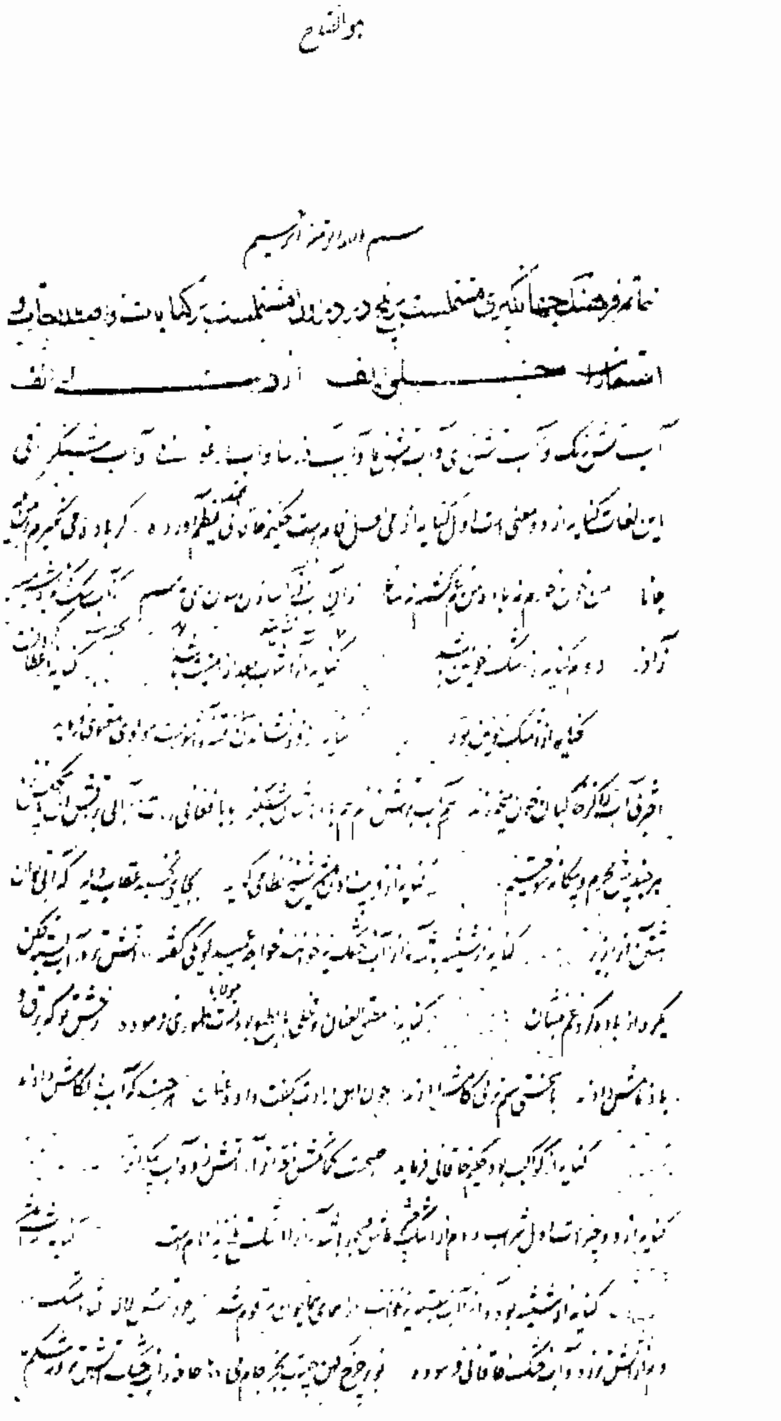
خط آن نستعلیق. تاریخ تحریر ۱۲٦۱. نام نویسنده عبدالله. عدد اوراق ٦٧ . هرصفحه غیر ازصفحات اول هرباب دارای ۲۵ سطر است . واژه‌ها با مرکّب قرمز، ومتن با مرکّب سیاه نوشته شده است .



صفحه اول نسخهٔ اساس

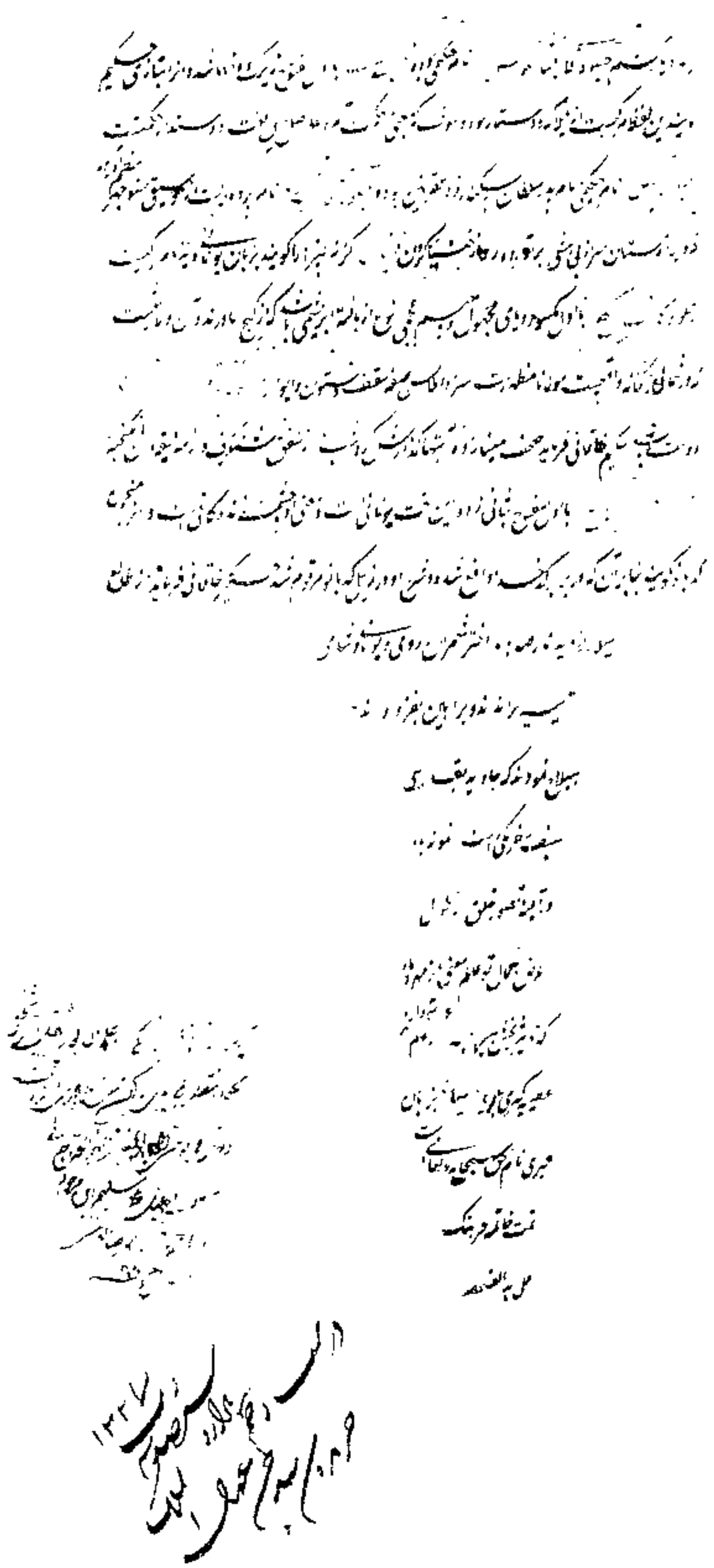

مؤلفه مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جم جاه جهانگیر
چو جستم سال و ماهش از خرد گفت زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر
... مطالبش بحث چون گوهر در کان ماخذش همه چون شهوا از جان
بمعانی گران تلفظ سبک چون عروس بزیر شعر نیک ار ...
و لفظها مرغوب یوسفی از درون و بیرون خوب تلخ و شیرین
چو می بعلم واش یا چو دشنام یار دلبند پسند این گهر را مباد تا محشر
حسد و بخل و جهل قیمت کن قیمتش کو خود گنج عالم و ...
کم اند و دم کس نگفت اینچنین سخن بجهان ور کسی گفت گو بیا ...
بخوان زین نمط هرچه در جهان سخن است کو یکی در هزار زمانه
منت [illegible] این نسخه کهن و فرهنگ شد تازه افاد بود بسیار
ان و آوازه جلدش باد با دیم و پیروزه چرخ وز تافته رشتها
خورشید انه تم بالتمام رسید و بنهایت انجامید تسوید
نگارش این سواد و نسخه مقال سبیلی که توفیق ایزدی مساعد
بود وقت و حال اقتضا کرد در تاریخ بیست و پنجم روز شنبه
شهر ذی القعده سنه ۱۰۳۲ از بلده دولت آباد حرسها الله تع
از عیب الفساد والفساد بحق سید البشر و شفیع المحشر علیه
و آله الف الف افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات
الحمد لله و علی نواله تم

صفحه آخر نسخه اساس

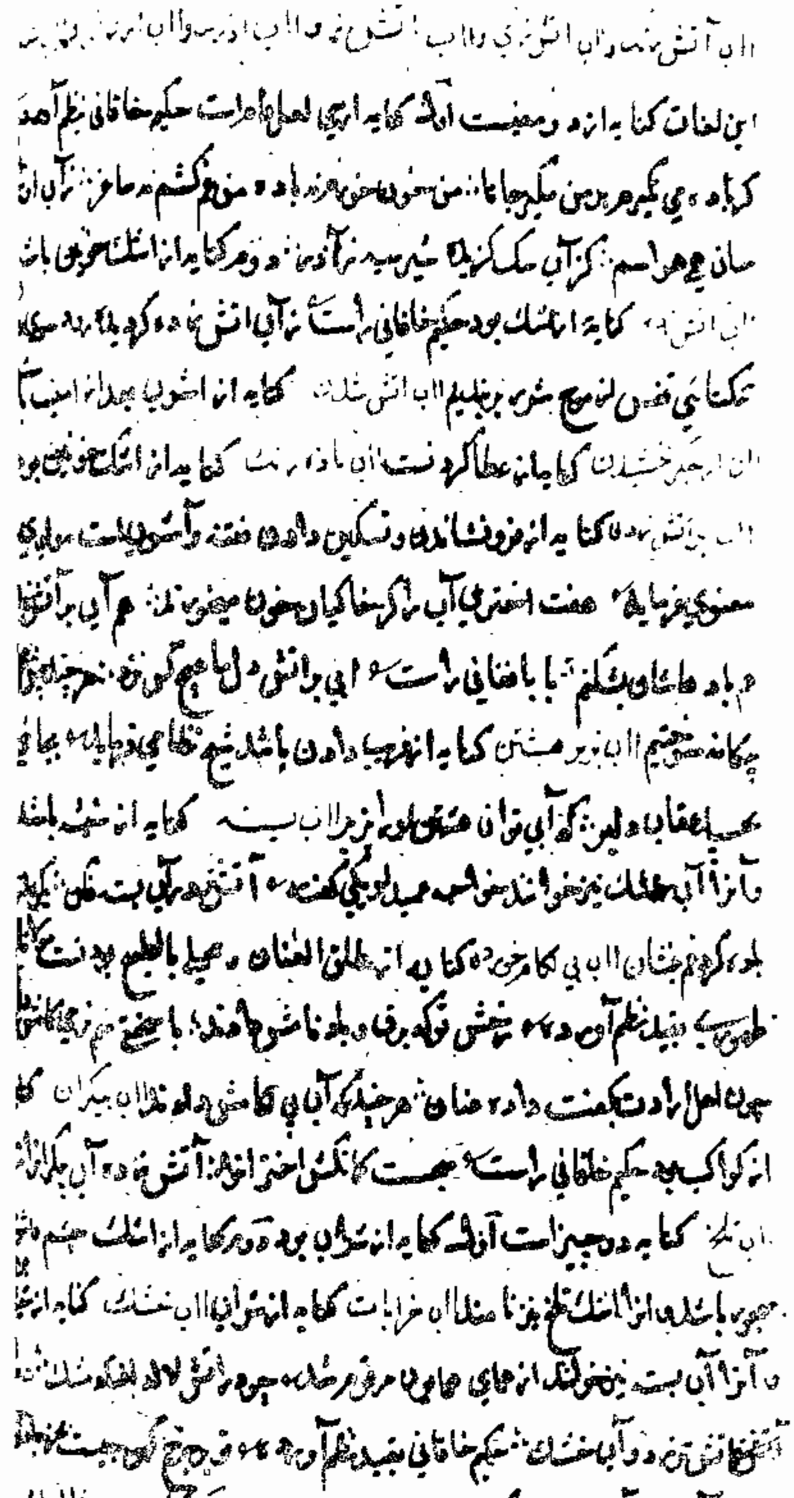

هو الفتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

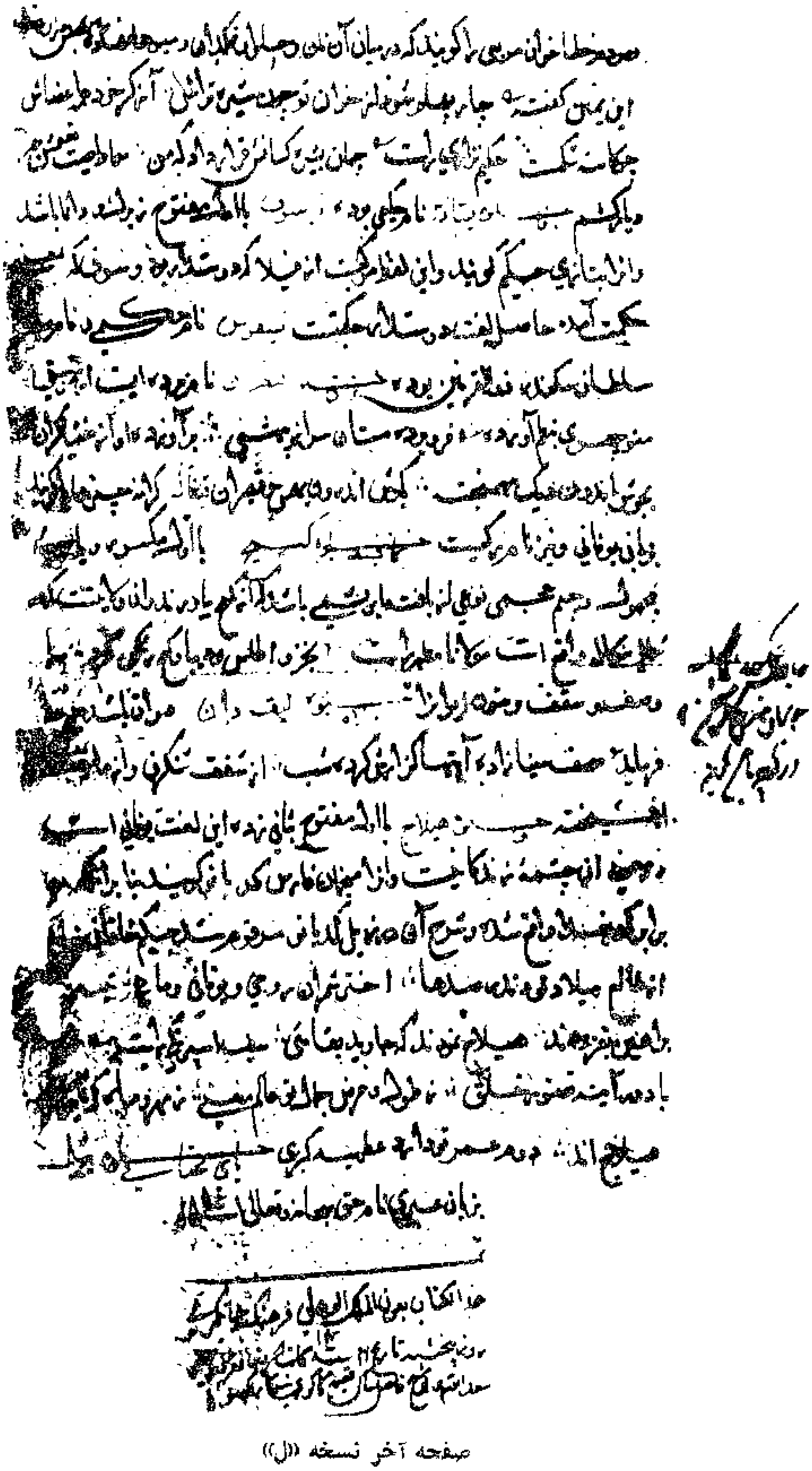
صفحه اول نسخه «ك»



صفحه آخر نسخه «ك»



صفحه اول نسخه «ل»



صفحه آخر نسخه «ل»

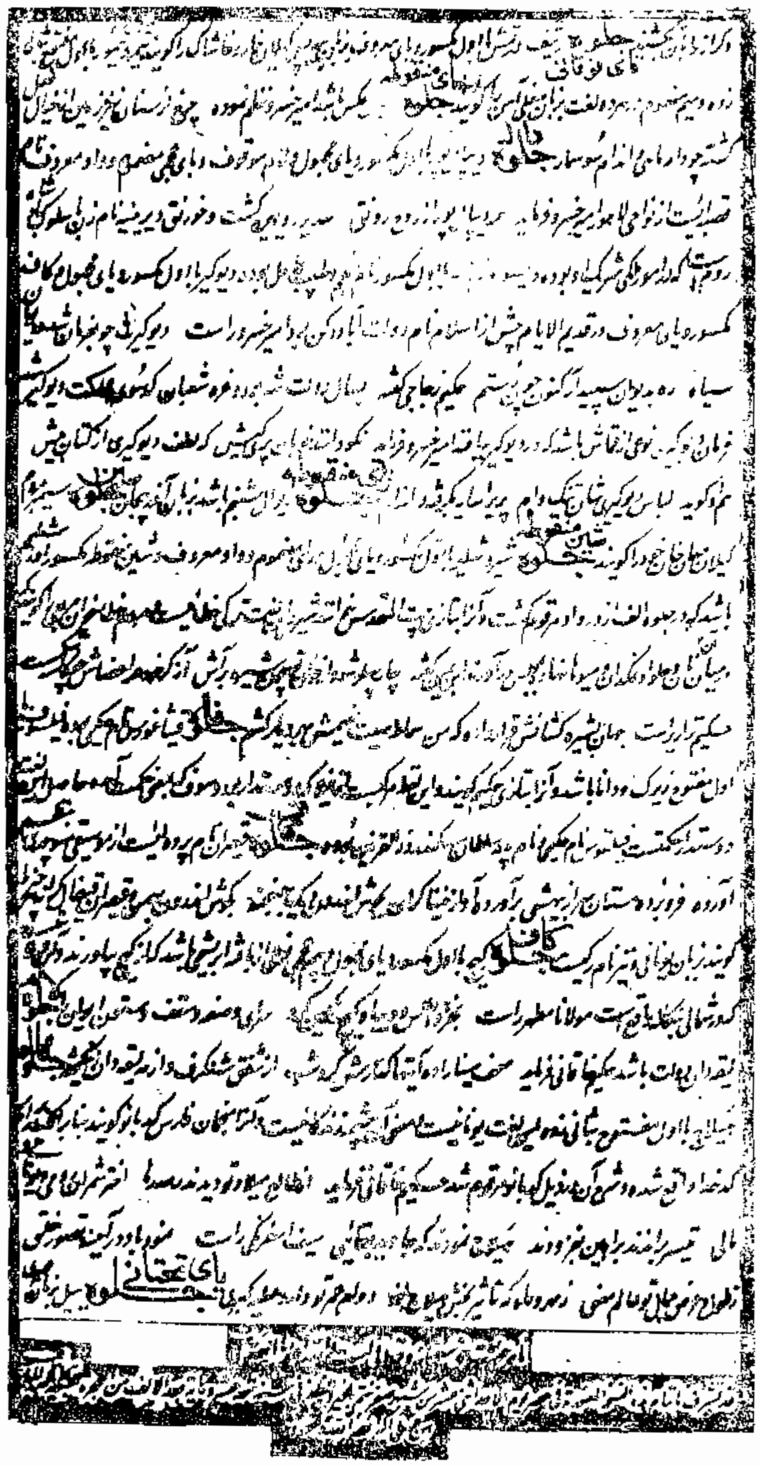


بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه مشتمل است بر پنج در و او مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات و استعارات در الفاظ الف

آب آتش رنگ و آب آتش زای و آب آتش نما و آب آزآسا و آب ارغوانی و آب شنگرفی این نعوت کنایه از ...

صفحه اول نسخه «م»



A.H. 1111 - A.D. 1699.

صفحه آخر نسخه «م»

فهرستهای این بخش

برای بخش خاتمه فرهنگ‌جهانگیری چهار فهرست به‌ترتیب زیر تنظیم گردیده است :

۱ – **فهرست الفبائی واژه‌ها** : چون ترتیب واژه‌های فرهنگ جهانگیری برابر روشی است که مؤلّف کتاب آن را بوجود آورده است، ونیاز به‌آگاهی وسابقه ذهنی دارد ، برای سهولت‌کار خوانندگان گرامی ، فهرست الفبائی برای واژه‌ها تنظیم گردید. میرجمال‌الدین این بخش را به‌پنج در (باب) تقسیم کرده، و واژه‌های هردر (باب) را جداگانه تنظیم نموده است، چون واژه‌های چهار در «کنایات و اصطلاحات، لغات مرکّبه پارسی وعربی، لغاتی که یکی ازحروف هشتگانه درآن یافته شود، ولغات غریبه» ازلغات وترکیباتی است که درآثار ادب فارسی بکار رفته، اینقبیل واژه‌ها درفهرست الفبائی مرتب وتنظیم گشت.

دراین فهرست پس از ذکر هرواژه ، شمارهٔ صفحه‌ای که آن واژه در آنست با حروف سیاه آمده است، برای بعضی از واژه‌ها گاه غیر از عدد سیاه، شماره دیگری با حروف نازك ذکر شده‌است، این عدد نازك شمارهٔ صفحه‌ایست که آن واژه درآن صفحه بصورت مترادف آمده است .

واژه‌هائی که مؤلف کتاب، آنها را تازی، هندی، یونانی و ترکی نامیده دربین دو هلال دراین فهرست مشخص شده است .

۲ – **فهرست لغات زند و پازند** : بطوریکه قبلاً گفته شد، واژه‌های زند وپازند که امروز هُزوارش‌نامیده‌میشوند، ازمختصات‌این فرهنگ‌است که مؤلف کتاب با علاقه ودلبستگی تمام آنها را گردآوری کرده و در (باب) خاصی را بآن اختصاص داده است . ترتیب این واژه‌ها هم بهمان روش واژه‌های دیگر فرهنگ است. درکتاب حاضر، فهرست این واژه‌ها نیز به‌ترتیب الفبای فارسی ترتیب وتنظیم یافت .

۳ – فهرست نام شاعران و نویسندگان: نام شاعران ونویسندگانی که از آثار آنان درمتن این‌بخش آمده به‌ترتیب الفبای فارسی ترتیب یافته، و شماره‌هائی که پس ازنام شاعر آمده، شماره صفحاتی است که بیت یا ابیاتی از آنان درآن صفحه نقل شده است.

٤ – فهرست مآخذ: این فهرست شامل کتابهائی است که مورداستفاده نگارنده بوده و درمواردگوناگون بدانها استناد جسته است. مشخصات این کتابهاکه ازبزرگترین گنجینه‌های زبان وادب‌فارسی هستند دراین فهرست آمده است چنانکه نام کتابی بصورت اختصار درمتن این بخش ذکر شده دراین فهرست یادآوری‌شده است.

*　*　*

درپایان لازم میداند ازدوستان وهمکاران دانشمندی که هریك بنحوی نگارنده را یاری فرموده‌اند سپاسگزاری نماید.

استاد محترم جناب آقای دکتر صادق کیا نسخه‌های خطی فرهنگ جهانگیری متعلق بکتابخانهٔ خود را دراختیارم گذاشته‌اند که مایه امتنان فراوانست.

در نظرجوئیها دوست ارجمند وهمکار دانشمندم جناب آقای دکتر غلامحسین یوسفی کمال لطف رامبذول فرموده‌اندکه‌صمیمانه از عنایات ایشان سپاسگزارم، وتوفیق روزافزون ایشان را آرزو دارم.

دوست وهمکاردانشمندم‌جناب‌آقای‌دکتر جلال‌متینی،برخی‌ازکتابهای کتابخانه شخصی خودرا دراختیارم گذاشته‌اند که مورد استفاده قرار گرفته، عنایت و لطف ایشان نیز مایه امتنان و سپاس‌است.

زحمات کارکنان مؤسسهٔ چاپ وانتشارات دانشگاه‌فردوسی بخصوص آقای رضا سالارپور که دربچاپ‌رساندن‌این‌مجموعه‌کوشش بسیارنموده‌اند مایه قدردانی است.

دکتر رحیم عفیفی
آبانماه ۱۳۵٤

خاتمهٔ فرهنگ جهانگیری (۱)

مشتمل است برپنج در، درِ اول مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات و استعارات

جلوهٔ الف از درِ الف

آب آتش‌رنگ و آب‌آتش‌زای و آب آتش‌نما و آب‌آذرآسا(۲) **و آب‌ارغوانی و آب شنگرفی** این لغات کنایه از دو معنی است . اول کنایه از می لعل‌فام است.۱ [حکیم خاقانی بقید نظم آورده :

گر بـاده می نگیرم برمن مگیر جانا
من‌خون خورم نه‌باده‌من‌غم‌کشم نه‌ساغر
زان آب آذرآسا زان‌سان همی هراسم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

(۲) نسخهٔ اساس : آذرسا بقیاس نسخهٔ ك، م‌اصلاح شد .

۱ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۳۶۰) :

آب‌آتش رنگ ده ساقی که می‌بخشد صفا　　خـاك را پیرانه‌سر پیرایهٔ عهـد صبـا

خواجو گوید (دیوان ۲۱۸) :

بیا آن آب آتش‌رنگ درده　　که‌گرخود آتش‌است‌آتش‌نشانست

انوری گوید (دیوان ۱/۳۸۰) :

آب آتش‌نمای در جامت　　طرب انگیزتر زماه معین

وآب چوآتش ؛ خواجو گوید (دیوان ۳۰۷ و ۳۱۸) :

بـاده مینوشم و از آتش دل میجـوشم　　مگـر آن آب چو آتش بنشانـد جوشم

ای مه آتش‌عذار آب‌چوآتش بیار　　آتش رخ برفروز وآتش ما‌رانشان

کزآب سگ گزیده شیرسیه زآذر](۱) دوم اشك خونین باشد .

آب آتش‌زده کنایه از اشك باشد . حکیم خاقانی‌راست[۱]: بیت

زآب‌آتش‌زده کزدیده رود سوی دهان
تنگ‌نای نفس از موج شرر بربندم

وله

صبحست کمانکش اختران را
آتش زده آب پیکران را

آب‌آتش‌شد(۲) کنایه ازآشوب [بعد از امنیت](۳) باشد .

[**آب از جگر بخشیدن** کنایه از عطا کردنست[۲]](۱).

آب باده‌رنگ کنایه از اشك خونین بود .

[**آب برآتش‌زدن** کنایه ازفرونشاندن وتسکین‌دادن فتنه وآشوبست[۳]. مولوی معنوی فرماید :

هفت اختر بی‌آب‌راکزخاکیان خون میخورند
هم‌آب برآتش زنم هم بادهاشان بشکنم

باباففانی‌راست :

آبی برآتش دل مـا هیچکس نزد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد . (۲) نسخهٔ ل و م «شدن» .
(۳) بقیاس نسخهٔ ك، افزوده شد .

۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۱۵۸) :

خاك لب‌تشنهٔ خون‌است زسرچشمهٔ دل — آب‌آتش‌زده چون چاه سقـر بگشائید

«بنده همه مصایب عزیزان فراموش کرد وبرخاك مصیبت تازه بنشست، وچراغ‌سلوت را به‌باد سرد بنشاند و آب آتش‌زده از دیده‌دوانید ...» منشآت خاقانی ۵۷ .

۲ـ نظامی گوید (اقبالنامه ۱۹) :

من آن ابرم این طرف شش طاق را — کـه آب از جگـر بخشم آفاق را

۳ـ سعدی گوید (دیوان ۶۰۳) :

چند توان ای سلیم آب برآتش‌زدن — کـآب دیانت بـرد رنگ رخ آتشی

فردوسی گوید (شاهنامه ۳/٦٤٦) :

همانا ترا من بسم پای‌مرد — برآتش مگر برزنم آب سرد

خواجو گوید (همای و همایون ۱۵) :

که درآتش‌است این دل روشنم — همـانـا کـه آبی برآتش زنـم

هرچندپیش‌محرم‌وبیگانه‌سوختیم](۱)
باسختی سم نرمی کـامش دادند

آب بزیرهشتن کنـایه از فریب‌دادن باشد . شیخ نظامی فرماید : بیت

بجایی نخسبد عقـاب دلیـر
که آبی توان هشتن اورا بزیر

آب بسته کنایه از شیشه باشد۱ وآنرا آب خشك نیز خوانند .

خواجه‌عمیدلومکی(۲)راست: بیت

آتش تر در آب بسته فکن
یکره ازباده گرد غم بنشان

آب بی‌لگام(۳)خوردن کنایه ازمطلق العنان و فحلی‌الطبع بودنست . مولانا ظهوری‌راست : بیت

رخش توکه برق وباد نامش دادند
چون اهل‌ارادت بکفت داده عنان
هرچند که آب بی‌لگامش دادند

[**آب پیکران** کنایه از کواکب بود. حکیم خاقانی فرماید :

صبحست کمانکش اختران را
آتش زده آب پیکرانرا](۱)

آب تلخ کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شراب۲ بود . دوم کنایه از اشك چشم عاشق مهجور باشد و آنرا اشك تلخ نیز نامند۳.

آب خرابات کنایه از شرابست.

آب خشك کنایه از شیشه بود۴وآنرا آب بسته نیز خوانند . از همـای و

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

(۲) نسخهٔ اساس و نسخهٔ م، ل : لوبکی، نسخهٔ ب : لونکی، بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

(۳) نسخهٔ اساس : لجام ؛ بقیاس نسخهٔك، م، ل اصلاح شد .

۱ـ ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۱۲۳) :

جویش از آب بسته پرسیماب
کوهش از برق جسته پرآهن

۲ـ صائب گوید (کلیات ۸۹۸) :

زهرست بی‌تبسم شیرین شراب تلخ
بابخت‌شور چند توان خوردآب تلخ

۳ـ سعدی گوید (دیوان ۶۵ه) :

آب تلخ‌است مدامم چوصراحی درحلق
تا تو یکروز چو ساغر بدهن باز آئی

۴ـ نظامی گوید (خسروشیرین ۲۸۱) :

نه می درآبگینه کـان سمنبر
در آب خشك میکرد آتش تر

←

همایون مرقوم شده : بیت

چو در آتش لاله افتاد مشك
دم ازآتش تر زد وآب خشك

[خاقانی فرموده :

نوبر چرخ کهن چیست بجز جام می
حامله ازآب خشك آتش تر درشکم] (۱)

آب خفته کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از بـرف بسته و ژاله و برف باشد¹. دوم کنایه از شمشیر در غلاف باشد .

آبدار کنایه ازصاحب‌سامان‌وخداوند مال باشد².

[**آب درجگرداشتن** کنایه از دوچیز است : اول کنـایه از مستیست . دوم کنایه از توانگری باشد.] (۲)

آب درجگر ندارد و آه درجگر ندارد کنـایه از مفلسی و بی‌چیزی باشد³.

کمال‌اسمعیل نظم نموده :

آن پیرگشته را که نبود آه در جگر
آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر

ابن یمین‌راست : بیت

درجگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند
لیك بحریست کف راد تو برآب نوال

آب درجوی‌آمدن کنـایه از آمدن

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد . دیوان ۲٦۰، حامله‌ای زآب خشك ...

(۲) بقیاس نسخهٔ ب افزوده شد .

→

خواجو گوید (دیوان ٦۱) :

آتش‌تردم‌بدم درآب خشك افکن‌که نیست
جزلب وچشم‌عدویت‌خشك‌وتر درخشك‌وتر

۱ـ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲) :

درآبی نرگسی دیدم شکفته
چوآبی‌خفته وزاوآب خفته

۲ـ سنائی گوید (مثنویها ۱٤۳) :

آبداری شداز عطاش امید
خاکبوسی‌شد ازدرش‌خورشید

۳ـ عطار گوید (منطق‌الطیر ۹ و ۹۸) :

آب را نامانده آبی برجگـر
وآبش ازشوق‌تو بگذشته زسر

چون ندارم هیچ آبی برجگر
بی‌جگر نانیم ده خونم مخور

دولت رفته بود(۱) .

آب درجوی تست کنایه از آنست که بخت و اقبال[۱] ودولت وفرمان‌دهی و حل و عقد امور خلایق بدست تست .

آب درچشم ندارد و آب دردیده ندارد کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد.

آب درچیزی کردن کنایه از دغلی بکاربردن باشد[۲]. مولانا ظهوری نظم نموده : بیت

شوق‌تعیین نکرده محتسبی
آب درگریه میکنند تران

آب‌درهاون سودن وآب‌درهاون کوفتن کنایه از کار بیهوده‌کردن، ومرتکب امری شدن بود که نتیجه نداشته باشد. حکیم ناصرخسرو فرماید[۳]: بیت

بی‌علم دین همی چه طمع داری
درهــاون آب خیــره چرا سایی

مولوی معنوی‌راست : بیت

درون هاون شهوت چه آب میکوبید
چه آبتـان نبمـاند زلاف پیمائیـد

آب دهدست کنایه از حضرت رسالت پنــاه باشد صلّی‌الله علیه وآله وسلّم خصوصاً، وشخصی‌را گویندکه بزرگ مجلس بود ، و آرایش صدر ازو باشد

---

(۱) در نسخهٔ ك، م چنین‌است : کنایه از اقبال و دولت و بخت بود .

۱ـ انوری گوید (دیوان ۱۲۷/۱) :

کآب درجوی تست وچرخ چوپل — دشمنــان را لگــد سپــر دارد

عطار گوید (منطق‌الطیر ۴۸) :

آب در جوی منست اینجامدام — من بخشکی چون‌توانم یافت کار

منوچهری گوید (دیوان ۲۱٤) :

اکنون به‌جوی اوست روان آب عاشقی — آن روز شد که آب گذشتی به‌جوی ما

۲ـ کلیم گوید (دیوان ۲۸۷) :

اشك‌می‌ریزم زخون‌هرگاه شوق ازحدرود — چون شود بدمست مهمان آب درمیناکنم

۳ـ هم‌او گوید (دیوان ۳۱۰) :

اندرین‌جای سپنجی چه‌نهادی دل — آب‌کوبی همی ای‌بیهده درهاون

سنائی گوید (دیوان ۲٦٦) :

یگانه عالمی بالله چگویم بیش ازین زیرا — همان آبست اگر کوبی هزاران‌بار درهاون

عموماً .

آب‌رفتن [وآب ریختن](١) کنایه از بی‌عزت‌شدن باشد١.

آب روشن کنایه از رواج و رونق باشد . [حکیم‌خاقانی فرماید٢:

نزد بزرگان ما آب کسی روشن است کآب زپس میخورد برصفت آسیا](١)

[آب‌زدن کنایه از آب پاشیدن خانه باشد بجهت عزت میهمان٢.](١)

آب زده کنایه از فرونشاندنست و تسکین‌دادن باشد٤. مفلسی‌راست: بیت

در انتظار خیال تو مفلسی شب و روز درون خانهٔ دل را بدیده آب زده

[خواجه‌حافظ‌راست :

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر وصلایی بشیخ‌وشاب زده](١)

آبزن کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از آرام‌ده باشد . دوم کنایه از حوض

---

(١) بقیاس نسخهٔ لد، م، ل افزوده شد .

١ـ نظامی گوید (گنجینه‌گنجوی ٤) :

چو باد از آتشم تاکی گریزی نه‌من خاك توام آبم چه ریزی

ناصرخسرو گوید (دیوان ٢٩٤) :

آب کسی ریخته نشد زپی من نان به‌ستم‌من همی‌زکس‌نستانم

٢ـ هم‌او گوید (دیوان ٧٠٢) :

ای تیغ توآب روشن و آتش ناب آبی‌چوخماهن، آتشی‌چون‌سیماب

از هیبت آن آب تن آتش ناب رفت آتشی از آتش و آبی ازآب

انوری گوید (دیوان ١/٤٥٠) :

آب جاه تو روشن است از سر خصم را گو کـه باد می‌پیمای

٣ـ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ١/١٥) :

زیر پاشان روفته آبی زده که بوقت وجو بهنگام‌آمده

٤ـ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤٦٣) :

هرشب از بهر خیالت مردم چشمم باشك حجـره را آبی زده پس بر سر راه آمده

خرد باشد[۱]. [وباصطلاح اطبا ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند، واطبا آنرا گه بآب گرم پرکنند، وگاه بادویه جوشانیده، و در حمام و غیر حمام بگذارند، وبیماررا درمیان‌آن بنشانند یابخوابانند، و بجهت آن سرپوشی بسازندمانندطبقی‌که درمیانش‌سوراخی باشد، بنوعی‌که چون سرپوش‌را برسر آن بنهند، سر مریض بیرون باشد، و گاه آبزن خشك نیز بعمل آرند، وآن چنان بود که ادویه خشك را در میان آن بریزند تا بخورات کند، و بیماررا در میان آن بنشانند ، بروجهی که مذکور گشت یا بخوابانند[۲].](۱)

آب زیرکاه کنایه از کسی بود که بظاهر خود را نیك فرا نماید، و در باطن نه‌چنان باشد . مولوی معنوی فرماید[۳]:

آب زیرکاه و آب خفته بود

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ن، م افزوده شد .

۱ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۵۵) :

همی خون دام و دد و مردوزن بگیرد کند دریکی آبزن
مگرکو سر و تن بشوید بخون شود گفت اخترشناسان زبون

۲ــ « ... و از پس خوردن کشکاب بآبزن اندرآید و بجمله علاج وی علاج دق بود و... » هدایة‌المتعلمین ۲۴۲ .

۳ــ هم‌اوگوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۱/۱۶ و دیوان‌کبیر ۴/۲۸۸) :

رقعه پنهان‌کرد و ننمود آن بشاه کو منافق بود و آبی زیر کاه
چند نظاره جهان کردن آب را زیر که نهان کردن

صائب گوید (کلیات ۳۲۵) :

مدار چشم ترحم زچرخ و کاهکشانش که‌کس خلاصی ازاین‌آب زیرکاه ندارد

فردوسی گوید (شاهنامه ۳/۵۳۷) :

زگفت سیاوش بخندید شاه نبُد آگه از آب در زیر کاه

خاقانی گوید (دیوان ۵۵٤) :

حال من‌وتو از من‌وتو دور نیست ازآنك تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب

[حکیم‌خاقانی فرماید :

با مهان آب زیر کاه مباش

تات بی‌آب تر زکه نکنند] (۱)

مولاناظهوری‌راست :

کو دادگری جز تو که شاهش‌گویند

ور سایه‌وری ظـلّ الهش گوینـد

نگـذارد آب کـاه را بر زیـرش

زآن بیم که آب زیر کاهش گوینـد

آبستن فریادخوان [بابای‌مکسور] (۲) کنایه از بربط باشد .

آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد . امیرخسرو در صفت قلم گفته : بیت

آب سیه خورده چنان گشت مست

کش چـو نگیرند بیفتـد زدست

آب سیر کنایه از جانور خوش‌رفتار باشد[۱]. حکیم انوری فرماید : بیت

تبارك‌الله از آن آب سیر آتش فعـل

که‌بارکاب توخاکست وباعنانت‌هواست

آب‌شدن کنایه از دوچیزاست ، اول کنایه از شرمنده‌شدن‌است[۲]. دوم کنایه از رفتن عزت و آبرو، و برطرف‌شدن رونق باشد .

آب‌شناس کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از حقیقت‌شنـاس و قاعده‌دان بود . سیف اسفرنگی‌راست :

زیر رکاب تواند کارگـزاران رهبن

پیش عنـان تواند آبشناسان مطیـع

دوم شخصی را گویند که بالای تیر کشتی برآمده و از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد . رضی‌الدین نیشابوری گفته : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد . درنسخهٔ ك ، به‌مولانا ظهوری نسبت داده شده است .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ خواجو گوید (دیوان ٦١) :

باد تك خاك احتمال آتش تحرق‌آب سیر — خاره‌سا پولادخا گـردون‌تفل جیحون‌گذر

۲ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۷/۱) :

بانگ میزد کای خدای بی‌نظیر — بس‌که ازشرم‌آب شد بیچاره پیر

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۷۱) :

کان خاك کرد برسر و بحر آب‌شد زشرم — صیت سخای او چو بدوبا و کان رسید

بنزدآب شناس آن کس است طعمهٔ موج
کز آب علم تو دارد طمع گذر بشنـا
آب فسرده [بابای مکسور](۱) کنایه از شمشیر وخنجر وشیشه وپیالهٔ بلور و آبگینه و امثال آن باشد۱.
آب گشاده [بابای مکسور](۱). کنایه از شراب تنك وزبـون باشد . حکیم خاقانی فرماید۲: بیت

زر ببهـای می چوسیم مکن گم
آتش بستـه مـده به‌آب گشاده

[**آب‌کور** کنایه از شخصی باشد که مردم از آب و نان او منتفع نگردند .
مولوی معنوی گوید :

ناقهٔ صالح بصورت بُـد شتـر
سربریدندش زجهل آن قوم مُر
ازبرای آب چون خصمش شدند
نان‌کور وآب کور ایشان بدند

آب‌گردش کنایه از چاروای تیزرو خوش‌رفتارباشد. حکیم‌ازرقی فرماید:

آب گردش‌مرکبی کزچابکی هنگام تك
نعل‌سخت اوزخاك‌نرم‌ننگیزد غبار](۱)

آبگردنده وآبگون کنایه‌ازفلك باشد

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد.

۱ــ انوری گوید (دیوان ۱/۴۰۶) :
یاقوت ناب‌وآب فسرده‌است جام می — آب طرب روان کن و یاقوت ناب خواه
ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۲۶) :
از آتش تیغت که چو آبیست فسرده — اعدای ترا یارب چون زهر چکیدست
خواجو گوید (دیوان ۷۴۹) :
آن آتش مذاب در آب فسرده ریز — وآن بسّد گداخته درسیم ناب‌کن
۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۴۵) :
صهبا گشاده آبی و زر بسته آتشی‌است — من آب و آتش از زر و صهبـا برآورم
۳ــ و بصورت صفت ؛ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۹):
چو زین آبگون چرخ گوهر نگار — گذر کرد سالش دوپنج و چهـار
خاقانی گوید (دیوان ۱۹۱) :
درآبگون قفص بین طاوس آتشین‌پر — کز پرگشادن او آفاق بست زیور
شمس طبسی گوید (دیوان ۲۸) :
قلعهٔ جاه تو چون زمانه بنا کرد — ولوله زین آبگون حصـار برآمد

شیخ‌نظامی درصفت معراج گوید :

پیمبر برآن ختلی ره نورد
چو پرخون شده طشت زنگی چه کرد

برآورداز آن‌آبگردنده گرد
بخوردش چو آبی و آبی نخورد

آبله‌روز وآتش‌روز وآتش سیماب‌سان کنایه ازآفتاب‌است. [شیخ‌نظامی گفته:

که چون آتش روز روشن گذشت
پر از دود شد گنبد دیرگشت](۱)

آب مروارید دومعنی‌دارد اول‌کنایه ازرونق وروشنی باشد[1]. دوم علتیست که درچشم پدید آید .

آب نخوردن کنایه از درنگ‌ناکردن باشد . شیخ نظامی گفته : بیت

آبنوسی‌شاخ کنایه ازتیغ‌آبدار باشد. [حکیم خاقانی‌راست :

آن‌آبنوسی شاخ‌بین‌مارشکم سوراخ‌بین
افسونگر گستاخ‌بین لب‌برلب‌مار آمده

آب و گل کنایه ازوجود وبدن‌باشد[2]. شیخ سعدی فرموده :

پیش‌ازآب و گل‌من‌دردل‌من مهرتوبود
باخودآورده‌ام آن مهر وبخود بربستم

ایضاً :

نگویم‌آب‌وگل‌است این‌وجود روحانی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك؛ م افزوده شد .

۱ـ صائب گوید (کلیات ١٤٤) :

گریه مستانه میسازم شراب تلخ را
میکنم چون آب مروارید آب تلخ را

۲ـ اهلی گوید (کلیات ٦٨٦) :

زان روز که آب و گل سرشتند مرا
در دل همه تخم مهر کشتند مرا

سرگشته‌تر از مه‌ام که خورشیدرخان
یك روز بحال خود نه‌هشتند مرا

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/۲۲) :

پارسی گوئیم هین تازی بهل
هندوی‌آن‌ترك‌باش ای‌آب وگل

خواجو گوید (همای‌و همایون ۲ و ۱۷۳):

توئی دور از ادراك و نزدیك دل
تئی زآب و گل صانع آب و گل

در کینه دربند وبگشا دلم
مزن آتش غم درآب و گلم

بدین کمال نباشد جمال انسانی

[آتش‌آب‌پرور(۱) کنایه از تیغ آبدار باشد۱.](۲)

آتش‌بجان کنایه از غم وسوزش۲ بود .

آتش‌بسته کنایه از زرباشد . حکیم خاقانی۳راست :

آتش بسته گشاید همه‌کار
کارفرمای تو زر بایستی

و له :

زر ببهای می چو سیم مکن گم
بسفالی زخانهٔ خمّار

آتش بسته مده بهآب گشاده
آتش بی‌زبانه بستانم

آتش‌بهار(۳) کنایه از دوچیزاست اول کنایه از گل سرخ و گل لاله و امثال آن باشد . دوم کنایه از رونق و رواج بود .

آتش بی‌باد کنایه از ظلم‌است .

آتش بی‌دود کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از آفتاب بود . دوم کنایه ازغضب است . سوم‌کنایه ازمی‌باشد .

آتش بی‌زبانه کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شراب انگوری باشد . حکیم خاقانی‌راست : بیت .

دوم کنایه‌ازلعل‌وياقوت‌وعقیق‌سرخ‌بود.

(۱) نسخهٔ ل : آب آتش‌پرور . نسخهٔ م : آتش‌پرور متن برابر نسخهٔ ك می‌باشد .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .
(۳) نسخهٔ اساس: سار ، بقیاس نسخهٔك، م، ل و معنی اصلاح شد .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۴۸۷) :

سنگ البرزرا کند آهك   آتش آب پرور تیغش

۲ـ و آتش درجان فتادن ؛ عطار گوید (منطق‌الطیر ۸٦) :

آتشی در جان سرمستش فتاد   دست‌دردل‌زد، دل‌ازدستش‌فتاد

۳ـ هم‌او گوید (دیوان ۲۴۵ وتحفةالعراقین ۱۷) :

صهباگشاده آبی و زر بسته‌آتشی‌است   من آب و آتش از زر و صهبا برآورم
زر چیست جز آتشی فسرده   خاکی بیمار بلکه مرده
آن چشمهٔ دل که بسته آید   از آتش بسته کی گشاید

[آتش‌پای کنایه از جلد و چست باشد۱. امیرخسرو فرماید :

جنیبت بس که آتش‌پای گشته
هلال‌نعل پروین‌زای گشته](۱)

آتش پرآب کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از می انگوری باشد . دوم کنایه ازاشك خونین واشك غم‌زدگان بود .

آتش تر وآتش سرد کنایه ازدوچیز است : اول کنایه ازشراب سرخ باشد۲. شاعر گفته : ع .

درآن آب خشك آتش تر بیار

و دیگری گوید : ع .

بمن آتش تر دهد زاب خشك

دوم کنایه از لب معشوق باشد .

آتش‌خوار و آتش‌خواره کنایه از سه‌چیزاست. اول : کنایه ازظالم بود. حکیم سنایی فرماید :

ببرد آب عالم ابرار
مدحت پادشاه آتش خوار

دوم کنایه از حرام‌خوار باشد۳. سوم کنایه از رشوه‌خوار باشد .

آتش‌دادن و آتش‌زدن کنایه از سه چیزاست . اول کنایه از ترك کردن

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد.

۱ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۶/۱) :

باز دوبستندش وآن دوپرست — برهمان امید آتش پا شدست

و بصورت آتشین‌پا ، هم‌او گوید (دیوان‌کبیر ۵ ب ۲۳٤٥٦) :

شده‌ایم آتشین‌پا که رویم مست آنجا — توبرونخست بنگرکه‌کنون‌بخانه هست‌او

۲ــ اوحدی گوید (مجمع‌الفرس ۱۵۷۹/۳):

دل داده باسباب خرافاتم بین — افتاده خراب در خراباتم بین
درآب فسرده آتش ترخوردن — زاهد نیم اما تو کراماتم بین

نظامی گوید (خسروشیرین ۲۸۱) :

نه می در آبگینه کان سمن‌بر — در آب خشك میکرد آتش تر

۳ــ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۱٦۸) :

نبوم بهپر مغان مغرور — آتش خواری زآب انگور

باشد[1]. دوم کنایه از آوردن بود در غضب[2]. سوم بی‌قرارساختن‌است[3].

آتش‌زبان و **آتشین‌زبان** و **آتشین سخن** کنایه از تیززبان باشد[4]. شیخ سعدی گوید :

سعدی‌آتش‌زبانم‌درغمت‌سوزان چوشمع
باهمه آتش‌زبانی در تو گیرائیم نیست

آتش‌زر کنایه از رونق ورواج باشد و آنرا آتش‌بهار نیز گویند .

آتش‌سخن کنایه از طاعن و طرار و غضوب و عتاب‌کننده بود .

آتش‌کار کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از خشمگین و شتاب‌زده باشد . دوم‌کنایه ازبدکار بود . سوم مطبخی را گویند .

آتشکدهٔ بهرام کنایه از برج حمل باشد .

آتش‌نشاندن کنـایه از فتنه و غصه

۱ــ خواجو گوید (دیوان ۱۲٦) :

خاکیان لاف از هوای آتش تر میزدند   وآتش اندر خرمن زهد مزور میزدند

۲ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۷/٤۲) :

آتش درملك سلیمان زدی   ای‌که تومرری به‌نیازرده‌ای

۳ــ اوحدی گوید (دیوان ٤۳٦) :

کس لاف غم تو ای پریوش نزدست   تا در دل او مهر تو آتش نزدست
از طـرهٔ طیـرهٔ تـو مشك ختنی   عمریست‌که هرگزنفسی‌خوش‌نزدست

٤ــ خاقانی گوید (دیوان ۱) :

آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون‌چراغ
گـرد خود گردی ازآن تردامنی چـون آسیـا

خواجو گوید (دیوان ۱۰۱) :

من اردرمجلس شاهان چو شمع آتش‌زبان گردم
بوقت گفتن مدحت شوم همچـون لگن الکـن

صائب گوید (کلیات ٤۳٦) :

درین زمان که بدرمان نماند درد سخن   بفکـر صائب آتش‌زبان کـه پـردازد

فرونشاندن بود[۱].

آتش وآب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد.

آتش هفت اژدها کنایه ازسبعهٔ سیّاره بود.

آتش هندی کنایه از شمشیر هندی بود.

آتش‌پیکر کنایه ازسه‌چیزاست: اول کنایه از آفتاب باشد. دوم جنّیان را گویند. سوم شیاطین بود.

آتشین‌اژدها کنایه از کواکب سیاره باشد.

آتشین‌مار کنایه از سه‌چیز است: اول کنایه از آه گرم باشد[۲]. دوم زبانهٔ آتش باشد. سوم کنایه از جنسی‌است از آتش‌بازی که برهوا رود ومشتق گردد وازآن شرارها ظاهرشود برشکل مار.

آخرجرب کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد و آنرا جرب آخر نیز گویند.

[حکیم خاقانی‌راست[۳]:

توسن‌اسب مرغزاری‌کز ریاضت بازماند
آخر جرب مهنا برنتابد بیش ازین

همراو گوید ایضاً:

همت خاقانی‌است طالب جرب آخری
چون سرکوی تو هست نیست‌مزیدی برین][۱]

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م، ل افزوده شد.

۱ــ خواجو گوید (دیوان ۳۱۸):

ای مه آتش‌عذار آب جو آتش بیار — آتش رخ برفروز و آتش مارا نشان

زلف تو هندونژاد لعل تو کوثرنهاد — هندوی آتش‌نشین کوثر آتش نشان

نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۰۷):

می‌بود بصبر پای بسته — آبی زده آتشی نشسته

سعدی گوید (دیوان ٤۳۵):

هرگه که بسوزد جگرم دیده بگرید — وین‌گریه نه‌آبیست که آتش بنشاند

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٦۱):

چون تنورم بگاه آه زدن — کاتشین مارم از دهان برخاست

۳ــ همراو گوید (دیوان ٤۲):

رخش بهر ابتاخت برسر صفر آفتاب — رفت بجرب آخری گنج روان دررکاب

آخردست کنایه از مرتبهٔ آخر قمار باشد .

آخرسنگین باخامضموم کنایه‌ازجایی بود که آنجا آب و علف و راحت و نعمت و از بودن آنجا نفعی نباشد(۱) حکیم‌خاقانی‌راست۱: بیت

حق تو خاقانیـا کعبه تواند شناخت
زاخر سنگین طلب توشهٔ یوم‌الحساب

[هم‌او گوید :

رخش ترا بر آخور سنگین روزگار
برگی گیانه وُخر تو عنبرین چرا](۲)

آزرده پشت کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از پیرگوژپشت باشد . دوم چاروایی را گویند که پشتش ریش و افگار شده باشد .

آستان برخاستن کنایه ازدوچیزاست اول کنایه از خراب‌شدن بود . حکیم خاقانی گفته :

چاردیوار خانه روزن شد
بام‌بنشست وآستان برخاست

دوم کنایه از بلندی جاه و دولت‌آمده است .

آستانهٔ گردون کنایه ازآسمان‌دنیاست و آنرا فلك قمر نیز گویند .

آستین‌افشاندن و آستین‌فشاندن کنایه از سه چیز است : اول کنایه از ترك کردن بود۲. سیف اسفرنگی فرماید : بیت

صبح خیزان چـو جان برافشانند
آستیـن برجهـان بـرافشاننـد

---

(۱) درنسخهٔ ن، م آمده : جائی بود که‌آنجا آب و علف و راحت و نعمت نباشد .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد در دیوان ۱۵، برگ گیا ....

۱- هم‌اوگوید (دیوان ٦۲۸) :

ای دل صلای قرصهٔ رنگین آفتاب — کز ره بلای آخور سنگین کشیده‌ایم

۲- نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۰۰ و گنجینه گنجوی٦) :

یك نفس ای خواجه دامن‌کشان — آستنی بـرهمـه عـالم فشان
چودانست‌کز سوك چیزی نماند — رعونت بعدلدر آستین برفشاند

خاقانی گوید (دیوان ۱۰۵ و ۱۰۸) :

صبح‌خیزان کآستین برآسمان افشانده‌اند — پای‌کوبان دست‌همت برجهان افشانده‌اند
آستان بوستان او کز بیژن وگرگین مهند — آستین براردشیر و اردوان افشانده‌اند

دوم کنایه از رقص کردن بود[1]. حکیم خاقانی گفته :

تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی
خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان

سوم کنایه از بخشش است[2]. شاعری نظم نموده (۱) : بیت

مست می اگر دست کرم جنباند
جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمش مرکب همت راند
بر فرق دو کون آستین افشاند

آستین برچیدن و آستین برزدن و آستین مالیدن کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد[3]. ظهیر فاریابی راست :

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد
غمت بریختن خونم آستین برزد

امیرخسرو گفته :

بجهد از برنمالی آستین تیز
برو دامان بدندان گیر و بگریز

آستین برگناه کشیدن کنایه از عفو کردن باشد .

امیرخسرو گفته :

چو دشمن بخواری شود عذرخواه
سر رحمت بکش آستین بر گناه

آستین تر داشتن کنایه از گریه کردن[4]

---

(۱) در نسخهٔ لغ م این ابیات شاهد برای معنی اول آمده است.

۱ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٤ب۲۰۲٥۰) :

باز آمد آستین فشانان
آن دشمن جان و عقل و ایمان

سنائی گوید (مثنویها ٦٤) :

از سر دست آستین بفشان
برمینگیز خویش و تن منشان

۲ــ مسعود سعد گوید (دیوان ٤۳٤) :

دامن براز سعود کند هر شبی فلك
تا بامداد برتو فشاند بآستین

۳ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/٤۷) :

چالش آن حمزه خوردن نیست این
تا تو برمالی بخوردن آستین

انوری گوید (دیوان ۱/٤) :

تاری تو بدامن وفا دست
اندر زده آستین جفا را

٤ــ و آستین تر کردن ؛ سعدی گوید (دیوان ۸۱٥) :

در جهان بامردمان دانیکه چون باید گذاشت
آن قدر عمری که دارد مردم آزاد مرد!

←

باشد . امیرخسرو فرموده :

درآن کوش از نیاز سینه‌پرور
که دامن پاکداری آستین تر

آسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت ممیزه باشد[۱]. مولوی معنوی فرماید :

خرما آندم که از مستی جانان جان ما
می‌نداند آسمان ازریسمان ای‌عاشقان

شیخ نظامی گفته :

ملك آنساعت از مستی چنان بود
که درچشم آسمانش ریسمان بود](۱)

آسمان ازکجا و ریسمان از کجا این مثل را در محلی گویند که شخصی سخن نادر برابر گوید . مولوی[۲] فرماید :

دلا دلا بسر رشته شو مثل بشنو
که آسمان زکجایست وریسمان زکجا

آسمان‌برین کنایه ازفلك نهم باشد و آنرا فلك اطلس نیز خوانند[۳].

آسمان سوراخ نخواهد شد کنایه از آنست که‌هیچ‌واقعهٔ‌عظیمی‌واقع نخواهد شد . مولانا ظهوری‌راست : بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

→

کاستینها تر کنند از بهر او از آب‌گرم
فی‌المثل گر بگذرد بر دامنش از باد سرد

۱ــ و آسمان از ریسمان نشناختن ؛ نظامی گوید (هفت‌پیکر ٤٨) :

وآنکه او پنبه از کتان نشناخت
آسمان را ز ریسمان نشناخت

۲ــ و آسمان تا ریسمان بمعنی دوچیز نامناسب ؛ هم‌اوگوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/٤٨):

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیك خود کو آسمان تا ریسمان

۳ــ مسعود سعد گوید (دیوان ۳۷٤) :

خسروی زو چو آسمان برین
مملکت زو چو روضهٔ رضوان

سوزنی گوید (دیوان ۱٥٨) :

از آستان او زره جاه و منزلت
آسان بآسمان‌برین برتوان رسید

سعدی گوید (دیوان ٦٨۳) :

ایا رسیده بجائی‌کلاه‌گوشهٔ قدرت
که‌دست‌نیست‌برآن‌پایه‌آسمان‌برین‌را

هیچ‌سوراخی‌نخواهدگشت سقف‌آسمان
گر سر کاهی زجیب شادمانی برکنم

آش‌پختن کنایه از آنست که برای آزار کسی‌مقدمه سازند[۱]. مولاناظهوری بقید نظم آورده . بیت :

کاسهٔ خورشید لیسیدن نمی‌آید زمن
گوفلك‌ازکین‌دهدهرروزآشی‌دیگرم(۱)

آفتاب بردیوار رفتن و آفتاب فروکوه رفتن و آفتاب سر دیوار و آفتاب سر کوه [وآفتاب بردیوار](۲) کنایه از زوال عمر و دولت باشد[۲]. امیرخسرو فرماید :

ماه من بهر خدا پیش مرو برسر بام
کافتاب من بیچاره بدیوار آمد

مولانا ظهوری‌راست : بیت

از سرکویش بحسرت وقت رفتن‌آفتاب
آفتاب عمر خودرا برسر دیوار دید

آفتاب به‌گل اندودن کنایه از پنهان ساختن امری بود که درغایت ظهور باشد[۳]. [حکیم انوری فرماید :

---

(۱) نسخهٔ اساس و ل : گو فلك میپز ازکین‌آشی دیگرم . بقیاس دیوان۵۱۵ اصلاح‌شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ و دیگ‌پختن ؛ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱۳۸/۱) :

چه دیگ پخته‌ای از بهر من عزیزا دوش		خدای داند تا چیست عشق را سودا

۲ـ معزی گوید (دیوان ۱٦۵) :

هرکه را سایهٔ عدل تو نباشد برسر		آفتاب املش بر سر دیوار بود

سعدی گوید (دیوان ۲۸۱) :

یکی سلطنت‌ران صاحب شکوه		فرو خواست رفت آفتابش به‌کوه

نظامی گوید (خسروشیرین ۲۳۹) :

شباهنگام کز صحرای اندوه		رسیدی آفتابش بر سر کوه

۳ـ سعدی گوید (دیوان ٤۵۳) :

بصبرخواستم احوال عشق پوشیدن		دگر بگل نتوانستم آفتاب اندود

ابن یمین گوید (دیوان ٤۰۳) :

فضائل تو گر از خود نهان کند حاسد		چنان بود که به‌گل آفتاب اندايد

←

خردزان‌تیره‌گشت‌الحق‌بمن‌گفتا که‌بامن‌هم
به‌گرمهتاب‌پیمایی‌بگل‌خورشیداندایی](۱)

آفتاب زردرو کنایه از خربزه باشد.

آفتاب سوار کنایه از مردم صبح‌خیز بود.

آگنده‌گوش [کنایه از کرباشد۱.](۱)

آلوده دامن کنایه ازگناهکار وفاسق و عاصی باشد۲. خواجه حافظ راست : بیت.

گر من آلوده دامنم چه عجب(۲)
همه عالم گواه عصمت اوست

آمده کنایه از بدیهه و لطیفه بود.

امیرخسرو فرموده :

[بارها درشدی به‌مجلس خاص
گه نوازان بدی و گه رقاص
گاه گفتی بشوخی آمده‌ای
گه نمودی‌بعشوه‌شعبده‌ای](۱)

آموختگان ازل کنایه ازانبیا و اولیا باشد۳.

آوازگشتن کنایه از شهره و سمر گشتن باشد۴. فخرگانی‌گرگانی گفته :

اگر نومید ازین در باز گردم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد.

(۲) نسخهٔ اساس : چه زیان ؛ بقیاس‌نسخهٔ ك، م و دیوان ۴۰ اصلاح شد.

→

ناصرخسرو گوید (دیوان ۹۳) :

کسی کو بامن اندر علم و حکمت همسری جوید
همیخواهد که گل برآفتاب روشن انداید

۱ـ سعدی گوید (دیوان ۲۸۴) :

فراوان سخن باشد آکنده گوش   نصیحت نگیرد مگر در خموش

۲ـ و آلوده‌دامان ؛ خاقانی گوید (دیوان۴۱۲) :

وگربلکه‌ره نماز مرده خواهی‌کرد برگیتی   وضو از آب دامان‌کن‌که بس‌آلوده‌دامانی

۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۴) :

پرورش آموختگان ازل   مشکل‌این‌کارنکردند حل

۴ـ وآوازه‌گشتن ؛ نظامی گوید (شرفنامه۹۱ و مخزن‌الاسرار ۱۱۲) :

ولایت زعدلش پرآوازه گشت   بدو تاج و تخت پدر تازه گشت
تابنو طغرای جهان تازه گشت   گنبد پیروزه پرآوازه گشت

بزشتی در جهان آواز کردم
ولهٔ :
گهی گفتی که اکنون بازگردم
بهل تا درجهــان آواز گردم
آهنجان و آهنین‌جان و آهنین‌جگر کنایه ازمردسخت وسختی‌کش ودلاور بود[1].
آهن‌خای و آهن‌رگ و آهنین‌رگ کنایه از اسپ پر زور باشد . و آنرا پولادخای و پولادرگ نیز خوانند .
آهن سردکوفتن کنایه ازکردن‌کاری است که نتیجه‌ای برآن مترتب نگردد[2]
مولوی معنوی فرماید : بیت.
ذوق‌روی ترشش‌بین‌که زصدقندگذشت
گفت پس‌چندبود گفتمش ازچندگذشت
چون چنین‌است صنم پند مده عاشق را
آهن‌سرد چه‌کوبی‌که وی ازپندگذشت
آهنین‌کرسی کنایه از سندان بود[3].
[**آهوپا** کنایه از تیز دویدن باشد .
امیرخسرو گفته :
زان بساط ددان آهو جای
کرده باهم دوانش آهوپای

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۸۹) :
کشش خود نخواهم من آهنین جان ... کــه از سنگ آهــن ربا می‌گریزم
و آهن‌دل ؛ سلمان گوید (دیوان ۲۲۱) :
حلقه شد پشت من از بار و من آهن دل ... همچنان در هوست روی بدین در دارم
سعدی گوید (دیوان ٤۳۱) :
چرا برخاك این‌منزل نگریم تابگیردگل ... ولیکن باتو آهن دل دمم گیرا نمیباشد
۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۷٦) :
نکوبدآهن‌سرد ازسبکساری دربن‌دولت ... اگرچه گرزرا این سرزنش ازمن‌گران‌آمد
سعدی گوید (دیوان ٤٤۸) :
آهن افسرده میکوبد که جهد ... باقضــای آسمــانی میکنــد
ابن یمین گوید (دیوان ٤۷۰) :
بدر مدتی آهن سرد کوفت ... تودربادپیمودنی صبح‌وشام
۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۳۲۱) :
تاکه لرزان ساق من برآهنین کرسی نشست ... می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من

وباصطلاح بنایان خانهٔ شش‌پهلو را گویند و آنرا پاآهو نیز خوانند . و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه‌ای بود که بگچبری درآن نقاشی کرده باشند و بتازی اینطور خانه را مقرنس‌نامند[۱]. ابوالفرج‌رونی درصفت خانه گوید :

ای مبارك(۱) بنای آهوپا
آهویی نانهاده درتو خدای](۲)

آهوی خاور و آهوی ختن و آیینهٔ آسمان و آیینهٔ چرخ و آیینهٔ خاور و آیینهٔ‌گردان کنایه از آفتاب باشد و آنرا باز سپیدپر وپادشاه ختن وپادشاه چین نیز خوانند[۲].

آهوی زرین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آفتاب باشد[۳]. دوم کنایه از صراحی زرین بود .

آهوی شیرافکن کنایه‌ازچشم محبوب باشد[٤].

آهوی مانده‌گرفتن کنایه ازناانصافی

---

(۱) دیوان ۱۵۰ : همایون .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت م، ۱۵۸) :

وآن گرفتن بچرم آهو جای سبزه برسبزه گشتن آهو پای

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۱۸۲) :

خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود زآینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگبار

شمس طبسی گوید (دیوان ۸۰) :

گر گهر خویشتن عرضه کند رای او چرخ زند برزمین آینهٔ خاوری

سلمان ساوجی گوید (دیوان ٤۹۰) :

درحدود باختر آهوی دشت خاوران چون فرو شد درهوا شاخ غزال‌آمد پدید

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۹۹) :

آن آهوی زرین‌بین در شیر وطن گاهش کورا سروی سیمین هربار پدید آید

٤ــ خواجو گوید (دیوان ٤٥۰) :

چون ما شکار آهوی شیرافکن توایم گر میکشی بدور میفکن شکار خویش

خاقانی گوید (دیوان ٦۳٦) :

چه دام‌است این که‌بخت‌افکندگان آهوی شیرافکن
بیکدم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم

کردن است . مولانا ظهوری بقید نظم آورده : بیت .

رمق نمانده بمن در تلاش صید کمند
زهی سوار که آهـوی مانده میگیرد

آیین‌پرستی کنایه ازخدمت بافروتنی و فزونی باشد. شیخ نظامی‌راست(۱):

بدرگاه خسرو خـرامش کنم(۲)
بآیین پـرستیش رامش کنم(۲)

آینه‌دار و آیینه‌دار کنایه ازسرتراش و حجام بود[۱].

آیینه شش‌جهت کنایه از دوچیز است اول کنـایه از دل حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم و اصحـاب کهف باشد. دوم کنایه ازمشاهده بود .

---

(۱) نسخهٔ ن، م، ل : حکیم فردوسی . (۲) شرفنامه ۲۵۰ ؛ کنیم .

۱ـ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۸۶/۱) :

آن یکی مرد دومو آمد شتاب
پیش آن آئینـه‌دار مستطـاب

« . . . اگرچه برهنگی پیرایهٔ تیغ وآینه‌است ، اما تیغ‌زن و آینه‌دار برهنه نباید . » منشآت خاقانی ۱۵۶ .

جلوهٔ با

باپادشاه دست‌زدن کنایه از برابری کردن باپادشاه باشد و آنرا دست به پادشا زدن نیز خوانند.

باد کنایه از هفت چیز باشد: اول نابود[۱] (باشد) زراتشت بهرام گفته:

فلك داد مرباب اورا بباد
بهنگام آبان مه و روز باد

جوهری‌راست:

روز وصالم بباد شد
بیت فراق آباد شد
داد تنم بیداد شد

گشته خرابم‌کار ازآن

دوم سخن بود. حکیم سنایی فرماید:

تو داده شعاری بمن و یافته شعری
این یافته جاویدی وآن داده فنایی
من نفخ پر ازباد ازین‌کوی بدان‌کوی
وز خلعت تو نزد همه شکر سرائی

استاد فرخی گفته:

خداوندی که چون او باد کردی(۱)
زمین و آسمان آمد بگفتار

سوم کنایه از آه است[۲]. حکیم سنایی منظوم ساخته:

(۱) در دیوان فرخی ۱۴۴ مصراع چنین‌است: خداوندی که چون زو یاد کردی.

۱ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۳۱۹/۱ و ۳۲۰ و ۳۰۱۷/۹):

همه رنج تو داد خواهد بباد | کـه بردی زآغاز باکیقباد
کنون‌آن همه بادشد پیش‌اوی | بپیچید جان بداندیش اوی
کنون عمر نزدیك هشتاد شد | امیدم بیکباره برباد شد

خواجو گوید (همای و همایون ۱۸۸):

چنان بندهٔ سرو آزاد بود | که ملك‌جهان پیش‌اوبادبود

۲ـ معزی گوید (دیوان ۱۴۵):

تو نوش خوری دایم و بدخواه خورد زهر | تو باده کشی دایم و بدخواه کشد باد

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵۸/۱):

از اندرز فرخ‌پدر یاد کرد | پرازخون جگرلب‌پرازباد کرد

بر ره کـربلا بایستادی
برکشیدی زدرد دل بادی

چهارم تند و تیز باشد[۱]. حکیم اسدی نظم نموده :

بگفت این و پس پورکین بادکرد
سبك‌دست زی گرز پـولاد کرد

حکیم ازرقی‌راست :

تو آن کریم نهادی کجـا گنه‌کاری
که باد خشم تو هرگز ندیده بادافراه

پنجم مدح و ثنا و تعریف بود . حکیم قطران(۱)راست :

گرکندبلبل‌بالحان درمرانرا بادچیست
باد اصل او خدای عرش درقرآن کند

ششم نخوت و خودبینی و تکبر باشد. مولوی معنوی[۲] فرماید :

هفت اختر بی‌آب‌راکزخاکیان خون میخورد
هم‌آب برآتش زنم هم‌بادهاشان بشکنم

هفتم اسب بود[۳]. امیرخسرو فرماید :

فرود آمد زپشت باد چون باد
چوسبزه بوسه‌زد برپای شمشاد

هم‌او گوید :

چو شه دید آن دو باد تنگ بسته

---

(۱) تمام نسخه‌ها : حکیم‌خاقانی بقیاس‌دیوان قطران ۹۰ اصلاح شد ، در دیوان بیت چنین‌است :

گـر کند بلبل بالحـان خوش اورا مادحی باز اورا گل خدای عرش در قرآن کـند

۱ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۷۲) :

فرستاده از پیش او باد گشت — بزیر اندرش چرمه پولاد گشت

خواجو گوید (همای و همایون ۱۸۹) :

فریبنوش وبهزاد فرخ‌نژاد — بجستند ازکوههٔزین چوباد

۲ـ هم‌او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۱٦) :

بادرابشکن که بس فتنه‌ست باد — پیش ازآن‌کت بشکنداو همچوعاد

شمس طبسی گوید (دیوان ۱۱٤) :

طایر همتش از باد که دارد درسر — دانه سنبله باگـاه بـرابر گیـرد

۳ـ نظامی گوید (هفت‌پیکر ۸۰) :

بود بهرام روز و شب بشکار — گاه برباد و گـاه باده‌گسار

فلك را بردو گــونه رنگ بستــه
سخن چنــد گفتم بچندین نشست

بادام شکوفه‌فشان [وبادام‌شکرفشان](۱) کنایه ازچشم‌گریان باشد .
ز گفتــار با دست مــارا بــدست

بادبدست کنــایه از بی‌چیز و مفلس باشد۱ . شیخ اوحدی فرماید :

شوریده دلانیم نه هشیار و نه مست
سرگشته و پای بسته و باد بدست

یارب توبده هرآنچه می‌بایدونیست
یارب تو ببر آنچه نمی‌باید و هست

حکیم فردوسی‌راست :

بادبردست کنایه ازغروروتکبر باشد.

بادپران کنایه از خوش‌آمدگوی‌باشد مولانا ظهوری‌راست : بیت .

در کوی تو پروازکنان بلبل و قمری
گل بــادپران سرو هــوادار ندارد

بادپیمودن کنایه از کارهای بیهوده و بی‌فایده و بی‌نفع‌کردنست۲. خواجه حافظ فرماید :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۷۱۰) :

تا یار عنان بباد و کشتی داده‌است
چشمم زغمش هزار دریــا زاده‌است

اورا و مرا چه طرفه‌حال افتاده است
من بــاد بدست و او بدست باداست

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱٤) :

بادست زعشق تو بدستش
گوراست وگوزن هم‌نشستش

و باد دردست ؛ سنائی گوید (مثنویها ۷۳ و ۱۲۹) :

عاجزی چند بی‌سروسامان
باد دردست وخاك دردامان

نتواند بدان جهان پیوست
زین‌جهان باددارداندردست

سعدی گوید (دیوان ۷۳٤) :

ای حسود ار نشوی خاك درخدمت او
دیگرت باد بدستست برو می‌پیمــای

۲ــ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤۳۵) :

مدتی تادراین جهان بودیم
هرزه گفتیم و باد پیمودیم

نظامی گوید (شرفنامه ۱۹۷ و گنجینه گنجوی ۱٤) :

بیا ساقی از باده بردار بند
به‌پیمای پیمودن بــاد چند

←

چو باحریف نشینی و باده پیمایی
بیـاد آر حـریفـان بادپیمـارا
[شیخ‌نظامی فرماید :
زحل از دلو باقوی رایی
خصم را داده بـادپیمایی
باد تنگ بسته کنایه از اسب باشد .
امیرخسرو گفته :
چـو شه دید آن دو بـاد تنگ بسته
صبـارا بردوگـونه رنگ بسته](۱)
بادخان کنایه از جای بادگذار خواه

در بلندی و خواه در پستی و آنـرا
بادگیر نیز خوانند۱. کسایی‌راست :
بیت
عمر چگونه جهد ازدست خلق
باد چگـونه جهد از بادخان
بادخوان بادال موقوف وواو معدوله
کنایه از خوش‌آمد[گو](۱) ومعرف
بود، و اورا بادفـروش۲ نیز نامند .
حکیم سوزنی فرماید : بیت
مرا زشاعری اندر بگـو چه باك بود

(۱) بقیاس نسخهٔ لک، م، ل افزوده شد .

→

زیـن چاره‌گـران بادپیمـای   درکار فلك کـرا رسد پای
مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ‌لغات مثنوی۲/۱۹) :
کالەرا صدبار دیدوباز داد   جامه‌کی پیمود او پیمودباد
سعدی گوید (دیوان ٥٦٨) :
گر او نظر نکند سعدیا بچشم نواخت   بدست سعی تو باداست تا نه‌پیمائی
۱ـ و نیز بادخانه و بادخن بهمین معنی؛ سنائی گوید (مثنویها ۱٤۷) :
وقفها گشته بود لوت همه   بادخانه شده بروت همه
« . . . و لشکر تب در ولایت تن مخیّم ساخت و سُعال از بادخانهٔ سینه آتشکـده
پرداخت . . . » منشآت خاقانی ۲۸٤ .
سنائی گوید (دیوان ۲۷۹) :
دانی‌آنکه‌کاین دمونت بود خواب بیهشان   دانی آنکه کـاین ترفع بود بـاد بادخن
۲ـ نصیرای بدخشانی گوید (آنندراج ۱/٥٤٦) :
بسان بادفروشان چه بادپیمایی   که‌درشرافت ذات ازگروه‌ابراری

زرومه سوز کل کوربادخوان گدای(۱) دردا و دریغا که ازین خورد ونشست خاکیست مرا برسر و بادیست بمشت

باددرسرداشتن، بادسنج(۲) کنایه از دوچیزاست . اول کنایه ازتکبرنمودن برد۱. دوم کنایه از شخصی باشد که اندیشه‌های فاسد کند۲.

باد درکف و باد درمشت کنایه ازکار بی‌ماحصل و تنگدستی باشد۳ . محمد غزالی‌راست : بیت

دنیـا بمراد خـواهی و دین درست ایـن هردو نباشد نه فلك بنده تست

باددست کنایه ازمسرف وهرزه خرج۴ باشد ، رفیع‌الدین لنبانی گفته :

چمـن بریـزد سیم شکوفهٔ زر گـل که باددست چنین روزکم‌خورد غم‌مال

شیخ سعدی‌راست : **بیت.**

نصیحتگری گفتش ای باددست بیکره پریشان مکن‌هرچه هست

[**بادرنگ** کنایه از اسب جلد و تند و

---

(۱) در دیوان ۹۳ مصراع چنین‌است : زرومه سوز کل کور پای خانه‌گدای .
(۲) نسخهٔ ك، م : سنجیدن .

۱ـ سعدی گوید (دیوان ۷۹۷) :

ای بباد هوس درافتاده بادت اندرسراست یاباده

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۷۶) :

جمله نفسهای تو ای بادسنج کیل زبانست و ترازوی رنج

۳ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱۱٤/۱ وشاهنامه دبیرسیاقی ۱۰٤۱/۳) :

کمین ساختم از پس پشت اوی نمانـدم بجز بـاد درمشت اوی
بگیرنـد گردنکشان پشت اوی نمانـد بجز بـاد در مشت اوی

٤ـ خواجو گوید (همای و همایون ۱۷۱) :

ازین باد دستی که در طبع تست دل غنچه می‌گردد از خنده سست

سوزنی گوید (دیوان ۳۰۷) :

تاج دین آن آب لطف خاك علم باددست صدر آتش هست آن گردنکش گردون‌توان

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۰) :

زباددستی جودش تو نسختی داری برای فایده‌آنرا به‌بحروکان برسان

تیز باشد . استاد نظم نموده :

بادرنگ‌آمد نگـارم باعذار باده‌رنگ
بادرنگی(۱) زیروان برکف‌گرفته بادرنگ](۱)
باده‌ای‌کزوی جداگرددبخیل‌ازرادمرد
باده‌ای‌کزوی‌شود پیدا حکیم ازبادسار

بادرنگین کنایه ازشعر و بیت باشد۱.

بادریسه چشم کنایه ازیك‌چشم باشد۲.

بادسار کنایه ازسبك‌وبی‌تمکین بود۳.

حکیم اسدی نظم نموده : بیت .

فکندن بمردی تن اندر هلاك
نه‌مردیست‌کز بادساریست باك

حکیم سوزنی‌راست : بیت .

حکیم فردوسی فرماید :

ستـوده نباشد سر بادسار
بدین‌داستان‌زدیکی‌هوشیار

بادگیسو کنایه از عظمت است .

باددم کنایه از تکبر و عجب و خود ستائی وخودنمایی بود. حکیم‌فردوسی فرماید : بیت :

من از ابر بینم همی باد دم

(۱) نسخهٔ اساس : بادرنگ ، بقیاس نسخهٔ ك، م، ل و معنی اصلاح شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ سوزنی گوید (دیوان ۳۰۷) :

باد رنگین کرد نام شعر آتش خاطری
خاك رنگین نام زر باآب‌تر این‌نام ازآن

سنائی گوید (دیوان ۱۱٤) :

بادرنگین‌است شعر وخاك رنگین‌است زر
تو زعشق این‌وآن چون‌آب وآتش‌بیقرار

۲ـ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۷۰ ودیوان ۲۳٤) :

یك سر دوزبان چو مار پیسه
یك‌چشم و دورو چو بادریسه

دهراست پیرمردی زال عقیم دنیا
چون‌بادریسه‌یك‌چشم‌این‌زال بدفعالش

۳ـ اسدی گوید (گرشاسبنامه ٤٦۳) :

بفرمان نادان مکن هیچ‌کار
مشو نیز با پارسا بادسار

سنائی گوید (دیوان ۱۳۹) :

رفت قاصد چون بدیدآن‌کان علم و فضل را
گفت : آمـد ملحدی در پیش‌خسرو بادسار

فرخی گوید (دیوان ۱٤٦) :

ازبن‌پس علی‌تکین ، دگر ارسلان‌تکین
سه‌دیگـر طغـان‌تکین قدرخان بادسار

ندانم که نرگس‌چراشد دژم زمانه حاملهٔ انـــده و نشاط آمد

باردل کنایه از اندوه دل و اندیشهٔ روزگاراست[۱].

ولیك بردل اعدات بار بنهاده‌است

بارزمان کنایه از حوادث و جفـــای روزگار و امثال آن بود .

بارنهادن کنایه اززادن باشد[۲]. سراج الدین قمری فرموده :

بارهٔ نهم وبام نهم کنایه ازعرش‌باشد[۳].

بازارزدن کنایه از فایده خاطرخواه کردن‌است[٤]. مولانا ظهوری فرموده :

آبی نخورد خواجه مبرس از خوانش برطـــالع خـــود مویه کنـــد مهمانش

۱ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۱۵۷) :

بار دل و بلای جان من بکدام تن کشم لاشهٔ ناتوان ازآن نیست‌که بار من برد

۲ــ « . . . و چن زن بار نهاد آن خون که بسوی رحِم همی‌رفت ببستان زن رود وشیر گردد ... هدایةالمتعلمین ۱۰۰» .

« . . . وگفت آن زنانی که بار دارند عدت ایشان چندانی باشد تابار به‌نهند چون بار بنهادند از عدت بیرون آمدند . تفسیر کمبریج۲/۴۳۵ .

نظامی گوید (شرفنامه ۸۱) :

چنین آمد از هوشیاران روم که زاهدزنی‌بودازآن مرزوبوم
چوتنگ‌آمدش وقت بارافکنی برو سخت شد درد آبستنی
بویرانه‌ای بار بنهاد و مُرد غم‌طفل میخوردوجان میسپرد

کمال‌الدین اصفهانی گوید (دیوان ۱٦۵):

دهر حامل زنتنه در نه‌ماه بـــار بنهـــاد و زاد نصـــراﷲ

۳ــ امیرخسرو گوید (لیلی‌ومجنون ۱۹):

زآنجا چو پرید برنهم بام وآزاد شد از شکنج نه دام

خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۱۲۸) :

رخنه شده زاه عاشقانه بـــام نهـــم آبگینه‌خـــانه

٤ــ ظهوری گوید (دیوان ۲۲۸) :

سینه بازار میزند کز داغ هرطرف واکند دکانی چند

بــازار ردی کــزافت افتــادن راهی بــردی بــرشتــهٔ دنــدانش

بازارخاك کنایه ازسه‌چیزاست : اول کنایه از آدمیــان بود . دوم کنایه از عظمت بشراست . سوم کنایه از رونق امور دنیوی و عقبی بود .

بازداشتن کنایه از پنهان‌داشتن ومنع نمودن باشد[۱]. استادفرخی نظم نموده:

تو نگویی چه فتادست بگو از نتوان
من نه‌بیگانه‌ام این‌حال زمن باز مدار

بازسپیدپر کنایه از آفتاب باشد[۲] و آنرا آهوی خاور و آهــوی ختن و آیینهٔ آسمان و آیینهٔ چــرخ و آیینهٔ گــردان و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند .

بازودادن کنایه از یاری کردن‌است .

بازودراز کنایه از غالب و مستولی بود[۳] وآنرا دست‌درازنیز گویند. حکیم نزاری قهستانی‌راست : بیت .

بغارت کردنش بازودرازاست
از آن چیزست دریغــا نغوله

بازیچهٔ روم و زنگ کنایه از دوچیز

۱ــ « ... آب ، مرکب شموس خلیع‌العذار ، که به‌کمندش نتوان گرفت ، به‌عنان باز نتوان داشت ... » منشآت خاقانی ۵ .

« ... و بازداشتن‌است راه‌گذری را ازراه‌بــردن و حاج را از حج‌کــردن ... » کشف الاسرار ۱/۵۷۳ .

« ... برسر آن چاه خلقی دید که آب می‌دادند مواشی را و در گوشه‌ای دوزن دید که بازمی‌داشتند گوسپندان خویش را از آن آب... » قصص قرآن سورآبادی ۲۰۱ .

۲ــ و بازسپید : « ... و چون بازسپیدسینه کردو باشیر سیاه پهلو زد ، و پشت به دیوار سلامت بازداد ... » منشآت خاقانی ٦۵

خواجو گوید (دیوان ۱۰۲) :

دانهٔ گاورس چید باز سپید سحر — داغ گلستان بماند بردل زاغ وزغن
زد شب زنگی‌نژاد ازپی تسخیر ملك — خیمه مهراج زنگ بردر شاه ختن

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۹۰) :

آن باز سپیدم که بیك صولت پرواز — برشیر سیه تنگ کنم عرصهٔ مصیــد

۳ــ امیرخسرو گوید (لیلی و مجنون ۲۷) :

در داشتن جهــان همه‌گاه — بازوش دراز و دست کوتاه

است . اول کنایه از مسخره روزگار باشد . دوم روزگار بود .

بازی‌گوش کنـایه از شوخ و شنگ باشد[1]. مولانا ظهوری فرماید :

میکنم بـازی بەپنـد ناصحـان
عشق طفلانم چه بازی گوش کرد

باژبان کنایه از کسی‌است‌که باج و خراج گیرد[2].

باژدان کنایه ازظرفی‌است‌که زر باج را درآن کنند .

باسگ بجوال‌رفتن کنایه از همخانه شدن بامردم بدخـو ومعارض‌گشتن[3]

باگروه هرزه‌درای بود .

[**بالاخوانی** کنایه از آنست که خود را زیاده ازآنچه هست وانماید. مولانا ظهوری‌راست :

یکی‌خودرا بصد سازد ظهوری‌خرج درمجلس
کند تامدعی‌را زیربالاخوانیی‌دارد](۱)

بال‌افکندن کنایه از عاجزشدن بود .

بالش نرم زیر سر نهـادن کنایه از خوشحال‌گردانیـدن کسی بخوش‌آمد باشد . مولانا ظهوری‌راست : بیت .

راحت بنهـاده بالش نرم
زیر سر داغت از جگرها

---

(۱) در نسخهٔ اساس این واژه چند سطرپائین آمده‌است .

۱ــ صائب گوید (کلیات ۱۰۲) :

چند بتوان خاك زد درچشم عقل و هوش را
یا رب انصافی بده آن یار بازی‌گـوش را

۲ــ و باج‌دار ؛ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳ ب ١٦٤٤٤) :

برقنطره بست بـاج دارم   از بهر عبـور ده جـوازم

۳ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٩٦٥) :

خصمی که بگفت و گو درآمد بامن   ریش چو جـوال دیدمش تا دامن
گفتم که درآن ریش جهم عقلم‌گفت   بـا سگ بجـوال درنشایـد رفتن

و باسگ در جوال‌بودن ؛ انوری گوید (دیوان ۱/۷۵) :

طمع کی گربه در انبان فروشد   که‌بخل‌امروزباسگ‌درجوالست

سنائی گوید (مثنویها ۱۹۰) :

با خری در جدال چون باشی   باسگی در جـوال چون باشی

بالین‌پرست کنـایه از شخصی تنبل بیکاربود . **شیخ‌نظامی** فرموده : بیت.

چو تو خدمت پای و نیروی دست
حـوالت کنی سوی بالیـن‌پرست
چـو بالین‌پرستت بمـاند بجای
نه‌آنکه بمـانی تو بیدست و پای
چو بالین پرستنده شد چرب‌گوی
ازو بیشتـر مهـربـانی مجـوی

بام بنشست(۱) کنایه‌ازخراب وویران شدن باشد . حکیم خاقانی‌راست :

چـاردیـوار خانـه روزن شد
بـام بنشست وآستـان برخاست

بام زمانه کنایه از فلك بود[۱].

بانگ روارو کنایه از دوچیز است : اول کنایه ازدم صور باشد . دوم کنایه از بانگی بود که پیش پادشاهان وقت سواری بزنند .

بانگ‌زدن کنایه از دوچیزاست اول کنایه از بازداشتن چیزی بود[۲]. دوم راندن کسی بود[۳].

بانگشت‌گرفتن کنـایه از شمردن و حساب‌کردن بود . کمـال‌اسمعیل نظم نموده : بیت .

زانکه باریك چو مویست معانی رهی

(۱) نسخهٔ ك، م، ل : بام بنشستن .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۱۵) :

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش — کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
هرپاسبان کـه طرهٔ بام زمانه داشت — چون طره سربریده‌شد اززخم‌خنجرش

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷۰) :

بانگ براین دور جگرتاب زن — سنگ براین‌شیشه خوناب زن

۳ـ و بمعنی تندی‌کردن؛ سعدی گوید (دیوان ۲۷۸) :

رئیس ده آمد که این را که کشت — بگفتم مـزن بـانگ بر ما درشت

نظامی گوید (شیرین و خسرو ۱٦۹ وشرفنامه ۱۵۷) :

دگر ره بانگ زد برخود به‌تندی — که بادولت نشاید کـرد کندی
بـرو بانگ زد شهریـار دلیـر — که نتوان ستد غارت ازتند شیر

آمد از شعر همه اهل خراسان برسر آمیزش‌باشد . مولانا ظهـوری‌راست :
چو گل تازه خطاهاش بانگشت مگیر بیت .
مجمر آساش فرو گستر دامان برسر در شکـایت نیستم از بخت شور
باهم شیر و شکرشدن کنایه از غایت زهر او باکام شیر و شکر است

جلوهٔ پای عجمی

پاآهو باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد، ودربعضی ازفرهنگها مرقوم است که خانه‌ای را نامند که گچ‌بری درآن‌کرده باشند و آنرا آهوپا[1] نیز گویند و بتازی خانه‌ای‌را که گچ‌بری کرده باشند مقرنس خوانند.

[حکیم ناصرخسرو درمذمت دنیا نظم نموده :

همواره حذر کن از خرد داری
همچون من ازین بنای پاآهو](۱)

پابرجا کنایه از همیشه باشد[2]. مولانا ظهوری‌راست :

شد زهر بدل بشهد کـــام اندایی
داریم بیمن رنــج راحت رایـــی
از سینه پاره آه گردون دوزی
وز دست شکسته درد پا برجایی

پابلندکردن کنایه از دویدن باشد.

امیرخسرو فرماید :

عزم تو پای باد بند کند
باد هرچند پا بلنـــد کند

پا پس‌آوردن کنایه ازترك‌دادن باشد.

پادشاه چین و پادشاه ختن کنایه از

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد. در هـردو نسخه مصـراع اول چنین است : زین دیو وفا چرا طمع داری . بقیاس دیوان ناصرخسرو ۳۷۹ اصلاح شد.

۱ـ ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۱۵۰):

ای همایون بنـای آهوپـا — آهوئی نانهاده درتوخدای

۲ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان ٦۲۹) :

این عمر نگر چه محنت‌افزا آمد — وین درد نگر چه پای برجا آمد
دردازدل‌وچشم من به‌جان‌آمده‌بود — کارش چو بجان رسید درپاآمـد

خاقانی گوید (دیوان ۱۱) :

چرا چو لالهٔ نشکفته سرفکنـده نه‌ای — کـه آسمان زسرافکندگیست پـا برجا

وبمعنی استوار ؛ ابن یمین گوید (دیوان۲۱٤) :

زمین شود چوسما بیقرار و سرگردان — سما شود چـو زمین باوقار و پابرجـا

آفتاب[1] بود، وآنرا آهوی‌خاوروآهوی ختن‌وآیینهٔ‌آسمان وآیینهٔ چرخ وآیینهٔ خاور وآیینهٔ‌گردان و باز سپیدپر نیز خوانند .

پادشاه نیمروز کنـایه از پنج معنی است . اول کنایه از آفتابست[2]. دوم پادشاه سیستان را گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستان است . سوم مردم نیك‌پی‌را نامند . چهارم بعضی گویند که کنایه از آدم علی نبیّنا وآله علیه السّلام باعتبار آنکه در بهشت نیم‌روز بوده . پنجم کنایه از سرور کاینات و علیه وآله‌الصلوات‌است بدانجهت که‌در روایات آمده که آن سرور تانیم‌روز شفاعت امّت خواهند فرمود .

پاره کار کنایه ازمحبوب شوخ‌وشنگ بود . شیخ نظامی نظم نموده :

چو شاپـور آمد اندر چارهٔ کـار
دلم را پاره کرد آن پارهٔ کـار

پاکوفتن و پای‌کوفتن کنایه ازرقص کردن بود[3]. مولوی معنوی نظم‌نموده:
بیت

چون‌پیش‌ازاین‌ولادت بودیم‌پای‌کوبان
درظلمت رحمها از بهر شکـر جانها

وله :

برجه زخواب ناگه صبح خدا دمیده
جویا وپای‌کوبان از آسمـان رسیده

[امیرخسرو فرماید :

پس آنگه جست دستـوری زخوبان
روان شد سوی شیرین پای‌کوبان](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ نظامی گوید (شرفنامه ۱۹۸) :

گزارنده نیك و بدهای خاك — سخن‌گفت ازآن پادشاهان پاك
که چون‌صبح‌را شاه‌چین‌بار داد — عروس عدن دُر بدینـار داد

۲ـ کمال‌اسمعیل گوید (دیوان ۲۱۸) :

ظاهر او تخت بار پادشاه نیمروز — اندرون‌سینه‌اش‌مطمورهٔ زنگی‌شام

۳ـ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر۲٤٤ وگنجینه‌گنجوی ۲۵) :

پای میکوفت باهزار شکن — پیچ درپیچ‌تر زتاب رسن
فروهشته‌گیسوشکن‌درشکن — یکی پایکوب ودیگردست‌زن

حافظ‌گوید (دیوان ۲۵۸) :

چو دردستست رودی‌خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل‌خوانیم و پاکوبان سرانداز‌یم

پالغز و پای‌لغزه کنایه ازجرم وزلّت وخطا باشد[۱] وآنرا بتازی عثر خوانند. شیخ نظامی فرماید : بیت

شه از پند آن پیر پالوده مغز
هراسان شد از کار او پای لغز

پای از شادی برزمین نرسیدن کنایه ازخوشحالی‌مفرطاست[۲]. مولاناظهوری راست بیت :

سررا هوای پایهٔ منصوردرسراست
اینك زشادیم بزمین ، پا نمیرسد

پای برافکندن کنایه از بی‌طاقت و بی‌آرام شدن بود مانند نعل درآتش نهادن و این مثل از روی این سخن است که گویند که قصابان افسونی خوانده برپای بزی بدمند و آن پای بزرا درهرجا که بیندازند گوسفندان و بزان بآنجا بروند قصابان گرفته بکشند . شیخ نظامی این مثل را در سرودگفتن باربد اززبان خسروپرویز نظم نموده : بیت :

مرا در کویت ای شمع نکویی
فلك پایی برافکندست گویی
که‌گر چون گوسفندم می‌بری سر
بپای خوددوم چون سگ درین‌در

پای برپی‌نهادن کنایه ازمتابعت‌کردن باشد .

پای برسنگ‌آمدن کنایه ازپیش‌آمدن مخاطره بود[۳]. مولانا ظهوری‌راست :

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۹٤ و اقبالنامه۱۸۰) :

مبادا که شه را رسد پای‌لغز — که گردد سر ملك شوریده مغز
کرا دل دهد کز چنین جای نغز — نهد پای خودرا درآن پای لغز

« .... بل‌که آب از تری گره درگره وشکن‌درشکن می‌نمود خار و خاشاك برسرگرفته ، در معرض مرض می‌داشت ، آزادان را که بر بساطش رسیدندی ، پای‌لغز می‌دادی، آری همه تران پیچ درپیچ باشند ... » منشآت خاقانی ٤ .

۲ــ خواجو گوید (دیوان ۷٦۱) :

لاجرم پایت نمی‌آید زشادی برزمین — چون ندیم‌مجلس‌شادی‌قزانی‌بوده‌ای

۳ــ سعدی گوید (دیوان ۵۷۳) :

بکس مگوی که پایم بسنگ عشق برآمد — که عیب گیرد و گوید چرا بفرق نه‌پوئی

←

بیت

از درد نماند در دلم جای دوا
تا چند خورم غوطه بدریـای بلا
در کوه ز حرف بخت ناهموارم
برسنگ آید هزارجا پـای صدا

پای‌بسته کنایه از بیکار و گرفتار[1] باشد .

پای‌پیچیدن کنایه از دوچیز است : اول کنایه از رفتن و گریختن است[2].
شیخ سعدی فرماید : بیت

الا تا نه‌پیچی سر از عدل و رای
کـه مردم زدستت نپیچند پـای

دوم کنایه از جان‌کندن بود .

پای‌تابه‌گشادن کنـایه از مقیم شدن باشد و از سفر بازماندن باشد .

پای‌خاک‌کردن[وپای‌خاکی‌کردن](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل، م افزوده شد .

→

اوحدی گوید (دیوان ۳۱) :

بشگفت پای ما که برآید بسنگ غم زیرا که احتیـاط نکردیم راه را

و نیز پای‌درسنگ‌آمدن : «وکارها برتضییت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید ... و عواقب عزیمت را پیش دارد تاپای درسنگ نیاید .... » کلیله و دمنه ۵۲

سلمان ساوجی‌گوید (دیوان ٦۲۷) :

اشکم زرخ تو لاله رنگ آمده‌است پای دلم از گلت بسنگ آمده‌است
آمد دل و در کنج دهانت بنشست مسکین چه‌کند رغم‌به‌تنگ آمده‌است

۱ـ سعدی گوید (دیوان ۸۰۱) :

خواهی‌که پای‌بسته‌نگردی بدام دل بامرغ شوخ دیده مکن هم‌نشینی

وپای بست بمعنی علاقمند و گرفتار ؛ خاقانی گوید (دیوان ۳۱۳) :

ای پای‌بست مادر و وامانده پدر برآ بوالدیه ترا دیـد دودمـان

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷۹) :

این طرفم‌کرد سخن پای بست جمله اطـراف مـرا زیردست

۲ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان ٦۲۸):

چون در سر زلف تو صبا می‌پیچد سودای وی اندر سر ما می‌پیچد
چون زلف کج تو سر به‌پیچید زما دریاب کـه عمر نیز پـا می‌پیچد

کنایه از [دوچیزاست اول کنایه از سفرکردن باشد. شیخ‌نظامی نظم‌آورده :

فرستاده چو دید آن خشمناکی
برجعت کرد پای خویش خاکی

دوم قدم‌رنجه‌نمودن باشد[1]. شیخ‌نظامی گوید :

اگر پای خاکی کنی بردرم
چوخورشیدبرخاک‌چین‌بگذرم](۱)

پای‌درگشتن کنایه ازعاجزشدن‌باشد.

پای‌سخن کنایه از قوت سخن بود. [شیخ نظامی راست :

پای سخن را که دراز است دست
سنگ سراپردهٔ او سر شکست](۲)

پای فروکشیدن کنایه ازتوقف‌نمودن باشد[2].

پای‌فشردن کنایه ازثبات‌قدم‌ورزیدن باشد[3].

پای‌گذار ودست مزد کنایه ازمددکار است. حکیم سنایی فرماید : بیت

بود تو شرع برتواند داشت
زانکه او روشن‌است وبود تو تار
دین نیاید بدست تا بودت
مرترا دست مزد و پای‌گذار

پای‌گشادن کنایه ازدوچیزاست: اول

---

(۱) در نسخهٔ اساس و نسخهٔ لـ بمعنی‌رفتن آمده و ابیات مذکور را برای همین معنی آورده ، متن بقیاس نسخهٔ م است .

(۲) بقیاس نسخهٔ لـ، م افزوده شد .

۱ـ نظامی گوید (شرفنامه ۲۸٤) :

بدرگاه من پای خاکی کنی
زجوشیدنم ترسناکی کنی

۲ـ و پاکشیدن ؛ صائب گوید (دیوان ۱٤٦) :

چندانکه پا زکوی خرابات میکشم
آب روان حکم قضا میبرد مرا

۳ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۲۷۱) :

زمانی نکرد او یله جای خویش
بیفشرد برکینه گه پای خویش

نظامی گوید (هفت‌پیکر ۷٤ و اقبالنامه ٦٦) :

هم گور از نشاط گورش برد
دست بران نهاد و پای فشرد

چو ده‌گانه‌ای ماند ازآن زر بجای
درآن دستکاری بیفشرد پای

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۱۷) :

زورآزمای خشم‌تو چون پای‌بفشرد
یازد بقهر در کمر کوهسار دست

کنایه از بازآمدن بود[1]. دوم کنایه از طلاق گفتن بود .

پای ماچان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال را گویند ، ورسم ایشان چنانست که چون یکی از آن گروه گناهی کند و تقصیری نماید، درصف نعال که مقام غرامتست خاضع آمده گوش خودراهم بدست خود بگیرد ، و به‌یک‌پا بایستد ، چندانی که پیر عذرش بپذیرد، و ازگناهش در گذرد . حکیم خاقانی‌راست : بیت

هوامیخواست‌تادرصف‌بالاهمسری‌جوید گرفتم دست‌وافکندم بصف‌پای‌ماچانش

مولوی معنوی راست : بیت

آدم از فردوس و از بالای هفت
پـای ماچان از برای عذر رفت

پای و پرداشتن کنایه ازتاب و طاقت داشتن‌بود. حکیم‌فردوسی‌راست[2]: بیت

ستودان همی سازدش زال زر
ندارد همی جنگ‌را پای و پر

پایین‌پرستی کنایه از خدمتکاری و اطاعت باشد[3]. نظامی‌راست: (۱) بیت

بدرگاه خسرو خرامش کنیم
به‌پایین پرستیش رامش کنیم

---

(۱) تمام نسخه‌ها حکیم فردوسی ، بقیاس شرفنامه ۲۵۰ ، اصلاح شد دراین‌کتاب بیت چنین‌است :

بدرگاه خسرو خرامش کنیم به‌آئیـن‌پرستیش رامش کنیم

و نیز نك : آئین‌پرستی .

۱ــ « ... اما چون همی نابیوسان مفاوضه سلوت‌رسان از حـریم عز مجلس سامی به‌کهتر رسیده در وقت دولت گریخته‌پای دامان‌کشان پای‌گشایان‌کرد واز دراعتدار درآمد...» منشآت خاقانی ٦٥ .

۲ــ هم‌او گوید (شاهنامه ۲۱۲۸/۷) :

بماندند پیران بی‌پا و پر بشدآلت ورزش وسازوبر

۳ــ نظامی گوید (اقبالنامه ٦۲ و شرفنامه ۲۸۹) :

زدیگر کنیزان پائین‌پرست جز او کس‌نشد محرم آبدست
پریچهره‌چون‌ازسرتخت خویش فرود آمد و خدمت آورد پیش
عروسانه برکرسی زر نشست شهنشاه را گشت پائین‌پرست

جلوهٔ تاء فوقانی

تابهٔ زر کنـایه از آفتـاب باشد[۱]، تـرنج زر و تـرنج مهرگـان نیز و آنرا ترازوی زر و ترك نیم‌روز و نامند.

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٤٦٠) :

تابه‌زر ندیده‌ای برسر ماهی آمده چشمه‌خوربحوت‌بین‌وقت‌صفای‌زندگی

جلوهٔ جیم

جادوسخن کنایه از شاعر فصیح باشد[۱].

جام برسنگ‌زدن کنایه از توبه‌کردن شراب[۲] بود.

جام پر از شیر و می کنایه ازچهار چیز است: اول کنایه از پیاله‌ای[۳]که پراز آب کوثر باشد. دوم کنایه از لب و دهان معشوق‌است. سوم کنایه از کلامی که شیرین بود و حال آورد. چهارم کنایه از اشعار خوب بود.

جام شهریاری باصطلاح قدح بزرگ شراب‌خواری را گویند. مولوی معنوی‌راست: بیت.

نه شهریار شناسیم ای مسلمانـان
ازآنکه‌نیست‌دل‌ازجام‌شهریاری‌سیر

جام شیر کنایه ازپستان شیردارباشد.

جام‌گوهری کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از پیالهٔ بلوری و حلبی و امثال‌آن باشد. [حکیم خاقانی‌راست[۴]:
صبحدم‌آب‌خضرنوش‌ازلب‌جام‌گوهری

۱ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۴۵):
هرچه وجودست زنو تا کهن — فتنه شود برمن‌جادو سخن

۲ـ خواجو گوید (دیوان ۵۱۴):
ازما مطلب خرد که آتش — درجامه زدیم وجام‌برسنگ

۳ـ نظامی گوید (شرفنامه ۷۸):
رخی چون گل و برگل آورده خوی — بمن داد جامی پر از شیر و می
کـه برياد شاه جهان نـوش کـن — جز این هرچه داری فراموش کن

۴ـ هم‌او گوید (دیوان ۴۲۵):
پیش‌که غمزه‌زن شود چشم ستاره سحر — برصدف فلك رسان خنده جام گوهری

نظامی گوید (شرفنامه ۲۳۰):
همان‌گوهری جام یاقوت سنج — کلیدیست برقفل بسیار گنج

کز ظلمات بحر جست آینه‌سکندری](۱) راست :

جامگی‌خوار کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از علوفه‌خوار بود . شیخ نظامی[۱]راست : بیت

کـه ای جامگی‌خوار تدبیـر من
زخـوان(۲) سخن چاشنی‌گیر من

دوم کنایه از شرابخوار باشد . سوم کنایه از خدمتکاری باشد .

جامهٔ خورشید کنایه از سه چیزاست اول کنایه از زمین بود . دوم کنایه از برگ درختان باشد . شیخ نظامی

ابر بباغ آمده بازی‌کنان
جامهٔ‌خورشید نمازی‌کنان

سوم کنایه از غباری باشد که آفتاب بدان پوشیده شود .

جامه درنیل‌زدن کنایه از ماتم‌داشتن بود . شیخ نظامی‌راست[۲]: بیت

چو هندی زنم برسر زنده‌پیل
زند پیلبان جامه در خم نیل

جان‌آهنین کنایه از بیرحم و سخت جان و دلاور باشد و آنرا آهن‌جان و

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .دراین نسخه‌ها ، مصـراع اول چنین‌است : چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ، بقیاس دیوان ۴۱۹ اصلاح شد .

(۲) شرفنامه ۵۱ : زجام سخن ...

۱ـ هم‌او گوید (گنجینه گنجوی ۳۸) :

همه صیرفی طبع بازارگان
جگرخواره جامگی خوارگان

وجامگی : وظیفه ، مقرری ؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۵۵/۳) :

جامگی او وظیفهٔ چـل امیر
ده یکی‌قدرش ندیدی صدوزیر

« درپیش شاه‌ولید خدمت میکنم وجامگی‌میخورم .» داراب‌نامه ۸۰۸/۲ .

«پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد .» چهارمقاله ٦٦ .

۲ـ هم‌او گوید (اقبالنامه ۲۵۷) :

دگر شب که شب تخت برپیل زد
زمین چون فلك جامه برنیل زد

مسعود سعد گوید (دیوان ۲۱۰ و ۳۲۰) :

چو ازغلاف برآورد نیلگون صمصام
زند مخالف او جامهٔ خود اندر نیل

کفاالخضیب داشت فلك ورنه‌گفتمی
برسوك مهر جامه فروزد مگر به‌نیل

آهنین‌جان و **آهنین‌جگر** نیز خوانند. مختاری‌راست : بیت

سرکشان گر پیش او آرند جان‌آهنین
زاتش‌سیماب‌گون تیغش رخ‌زرین برند

جان بدستارچه دادن کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن بود . حکیم خاقانی‌راست : بیت

جان بدستارچه دهم آنــرا
کز غبب طــوق در براندازد

[**جان‌پری**](۱) و **جان‌پریان** کنایه از شراب بود . حکیم‌خاقانی‌راست : بیت

[در دل خم خون شده جان پری
باتن مردم چــو جــان آمیخته

هم‌اوراست :](۱) :

از پیکر گاو آید در کالبد مرغ
جان پریان کزتن خم یافت رهایی

جان تو و جان او و جان شما و جان من و جان من و جان شما این‌عبارتی است که هرگاه کسی را یا چیزی را بکسی بسپارند ، و سفارش نمایند که این‌را عزیزدار ونیك محافظتش بکن، یکی ازاین‌عبارات مذکوره‌را بگویند. خواجه سلمان[۱] ساوجی فرموده : بیت

جان شیرین‌نیست این شعرمن‌وپیش‌شما
می‌سپارم جان‌خود جان شما وجان من

خواجه حافظ شیرازی نظم نمــوده : بیت .

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من وجان شما

حکیم خاقانی‌راست :

عشق ببانگ بلند گفت کــه خاقانیا
یار عزیزاست صعب جان تو و جان او

جان درمیان کنایه از آنست‌که مرا باتو بجان مضایقه نیست.کمال‌اسماعیل[۲]

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .درتمام نسخه‌ها درمصراع دوم ، آمیختــه ، بقیاس دیوان ۴۹۱ اصلاح شد .

۱ــ هم‌او گوید (دیوان ۱۸۹) :

گفتمش جان من و جان تو ای عمر عزیز   گفت بیچاره مگر در غم جانست هنوز

خاقانی گوید (دیوان ٥٦٦) :

خاقانی گفت خــاك اویم   جان‌سراوکه‌راست‌گوی‌است

۲ــ وجان بمیان ؛ هم‌او گوید (آنندراج۲/۱۳۰۱) :

این چه بختاست که باهرکه نهم جان بمیان   خصم جــانم شود ار عیسی مــریم بــاشد

سپاهانی‌راست : بیت

ای قلمت با دوات طوطی هندوستان
پیش‌زبان تو تیغ هندوی جان درمیان

جان زمین کنایه از سبزه و میـوه باشد .

جان شکن کنایه‌ازعزرائیل‌علیه‌السلام است .

جای‌گرم‌کردن کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از جای قرارگرفتن بود[1].
دوم کنایه از مراقبه رفتن بود .

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲۲۳ و شیرین‌خسرو ۹۸) :

چه سازیم تختی چنین خیره خیر — کـه بروی شود دیگـری جای‌گیر
کنیم از پی دیگـری جـای گـرم — کـه مارا زجـائی چنین باد شرم
از آن سرد آمد این کـاخ دلاویز — که چون جا گرم کردی گویدت خیز

جلوهٔ جیم عجمی

چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح باشد.

چادر لاجورد [**وچادر لاجوردی**](۱) کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از آسمان بود. دوم کنایه از سبزه‌زار باشد.

چارآخر و چارجوهر و چارمادر کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از چهار عنصراست۱. دوم کنایه از چهار ستارهٔ نعشی که گرد قطب میباشند.

چاراژدها کنایه از عناصر اربعه باشد. ظهیر فاریابی‌راست:

واثق مشو بعمر که درخواب غفلت‌است / آن آدمی کـه زبده ارکانش می‌نهند

پیوسته درکشاکش این چاراژدهاست

چاربالش و چاربالشت کنایه از سه چیز است: اول کنایه از مسندی بود که پادشاهان و صدور و بزرگان بر زبر آن بنشینند و آنرا چهاربالش و چهاربالشت نیزگویند۲. مولوی‌معنوی فرماید: بیت

گرنیازترا پذیرد شمس‌تبریزی بلطف / بعدازین‌برعرش نِه توچاربالش‌بهرناز

ظهیر فاریابی‌راست:

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م، ل افزوده شد.

۱ـ انوری گوید (دیوان ۱/۶۲):

تاسه فرزند آخشیجان را / چارمادرچنانکه نه‌پدرست

خواجو گوید (دیوان ۷۲):

راتب ستان شش‌جهت وهفت‌کوکبم / میراث‌گیر نه پدر و چـار مادرم

۲ـ خواجو گوید (همای و همایون ۴):

چه درویش مسکین چه صدر اجل / زنـد چاربـالش به صدر اجـل

خاقانی گوید (دیوان ۴۳۹):

نهم چاربالش درایوان عزلت / زنم پنج نوبت چو میر مطاعی

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۱۷):

ای بترقی و رای چار عناصر / جاه‌توگسترده چاربالش‌ومسند

آنکس که چار بالش ارکانش متکاست
نشستم درایـن چاردیوار تنگ
[شیخ سعدی نظم نموده :
درآن حرم که نهندش چهار بالش عزت
جزآستان نرسد خواجگان صدرنشین را
ظهیر فاریابی گفته :
ماه را برچهـار بالش چرخ
نوبت ملك پنج گانه زدند](۱)
دوم کنایه از دنیاست۱ باعتبار چهار رکن . شیخ نظامی راست :
چو درچاربالش ندیـدم درنگ

سوم کنایه از عناصر اربعه بود۲.

چاربند کنایه ازدنیاباشد. شیخ نظامی فرماید : بیت
برون جست از گنبد چاربند
فرس راند برهفت چرخ بلند

چاربیخ و چارمیخ کنایه از عنـاصر اربعه باشد۳.

چارپهلو شدن کنایه از سیر(۲)شدن است۴ .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

(۲) نسخهٔ اساس: شیرشدن؛ بقیاس نسخهٔ ك، ل و معنی اصلاح شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۳۲٦) :
چارتکبیری بکن برچارفصل روزگار
چاربالشهای چارارکان بدونان بازمان

۲ــ نظامی گوید (اقبالنامه ۲۳) :
سر آنگـاه بر چاربالش نهیم
کز این کنده چاربالش رهیم

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱٤۰) :
بچاربالش عنصر کـه بهره آوردند
دوسایبان سپید وسیاه لیل ونهار

۳ــ نظامی گوید (شرفنامه ۸۹) :
جهان چیست بگذر زنیرنگ او
رهائی بجنگ آور ازچنگ او
درختی است شش پهلو وچاربیخ
تنی چندرا بسته برچار میخ

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٤۷/۷) :
در عوض دلق تن چارمیخ
بافته اند ازصفت ششتری

٤ــ ابن یمین گوید (دیوان ۱۳۲ و ۵۰۲):
حرص را گرچه بود علت جوع کلبی
چارپهلو کند از خوان نوال تو شکم
آزراکزبدوفطرت جوع کلبی همدم است
چارپهلوشد شکم ازسفره یغمای تو

چارتا کنــایه از دوچیزاست : اول کنایه از تنبور و رباب چهارتاراست. سلمان راست :

طبع گیتی‌راست‌شددرعهدتوزانسان‌که‌باز نشنودصوت مخالف هیچکس‌زین‌چارتا

دوم کنایه ازعالم‌است بدووجه : وجه اول‌آنکه چهار رکن دارد . دوم‌آنکه از عناصر اربعه موجود شده .

چاردیوار کنایه‌ازچارحدّ دنیا باشد۱.

چارسو کنایه از سه‌چیزاست : اول معروف‌است۲. دوم کنایه از منتظر و انتظار بود . سوم‌کنایه از **چهاربازار**۳ بودکه یکجا منشعب شود وآنرا بهندی مانگ چوک گویند .

چارگامه [وچهارگام](۱) کنایه از اسب رهوار تیزروبود . حکیم‌خاقانی۴ بنظم آورده : بیت

ساقیا اسپ چارگامه بران
تا رکاب سه‌گانه بستانیم

چارگوشه [وچهارگوشه](۱) کنــایه از دومعنی‌است : اول کنایه از تخت بود و آنرا پات و گاه نیز گویند ، و

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لک، م، ل افزوده شد .

۱ــ مولوی گوید (دیوان کبیر ۱/۷) :

سربرهفت فلک‌تخت تست اگرچه‌کنون زدست طبـع ، گرفتار چاردیـواری

سنائی گوید (مثنویها ۲۳۱) :

چون همه جزوها بکل پوید چاردیوار چون سخن گوید

۲ــ نظامی گوید (اقبالنامه ۸۹) :

خطی چارسو گرد خود درکشید نشست اندرآن خط نو برکشید

۳ــ نظامی گوید (اقبالنامه ۲۵)

بدین چارسوی مخالف روان نیم رسته‌گر پیرم و گرجوان

وکنایه ازدنیا؛ هم‌نظامی گوید (اقبالنامه۲۳ و شرفنامه ۸۹) :

دراین چارسو چند سازیم جای شکم چارسو کرده چون چارپـای
دراین چارسو هیچ هنگامه نیست که کیسه بر مـرد خودکامه نیست

۴ــ هم‌او گوید (دیوان ۴۷۲) :

زابلق چارگـامه شب و روز ران بلک‌رانت‌را لگد مرساد

به‌تازی سریر خوانند[۱].
اثیرالدین اخسیکتی فرماید : بیت
آنرا که چارگوشهٔ عزلت میسّر است
گو نو به‌پنج زن‌که شه هفت‌کشوراست
دوم کنایه از تابوت بود ، و مثال آن
درذیل لغت چهارگوشه در فصل جیم
عجمی از بـاب ها مرقوم شد . شیخ
نظامی بنظم آورده :
درگـوشه نشست و ساخت توشه
تـا کی رسدش چهـار گـوشه
چارمادر کنایه ازعناصر اربعه‌است[۲].
حکیم خاقانی گفته :
بودند تانبود نزولش دراین سرا
این‌چارمادروسه‌موالید بینوا] (۱)
چاشت‌دادن کنایه ازدادن طعام وقت
چاشت را گویند . مختاری فرموده :
دهی فتنه‌را گاهی‌ازخشم(۲)چاشت
دهی مرگ را گاهی از جود شام
چاشنی‌دل کنایه از سخن خوب و
لطیف بود .
چالشگر کنایه از سه‌چیزاست : اول
کنایه از خرامنـده‌است . دوم شخص
کثیرالجماع باشد . سوم مبارز ودلاور
را گویند[۳]عموماً ومبارزی‌که خرامان
بجنگ رود خوانند خصوصاً .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .(۲) نسخهٔ‌اساس:چشم، بقیاس نسخهٔم ودیوان ۳۳۰ اصلاح شد .

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۷۲) :
بدان چارگوشه خط اطلسی — برانگیخت انـدازه هنـدسی
۲ــ مختاری گوید (دیوان ۸-۷۰) :
این موالید را که نیست شمار — از پـدر هفت‌گفت و مادر چار
سنائی گوید (مثنویها ۱۵۵) :
پسری کامد از کمـال و کرم — بـرتـر از چارمـادر عالـم
خواجو گوید (همای و همایون ۲٦) :
ازین چـارمادر وزآن نه پدر — یکی طفلش آمد قضـارا پسر
سلمان گوید (دیوان ٤۹۵) :
شرع‌رادستی‌است درعهدت‌که‌گرخواهد بحکم — ایـن نه آبارا جـدا از چارمـادر میکند
۳ــ نظامی گوید (شرفنامه ۹۷ و ٤۳۱) :
زگرز گرانسنگ چالشگران — شده ماهی و گاورا سرگران
همه‌کارشان شرب‌ومالشگری — نگشته شبی گرد چالشگری

جلوهٔ خاء منقوطه

خاتون‌جهان و خاتون یغما و خانهٔ زر و خانهٔ زرین کنایه از آفتاب بود. خواجه عمید لومکی(۱)راست: بیت.

فرموده بخاتون جهان از شب و روز
دوخادم چالاك لقب رومی و هنـدی

شیخ نظامی فرماید: بیت.

چو خاتون یغمـا بخلخال زر
زخرگاه خلوت(۲)برآوردسر

خاتون خم کنایه ازشراب وخم شراب بود۲.

خار دره شکستن کنایه از دوچیز است: اول کنایه از محافظت‌کردن بود. [شیخ نظامی فرماید:

مرا تا خار در ره می‌شکستی
کمان درکار ده ده می‌شکستی
چو کارم را برسوایی فکندی
سپر برآب رعنایی‌فکندی](۳)

دوم کنایه از خاربرچیدن بود(٤).

خار نهادن کنـایه از دوچیزاست: اول کنایه از جفاکردن بود۳. [نجیب

---

(۱) نسخهٔ اساس: لویکی نسخهٔ ب لوتکی‌بقیاس‌مجلهٔ‌ارمغان سال۲۱ص۱٤۹۸اصلاح‌شد.

(۲) در شرفنامه ۲۷۰: خلخ.

(۳) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد.

(٤) درنسخهٔ ك، م معنی دوم چنین آمده: مهم مشکل پیش مردم نهادن باشد.

۱ــ و خاتون زمان و خاتون نیمروز؛ اثیراخسیکتی گوید (دیوان ۱٦۹):

خاتون زمان بـدست شب‌گیر
برداشت زچهـره پرده قیر

خواجو گوید (دیوان ۱۱۱):

خاتون نیمروز برون آمد از افق
از روی دلفـروز برافکند طیلسان

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۱٤۳):

داو طرب کن تمام خاصه که اکنون
عـدهٔ خاتون خـم تمـام برآمد

۳ــ عطار گوید (منطق‌الطیر ٦٦):

نامرادی خار بسیارم نهاد
تاچواویی‌دست‌برخارم‌نهاد

الدین جربادقانی‌راست :
عارض او درنکویی خار برگل‌می‌نهد
قامت‌او درشمایل‌تاب عرعر میدهد](۱)
دوم کنایه از نافرمانی‌نمودن بود .
خاک‌انداز کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از ساحـــر بود[۱]. دوم کنایه از پارچه‌یی بودکه برگرد شامیانه وامثال آن کشند و بهندی جالر گویند .

خاک‌بودن کنایه‌ازمتواضع‌بودن‌است[۲].
خاک‌بیز باکاف‌موقوف کسی‌را گویند که خاک کوچه و بازار را بیزد تاسیم و زر و جــواهر درآو بیابد[۲]. شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید : بیت
دی طفلک خاک بیز غربال بدست
میزدبدودست روی‌خودرا می‌خست
میگفت بهایهای کافسوس و دریغ

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م، ل افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (خسرو و شیرین ۳۱۲):
چو خــاک انــداختی بــرآستــانم — نه‌آنگــاهــی خاک انــداز خوانم
و در فرهنگ نظام ۵۳٤/۲ درمعنی خاک‌انداختن آمده : تدبیری بوده درهند بــرای پیــداکردن دزد کــه افسونی به‌خاک خوانــده‌میانداختند ؛ شعر
خاک برهرطرف از تودهٔ افلاک انداز — نشود یافته‌آن گم‌شده بی‌خاک‌انداز
۲ــ عطار گوید (منطق‌الطیر ۸٦) :
مذهب او گیر و خــاک او بیــاش — ای پلیدش کــرده پــاک او بیاش
سعدی گوید (دیوان ۳۱۳) :
که گرخاک شد سعدی اورا چه‌غم — کــه در زنــدگی خــاک بودست‌هم
۳ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۱۲) :
تراگفتند زاین بازار مگذر خاک‌بیزی‌کن — که اینجا ریزها ریزند صرافــان وبانی
مقامت‌خاک‌بیزی‌راست تازرهابدست‌آری — تو زردرخاک می‌بیزی وآخردست می‌مانی
عطار گوید (منطق‌الطیر ۱۸۵) :
یک شبی محمــود میشد بی‌سپاه — خاک‌بیزی دیــد سر بر خــاک راه
کرده بد هرجای‌کوهی خاک بیش — شاه چون آن دید بازوبند خویش
درمیــان کــوه خــاک او فکنــد — پس براند آنگاه چون بادی کمند

دانگی به‌نیافتیم و غربـال شکست و در اصطلاح کنایه از شخصی بود که از بـرای حصول مقصود و طلب مطلوب بکـارهای سخت و حرفتهای پست اقدام نماید . شیخ‌نظامی‌راست :

من آن خاك بیزم بفرمان و رای
کـه بستانم و بـاز ریزم بجـای

شیخ فریدالدین عطار فرماید :

بر کنار گنج مانندی خاك بیز
استخوان تاچندخایی بی‌رطب

[**خاك بیمار** کنایه از زر باشد وآنرا آتش فسرده نیزگویند. حکیم خاقانی راست :

زر چیست جز آتش فسرده
خاکی بیمار بلکه مرده](۱)

خاك تاریك کنایه ازقالب بشراست[۱].

خاکدان وخاکدان‌دیو وخاکدان‌کهن وخانهٔ شش‌در و خانهٔ غول کنایه از دنیا بود[۲].

خاك رنگین کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از طلا و نقره باشد[۳]. دوم کنایه از گلشن‌است . سوم کنایه از

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (اقبالنامه ٦) :

صفائی ده این خاك تاریك را — که به‌بینند این راه تاریك را

۲ــ نظامی گوید (اقبالنامه ۲۵۹) :

شما نیز چون از جهان بگذرید — ازین خاکدان تیره‌خاکی برید

خاقانی گوید (دیوان ۳۱۲) :

ای خاکـدان دیو تماشاگـه دلت — طفلی تو تاربیع تو دانند خاکدان

عطار گوید (منطق‌الطیر ۸۸) :

می‌روم زین خاکدان پرصـداع — الوداع ای شیخ عالم الـوداع

سنائی گوید (حدیقةالحقیقة ۳۱۲) :

اندرین خاکدان زآتش و باد — زآب روی تو برد خاك نژاد

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲۵):

خانهٔ غولند بپـردازشان — در غله‌دان عدم اندازشان

۳ــ سوزنی گوید (دیوان ۳۰۷) :

بادرنگین کرد نام شعر آتش خاطـری — خاك رنگین نام‌زرباآب‌تر این‌نام ازآن

←

آدمی بود .

خاك‌زدن کنایه از جاروب کـردن است۱.

خاك و آب کنایه ازقالب‌آدمی‌بود۲.

خاکی‌کردن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از بندگی‌کردن بود . دوم کنایه از بیقراری‌نمودن باشد .

خاکی‌نهاد کنایه از شخص خلیق و متواضع۳ بود . شیخ سعدی فرماید :

بیت

چو پاکان شیراز خاکی نهاد
ندیدم‌که رحمت برآن‌خاك‌باد

خام‌کردن کنایه از محو(۱)کردن بود . شیخ نظامی‌راست :

عذر پذیرندهٔ تقصیرها
خام‌کن پختهٔ تدبیرها

خامهٔزرین کنایه از[خطوطشعاعی](۲) آفتاب باشد

خان بره کنایه از برج حمل باشد . حکیم خاقانی‌راست :

شمس را خان‌بره نیست شرف
شرف شمس بـواو قسم‌است

خان دل کنایه از خانهٔ کعبهٔ معظمه بود .

خانه‌باد کنایه از برج جوزا وبرج میزان و برج دلو بود .

خانه‌باز کنایه از قماربازاست .

خانه‌بر انداز کنایه از معشوق بود۴.

(۱) نسخهٔ ك : عجزکردن .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

→

دست او دایم بآب روی آتش خاطران
خاك‌رنگین می‌سپارد بادرنگین‌بی‌نشان

۱ـ سنائی گوید (دیوان ۱۲۳) :

روی بنمود صبح صادق شرع
خاك‌زن برجمال شعر و شعار

۲ـ سیف فرغانی‌گوید (دیوان ۳/۱۵۴):

کارداران تو آند اندرجهان خاك و آب
ای فتاده آتش عشق تو مارا در نهاد

۳ـ خواجو گوید (همای و همایون ۱۴ و۲۳۶) :

به‌آلا و نعماء یزدان پاك
به‌خاکی‌نهادان میدان خاك

من آتشی طبع خاکی نهاد
شده آب‌روی ازپی‌دل بباد

۴ـ اهلی گوید (دیوان ٤) :

نکند عیب تو از خانه‌خرابی اهلی
هرکه بیند نظری خانه‌برانداز تورا

←

خواجه حافظ راست : بیت
حالیا خانه برانداز دل و دین منست
تاهم‌آغوش که می‌باشدوهمخوابه کیست
خانه روشن کردن کنایه ازآخرشدن باشد۱. مولانا ظهوری راست : بیت
وقت حسن‌خط زاهم‌صبحهارا شام کرد
ونمیداند چراغش خانه روشن میکند
خانهٔ سیل‌ریز کنایه از شراب بود .
خانهٔ شیر بایاء معروف کنایه ازپستان باشد و بایای مجهول کنایه از برج اسد بود .

خانهٔ فردا کنایه از عقبی باشد .
خانه‌فروش کنایه ازتارك دنیاباشد .
خانه‌فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان برگ وسامان بود. حکیم‌خاقانی راست :
عشق‌بگسترد نطع‌پای‌فروکوب‌هان(۱)
خانه‌فروشی مکن آستینی برفشان
خانه‌کن کنایه از مدبر و ناخلف است . شیخ سعدی‌راست : بیت
خرابت کند شاهد خانه‌کن
برو خانه آباد گردان بهزن

(۱) در دیوان ۳۲۰ : نطع بگسترد عشق... و در مصراع دوم : خانه‌فروشی بزن ...

→
صائب گوید (کلیات ۲۸۵) :
مأوای تو ازکعبه وبتخانه کدامست ای خانه‌برانداز ترا خانه کدامست
۱ـ کلیم گوید (دیوان ۲۸۲) :
کلبه‌ام هرگزچراغ ازتیره‌روزیها نداشت در دَم‌آخر عجب گرخانه‌را روشن‌کنم

جلوهٔ دال

دادگستر کنایه از دوچیز است : اول معروفست[۱]. دوم کنایه از دل باشد.

دارادار کردن و داردار کردن کنایه از داشتن و مداراکردن و تانی‌نمودن بود[۲] .

دار ششدر و دامگاه دیو وستور و دامگاه گرگ کنایه ازدنیا بود . خواجو راست[۳] :

برو ترك ایـن دار ششدر بگوی
بیا دست ازین مار نه سر بشوی

داس زرین کنایه از ماه نو است .

۱ـ ناصرخسرو گوید (دیوان ۱٦۸) :

بیندیش تا چیست مردم که اورا — سوی خویش خواند ایزد دادگستر

فرخی گوید (دیوان ۱٤۷) :

ملك بوسعید آفتاب سعادت — جهاندار و دین‌پرور ودادگستر

۲ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳/۱٤۹ و فرهنگ لغات مثنوی ٤/۳۸۹) :

امید است ای دل غمگین‌که ناگاهان درآیداو — تواین‌جانرا بصد حیله همی‌کن داردار ایدل
پیش شاهد بساز چون آیـد دوتن — آن یکی کمپیر و دیگـر خـوش‌ذقن
هردو نان خواهند او زوتر فطیر — آرد و کمپیر را گـوید کـه گیر
وآن دگررا که خوشستش قد وخد — کی دهـد نان بل بتأخیر افکنـد
گویدش بنشین زمـانی بی‌گـزند — کـه بخانه نان تـازه می‌پزنـد
چون رسد آن نان گرمش بعد کد — گویدش بنشین کـه حلوا میرسد
هم بـدین فـن داردارش میکنـد — وز ره پنهـان شکـارش میکنـد

۳ـ هماوگوید (همای وهمایون ۱٦):

درین دار ششدر نیابی به‌کام — مجال مجال و مقـام و مقـام

خاقانی گوید (دیوان ۲۸۵) :

نه‌آنکسم که دراین دامگاه دیو و ستور — چو عقل مختصران تخم جادوی کـارم

داغ بلندان کنایه از اثر سجود است که برپیشانی بود[1].

داغ شدن کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه ازعیب‌دارشدن است . دوم کنایه از شهرت‌یافتن بود . سوم کنایه از خلاصی دام‌است(۱) .

داغ گازران کنایه از نشانی‌است که از بلادر درکنار پارچه‌کنند وبشستن دهند تا غلط نشود . [حکیم خاقانی راست :

نماند رنگی چون داغ گازران برتن
مگر مرا زخم رنگرزبرون‌آورد](۲)

دامن باغی‌گرفتن وگوشهٔ باغی‌گرفتن کنایه از خلوت‌گزیدن بود[2].

دامن‌بدندان‌کردن ودامن‌بدندان‌گرفتن کنایه‌ازعجزوفروتنی‌است ودرفرهنگها بمعنی تیزگریختن مرقوم‌است[3].

امیرخسرو فرماید : بیت

دلش را خار غم دردامن آویخت
خرد دامن بدندان‌کرد وبگریخت

شیخ سعدی‌راست : بیت

بغالب‌تر(۳) ازخود میندازتیر
چو افتاد دامن بدندان بگیر

حکیم سوزنی نظم نموده : بیت

اوسرگران‌باگردنان‌من‌پیش‌اوبرسرزنان
دلهادوان‌دندان‌کنان‌دامن‌بدندان‌دیده‌ام

---

(۱) در نسخهٔ ك، م معنی سوم چنین‌است : کنایه از کهنه‌شدن و از اینست که کهنه‌را داغینه خوانند .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

(۳) دیوان ۳۱٦ : به‌چابکتر ...

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۰۹) :

داغ بلندان طلب ای هوشمند
تاشوی از داغ بلنـدان بلند

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵۳) :

خواجه گریبان چراغی گرفت
دست من و دامن باغی گرفت

۳ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۱۴۲ و۲۳۳) :

دل پی‌دلدار رفت دیده چوآن حال دید
اشك بدندان گرفت دامن و در پی دوید

ساحت فرشش زقدر مهر بمژگان گرفت
دامن قدرش زعجز چرخ بدندان گرفت

دامن برافشاندن کنایه از سفرکردن وکوچ‌نمودن‌بود۱. حکیم‌خاقانی‌راست:

بیت

جان‌فشان درآرزووراه‌کوب‌ومردباش

تاشوی باقی‌چودامن برفشانی زین‌دمن

دامن خشك کنـایه از دوچیزاست : اول‌کنایه از دامن خالیست. دوم‌کنایه از صلاح بود .

دامن‌خورشید کنایه از دوچیزاست. اول‌کنایه ازآسمان چهارم بود۲. دوم کنایه از روشنی خورشید باشد .

دامن درپای فتادن کنایه ازگریختن از روی اضطراب و اضطرار بود .

دامن‌کشیدن کنایه از اجتناب نمودن و اعراض‌کردن بود از چیزی۳.

دامن‌گیر کنایه از سه‌چیزاست : اول معروفست . دوم کنـایه از مصاحب است۴ . سوم کنـایـه از مـدعی

۱ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۲۳٦) :

برافشان آستین تامن زخود دامن برافشانم برافکن پـرده تا پیـدا شود احوال پنهانم

سنائی گوید (دیوان ١٦٩) :

زین‌خرابات برفشان دامن تا شوی برلباس فخر طراز

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ١١٨) :

باز چو تنگ آبی ازین تنگنای دامن خورشید کشی زیـر پای

۳ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۳۳۳):

دامن مکش ای فقیـر از من از خـویش کشیـده‌دار دامن

سعدی گوید (دیوان ۷٤۳) :

دامن مکش زصحبت ایشان‌که دربهشت دامن‌کشان سندس خضرند و عبقـری

جامی گوید (دیوان ۸۲٥) :

ای کرده برقبای فیروزه چو گل لاله ز تو در مقام دریوزه چو گل

دامن‌مکش ازدست من‌امروز مباش مغرور بدین جمال یك‌روزه چوگل

٤ــ سعدی گوید (دیوان ٤٠٠) :

هزارگونه‌غم ازچپ‌وراست دامن‌گیر هنوز درتك‌وپوی غمی دگرمی‌گشت

شمس فرغانی گوید (دیوان ۳/١۷۷) :

مرا چوعشق‌توگشت ازدوکون دامن‌گیر بسی زشوق توام آستین ، بخون ترشد

خواجو گوید (دیوان ۸۹) :

من بسوز سینه دامن‌گیر مـاه نخشبم من بدود دل هواخواه نگـار بربرم

بود[۱].

دانشگر کنایه از عالم و فاضل بود[۲] طیان‌راست :

چو دانشگر این قولها بشنود
پس‌آنگه زمانی فرو سر برد

دانه‌چیدن کنایه ازسه‌چیزاست : اول معروفست . دوم کنایه ازسجده‌کردن. سوم کنایه از گدایی بود .

دانه‌کردن کنایه ازپراکنده وپریشان کردن بود[۳].

داونیافتن کنایه از نانشستن نقش بمرادبود. مولاناظهوری فرماید: بیت

بی‌جام به‌نرد عیش‌جم داو نیافت
درعرصهٔ غم بغیر غم داو نیافت
داغ تو اگر چه نقش بسیار نشاند
تا درد دلم نکرد کم داو نیافت

۱ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۸۷) :

اگــر چون خار دامن‌گیر باما — نمائی سیــرت بد گوهری را
ازین‌پس چون‌گل بدعهد می‌کش — جفــای گنبــد نیلوفــری را

۲ــ و دانشی ؛ فردوسی گوید (شاهنامه‌۸/۲۵٤۱) :

چنین دیدم از نــامه باستان — زگفتــار آن دانشی راستــان

۳ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۹ و خسروشیرین ۸۱) :

دانه کن این عقد شب افروز را — پر بشکن مرغ شب و روز را
زهرسو شاخ گیسو شانه میکرد — بنفشه بر سر گل دانه میکرد

جلوهٔ را

راز دل آب کنایه از دوچیزاست . اول کنایه ازرطوبت وبرودتی بودکه درجوهر آب‌است. دوم‌کنایه ازعکسی بودکه درآب افتاده‌بود . حکیم‌انوری راست : بیت

خوش‌خوش‌زنظر گشت‌نهان رازدل‌آب / تاخاك همی عرضه دهد راز نهـان را

راز نهان خاك کنایه از نباتاتست .

راست‌خانه دراصطلاح کسی را گویند که باهمه‌کس ازقرار راستی ودرستی معاش کند[1]. کمال نظم نموده : بیت

چو راست‌خانه کسی‌ام‌که روزگار مرا / همی طـرازد بر خط استـوا پـرده

ران‌گشادن کنایه از چهارچیزاست، و این لغت از اضداداست . اول کنایه از سوارشدن و رفتـن بـود[2]. حکیم خاقانی‌راست : بیت

گفت خاقانیا تـو آن منی / این بگفت آفتاب ران بگشاد

دوم کنایه ازفرودآمدن ازمرکب بود . سوم کنایه از عیب ظاهرکردن‌است . چهارم کنایه از برهنه‌شدن بود .

راه‌افتادن و ره‌فتادن کنایه ازآن بود که دزدان درراه برسر جماعت بریزند

۱ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۹۱) :

وانك از عدل راست خانهٔ او / رخ صفت‌کژروی بماند فرس

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۹۵ و ۴۳۲) :

لشکر عزمش جهـان خواهد گشاد / کـز کمین فتح‌ران خواهـد گشاد

نوروزران‌گشاده‌است از موکب جلالش / تاپیکر جهـان را خنـدان تـازه بینی

« ... روزگار باغدرعنان درکشیده و بەرکابی ایستاده و چون شیر از کمین سگ‌دلی ران‌گشاده و اورا چون سگ درپس زانوی نامرادی نشانده ... » منشآت خاقانی ٦٤ .

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۱) :

وزآنجا سوی صحرا ران گشادند / بصید انـداختن جـولان گشادند

وغارت نمایند، واکنون هرزیانی که از هرممر بکسی برسد گویند : مرا راه افتاد[۱]. امیرخسرو فرماید : بیت .

چون خنده درآن لعبت دلخواه افتد
چه در کله افتـد و مـرا راه افتد
یك عکس مه ار بچه قتد طرفه فتـد
طرفه‌است دو چه که دریکی ماه افتد

وله :

دلم را درسر زلفت ره افتاد
غریبان را بهندستان ره افتاد
ره‌افتادن گرفت از هرکرانها
بماند از راه‌رفتن کاروانهـا

راه انجام و ره‌انجام کنـایه از اسب بود، ودربعضی فرهنگها کنایه ازقاصد مرقـوم‌است : حکیم سوزنی گوید[۲]: بیت

ازپشت ره انجام ببینند که شه‌را(۱)
پیروزی تأییـد و ظفر بر سر راهت

شیخ نظامی فرموده : بیت

تنور چنین گـرم دربند نان
ره انجام را گرم‌تر کن عنان

راه‌آور و ره‌آور کنایه ازسوغاتست که مسافران بیاورند ، وآنراره‌آورد[۳] نیز خوانند .

---

(۱) نسخهٔ اساس : سررا، بقیاس نسخهٔم و دیوان ۱۳۱ اصلاح شد .

۱ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ٥٤) :

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من‌گرفت
آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده‌است

۲ــ سوزنی گوید (دیوان ۳٤۳) :

مـاه تاماند بزرین نعل راه انجـام او
نعل راه انجام اورا شکل برگیرد زراه

نظامی گوید (اقبالنامه ۲۵۸) :

ره انجام را هرکجا ساز داد
از آن ره به‌گیتی خبر باز داد

خواجو گوید (دیوان ۳۸ و ۱۷۰) :

شتابان نوندره انجامشان
قتاده دل‌خسته دردامشان

برید ره انجام گیتی نورد
هوائی شب خیز آفاق‌گرد

۳ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٥/٥٤) :

هرنفس بوی دل‌آید ازصراط‌المستقیم
تانگوئی عشق ره‌رو را که راه آورد کو

« ... و شفاعت دریغ ندارد تاراه آورد مکه که خادم ، آن گستاخی میکند قبول فرماید کردن ... » منشآت خاقانی ۱۲۷ .

راه بده بردن کنـایه از صـورت معقولیت داشتن است۱ . کمال اسمعیل فرموده :

مقصود بنده ره بدهی میبرد هنوز
گرباشدش زنور ضمیرت هدایتی

راه بسربردن کنایه از تمام‌کردن‌راه است .

راه‌بند کنایه از راه‌زدن باشد . شیخ نظامی فرماید : بیت

پیك من گرگ راه‌بند منست
بلکه قصّاب گوسفند منست

راه خفته کنایه از راهی‌است کـه درازی داشته باشد . **مولانا ظهوری** گوید : بیت

راه ملك عشق راه خفته‌است
صددرازی خفته در پهنای او

راه‌دار کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از نگاهبان راهست . دوم‌کنایه از دزد و راهزن باشد . شیخ نظامی۲ راست : بیت

مگر آن کو گناهکار بود
دزد خونی و راه‌دار بود

راهزن کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از دزد و قطـاع طریق بود۳ .

→

مختاری گوید (دیوان ۷۵) :

گفت جز من می‌نخواهند از خدا اهل بهشت
تـا بـراه آورد رویم را بحورالعین برند

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۵۱۹) :

کم زن‌کوی مغان برده بمی ره بده
رسته دل‌ازشهربندجان بدرانداخته

فرخی گوید (دیوان ۸٤) :

بسا صعب کوها و تیغ بلنـدا
که راهش بده برنبردی کبوتر

ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۹۵) :

از مرگ کس نجست بچاره مگـوی
بیهوده‌ای کـه آن نبـرد ره به ده

۲ـ هم‌او گوید (هفت‌پیکر ۲۱۸) :

راه بربسته راه‌داران را
دوخته کام کامکـاران را

۳ـ حافظ گوید (دیوان ۱۱۵) :

مغبچه‌ای میگذشت راهـزن دین و دل
در پی آن آشنـا از همـه بیگـانه شد

« و این بساط مقعرباری چیست که راهزن مراد و بـازدارندهٔ امنیت ماست ؟ ... » منشآت خاقانی ۲٤٦ .

←

دوم کنایه از مطرب‌است[۱].

راه غول‌دار(۱) کنایه از دنیا باشد .

راه‌گستر کنایه ازمرکوب‌است، اعم از اسب و شتر و غیره .

راه‌نشین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گدا و بی‌خان و مان بود که برسر راهها نشسته گریه کند ، وآنرا ره‌نشین نیز گویند[۲]. حکیم سنایی فرموده : بیت

درچو شاهان تراست آنچه بماند
صدف استآن بمان براه‌نشین

کمال‌اسمعیل‌راست : بیت

ببحربوالعجب‌آیین وکوه راه‌نشین
ببرق آتشبار و بابر آب‌فشار

دوم کنایه از مسافر و قاصد و کسی که بسیار میرفته باشد و غریب بود[۳] .

راه‌نورد کنایه از چهارچیزاست : اول کنایه از مرکب بود[٤] . دوم کنایه

(۱) نسخهٔ لک، م : راه غول .

→

خواجو گوید (دیوان ۱۰۳) :

کوکب سیاره را پیر فلك راهبر — موکب انوار را ظل زمین راهزن

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۰) :

باکمال عدل تو درکل عالم زین سپس — راه‌زن‌مطرب‌بودگرباشدوخونخواره‌جام

۱ـ سلمان گوید(دیوان ٦۱۵) :

مطربا ماه طرب خوش‌بزن امروز که نیست — جز تو در ملك شهنشاه جهان راهزنی

۲ـ انوری گوید (دیوان ۵۰۷/۱) :

ای بدرگاه تو برقصه‌رسان صاحب ری — ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

حافظ گوید (دیوان ۱۲۵) :

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت — با من راه نشین باده مستانه زدند

خواجو گوید (دیوان ۲۷۳) :

بسا که راه نشینان پای دیوارت — کنند غرقه بخونابهٔ جگر دیوار

۳ـ نظامی گوید (هفت پیکر ۲٤۱) :

گفت کای ره‌نشین زرق‌نمای — چه‌کسی وچه‌جای‌تست اینجای

٤ـ انوری گوید (دیوان ۱٦۱/۱) :

نی چرخ را بسرعت امر تو ره‌نورد — نه ، وهم را بپایهٔ قدر تو رهگذار

دوم کنایه از مسافر پیاده و قاصد و وگدارا گویند. چهارم مردبی‌خان‌ومان کسی که‌بسیارمیرفته‌بود[۱]. سوم‌راه‌نشین بود .

جلوهٔ زاء منقوطه

زادوبود کنایه از هست و نیست و خلعت حق را چه‌حاجت تاروپود تمام سرمایه بود[۲]. مولوی معنوی نظم زاده دهن [کنایه ازسخن باشد اعم از نموده : بیت نیك و بد یعنی هرچه از دهن برآید.

نور حق را کس نداند زاد و بود زاده‌شش‌روزه](۱)کنایه ازمخلوقاتست[۳]

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد

۱ــ نظامی‌گوید (هفت پیکر ۲٤۱) :

گفت کای ره‌نورد خوب‌خرام گوش کن سرگذشت بنده تمام

۲ــ « ... و ضربت شمشیر آبدارش حالا از زاد و بود دشمن برآرد و شعلهٔ عزم جهان سوزش دودار خان‌ومان خصم بآسمان رساند .» کلیله و دمنه ۹۳ و نیز نك : حاشیه ۳٤٤ کتاب مذکور .

سنائی گوید (حدیقة‌الحقیقة ٤۵۷) :

حله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت

و بمعنی وطن نیز آمده ؛ « وچون رسول‌صلی‌الله علیه بیرون آمد از غار به‌شب . از مکه بگریخته بود و راه مدینه گرفت ، چون‌بجحفه رسید و راه مدینه بدید آرزوی مکش کرد و یادش آمد از زادوبود خویش ... » تفسیر کمبریج ۱/٤۲۲ .

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی /۱٤۳) :

مهر زاد و بود برجانش تند کاهلی و جهلشان برمن زند

عطار گوید (منطق‌الطیر ۱۱۹) :

دیگری گفتش دلم پرآتش‌است زانکه‌زادوبودمن‌جای‌خوش‌است

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۲٤۸) :

دادهٔ نه‌چرخ را در خرج یکدم می‌نهم زادهٔ‌شش‌روزرا برخوان یکشب‌میخورم

زاده مریخ کنایه از آهن‌است .

زاغ‌پا کنایه از طعنه‌بود . امیرخسرو در تعریف اسب گفته : بیت

کبك خرامنــده بەصحن سرای
کبك روان‌را بــزده زاغ‌پــای

هم‌او در صفت قلم فرموده : بیت

زاغ زبــانی کــه زفر همای
کبك روانرا بزنــد زاغ پای

زال‌ابرو کنایه از آسمان بود .

زال سپید رو کنایه از دنیاست .

زال سرسفید سیه‌دل کنایه از دوچیز است : اول کنایه از دنیاست[۱]. دوم کنایه از بی‌مهر و بی‌شفقت بود .

زال‌کوژپشت کنایه از فلك‌است[۲] .

زال موسیه کنــایه از دوچیزاست : اول کنایه از دنیاست . دوم کنایه از چنگ بود[۳] .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۲۰) :

این زال سرسپید سیه‌دل طلاق ده — آنك به‌بین معاینه فرزند شوهرش

۲ــ جامی گوید (دیوان قصیده‌ها ۱۵) :

بگریز ازکشاکش این زال گوژپشت — زیراکه‌این‌کمان نه‌به‌بازوی‌رستم‌است

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۳۵) :

برزال سیه‌موی مشاطه شده چنگی — برطفل حبش روی معلم شده نائی

جلوهٔ سین

ساخته [رنگ](۱) کنـایه از موافق است[۲].

سادهدشت کنایه از عالم ملکـوت و جبروت‌است که مجرد از اجسام‌است و در بعضی از فرهنگها کنایه از عالم ناسوت بود که محض خیال بود و در بعضی از فرهنگها کنایه ازفلك اطلس مرقوم‌است[۱].

سادهدل کنایه از حقیقت عقل بی‌نفاق است .

سازور کنـایه از ساخته‌است . شیخ نظامی فرماید : بیت

چو برمیمنه سازور گشت کـار
همان میسره شد چو رویین‌حصار

سالار هفت خروارکـوس کنایه از آفتاب‌است[۳].

سالخورد و سالخورده کنایه از بسیار سال‌است[۴] .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ نظامی گوید (شرفنامه ۱۹۱) :

فـرشته‌پـرانرا براین ساده دشت — از او آمدن هم بـدو بـاز گشت

۲ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱/۲٤۰) :

گوهر آینهٔ جان همه در ساده‌دلی‌است — سیل تو بهر تصدر همه درفضل وفن‌است

انوری گوید (دیوان ۱/۳۲۰) :

ابررا گفتم چه‌گوئی در محیط دست او — گفت هان درمی‌کشی یانه:زبانت را بکام
گفتمش‌چون‌گفت‌هرگزدیده‌ای، ای‌ساده‌دل — فتوی از محض کرم مفتی زابنای لئام

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۷۳) :

همه راز دل غنچه با باد گوید — توآن‌ساده‌دل‌بین‌که‌محرم‌گرفتست

۳ـ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۲) :

چو سالار این هفت خروار کوس — برآورد بانگ از گلـوی خـروس

٤ـ ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۹۷) :

زمانه گنده‌پیری سالخورداست — بپرهیز ای برادر زین لعینـه

سایه‌افکندن کنایه ازتوجه‌نمودن‌بود[1] حکیم انوری گفته :

چون سایه دویدم از پیش روزی چند
وز صحبت او بسایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد
کو سایه برین کار نخواهد افکند

سایهٔ این دورنگ کنایه از حمایت زمانه‌است .

سایه‌پرست و سایه‌پرستی کنایه از کردن فسق و فجور بود .

سایه‌پرورد کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از آسوده‌است[2]. دوم کنایه از مفتخور بود[3] .

سایه پروردان خم کنایه از دانه‌های انگور است که در خم بجهت شراب اندازند .

سایه رکاب کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از حمایت بود . دوم کنایه از تابعان است .

سایه‌رو کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از شب‌بیدار است . دوم کنایه ازشب‌رو بود. سوم‌کنایه ازعیّار بود.

حافظ گوید (دیوان ۶۱) :

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید — که‌تخم‌خوشدلی‌اینست‌پیردهقان‌گفت

نظران گوید (دیوان ۴۳۴) :

همچو پیر سالخورده بد ترنج نو بباغ — حورد باید باترنج نو نبید سالخورد

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۲۰۶) :

سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شب‌روان خیال

خواجو گوید (دیوان ۱۰۶) :

بید برگ چمن معرکه یعنی تیغت — هرکجا سایه برافکند بروید روین

۲ــ سوزنی گوید (دیوان ۱۲۳) :

سایه‌ای زان‌سایه‌پروردندخلق ازعدل تو — آفتابی وزتو عالم را ضیاء و نور و تاب

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۴۲۹) :

شرط همراهی نبد گان سایه‌پرورد مرا — باز پس‌ماندندوخود باشوروشربازآمدند

۳ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲/۵) :

ای خانه را کشته گرو تو سایه‌پروردی برو — کز آفتاب آن سنگ را لعل بدخشان میرسد

سایه‌شکن کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از شکنندهٔ مذاهب ظلمت‌است . دوم کنایه از روشن‌کننده بود .

سایه‌نشین کنایه از شخصی‌است کـه تعب روزگار ندیده بود[1].

سایه و نور کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از سایه درخت است[2]. دوم کنایه از شب و روز بود .

۱ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٤/٧٠) :

زآفتاب خرد گرچه پشت من گرم‌است | برای سایه‌نشینان چو خیمه برپـایم

ابن یمین گوید (دیوان ٢٩٤) :

درنظرم آفتاب سایه‌نشین‌است | زیرکله روی دلستان‌که توداری

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٥٨) :

سایه و نور از علم شاخسار | رقص‌کنـان برطـرف جویبـار

جلوهٔ شین منقوطه

شاخ‌آهو کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازکمان‌است . **شیخ‌نظامی** راست: بیت .

چو برشاخ آهو کشد چرم گور
بدوزد سر مــور برپــای مــور

دوم کنایه از وعدهٔ دروغ‌است . ع
برات عاشقان برشاخ آهو

شاخ‌بردیوار کنایه‌ازعمیان‌گردن‌کش بود[1]. **مولانا ظهوری‌**راست : بیت

ای خلق تو مشعوف بخلق‌آزاری
همــواره بسر مبر به ناهمــواری
سرزوریت از خریست تاکی به‌بری
از گاو گرو بشاخ بردیــواری

شاخ درشاخ و شاخ به‌شاخ کنایه از دوچیزاست. اول‌کنایه ازگوناگونست[2] دوم کنایه از دور و دراز بود[3]. شیخ نظامی نظم نموده : بیت

بدین امیــدهای شاخ درشاخ
کرمهای تو مارا کرد گستاخ

و در بعضی از فرهنگهــا بمعنی گربهٔ بسیار مرقوم‌است .

شاخچه‌بندی کنــایه از تهمت‌سازی است . **مولاناظهوری‌**راست : بیت

غنچه‌دهنان بیهده خندی نکنند
سنبل‌رقمــان مشق لوندی نکنند
باغیر بسیر باغ و بستــان نروند
تا غیرتیان شاخچه‌بنــدی نکنند

شاخ زرین کنایه از قلم‌است .

شاخ سمن کنایه از قد محبوب‌است .

شاخ گوزن در هوا کنایه از ماه نو است .

شاخ‌گیسو کنایه ازپارهٔ‌موی‌که یك‌جا

۱ــ وشاخ‌بدیوار؛ صائب گوید (دیوان ۷۳٤) :

مغزش زنسیم سحری‌گشت پریشان زین‌جرم‌که شد شاخ‌بدیوار شکوفه

۲ــ نظامی گوید (خسروشیرین ۲۲۰) :

زجای گوسفندان تادرکاخ دوروبه‌سنگهازدشاخ‌درشاخ

۳ــ امیرخسروگوید (شیرین و خسرو ۲۱۲) :

عنانم ببین که برد اندیشه‌گستاخ سخن بین تاکجا شد شاخ‌درشاخ

جمع شده باشد۱ و آنـرا بهندی لت گویند . استاد گفته(۱) : بیت

زهرسو شاخ گیسو شانه میکرد
بنفشه برسر گل دانه میکرد

شاگردانه کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از عطاء فقراست . دوم کنایه از مهربانی کودکان‌است دروقت نشره و آنچه‌کودکان‌را درآن وقت دهند .

شامدادن کنایه از دادن طعـام وقت شب بود۲. مختاری‌راست : بیت

دهی‌فتنه را گاهی‌ازخشم(۲)چاشت
دهی مرگ را گاهی از جور شام

شانه‌کاری کنایه از درآویختن بود .

شاه‌خاور وشاه‌خرگاه مینا وشاهد روز و شاه طغان چرخ و شاه گردون و شاهنشاه زندواستا وشاه‌یك‌اسپ کنایه‌از آفتاب‌است۳. [حکیم‌خاقانی نظم‌نموده:

بردرش بسته میان خرگاه‌وار

---

(۱) این‌بیت از نظامی‌است ، نك : خسروشیرین ۸۱

(۲) نسخهٔ اساس ، چشم بقیاس دیوان۲۳۰ اصلاح شد

۱ــ خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۰۴ ودیوان ۹) :

هم‌عرض چو دودمان مطهر — هم خلق چو گیسوان معطر
پیونـد گرفته بهر نیـرو — بیخ شجره ز شاخ گیسو
دوشاخ گیسوی او چون چهاربیخ حیات — بهـرکجـا کـه اثر کـرد اخرج‌المرعی

۲ــ وشام خوردن برکسی، کنایه ازآنست‌کـه بدشمن مهلت ندهند و قبـل از آنکه او فرصت زبان رساندن بیابد کار او بسازند .

« و پیش از آنکه خصم فرصت چاشت بیابـد بـرای او شامی گـواران سازد ... » کلیله ودمنه ۹۵ .

«مالك عوف قوم خویش را گفت : صواب‌آنست که پیش از آنکه محمد برما شام خورد ما بروی چاشت خوریم ... » قصص قرآن سورآبادی ۱۱۳ .

۳ــ خواجوگوید (دیوان ۹۸ وهمای وهمایون ۲۲۱) :

چو درجینی خطا باشدکه برچین ترکتازآری — فرس برشاه خاور ران وقلب شام را بشکن
چو خواجو گر از خواجگی بگذری — شود شاه گـردون تـرا مشتـری

خاقانی گوید (دیوان ۴۲۹ و ۳۷۹) :

شاه طغان چرخ بین بادوغلام روز و شب — کاین قره‌سنقری کند وآن‌کند آق سنقری
شاه‌یك‌اسبه‌برفلك‌خون‌ریخت دی‌رانیست‌شك — آنك سلاحش یك بیك برقلب هیجا ریخته

شاه این خرگاه مینـا دیده‌ام

هم‌او گوید :

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند واستا

که چرخش زیر رانست و سر عیسی است بر رانش

شاه(۱) زربفت‌پوش کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه ازآسمان‌است . دوم کنایه ازروز بود . سوم کنایه ازآفتاب است .

شاه زاول کنایه از ملك سلطان‌محمود سبکتکیـن باشد . حکیـم سوزنی(۲) راست : بیت

رسید شاه جهان سوی فخر دین مهمان

چو شاه زاول سوی غلام خویش ایاز

شاه زنگ کنایه از شب است[۱].

شاه‌گویندگان کنایه ازحضرت رسالت پنـاه صلی‌الله علیه وآله وسلّم است .

شیخ نظامی فرماید :

چنین گفت آن شاه گویندگان

کـه یابندگانند جویندگـان

شاه‌نشین کنایه از سه‌چیزاست . اول کنایه از بساط گرانمـایه‌است . دوم محل نشستن پادشاه را گوینـد[۲]. سوم نوعی از عمارت است .

---

(۱) نسخهٔ اساس : شاهد زربفت‌پوش ، بقیاس نسخهٔ لدام و معنی اصلاح شد .
(۲) نسخهٔ لد : خاقانی .

۱ـ خواجو گوید (دیوان ۹۳) :

چون‌برآمد جوش‌جیش شاه زنگ ازراه شام منهزم شد قیصر رومی رخ مشرق خـرام

۲ـ حافظ گوید (دیوان ۲۸٤) :

شاه نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو

جلوهٔ کاف

کاج خورده کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از سیلی‌خورده بود . حکیم انوری‌راست : بیت

نه‌چرخ‌وچرخ ازو کاج‌خورده‌درجنبش
نه‌کوه‌وکوه ازو کوس‌خورده دربالا(۱)

دوم کنایه از پشت داده بود .

کارآب کنایه ازشراب‌خوردن به‌افراط بود . [حکیم خاقانی[1] فرماید :

بس‌بس ایدل زکارآب که عقل
هست از آب و کار او بیزار

هم‌او گوید :

من نکنم کار آب کو ببرد آب کار
صبح‌خردچون‌دمیدبادبودآب‌کار](۲)

کارآگاه و [کارشناس](۲) کنایه از قاصد و جاسوس بود[2] .

کارآگاهان و کارشناسان کنایه از

---

(۱) در نسخهٔ اساس چنین‌است :

نه چرخ چرخ ازو کاج خورده درجنبش — نه کوه‌کوه ازو کوش خورده دربالا

بقیاس دیوان ۱۸/۱ اصلاح شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ لئ، م افزوده شد .

۱ــ هم‌او گوید (دیوان ۱۳) :

بکار آبی و دین بادل و تنت گویان — که کار آب شما برد آب کار شما

عطار گوید (منطق‌الطیر ۱۶۸) :

بود مستی سخت لایعقل خراب — آب کارش برده کلی کار آب

خواجو گوید (دیوان ۱۸۶) :

فلك درخون جانم رفت و ما درخون دل — می لعل آب کارم برد و ما درکار آب

۲ــ و کارآگه ؛ فردوسی گوید (شاهنامه۸/۲۶۶۸) :

چو ایمن شد از نامداران نهان — زهرسو برافکند کارآگهان

خواجو گوید همای و همایون ۸۹ و ۹۶) :

که از حال شهزاده آگاه بود — دلش باوی و دیده برراه بود

←

دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه‌است[۱].

کاسه‌آتشین کنایه از آفتاب‌است .

کاسه‌پشت کنایه از فلك‌است[۲] و نـام لاك‌پشت نیز بود .

کاسه‌تن کنایه از کسی‌است که ازجمیع حیثیـّات و قابلیـّات خالی و تهی بود، یاآدمی مرده‌راگویند . حکیم خاقانی نظم نموده : بیت

نالان رباب ازبس‌زدن هم‌کبجه‌سر هم‌کاسه‌تن
چوبین خوش‌زدین‌رسن‌بس‌تنگ میدان‌بین‌درو

کاسهٔ سرنگون و کاسهٔ نگون‌مینا و کاسهٔ مینا کنایه از آسمان‌است[۳] .

کاسه‌سیاه و کاسه‌سیه کنایه از بخیل وممسك و زفت بود، واورا سیه‌کاسه[۴] نیز گویند . بوربهـای جامی گوید :

→

که تاکی به‌توران زمین اوفتد — به‌ایـوان فغفور چین اوفتـد
که کارآگهانش هم از گرد راه — خبرکرده بودند ازاحوال شاه
زکارآگهان خادمی نامـور — خبر برد سوی‌همایون مگر

۱ــ نظامی گوید (اقبالنامه ۲۳۷) :

که بشتاب و تعجیل کن سوی من — مگـر بـاز بینی یکی روی مـن
همـان زیرکان را کـه کـارآگهند — بیـاور اگـر صد و گـر پنجهنـد

۲ــ و بصورت سفت ؛ خاقانی گوید (دیوان ۲۱۸) :

گردون کاسه‌پشت چوکفگیر جمله چشم — نظـاره سوی زنـده‌دلان کفـن‌ورش

۳ــ شمس طبسی گوید (دیوان ٦۷) :

مهر کو درجشن احسانت کمینه مطبخست — کاسهٔ مینـای گـردون را مـزور یافته

خاقانی گوید (دیوان ٩٦) :

غلطم خاك چه‌حاجت که چو اندر نگرند — همه خاکست کـه در کاسه مینا بینند

محتشم گوید (دیوان ۱۲٦) :

نشان مهر ختن شد چنان نوشته که هیچ — نماند دوده دریـن کاسه نگـون برجـا

٤ــ وسیه‌کاسه ؛ انوری گوید (دیوان ۷۱٩/۲) :

زسرخ روئی توفیق تست نزد خرد — سپید کار و سیه‌کاسه چرخ پیروزه

حافظ‌گوید (دیوان ۸) :

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب — کان سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمان‌را

بیت .

زرد گردد روی آن کاسه‌سیاه
در سجدهٔ او دیده به‌زانوی نگاه

چون ببیند خوان او خوالیگرش
برمایدهٔ تفرجش کاسه شود

از غایت ازدحام بهلوی نگاه

[حکیم خاقانی فرماید :

دهر سیه‌کاسه‌ایست ما همه مهمان او
بی‌نمکی تعبیه‌است در نمك خوان او

مولوی معنوی‌راست :

بگرد دیگ این دنیا چو کفکیری چه میگردی
برون[۲] زین‌سیه‌کاسه مخورا لواوحلواخودرا](۱)

کاسه‌شدن کنایه از کوژشدن بود .

مولانا ظهوری‌راست : بیت

ای در خط دلربای تو روی نگاه

کاسه‌گردان کنایه ازگدا بود[۱]. حکیم خاقانی فرماید : بیت

درطریق‌کعبهٔ جان چرخ زرین‌کاسه را
ازپی‌دریوزه جان‌کاسه‌گردان دیده‌اند

کاسه‌لیس کنایه از خوش‌آمدگوی و دون همت[۲] بود. مولاناظهوری‌راست: بیت .

درخوش‌آمدها زبانم خوب نیست
کاسه‌لیس هر ولینعمت نیم

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ حافظ‌گوید (دیوان ۱۵۸) :

هرکه چون لاله‌کاسه‌گردان شد
زین جفا رخ بخون بشوید باز

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۰) :

خورشید تیغ آخته یك مفرد از درش
گردون کاسه‌گردان درکوی او گداست

خواجو گوید (دیوان ٦٢٤) :

کاسه‌گردان بزم تقدیرت
صبح زرین‌کلاه سیم اندام

۲ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱٦۷/۳) :

از کاسه استارگان وزخون گردون فارغم
بهر گداورویان بسی من کاسه‌ها لیسیده‌ام

ظهوری گوید (دیوان ۵۱۵) :

کاسه خورشید لیسیدن نمی‌آید زمن
گو فلك ازکین دهد هرروزآشی دیگرم

[بسحق اطعمه گوید :
حسد چه میبری ای کاسه‌لیس بربسحق
برنج زردوعسل روزی‌خداداداست](۱)
ونیز کنایه از حریص بود .
کاغذین‌جامه کنایه ازعجزوبیچارگی وتظلم‌است۱ . سیف اسفرنگی‌راست :
بیت .
کاغذین‌جامه‌چوصبح‌آهی‌بر آرم‌هرشبی
تاکجا خواهد رسیدن زین‌تظلّم کارمن
خواجه‌حافظ‌راست :
کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك
رهنمایيم بسوی علـم داد نکـرد
حکیم خاقانی‌راست :
تاکه دست قدر از دست تو بربود قلم
کاغذین پیرهن ازدست قدر باد ببرد
کافورخوردن کنایه ازعدم رجولیت بود۲.
کاف و لام کنایه از چهارچیزاست : اول کنایه از کل بود۳ . دوم کنایه از گزاف و لاف بود . چه آن کاف ، مراد از گزاف است و آن لام ، لاف . سوم کنایه ازدروغ است . چهارم کنایه از لهو بود .
کام خاریدن(۲) کنایه ازاراده‌نمودن ومیل کردن بچیزی‌بود. حکیم‌فردوسی گوید : بیت
بدو گفت روئین‌تن اسفندیار
که ای برمنش پیر ناسازگار

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م افزوده شد .
(۲) نسخهٔ اساس ، کام خواریدن ، بقیاس نسخهٔ ل، لد، م اصلاح شد .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۵۸ و ٥٤۱):
حاسدانم چون هدف بیر کاغذین جامه‌که من تیر شحنه از پی امن شبان آورده‌ام
کاغذین جامه هدف وار علی‌الله زنیم تا به‌تیر سحری دست قدر بربندیم
کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۳٦) :
کنون کاغذین‌جامه پوشیده‌آمد بدرگاه صدر مظفر شکوفه
۲ـ نظامی گوید (شرفنامه ۳۵) :
برآمد زکوه ابر کافوربار مزاج زمین‌گشت‌کافورخوار
۳ـ خاقانی گوید (دیوان ۲٦۳) :
قابلهٔ کاف و نون طاها و یاسین که هست عـاقلهٔ کـاف و لام طفـل دبستـان او

تومردی بزرگی وزورآزمای
بسی چاره‌دانی ونیرنگ‌ورای
پذیـــرم همی من فریب تــرا
بخواهم(۱) که بینم نشیب ترا
بجـــان امشبی دادمت زینهار
بایوان شوی‌کام‌کژی‌مخار(۲)

کاوکاو کنایه از خوب تفتیش کردن است[۱]. مولانا ظهوری گوید : بیت .

گم‌کردهٔ تو زتو برون نیست
درخویش به‌کـــاوکاو بنشین

کاه پارینه باددادن کنایه ازلاف‌زدن بود . مولانا ظهوری‌راست : بیت .

مرهم شده پامال تبرخوردهٔ عشق
بیـــزار زراحتست آزرده عشق
گـــو خضر بباد کـــاه پارینه مده
صدجان به‌جوی‌نمیخرد مردهٔ‌عشق

---

(۱) تمام نسخه‌ها : نخواهم بقیاس شاهنامه ۱۶۹۹/۶ و معنی اصلاح شد .
(۲) درنسخهٔ اساس این‌بیت چنین‌است:
بجان آتشی دادمت زینهار بایوان شو وکام‌کژی‌مخوار
متن بقیاس شاهنامه ۱۶۹۹/۶ میباشد .

۱ــ خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۰۰) :
تاکی بر شیر و گاو باشی باهردو بکاوکـــاو باشی
امیرخسرو گوید (دیوان ۵۰۹) :
صدچاك گشته سینه‌ام از کاوکاو عشق‌تو مسکین‌دل‌ریشم دروچون‌طفل درگهواره‌ای

جلوهٔ گاف عجمی

[گاوپشت کنایه ازآسمان باشد . شیخ نظامی راست :

ندانیم کاین خرگه گاوپشت
چگونه درآید بخاک درشت] (۱)

گاو تازی کنایه از غالب نمودن خود و ترسانیدن غنیم بود . مولانا ظهوری راست : بیت .

آن بوی نمانده سنبل پرچین را
درباغ گلی نیست مرآن گلچین را
امسال حساب گاو تازی دگر است
گاو آمد و خورد دفتر پارین را

گاودل کنایه از غر دل و احمق است[۱].

گاوریش کنایه از خام طمع بود[۲] . مولوی معنوی فرماید :

گاوریش و بندهٔ غیر آمد او
غرقه شد کف درضعیفی درزد او

گاوزادن کنایه ازنفع یافتن ومیراث رسیدن بود چنانکه شیخ نظامی درباب پیری که از خر افتاد و مرد و پسرش در چین ، میراث یافت نظم نموده : **بیت** .

به هندوستان پیری از خر فتاد
پدرمرده‌ای را بچین گاو زاد

گاو زر وگاو زرین کنایه ازصراحی است که بصورت گاو ، از زر سازند .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م افزوده شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۳۹) :
منم گاودل تاشدم شیر طالع — که طالع کند بادل من نزاعی
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۲۹) :
مشو بازبون افکنان گاودل — که مانی درانده و چون خر بگل
۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۳۷) :
کی عجب گر گاوریشی زرگر گوساله‌ساز — طبع صاحب‌کف بیضا برنتابد بیش‌ازاین
کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۴۲۸) :
ازگفت وگوی کون خران مرد گاوریش — گر محترز نشیند واجب همان کند

حکیم خاقانی۱راست : بیت .

زآهوی سیمین طلب گاو زرین
که عیدی درون خون قربان نماید

[هم‌او گوید :

چند خواهی زآهــوی سیمین
گاوزرین که‌میخورد گلنار] (۱)

گاوزور کنایه از کسی‌است کــه بی ورزش و ریاضت آموختن فنون‌کشتی گیری درنهایت قوت بود. شیخ سعدی راست : بیت

دلاور بــه سرپنجــه گــاوزور
زهولش بهشیران درافکنده شور

گاوسیمین کنایه از صراحی نقره که بصورت گاو سازند ، بود .

گاوش تلیسیده کنایه از کسی‌است‌که خامی و غروری دارد . مولانا ظهوری راست : بیت

درگاووا گرخواجه‌توهم‌می‌کاوش
میــدار حریفــانه نگه پــادارش
رفتست خریهاش زحدگوساله‌است
چنــدی بگــذار تابلیسد گاوش

گاوکون کردن کنایه از ریدن بود . حکیم سوزنی‌راست : بیت

آن‌خداوندی‌که برریش بداندیشان او
گاوکون کردن‌نداند کس‌مگرلک‌لک‌بچه

گاوگردون کنــایه از دوچیزاست : اول‌کنایه از برج ثوراست۲. دوم‌کنایه از گاویست که به‌ارابه بندند .

گاو گلین کنایه از صراحی سفــال بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ هم‌او گوید (دیوان ۷۸۲) :

گاو زرده بکف سامری ودرکف من — آب‌خضری‌که دراوآتش موسی دانم
ساقی‌است‌آهوی سیمین وازآن‌گاو زرین — خــون خرگوش کنـد آبخـور یارانم

۲ـ نظامی گوید (شرفنامه ۹۸) :

برآفاق شد گاو گردون دلیر — برآمد ستاره چو دندان شیـر

خواجو گوید (همای و همایون ۵) :

شده گاو گردونش قربان راه — نکرده سوی گاو گردون نگـاه

جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ۳۹۷) :

از قضــا نامزد بفرمانت — بره چرخ وگاو گردون باد

جلوهٔ میم

مادرآب وآتش کنایه‌ازگریه‌کنندهٔ بسوزاست .

مادرباغ کنایه اززمین‌است . حکیم انوری‌راست : بیت

مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت
چه‌کند نامیه عنین و طبیعت عزبست

ماربدست دیگری بگرفتن کنایه از کار دشوار به‌او فرمودن بود[۱]. مولانا ظهوری فرماید : بیت

ایدل بعزیزی‌که مرا خوار مگیر
مزدور تو نیستم زمن کار مگیر

تاکی به‌نیابتت چشم زهـر طلب
زنهار بدست دیگری مـار مگیر

مارخوردن کنایه ازرنج وسختی‌بردن بود[۲]. سلمان‌راست : بیت

لعل‌روان زجام‌زرنوش‌وغم فلك مخور
زین فلك زمردی بهر چه مار میخوری

مار درپیراهن کنایه ازدشمن نزدیك است .

مار دوزبان کنایه از منافق باشد .

مار نه‌سر کنایه ازفلك بود . خواجو راست[۳]: بیت

۱ـ نظامی گوید (خسروشیرین ۴۱۶) :

چو ازدست تو ناید هیچکاری   بدست دیگران میگیر ماری

رهی تبریزی گوید (ارمغان آصفی ۱۳۵/۲) :

نمیداند چه‌خونهاخورده‌ام درطره‌آرائی   بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد

۲ـ مسیح کاشی گوید (آنندراج ۳۷۴۳/۶) :

نانم همه لخت سینه بریان است   آهم همـه اشك دیـده گریانست
گو زهر کشد کسی که اینش‌آبست   گو مارخوردکسی‌که اینش نان‌است

۳ـ هم‌او گوید (دیوان ۱۴۲) :

بیچاره ما که بستهٔ این‌دار ششدریم   بربوی مهره خستهٔ آن مار نه سریم

نظامی گوید (خسرووشیرین ۲۶۱) :

برون افکن ننه زین دار نه در   مگرکایمن شوی زیر مار نه‌سر

برو ترك این دار ششدر بگو / بیا دست ازین مار نه‌سر بشو

ماکیان بردرکنند کنایه ازغایت بخل است . [حکیم خاقانی‌راست :

پیش ما بینی کریمانی که گاه مائده / ماکیان‌بردرکنندو گربه‌درزندان‌سرا](۱)

ماکیان زاغ‌رنگ کنایه از شب‌است .

عمید لومکی(۲)راست : بیت

ماکیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه‌ور / بیضه‌بین چون بی‌خروس‌ازماکیان‌آمد پدید

مانند سنگ بستن کنایه ازمحکم‌بستن بود. حکیم نزاری قهستانی نظم‌نموده: بیت .

چوسنگش دست وپا محکم ببستند / بیفکندند و زانجا برنشستند

ماه‌پار و ماه‌پاره کنایه ازصاحب‌جمال بود۱. هلالی فرموده : بیت

مه زجور فلك دوتا شده‌است / یا زمه‌پاره‌ای جدا شده است

ماه‌پیکر درفش کنایه از شب است .

ماه‌کاشغر کنایه ازخوبان و ماه‌رخان ترك‌است .

ماه‌کش کنایه از ماه نخشب‌است۲ .

ماهی‌سپهر کنایه ازبرج حوت‌است۳.

مایهٔ شب کنایه از تاریکی و سیاهی شب‌است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .

(۲) نسخهٔ‌اساس،م لویکی نسخهٔ ب لونکی‌بقیاس‌مجلهٔ‌ارمغان سال۲۱ص۴۹۸اصلاح‌شد.

۱ـ ومه‌پاره ؛ سعدی گوید (کلیات ۱۲۵) :

ازین مه‌پاره‌ای عابد فریبی / ملایك صورتی طاوس زیبی

که‌بعدازدیدنش‌صورت‌نه‌بندد / وجود پارسایان را شکیبی

امیرخسرو گوید (دیوان ۵۰۹) :

شهری‌است معمورودرو ازهرطرف مه‌پاره‌ای / مسکین دلم صدپاره و دردست هرمه‌پاره‌ای

۲ـ سنائی گوید(دیوان ۶۶۰) :

نور دل و شمع بیان ماه‌کش و سرو روان / ازمن‌جداشد ناگهان برمن‌جهان‌شد چون‌قفس

۳ـ وماهی آسمان و ماهی مشتری ؛ خاقانی گوید (دیوان ۵۰۹) :

سلطان یك اسبه سایهٔ چتر / برماهی آسمان برافکند

انوری گوید (دیوان ۳۱۶/۱) :

دلو کیوان دراوفتاده بچاه / ماهی مشتری بجسته زدام

جلوهٔ نون

نابودمند کنایه ازمفلس وفقیراست.

ناتراشیده کنایه ازبی‌ادب‌است[1]. شیخ سعدی‌راست : بیت

به‌یك ناتراشیده درمجلسی
برنجد دل هوشمنـــدان بسی

ناخن‌آفتاب کنـــایه از دوچیزاست : اول‌کنایه ازآتش بود . حکیم خاقانی نظم نموده : بیت

چشم سهیل ناخنه ناخن آفتـــاب و نی
کآتش وقند او دهـــد بانی بادیاوری

دوم‌کنایه ازناخن شاهد وناخن جنگی و ربابی بود .

ناخن‌بدندان کنایه ازحیرت وافسوس بود . وانگشت بدنـــدان مترادف این معنی است . حکیم نزاری قهستـــانی گفته :

بدیشان از غنیمت داد چنـــدان
که خلقی ماند ازو ناخن بدندان

ناخن‌خامه کنایه از نوك قلم‌است .

ناخن دردل زدن کنایه از تصرف در مزاج کردن‌بود[2]. مولاناظهوری‌راست: بیت .

زگل صدناخنش بنـــداست دردل
صبارا گر به‌خارستـــان گذاراست

ناخن‌روز و نان‌آتش‌روی و نان زرین ونان‌گرم چرخ کنایه ازآفتاب است[3].

ناخن‌زدن کنایه ازجنگ‌انداختن‌بود[4] درمیـــان دوکس . قاضی نـــورالدین

۱ــ و بمعنی نابجا ، بیقواره ؛ خواجو گوید (دیوان ۵۸٤) :

سرو بااعتدال قامت تـــو ناتراشیده ایست بی‌اندام

۲ــ صائب گوید (کلیات ۸٦۵) :

خوشا عشرت‌سرای کابل و دامان کهسارش که ناخن بردل گـــل میزند مژگان هرخارش

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۵۰) :

برنده ناخنهٔ چشم شب به‌نـــاخن روز کننده ناخن روز از حنای صبح خضاب

٤ــ صائب گوید (دیوان ۵۱٦) :

ناخن مزن به‌سینهٔ ماتم‌رسیدگان ازبیدلان‌حدیث دل خونچکان مپرس

اصفهانی راست : بیت .

چو تو سوا شوی ماه نـو زند ناخن
که درمیان دوخورشیدگرم سازدجنگ

ناخنه چشم شب کنایه از ماه نواست. وآنرا داس زرین نیز گویند[۱].
[حکیم‌خاقانی منظوم ساخته :

برند ناخنـهٔ چشم شب بنـاخن روز
کنندناخن‌روزازحنای صبح‌خضاب](۱)

ناداشتی کنایه از بی‌شرمی وبی‌حیایی است[۲] . [شیخ سعدی فرماید :

بناراستی دامـن آلـوده‌ای
بناداشتی دوده اندوده‌ای](۲)

نادان دمرده‌گوی کنایه از نـادان بسیارگوی‌است . شیخ سعـدی‌راست : بیت .

حذرکن زنادان دمرده‌گوی
چودانا یکی‌گوی پرورده‌گوی

نادیده کنایه از خسیس و لئیم ورزل باشد . مختاری‌راست :

بابذل تو اسم بحر نادیده
باذهن تو نام عقل دیوانه

ناف برخوشی‌زدن و ناف برغم زدن چنان‌است که چون کـودکی از مادر متولد شود ، اگر مام ناف کـه اورا بتازی زبان قابله خوانند نـاف اورا بخوشحالی‌ببرد، اکثراوقات‌آن‌کودك بخوشی و فرح بگذرد ، و مردمان گویند که ناف او برخوشی زده‌اند ،

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك،م، ل افزوده شد . دردیوان ۵۰ در مصراع اول پرنده ودرمصراع دوم کننده آمده است .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

←

ظهوری گوید (دیوان ۲۷٤) :

کجاست ناله که در سینه‌ام زند ناخن — خوشا دلی که ز روز نخست ریش آمد

۱ـ و ناخنهٔ شب ؛ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵۸) :

ناخن سیمین سمن صبح فـام — برده زشب ناخنه شب تمـام

۲ـ و بمعنی فقر و تنگدستی ؛
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۲ و مخزن‌الاسرار ۱٦۲) :

زدنیا برم رنگ ناداشتی — دهم بادرا با چراغ آشتی
چون بودآن صلح‌زناداشتی — خشم خداباد برآن آشتی

سنائی گوید (دیوان ۲٦۸) :

هرچه اسپاست آتش درزن و خرم نشین — بدرهٔ ناداشتی بـه‌روز رستـاخیـز را

و اگـــر درآن حین غمگین بود ، او بیشتر اوقات اندوهگین بود ، وگویند که ناف این برغم زدند . حکیم‌خاقانی گوید :

ناف تو برغم زدنـــد غم خور خاقانیا
کانکه‌جهان‌راشناخت غمکده‌شدجان‌او

ناف خاك و[**نافهٔ خاك**](۱) **ونافزمین** و [**نافهٔ زمین**](۱) کنـــایه از کعبهٔ معظمه‌است۱. مولانا حیرتی‌گوید: بیت

آهـــوست زمین و کعبه نافه
مشکش پسر(۲) ابـــوقحافـــه

ناف شب کنـــایه از نصفه شب‌است۲ .

حکیم خاقانی‌راست : بیت

ناف شب سوختن تف مجمر روز
گوی زر یافت جیب ملحم صبح

ناف هفته کنایه از روز سه‌شنبه‌است۳.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد . (۲) نسخهٔ اساس : بسر

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۱۸) :

سر نافه در بیت اقصی گشاد | زناف زمین سر باقصی نهـــاد

خاقانی گوید (دیوان ۲۱٦) :

ناف زمی‌است کعبه مگر ناف مشك شد | کانـــدر سموم کـــرد اثر مشك اذفرش

اوحدی گوید (دیوان ٤۸۹) :

به‌دل کعبه و به‌ناف زمین | به‌کتاب و به‌جبرئیل امین

و بمعنی دل خاك :نظامی‌گوید (شرفنامه۲٦) :

زمهتاب روشن جهـــان تابناك | برون ریخته نافه از ناف خاك

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۲۷) :

بظهرکعبه وروی صفا وصلع حطیم | ببطن مکه و ناف زمین و معده غار

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦) :

ناف شب از مشك فروشان اوســـته | ماه نـــو از حلقه بگـــوشان اوست

خواجو گوید (همای و همایون ٤۹) :

فلك را مشام از هوا عنبرین | شده ناف شب نافهٔ مشك چین

۳ــ حافظ گوید (دیوان ۳٦۱) :

آصف عهد زمان جان جهـــان تورانشاه | که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت

ناف هفته بُد و از ماه صفر کاف والف | که بگلشن‌شد واین‌گلخن پردود به‌هشت

انوری‌راست : بیت
روزمی‌خوردن‌وشادی‌ونشاط‌وطرب‌است
ناف هفته‌است اگر غرهٔ ماه رجب است
وله :
فردا که ناف هفته و روز سه‌شنبه‌است
روزی که‌هست ازشب‌قدری(۱)خجسته‌تر
نافه‌بوی کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گنده‌دهان است . دوم کنایه از سخن‌چین بود .
نافه‌مشک‌یافتن کنایه ازبلندآوازشدن ونیک‌نامی‌یافتن بود[۱].
نافهٔ ناف کنایه از[آهوی‌مشکست](۲)
نام بریخ‌زدن کنایه ازفراموش‌کردن ومحوساختن‌بود . شیخ نظامی‌راست[۲]: بیت .
بهار شاه بریخ زند نام او
نیارد دراین‌کشورآرام او
نامهٔ چهارم کنایه از قرآن‌است .
نان تلخ کنایه ازنان سرد وکهنه‌است.
[**نان جوی** کنایه ازگدا وطالب دنیا است .](۲)
نان خرچنگ و نان سیمین کنایه از ماه‌است[۳].
نان خورش‌خانه کنایه ازسرکه‌است[۴].
نان درانبان نهادن کنایه ازسفرنمودن بوده[۵]. حکیم‌انوری فرماید : بیت .

---

(۱) نسخهٔ اساس : قدر خجسته‌تر، بقیاس دیوان ۲۰۶/۱ اصلاح شد .
(۲) بقیاس نسخهٔ ک، م، ل افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲۳) :
عالم تــر دامن خشك از تو یافت　　ناف زمین نافهٔ مشك از تو یافت
۲ــ و نام بریخ نبشتن ؛ همراو گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۳) :
لبی چون شیر باشکر سرشته　　ولی نام طمع بر یخ نبشتــه
۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۱۸٦) :
چون بخت نان زرین اندر تنور مشرق　　افتاد نان سیمین انــدر دهان خــاور
٤ــ از نانخورش ، آب نیز اراده شده‌است؛ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۹۷) :
نانخورش از سینه خود کن چو آب　　وز دل خود ساز چو آتش کبــاب
٥ــ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤٥٦) :
نان در انبانم منه شرمی بدار　　بس بود این کآبرویم برده‌ای

←

منهیان ربع مسکون زآبروی عدل تو
فتنه را پنجاه ساله نان درانبان یافته
رضی‌الدین نیشابوری‌راست : بیت
باوجودمعجزکلکت که‌آب ملك‌ازوست
امت موسی عصارا نـان درانبان یافته
نان شیرین بودن کنایه ازنایاب‌بودن
است و در بعضی از فرهنگها بجای
شیرین‌شربت مرقوم‌است.[حکیم‌خاقانی
راست :

گفتم که درآن دیـار پرشور
نان شیرین بود وآبها شور](۱)

نان‌کور کنایه از [بخیل](۱) و حرام‌نمك بود و آنرا کورنمك نیز خوانند[۱]. شرف‌شفروه نظم‌نموده : بیت

بیش ازین هردودست چون بحرین
ابـر نـان‌کـور معطی‌است و گـدا

[کمال‌اسمعیل فرماید :

بآفتاب درم دزد و اختر نان‌کور
بروزگاردوروی وجهان سفله‌شعار](۱)

نان و نمکدان شکستن کنایه ازحرام خواری کردن است[۲] . سلمان ساوجی راست :بیت

زود بگیرد نمك دیدهٔ(۲)آنکس که او
نان‌ونمك‌خوردورفت‌نان‌ونمکدان‌شکست

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك افزوده شد . (۲) دیوان ۴۵۲ : صورت ...

→

نظامی گوید (خسروشیرین ۱۵۹) :

نشستم تا همی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی

۱ـ مولوی معنوی گوید (دیوان مثنوی ۱/۱۲۹) :

ناقه صالح بصورت بُد شتر پی‌بریدندش زجهل آن قوم مُر
ازبرای‌آب جو خصمش شدند نان‌کور و آب‌کور ایشان بدند

۲ـ و نمکدان شکستن ، نمك بحرامی‌کردن ؛ صائب گوید (دیوان ۱۸۷) :

خط سنگین دل بهای لعل جانانرا شکست دیده ازحق نمك بست ونمکدان‌را شکست

جلوهٔ واو

وام زمین کنایه از ذره خاکی است که دروجود آدمی مرکب‌است .

جلوهٔ یاء تحتانی

یارفروشی کنایه از تعریف‌کردن‌است
مولانا ظهوری‌راست :

برشعله زپنبه پرده‌پوشی کـــردند
ظاهر شد ازاو میل‌خریداری من

دوشم بیخود به‌باده‌نوشی کـــردند
اغیـــار همه یـــار فروشی کردند

جلوهٔ الف از در با

ابرش خورشید کنایه ازآسمان بود[۱]. [حکیم‌خاقانی‌راست[٤] :
ماه‌نو ابروی زال‌زر وشب‌رنگ خضاب
خوش‌خضاب‌ازپی‌ابروی‌زرآمیخته‌اند](۱)

ابروزدن کنایه از رضادادن بود[۲]. استاد فرموده : بیت

طبع تو به‌بخشیدن صدگنج گهر
ابرو زند و گـره برابرو نزند

ابروفراخ کنایه از خوش و خندان روی بود[۳].

ابروی زال‌زر کنایه از ماه نو باشد.

ابریشم کنایه از تارسازئی بود کـه به‌مضراب بنوازند[٥]. حکیم فردوسی راست : بیت

سمن‌عارضان پیش خسرو بپای
به‌آوازابریشم وبانگ نای(۲)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م، ل افزوده شد .

(۲) درشاهنامه ۲/٤۷۲ بیت چنین آمده:

از آواز ابریشم و بانگ نای — سمن چهرگان پیش‌خسرو بپای

۱ــ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤٦٥) :

تا جهانتازی نماید مدحش این‌جا طبع من — ابرش‌خورشیدرا نعل‌ازهلال نونزده‌است

۲ــ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٦۱) :

جهان به‌حادثه ابرو همی‌زندکه بیا — که سهم‌آن‌گرهٔروی‌وچنین‌ابرونیست

۳ــ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸) :

دل‌شه درآن مجلس تنگبار — بابـروفراخی درآمد بکار

٤ــ هم‌او گوید (دیوان ۲۸۸) :

عید همایون‌فر نگر ، سیمرغ زرین‌پر نگر — ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده

٥ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٤٦۹) :

به‌چنگ گـوشمال محنت اندر — چنان ابـریشم ناساز گـردد

جلوهٔ با

ببال دیگری پریدن کنایه از کارها بحمایت حامی از پیش‌بردن‌است .
مولانا ظهوری‌راست : بیت
از شوق تو چشم آرزو می‌پرّد

بابوی تــو از شمامه بو می‌پرّد
رخسار تو باز ناز آن زلف کشد
آری خــوبی بــبال او می‌پرّد

→

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۴۷۲) :

درزمان تو کس از دست کسی ناله‌نکرد　　بجز ابریشم و او نیــز بناحق نالیــد

نظامی گوید (شرفنامه ۳۸۹) :

نوای جهان خارج آهنگیــست　　خلل دربریشم نه درچنگیــست

وبمعنی پرده؛ شمس طبسی‌گوید (دیوان۱۱۵) :

مطرب طبعم آهنگی عالی برداشت　　یك‌دوابریشم شاید که فروتر گیرد

و ابریشم‌بها بمعنی مزد ساززدن ؛ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۹۹/۱) :

گفت خواهم از حق ابریشم بها　　کو به‌نیکوئی پذیــرد قلبهــا

جلوهٔ زاء منقوطه

زبان بریدن کنـــایه از دوچیزاست : اول کنایه ازعطا و بخشش‌کردن‌است. منقولست که سایلی در ملازمت سرور کاینات سؤال نمود ، فرمودند به‌عمر که برو‌زبانش ببر، ازمجلس برخاست تازبانش ببرد، دراین اثنا امیر مردان، شیریزدان، غالب‌کل، علی‌بن ابیطالب، حال استفسار فرمودند، عمرگفت حکم است تا زبانش ببرند، امیر فرمود که باو چیزی بدهند ، چون حقیقت‌واقعه از سرور کاینات و خلاصه موجودات تحقیق‌کردند، چنان بود که آن مظهر العجایب فرموده بودند . دوم کنایه از خاموش[1]کردن مدعی‌است بحجّت و دلایل .

زبان‌بستن کنایه ازخاموش‌شدن[2]است.

زبان بی‌سر کنـــایه از سخن بیهوده است .

زبان ترکردن کنایه از دوچیزاست. اول کنایه از سخن‌کردن بود[3]. دوم

۱ـ سعدی گوید (کلیات ۷۱) :

زبان بریده بکنجی نشسته صم‌ٌبکم — به‌ازکسی‌که نباشد زبانش اندرحکم

« ... و حاسدانی که چون کوه فاش‌کننده‌گفتاراندزبان‌بریده‌شوند...» منشآت‌خاقانی۲۸۷

۲ـ ناصرخسرو گوید (دیوان ۵۳٤) :

زبـــان دربسته بهتر سر نهفته — نماند سر چو شد اسرار گفته

مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ٤١/٥):

زبان بربند و بگشا چشم عبرت — که بگشا دست راه اعتبار او

سعدی گوید (دیوان ۲۸۸) :

چوسعدی‌که چندی زبان بسته بود — زطعـن زبـان‌آوران رستـه بـود

۳ـ نظامی گوید (خسروشیرین ۲٤۲) :

زبان تر کن بخوان این خشك لب را — بـروز روشن آر ایـن تیـره شب را

←

کنایه از لقمه دردهن گذاشتن بود .
زبان دادن کنـایه از دوچیزاست ، اول کنایه ازعهد و شرط بود . حکیم فردوسی[۱] فرموده : بیت

زبان داد دستان کـه تارستخیز
نبینـد نیـام مرا تیـغ تیـز

[امیرخسرو فرماید :

بهـر لشکرآرای و هرمرزبـان
گهی تیغ میداد گاهی زبان](۱)

دوم کنـایه از رخصت‌دادن بود[۲] در تکلم . امیرخسرو نظم نموده : بیت

زبانش داد شاه و مرد دُرسنج
دُر سنجیده بیرون‌ریخت ازگنج

[هم‌او گوید :

قـراخـان چینی یـل پرستیـز
اجل را زبان داد برتیغ تیز](۱)

زبان‌دان کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از فصیح و سخنگواست[۳]. دوم کنایه از شخصی‌است که همه زبانها داند[٤] . سوم کنایه از شاگرد باشد[٥] .
زبان زدن کنایه از سخن‌گفتن بود[٦]. نخشبی‌راست : بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

→

خاقانی گوید (دیوان ٦٣٨) :
بامن بسلام خشك ای دوست زبان تر کن — تا از مـژه هرساعت لعـل تر ت افشانم
۱ــ هم‌او گوید (شاهنامه ۱۸۳/۱) :
زبان داد سینه‌دخت را نامجوی — که رودابه را بد نیـارد بروی
۲ــ ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۱۰) :
طاوس جان بجلوه درآید زخرمی — گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
۳ــ خاقانی گوید (دیوان ٣٦٢) :
عشق بهین گوهریست گوهر دل کان او — دل عجمی صورتیست عشق زبان‌دان او
٤ــ سعدی گوید (کلیات ٢٧١) :
زباندانی آمد بصاحب‌دلی — که محکم فرو مانده‌ام درگلی
٥ــ خاقانی گوید (دیوان ٢٠٩) :
مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش — دم تسلیم سر عشر و سر زانـو دبستانش
٦ــ کمال اسماعیل گوید (دیوان ٥٧٩) :
پیرِ زهره همیگفت زهره نیست مرا — زبیم حسبت تو برزدن زبـانی خوش

اگرخواهی‌سخن‌گویی سخن‌بشنو سخن‌بشنو
زبان آن‌کس تواند زد که اول گوش‌گردد او

زبان ستدن کنایه ازخاموش‌گردانیدن است[۱]. حکیم خاقانی منظوم ساخته :

نخست‌ازمن زبان‌بستدکه طفل اندرنوآموزی
چوتاپش بی‌زبان باید نه‌چون‌بربط زبان‌دانش

[**زبان‌گرفتن** کنایه از شخصی است[۲] که از لشکر دشمن ، بجهت تحقیق، احوال بگیرد](۱) .

زبان‌گیر کنایه از جاسوس بود .

زبان‌یافتن کنایه ازرخصت‌یافتن بود. حکیم اسدی‌راست : بیت

زبان یافت گوینده اندر سخن
بدو گفت‌کای شاه تندی مکن

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک؛ م؛ ل افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ٦) :

ستانی زبان از رقیبان راز — که تاراز سلطان نگویند باز

۲ــ صائب گوید (کلیات ٢٦١) :

از ترکتاز عشق شکایت چسان کنم — کین‌لشکرازسپاه من اول‌زبان‌گرفت

جلوهٔ سین

سبزآخر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آخریست که درآن علف‌سبز باشد[1]. دوم کنایه از آسمان بود .

سبزباغ کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از تن آدمی است . دوم کنایه از آسمان بود[2]. سوم کنایه از بهشت بود .

سبزپا کنایه از شوم‌قدم بود . امیر خسرو گفته[3] :

سر خسرو زسبزی برسما باد
غبار سبز پایان زو جدا باد

وله :

چو سرسبزی خواجه باشد بجای
چه‌اندیشه از دشمن سبزپای

سبزپوش کنایه از ملایکه[4] و حضرت خضرعلی‌نبیناوعلیه‌السلام ورجال‌الغیب

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۳۷۰) :

طویله زدند آخر انگیختند — به‌سبزآخران‌برعلف‌ریختند

۲ــ و بمعنی جهان ؛ نظامی گوید (اقبالنامه ۱٦۳) :

بدین راست ناید کزین سبز باغ — گلی چند را سر درآری بداغ

۳ــ هم‌او گوید (شیرین و خسرو ۲۰۸) :

نه دردست طبیب ژاژخایست — که گاهی‌سرخ‌روگه سبزپایست

٤ــ عطار گوید (منطق‌الطیر ۸۳ و ۲۰۰):

از تضرع کردن آن قوم پاك — در فلك افتاد جوشی صعبناك
سبزپوشان در فراز و درفرود — جمله پوشیدند ازآن مأتم‌کبود
صدهزاران سبزپوش ازغم بسوخت — تاکه آدم را چراغی برفروخت

نظامی گوید (هفت پیکر ۱۰) :

عطرسایان شب بکار تواند — سبزپوشان درانتظار تواند

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس ۱۷٤/۱) :

برچرخ سبزپوشان ، پرمیزنند یعنی — سلطان‌وخسرومائیم‌وصدچنانست

وزهاد باشد(۱). شیخ‌علی‌نقی‌فرموده: خواجه عمیدلومکی(۳)راست : بیت

بآن سرو وصنوبرهای بستانی نمی‌ماند قرص‌زرین شد نهان درسفرهٔ لعل‌شفق

گلی‌ازباغ‌خلدآورده‌انداین‌سبزپوشان‌را ریزهٔ سیمین بروی سبزخوان‌آمد پدید

سبزپوشان بهشت کنـایه از حوران است[۱].

سبزاغ کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازدنیاست . دوم‌کنایه از آسمان بود .

سبزتشت و سبزخوان و سبزکارگاه و سبزکوشك کنایه از آسمان است .

سبکپای کنایه از تیزرو و گریزپای باشد[۲]. [حکیم خاقانی فرموده :

حکیم خاقانی[۲]راست :

زادهٔ خاطر بیار کز دل شب زاد صبح امـروز منم روز فـرورفته شب‌خیز

کرددربن‌سبزتشت خایه‌زرین‌غراب](۲) سرگشته‌دربن‌بخت‌سبکپای گران‌خواب](۲)

---

(۱) در نسخهٔ اساس چنین آمده : کنا یه از دوچیزاست : اول کنایه از شخص زاهد است ، دوم کنایه از اهل مصیبت بود . متن برابر نسخهٔ لد، ل، م میباشد .

(۲) بقیاس نسخهٔ لد، م، ل افزوده شد .

(۳) نسخهٔ اساس : لویکی ، بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۱۸) :

سر سبزپوشان باغ بهشت بسرسبزی‌آراسته‌کاروکشت

۲ــ هم‌او گوید (دیوان ۳٦۵) :

خیز دراین سبز کوشك نقبزن از دود دل درشکـن از آه صبـح سقف شبستـان او

۳ــ اوحدی گوید (دیوان ٤۸۹) :

زین گرانجانی و سبکپائی هیچ‌غم نیست‌گرتو اورائی

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳۸۸) :

مسرعی چون تو سبکپای ندیدم هرگز که نه‌آسایش تن دانی ونه‌رنج کلال

سبک‌خیز کنایه از زودخیزاست[۱].
سبک‌دستی کنایه از شتاب و جلدیست درکارهایی که بدست‌کنند[۲]. حکیم خاقانی‌راست :
[تو نکوترکسی‌ایرا تو سبک‌دست‌تری
خیزوبرهان زسبک‌دستی اغیارمرا](۱)
سبکرو کنایه از شتاب‌رو است[۳].
سبکسار کنایه از بی‌وقر و شتاب کار بود . حکیم فردوسی[٤] فرماید : بیت
سبکسار شادی نماید نخست
بفرجام کارنده آمد درست
سبک‌سایه کنایه از کم‌بقا و گذرنده بود .

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م، ل افزوده شد .

۱ــ منوچهری گوید (دیوان ۱۰۱) :
یك روز سبك خیزد ، شاد و خوش و خندان — پیش آید و بردارد مهر از درو بندان
نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦٨) :
صبح گران‌خسب سبك‌خیز شد — دشنه بدست ازپی خونریزشد
۲ــ صائب گوید (دیوان ۳۱) :
ناخن زسبکدستی ما برگ خزانست — چون سکه بزنجیر نداریم درم را
اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۳۹۵) :
گفتی فرهت ندهم ، صد نقش گرآوردی — وآخر به‌سبکدستی چیزی زمیان بردی
۳ــ صائب گوید (دیوان ۲ و ۱٧٦) :
سبك‌روان به‌نهانخانه عدم رفتند — بر آستانه چو نعلین مانده قالبها
روزگاراوآن‌سبکروخوش‌که مانندشرار — روزنی زین‌خانهٔتاریك‌پیداکردورفت
٤ــ هم‌او گوید (شاهنامه ۱/۲۸) :
جهانجوی را نام ضحاك بود — دلیر وسبکسار و ناپاك بود
معزی گوید (دیوان ۲۸٤) :
گشتند گریزنده چو از باز تذروان — ازگرزگران سنگ‌توخصمان سبکسار
ابن‌یمین گوید (دیوان ٤۷۹) :
آنچنان راهی دراین موسم که گفتم وصف‌آن — بادلی از غم سبکسار وز محنت سرگران

سبک‌سران کنایه از فرومایگان‌است۱ و دربعضی از فرهنگها بمعنی اصحاب دل مرقوم‌است. [حکیم‌خاقانی فرماید:

جــز دست سبکسران نگیری خس پروری از کران نگیری

سبلت سست‌کردن کنـایه از عجز و فروتنی باشد . امیرخسرو فرماید :

بجام مردمان سبلت مکن سست شراب لعل‌تو خونابه تست](۱)

سبوشکستن کنایه ازنومیدشدن‌است۲.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م، ل افزوده شد.

۱ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۵۳ و ۱۷۸) :

خصمت سبکسر آمد از آن دست روزگار برپــای او زحادثه بندی گــران نهــاد

نیَم سبکسر و شادم بدین سخن زیراك چو وزن دارد با زر برابر است آهــن

۲ــ شمس فرغانی گوید (دیوان ۹۱/۲) :

زاهدی‌کزخمر عشق تو همی کرد اجتناب گرچه پرآب انابت بود ، بشکستم سبوش

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳٦) :

نوح دراین بحــر سپر بفکنــد خضر دراین‌چشمه سبو بشکند

ظهوری گوید (دیوان ٤٦۲) :

برسنگ کوی عشق شکستم سبوی دل آمـد بکـار خـاك زهـی آبــروی دل

جلوهٔ شین منقوطه

شب‌پیمای کنایه از سه‌چیزاست : اول‌کنایه ازشب‌بیداراست[۱]. دوم‌کنایه از دردمند بود[۲]. سوم کنایه از عاشق مهجور بود .

شب پیمودن کنایه از شب‌بیداربودن است[۳].

شب‌خوش کنایه ازوداع باشد[٤]. کمال اسمعیل نظم نموده : بیت

طمـع خوشدلی نـدارم از آنك
روزخوش‌کرده‌است شب‌خوش من

فرزدق فرموده : بیت

اگرازبهرایشان‌است‌حرمان‌بنده‌راحاصل
شب‌خوش‌بادمن‌رفتم‌توباقی‌باش‌باایشان

شب درمیان‌دادن کنایه ازضامن‌دادن یاوعده‌نمودن بود ، اعم از آنکه شبی درمیان بود ، یا بیشتر[٥] . ظهیرفاریابی راست :

دانی‌که خال برچَه سیمین او چراست
کان سیم اگر دهد بتو شب‌درمیان دهد

شب‌رو [کنایه ازدوچیزاست اول](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ خواجو گوید (دیوان ٤٤٧) :

چون تو آگه نیستی از چشم شب‌پیمای‌من — حال بیداری شبهـای من از پروین بپرس

۲ــ خواجو گوید (دیوان ٧٦) :

دیده‌بانان سرشك من شب پیمـارا — رشته‌های دُر ناسفته زدریا مرسوم

۳ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۰٦) :

برفت و به‌پیمود بالای شب — پراندیشه دل پر زگفتار لب

٤ــ نظامی گـوید (خسروشیرین ۱٥۷ ومخزن‌الاسرار ۹۳) :

به‌تندی گفت من رفتم شبت خوش — گـرم دریا به‌پیش آید گـر آتش

روز خوش عمر به‌شب خوش رسید — خـاك ببـاد آب بـآتش رسیـد

٥ــ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۳۱۷) :

سیم او نقدست لیکن نقد او شب درمیان — حلیتش نورست لیکن حشو نور او ظـلام

کنایه از شب‌بیداران وسالکان[۱] بود . شب تاریك‌است[۲] .
دوم کنایه از دزدان و عیاران[۲] بود . **شب‌شدن** کنایه ازآخرشدن ایام‌جوانی
شب‌زنگی و شب‌گیسوفشان کنایه از است .

جلوهٔ کاف

کبکان بزم کنایه ازساقیان وشاهدان ومطربان است .
[**کبك‌شکستن** کنایه ازپی‌گم‌کردنست. شیخ نظامی‌راست[۴]:
ترا این کبك بشکستن چو دانه‌است که باز عشق کبکت‌را ربوده‌است](۱)
کبوتردم کنایه از بوسهٔ خاطرخواه است . مولاناظهوری‌راست[۵]: **بیت**

در بزم وصال دوش دل محرم بود
خاطر چونهال آرزو خرم بود
گنجشك نهاده سینه برسینهٔ باز
تا صبح مدار برکبوتر دم بود

کبودپشت کنایه از آسمان است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۳۶۸) :
کعبه برکرده عرب‌وار آتشی کز نور آن شب‌روان در راه منزل منزل آسان آمده
کمال اسماعیل گوید (دیوان ۸۷) :
انعام تست راتبهٔ ساکنان صبر اندیشهٔ‌تومشعلهٔ شب‌روان شکر
۲ـ حافظ گوید (دیوان ۱۸۱) :
عشرت شبگیرکن می‌نوش کاندرراه عشق شبروان را آشنائیهاست بامیر عسس
۳ـ سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۱۲۶):
روز رومی روی پشت از بیم در ساعت نمود چون شب زنگی‌وش آخر اندرآمد ناگهان
٤ـ هم‌او گوید (شرفنامه ۲۳۲) :
شکسته دل آمد بمیدان فراز ولی کبك بشکست باجره باز
٥ـ هم‌او گوید (دیوان ۲۸۳) :
روح آمده بربوی خوش بوسه بپرواز ذوقیست کبوتر دم مشکین نفسی چند

جلوهٔ لام

لب آتشفشان کنایه‌ازسه‌چیزاست: اول لب معشوق ، دوم لب و دهانست که از او آه سوزناك آید . سیّم طعنه‌زن باشد .

لب‌تر کردن کنایه ازسخن‌کردن باشد و آنرا زبان‌زدن نیز گویند . امیر خسرو فرمایدا[۱] :

زچندین نکته‌ها کم گشت لب تر
ندیدم هیچ نقشی زیـن نکوتر

لبخند و لبخنده کنایه ازتبسّم بود[۲]. استاد فرموده : بیت .

برقع از رو یکطـرف افکند
عالمی زنده کـرد از لبخنـد

لب‌زدن کنایه ازعربده ودشنام‌کردن بود . حکیم نزاری قهستانی گوید :

آن‌یکی می‌خورد ولب‌زند وجنگ‌کند
وقت‌رفتن شکند جام وصراحی درهم

لب سپیدکردن کنایه از تبسّم نمودن است [وآنرا دندان سپیدکردن نیـز گویند](۱). سیدحسن‌غزنوی فرماید:

بیت

زان تالبی سفید کند هرسیه زبان
درداکه چون زبان قلم‌گشت دفترم

لب کشتی‌گاه کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گذر آب است‌که عربان آنرا معبر گویند . دوم کنارهٔ آب‌بود که به‌عربی ساحل‌گویند .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ و بمعنی چشیدن ، مزه‌کردن ؛ هم‌او گوید (دیوان ٤٥١) :

ازآن لب میوزد بوئی وبوی خون‌نابست این   بیا تا ترکنم لب را اگر بوی شرابست این

۲ــ سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۱۲٦) :

عکس کـرده مشتری برگنبد آئینه‌گون   چون‌عروس‌گل‌که لبخنده زند بربوستان

جلوهٔ با

به‌پفی کار دربنداست کنایه از آنست که به‌اندك چیزی موقوف‌است . مولانا ظهوری‌راست :

دستار خود آرای کم سربنداست
زخم من ازآب خنجر تر بنداست
از آه بدود آمده‌است آتش شوق
کو بادسری کو به‌پفی دربنداست

جلوهٔ جیم عجمی

چپ دادن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از دغا و فریب‌دادن بود . مولوی معنوی گوید :

گریبانگیروابنجاکش مرانراکه بخواهی‌خوش
تو صیادی‌وما صیدت چگونه چپ دهی‌مارا

شیخ نظامی عروضی‌راست :

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتان‌را ودلم‌خواست ترا

چپ شدن کنایه ازمنحرف‌گردیدن[1] و نقیض‌گرفتن بود . مولانا ظهوری راست :

از چشم هوس عیش و طرب افتادست
باراست روان زمانه چپ افتادست
داغ از جگر آنقدر برانگیخته دود
کامد شد روزها بهشب افتادست

چپیدن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از میل‌کردن بجانب چپ‌است. دوم کنایه از برگشتن سوی بسوی بود .

۱ــ وچپ‌بودن بمعنی گمراه و منحرف‌بودنست ؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲٦/٤) :

چون نباشی راست میدان که چپی
هست پیدا نعره شیر و کپی
آنکه گل را شاهد و خوشبو کند
هرچپی را راست فضل او کند

جلوهٔ سین

سپرافکندن و سپرانداختن کنایه از عاجـز شدن و فروتنی‌کـردن بود[۱]. حکیم خاقانی‌راست : بیت

[دست قراسنقـر فلك سپر افکند
خنجر آقسنقـر از نیـام برآمد

هم‌او گوید :](۱)

در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد
شیخ سعدی راست : بیت

نه هرجای مرکب توان تاختن
که جاهـا سپر باید انداختن

سپربرآب افکندن کنـایه از زبون شدن وفروتنی‌نمودن بود[۲]. شیخ‌نظامی راست : بیت

در عرصه‌گـه عشقش فتنه سپر انگیزد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (هفت‌پیکر ٦٧) :

تیغ صبح از سنـان‌گزاری او
سپر افکنـد بـا سواری او

سنائی گوید (مثنویها ۲۱۹) :

تیغ برکفر برکشد علمش
سپر ازعـار بفکند حلمش

سعدی گوید (دیوان ۳۵۷) :

خدنگ غمزه ازهرسو نهان‌انداختن تاکی
سپرانداخت‌عقل‌ازدست‌ناوکهای‌خونریزت

سیف فرغانی گوید (دیوان ۲/۸٤) :

در مصاف امتحان بامن سپر افکنده‌اند
پادشاهان جهان تا تـو مـرا برداشتی

۲ــ معزی گوید (دیوان ۷۲) :

اگر زعشق دگر کس سپر برآب افکند
من از فراق فکندم سپر برآتش و آب

خواجو گوید (دیوان ۱۸٤) :

چشمم بقصد ریختن خون دل مقیم
افکنده‌است‌چون‌سرزلفت سپربرآب

« اگرتیرفلك نزدیکی تیغ آفتاب نجستی،هرگزچون پیکان درآتش‌تافته‌نشدی ونسوختی و سپر برآب نیفکندی ». منشآت خاقانی ۲٦٦

←

چــون سپر انداختن آفتــاب
گشت زمین‌را سپرافکن برآب

وله :

مــرا تاخار دره می‌شکستی
کمان درکار ره ره می‌شکستی
جوکــارم را برسوائی فکندی
سپر برآب رعنایی فکنــدی

نزاری قهستانی‌راست : بیت

کند به‌تیر مژه خواب دفع وهرساعت
بخیره برسر آب افکنــد سپر چشمم

سپرشنگرفی کنایه از آفتاب‌است، و آنرا سیماب‌آتشین وسیماب آتشین‌سپر نیز گویند .

سپیدبالا کنایه از صبح کاذب‌است .

سپیدپا کنایه از مبارك‌قدم بود .

سپیدپهنا کنایه از صبح صادق‌است .

سپیددست کنــایه از دو چیز است . اول کنایه ازحضرت موسی علی‌نبینا و آله وعلیه‌الصلوة والسّلام بود . دوم کنایه ازسخی‌بود.[حکیم‌خاقانی‌راست[۱]

شاهان عصر جز تــو هستند جوربیشه
اینجا سپید دستندآنجا سیاه دفتر](۱)

سپیدشدن کنایه‌ازظاهرشدن وآشکارا گشتن بود. وآنراسفیدشدن نیزنامند[۲].

ابن‌یمین نظم نموده : بیت

سپید شد همه‌کس را که حال ابن‌یمین
زدست جور تو مانند خال تست سیاه

[اهلی شیرازی‌راست :

چه‌خوش‌بزمی‌است‌رنگین‌مجلس‌جانان‌چه‌سوداما
که نتوان‌شدسپیدازشومی‌بخت سیاه‌آنجا](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، ل، م افزوده شد .

→

سعدی گوید (دیوان ۷۹٤) :

گر بطوفان میسپارد یا بساحل میبرد
دل بدریا و سپر برروی آب افکنده‌ایم

۱ـ هم‌او گوید (دیوان ۳۰۹) :

دهر سپیددست سیه‌کاسه‌ایست صعب
منگر بخوش زبانی این ترش میزبان

« ... از کیسه جهان کهن بازار نوکیسه دزدیده‌آمد، وازدست فلك سپیددست سیاه‌کاسه دردبوده گشت ... » منشآت خاقانی ۹٦

۲ـ صائب گوید (کلیات ۱۰۵) :

ندارم باسیه‌کاری زمحشر بیم رسوائی
که‌ازخجلت‌نخواهدنامهٔ‌من شدسفیدآنجا

سپیدکار کنایه از نیکوکار بود[1]. چنانچه سیه‌کار کنایه از بدکار بود. حکیم‌انوری راست : بیت

زسرخ‌رویی توفیق تست نزد خرد
سپیدکار و سیه‌کامه چرخ فیروزه

حکیم خاقانی‌راست : بیت

گرچه‌سپیدکاری‌است ازهمه‌روی‌کارتو
لیك قیامت‌است هم‌چشم‌تو درسیه‌گری

سپیدنامه کنایه از صالح و درستکار است[2] چنانچه‌سیه‌نامه فاسق‌وبدکار بود.

۱ـ فرخی گوید (دیوان ۱۵۲) :

چون‌کس به‌روزه درتو نیارد نگاه کرد
از روزه چون حذر نکنی ای سپیدکار

خاقانی گوید (دیوان ۸۹۹) :

کاندر شفاست عارضهٔ هرسپیدکار
واندر نجات مهلکه هرسیه‌گلیم

۲ـ سعدی گوید (دیوان ۷۳۳) :

بروز حشر که فعل بدان و نیکان را
جزا دهند بمکیال نیك‌وبد پیمای

جریده‌گنهت عفو باد و توبه قبول
سپیدنامه وخوشدل بعفو بار خدای

نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۳۰) :

گفت ای سیه سپیدنامه
ازدست که‌ای سیاه جامه

جلوهٔ با از در تا

ترجا کنایه از قُبل ودبر بود و آنرا به‌تازی عورتین گویند . سراج‌الدین سگزی دارد : بیت

غنچه گر پیش آن دهن خندد
بر بترجـای خویشتن خندد

جلوهٔ جیم عجمی

چترآبگون کنایه از آسمان بود.[۱]

چتر روز وچتر زرین کنایه ازآفتاب بود[۲]

چتر سیمین و چتر سیمابی کنایه از ماه و ماهتاب بود .

۱ــ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤٦۱):

هرروز شاه شرق براین چتر آبگون — در ظـل رایت تـو علم برفراشته

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۱۰٦ و ۸۲٤) :

چتر زرین چون هوا بگرفت‌گویی برفلك — عکس‌شمشیر شه‌سلطان‌نشان افشانده‌اند

زین‌قبن چتر روز چـرا نیست ریزریز — زین‌غم عمودصبح چرانیست لخت‌لخت

جلوهٔ سبز

ستارهٔ زمین کنایه از طلق‌است وآنرا بهندی ابهرك گویند.

ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن باشد۱.

ستاره شمر و ستاره شناس کنایه از منجم بود. حکیم فردوسی۲ گوید: بیت

چنین گفت در بزم بامهتران — هرآنکس که‌بود اوز گندآوران
که از گفت دانا ستاره شمر — مباداکه هرگز کند کس گذر

ستم‌آباد کنایه از دوچیزاست: اول کنایه ازجاییست‌که ظلم بسیاردرآنجا واقع شود۳. دوم کنایه از دنیاست.

ستم‌پرور کنایه از ظالم بود.

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۱۷۷):

بدان مثل که شب آبستن‌است روز ازتو — ستاره می‌شمرم تاکه شب چه زاید باز

۲ــ هم‌او گوید (شاهنامه ۱۷۳۱/۶):

ستـارهٔشنـاسان و گندآوران — زکشمیر وکابل گـزیده سران
ستاره شمر کان شگفتی بدید — همی این‌بدان‌آن بدین بنگرید

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۰۵):

ستاره شمر نیز گشت سپهر — بدوگفته بود ازره‌کین و مهر

۳ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۹۱):

در ستم‌آباد زبانم نهـاد — مُهر ستم بر در جانم نهاد

جلوهٔ شین منقوطه

[شتردل کنایه ازبیدل وترسنده‌بود[۱]. شتردلی نکنم غم‌کجا وحجره من](۱)
مولاناکاتبی‌راست :
شتر شتر غم من بین بحجره حجره تن

شترگربه کنایه از نامتجانس وخلاف قواعداست[۲].

جلوهٔ کاف

کتف برزدن کنایه از شادی‌کـردن بود، وآنرا دوش برزدن نیز گویند.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد.

۱ـ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۴۷۵) :
بازار گاو را چو رواجی تمام هست ازدشمن شتر دل تو رسته‌رسته باد
ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۳۲۲) :
زحاسدان شتردل مدار مردی چشم که نیشکر نه‌بروید زبیخ اشترغاز
اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۱۵۲) :
عجب شتر دلم ازروزگاراستر فعل که‌ریش‌گاوگرفتم دراین‌خراس‌زحیر
۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۴۱) :
چون کار عالم‌است شترگربه من بکف گـه سبحه‌گـاه ساغر روشن درآورم

جلوهٔ با از در جیم

بجان‌آوردن کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از کشتن بود . امیرخسرو نظم نموده : بیت

مرد نبی گر بزبان آوری دوم بتنگ‌آوردن بودا[۱].
گر صفی از خصم بجان آوری وبتعل‌آوردن بود[۲].

بجای‌آوردن کنایه ازدانستن وشناختن

جلوهٔ کاف

کج‌کلاه کنایه از محبوب بود . استاد(۱) فرموده[۳]: بیت

هرقوم راست راهی دینی وقبله‌گاهی
من قبله راست‌کردم برطرف‌کج‌کلاهی

(۱) درنسخهٔ ك؛ م؛ ل بیت به‌امیرخسرومنسوبست .

۱ـ نظامی گوید (گنجینه‌گنجوی ۱٦) :

بجـان آوردن دوشینه منگـر بجان بین کاوریدم دیده برسر

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۳٤۳) :

بیابیا که فراقت مرا بجان آورد بیا که بی‌تو نفس برنمی‌توان آورد

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۷۲۸) :

بی‌آنکه بهیچ جرم رای آوردم صدره بتوعذرجان‌فزای آوردم
گر عذر مرا نمی‌پذیری مپذیر من بندگی خویش بجای آوردم

۳ـ وکج‌کله ؛ امیرخسرو گوید (دیوان ٥۹ و ٥٤٥) :

آنجاست دل من وهم‌آنجاست کان کج‌کلـه بلنـد بالاست
کج‌کلهاکمان‌کشاتنگ‌قبای‌کیستی لابه‌گراودلبرا عشوه‌نمای‌کیستی

جلوهٔ با از در جیم عجمی

به‌چراغ رسیدن کنایه از رسیدن بود بخدمت بزرگی، یارسیدن بود بدولتی.

بچشم‌کردن کنایه از انتخاب‌کردن بود[1].

بچهٔ خور وبچهٔ خورشید کنایه ازلعل وياقوت وزر ونقره وديگر جواهر و فلزات بود . حکیم خاقانی‌راست :

آب را سنگ بود در بر ازآنك
سنگ را بچهٔ خور ، درشکم‌است

بچهٔ خونین کنایه از اشك چشم بود. حکیم خاقانی‌راست : بیت

هردم هزار بچهٔ خونین کنم بخاك
چون لعبتان دیده بزادن درآورم

بچهٔ کوی کنایه ازشخصی‌است‌که در طفولیت از کوچه برداشته باشند و در عربی آنرا لقیط خوانند.

بچهٔ نو کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از حادثه‌ای بود که تازه روی دهد. دوم‌کنایه ازشاخها وشکوفه‌های نورسته بود.

جلوهٔ کاف

کچه‌گل‌کردن کنایه از ظاهرشدن راز بود[2]. مولانا طهوری‌راست : بیت

زمرغوله‌مویان درایام گل
دگرتاییانرا کچه‌کرده‌گل

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۵۵۸) :

مارا بچشم‌کردکه ما صید او شدیم
زآن‌پس‌بچشم‌رحمت برمانظرنداشت

حافظ‌گوید (دیوان ۳٤۹) :

بچشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جائی

۲ــ ملامنیر گوید (آنندراج ۳۳۷۲/۵) :

طراوت را بکام عیش بلبل
زمشت‌غنچه‌اش‌کرده‌کچه‌گل

جلوهٔ الف از در خا

اختر دانش کنایه از مشتری وعطارد بود. [حکیم خاقانی گفته :

مرا از اختر دانش چه حاصل
که‌من‌تاریکم‌اورخشنده‌اجزا](۱)

اخترشمر [**اخترشمار ، اخترشناس**](۲) کنایه از منجم بود۱. [شاعر گفته :

قـول سه‌کس نیست بدهر استوار
شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار](۲)

مختاری‌راست :

خداوندا نداند کرد حکم طالع قدرت
اگرخورشید اسطرلاب وچرخ اخترشمر گردد

شیخ نظامی منظوم ساخته :

ملك فرمود تا اخترشنـاسان
کنند اندیشه دردشوار وآسان

فخرگرگانی بقید نظم آورده :

چو دید از مهر اختر آن نکو رای
بخوانداخترشناسان‌رازهرجای](۲)

اخترشمردن کنایه از شب‌بیدار بودن است۲. فخرگرگانی‌راست: بیت

به‌شب پهلو سوی بستر نبردی
همه شب تابروز اختر شمردی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱۹۱۰/۷):

از اخترشناسان بسی پیش خواند
وزان کودك مرده چندی براند

ستاره شمر زان غمی گشت سخت
بپوشید برخسرو نیك بخت

ازاخترشنـاسان بجوشید و گفت
که گر هیچ ماند سخن در نهفت

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲٤٤) :

همان بود کاختر شمر گفت راست
زبهرش‌سبك خلعت وباره خواست

۲ـ سعدی گوید (دیوان ۱۸٦) :

همه‌شب به‌بیداری اختر شمرد
زسودا و اندیشه خوابش نبرد

جلوهٔ با

بخاک افکنده کنایه ازمظلوم وخوار بود۱ .

بخت دندان‌خای کنایه‌ازطالع‌ناموافق است . [حکیم خاقانی‌راست :

چون‌کنار شمع بینی ساق‌من دندانه‌دار
ساق‌من خاییده‌گوبی بخت‌دندان‌خای من](۱)

بخیه برروی کارافتادن کنایه ازفاش شدن سِتّر وآشکارا گشتن رازاست۲ .

اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده : بیت

همچو سوزن اگرچه سرتیزی
بخیه بر روی کـار می‌فکنی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۱۲) :

زتعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پی   بخاک‌افکنده‌ای‌داری‌که‌لرزدعرش‌ازافغانش

۲ــ خواجو گوید (دیوان ۲۲۷) :

چون خیال تـو می‌کنم تحریر   بخیه بـرروی کـار میافتـد

خاقانی گوید (دیوان ۷٦٤) :

سوزن امیـد من بدست قضابود   بخیه از آنم بروی کـار برافکند

و بخیه برروی کارانداختن وافکندن ؛ اوحدی گوید (دیوان ۱۸٤) :

غنچه‌گان را گرچه برگل پرده‌پوشی عادتست   عاقبت هم بخیه‌ای برروی کار انداختند

عطار گوید (منطق‌الطیر ٥) :

سوزنی چون دید باعیسی بهم   بخیه باروی او فکندش لاجرم

جلوهٔ بای عجمی

پخته‌خوار کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از گدا بود[۱]. شیخ سعدی راست : بیت
وگر دست همت بدارد زکار
گداپیشه خوانندش و پخته‌خوار
دوم داماد را گویند .

جلوهٔ تاء فوقانی

تخت آبنوسی کنایه از شب بود .

تخت روان و تخت رونده کنایه از سه‌چیزاست : اول آسمان بود[۲]. دوم تخت حضرت سلیمان پیغمبر است . سوم اسب و مرکوب خوش‌رفتار را گویند .

تخت فیروزه کنایه از دوچیزاست : اول تخت کیخسرو بود . دوم آسمان را گویند[۳].

[**تخت‌نشینان خاك** کنایه‌ازسه‌چیزاست: اول کنایه از پادشاهان‌است[۴]. دوم کنایه از ارواح باشد .

۱ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۲۸۰ و دیوان کبیر ۳/۲۱) :
مردم ده شهر مجموع اندرو — لیك جمله سه‌تن ناشسته رو
انــدرو خلق و خلایق بشمار — لیك‌آن جمله‌سه‌خام پخته‌خوار
صــدجام درکشی زکف دیو آنگهی — بینی‌ترش‌کنی‌بخورای‌خام‌پخته‌خوار

۲ــ نظامی گوید (خسروشیرین ۱۳) :
بدین تخت روان باجام جمشید — بسلطانی برآمد نـام خورشیـد
حافظ‌گوید (دیوان ۲۳۹) :
جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم — غلغل چنگ درین گنبد مینـا فکنم

۳ــ خواجو گوید(همای و همایون ۱۵) :
برین تخت پیروزه پیـروز کیست — درین طاق شش‌روزه به‌روز کیست

۴ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳) :
داغنِه ناصیــه‌داران پاك — تاجده تخت‌نشینان خـاك

سوم کنایه از اهـل سلوک‌است .](۱)

تخته‌بند کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازپارچه‌ای باشد،که چون دست کسی شکسته بود ، تخته‌ها براو نصب کنند تادست‌کج نگردد وآن پارچه‌را بالای‌آن تخته‌ها پیچند وآنرا خسته‌بند و تربند نیز گویند . و درعربی جبیره خوانند وبه‌هندی پتی گوینـد . دوم چون کسی‌را حبس‌کنندگویند تخته‌بند کرده‌اند[۱].

حکیم انوری‌بجهت‌ابوالحسن عمرانی گفته که دربند بوده : بیت

درِ احسان بگو که بگشاید بوالحسن‌راچرتخته‌بندکنند

تختبی‌راست :

تابه‌پیش پای او نارد گهی گام فراخ کرده‌آماده زبهر پای‌گردون تخته‌بند

تخته زرنیخ و تذروزرنیخ کنایه از انگشتان افروخته بود .

تختهٔ سالخورد کنـایه از حکایات گذشته بود . شیخ نظامی فرماید : بیت

گذارنـدهٔ تختهٔ سالخورد
چنین‌درکشدنقش‌بالاجورد(۲)

تختهٔ مینا کنایه از آسمان بود[۲].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .

(۲) در شرفنامه ۳٤۲ چنین آمده :

گزارنـدهٔ تختهٔ سالخـورد چنان درکشد نقش‌لاجورد

۱ــ حافظ‌گوید (دیوان ۲۳۵) :

چگونه طوف کنم درفضای عالم قدس که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۰ و ٤۲۱):

تخته‌بندی نهد از هیزم برپای اثیر تاکش آتشکده مطمورهٔ زندان گردد

ای دریغا کـه تخته‌بند فنـاست صـورت دلـگشای اسمـاعیـل

و نیزتخت‌بند؛ عطار گوید (منطق‌الطیر ٤٦) :

چون بدل کردند خلوت جای من تخت بند پـای من شد پـای من

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۷) :

مملکتش رخت به‌صحرا نهـاد تخت براین تختهٔ مینا نهاد

جلوهٔ دال

دختر آفتاب کنایه از شراب انگوری است وآنرا دختر رز نیز گویند. حکیم خاقانی فرماید[۱] : بیت

دختر آفتاب ده درتتق سپهر گون
گشته بزهر ذفلك حامله‌هم بدختری

دختر خم کنایه از شراب است .

دختر رز کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از شراب انگوری بود[۲] وآنرا دختر آفتاب نیز نامند . خواجه‌حافظ راست : بیت

دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد
شد بر محتسب و کار بدستوری کرد

دوم کنایه ازانگوراست. حکیم انوری راست : بیت

دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی
مدتی‌شد که براو ننگ‌سرش درکنب‌است

دختر روزگار کنایه از حادثه بود .

دخمهٔ زندانیان ودخمهٔ فیروزه کنایه از آسمان‌است[۳].

۱ـ عماد گوید (دیوان ٦٦١) :

در حجلهٔ جام آسمان رنگ — آن دختر آفتاب درده

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۲۲) :

زآنسوی عید دختر رز شوی مرده بود — زرین جهاز او زده برخاك مادرش

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳۳۰) :

پرده از دختر رز بردارید — که‌نمی‌زیبدش‌این‌ستر وحجاب

حافظ گوید (دیوان ۱۳۷) :

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید — تاهمه‌مغبچگان زلف‌دوتا بگشایند

۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٩٦) :

گر نه دراین دخمهٔ زندانیان — بی‌تبشت آتش روحانیان

جلوهٔ را

رخت افکندن کنایه از دوچیزاست: اول کنایه ازمقیم‌شدن[1] بود . دوم کنایه از عاجزآمدن‌است[2]. **رخت‌بستن و رخت‌بربستن** کنایه از سفرکردن و مردن بود[3] . مولـوی معنوی‌راست :

دلا مشتاق دیدارم غریب وعاجزومستم
کنون‌عزم‌لقادارم من‌اینك رخت‌بربستم

حکیم فردوسی نظم نموده : بیت

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرودآمد از تخت و بربست رخت

رخت خورشید وماه کنایه ازروشنی آفتاب و ماه‌است .

رخش(۱)بهار کنایه از ابر بهـاری

---

(۱) نسخهٔ اساس ، رخت ، بقیاس نسخهٔ ك، ل، م اصلاح شد .

۱ــ و رخت فکندن ؛ خاقانی گوید (دیوان ۴۲۵) :

گرد معسکرت فلك رخت فکند و خیمه زد — گفت بخدمت انـدرم تابسعادت اندری

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۴۵۹) :

تخت هوس نهاده رخت بربساط گل — رخت خرد فکنده لیت در جوارمی

۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲۱۸) :

چرا خون نگریم برآن تاج و تخت — که دارنده را بردر افکنده رخت

۳ــ حافظ گوید (دیوان ۲۴۷) :

دلم ازوحشت زندان سکندربگرفت — رخت بربندم وتاملك سلیمان بروم

سعدی گوید (دیوان ۵۱۶) :

نه‌فراغت نشستن نه‌شکیب رخت‌بستن — نه مقـام ایستـادن نه‌گـریزگـاه دارم

نظامی گوید (اقبالنامه ۲۵۸) :

سکندر چوبربست ازین خانه رخت — زدنـدش ببـالای این خیمه تخت

است .

رخنه دهٔ‌زبان کنایه ازمطعون خلایق بود .

جلوهٔ زا

زخم ناخن کنایه ازدوچیزبود : اول معروف‌است. دوم کنایه ازقوم منجّمان است .

زخودشدن کنایه ازبی‌خبرومدهوش گشتن‌است . مولوی معنوی‌راست :

زخود شدم زجمال پراز صفا ایدل
بگفتمش که زهی خوبی خدا ایدل

جلوهٔ سین

سخت‌بازو کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه ازتواناست۱. دوم کنایه از صاحب حمایت بود .

سخت‌لگام کنایه از سرکش بود .

سختی‌دیواردهر کنایه ازدوچیزاست اول کنایه از آفتاب‌است . دوم کنایه از حوادث روزگار بود .

سخن‌جور کنایه از سخن بی‌لطافت و دل‌شکن بود .

سخن [چون](۱) زمهریر کنایه از سخن بی‌مزهٔ خنك بود .

سخن دلفروش کنایه از سخن خوب

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد . و معنی آن در نسخهٔ م چنین آمده : «کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن سامع را دلسردی از مطلب روی نماید .»

۱ـ سعدی گوید (دیوان ۳۷۹ و ۶۱۲) :

مرد اگر شیر در کمند آرد — چون‌کمندش‌گرفت‌مسکینست
سعدیا تن بهٔنیستی درده — چاره باسخت بازوان اینست
سعدی چو سروری نتوان کرد لازمست — با سخت‌بازوان بضرورت فروتنی

و نصایح دلپذیر است .

سخن‌زن و سخن‌سنج کنایه از شاعر وسخن‌فهم باشد[۱]. [شیخ‌سعدی فرماید :

نکوسیرتش دید و روشن قیـاس
سخن‌سنج ومقدار مردم شناس](۱)

سخن‌سنگ کنایه‌ازآن‌است‌که برگوش گران‌آید : [مولاناظهوری گفته :](۱) بیت

در کینه و ریش گرم کردم خنگم
گردیـده‌ام ازکنـایه پرپر تنگم
گوشش که‌زیارحاقه‌دزدیدی دوش
گردیده گران از سخنـان سنگم

سخن ناگوار کنایه ازسخنی است‌که شنیدنش دشوار بود . مولانـا ظهوری راست : بیت

گوش‌گوبرناشنیدن زن‌که هضمش‌مشکل‌است
صبر فرما سخت حرف ناگواری میزند

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۴۰) :

خاصه‌کلیدی که در گنج‌راست زیر زبان مـرد سخن سنج‌راست

محتشم گوید (دیوان ۵۹٤):

کآمد مکرم بدست بی‌رنج تاریخ وفات این‌سخن‌سنج

جلوهٔ با از در دال

بدآغاز کنایه از بدسرشت‌است . بدست‌باش که خیری‌بجای‌خویشتن‌است استاد فرموده(۱) بیت

بددل کنایه از ترسنده بود[۱].

بدزهره کنایه از مرد بددل است[۲] . چوبرولایت دل دست یافت لشکر عشق

بدست باش یعنی تقصیر مکن وحاضر بدست باش کـه هربامداد یغمائیست

باش[۳] . خواجه حافظراست: بیت **بدست بودن** کنایه ازحاضر وهوشیار

گرت زدست برآید مراد خاطر ما بودنست[٤].

---

(۱) بیت زیر از سعدی و در کلیات ۷۲۳ آمده‌است .

۱ــ مسعود سعد گوید (دیوان ۲۱۷):

شیر مصاف رزمم و پردلترم زشیر وز بیم یاوه‌گویان بددل‌تر از شکال

« ... وحسد جاهل از عالم و بدکردار ازنیکوفعل و بددل از شجاع متهوراست ... » کلیله و دمنه ۲۲۱

نظامی گوید (شرفنامه ۱۰۵) :

چو بددل شد این لشکر جنگجوی بیار آب و دست از دلیری بشوی

عطار گوید (منطق‌الطیر ٦۱) :

هدهد آنکه گفت کـای بی‌حاصلان عشق کی نیکـو بود از بـددلان

ای‌گدایـان چنـد ازین بی‌حاصلی راست نـایـد عاشقی و بـددلی

۲ــ سعدی گوید (دیوان ۲۲۸) :

سرانداز در عاشقی صادقست که بدزهره برخویشتن عاشق‌است

۳ــ سعدی گوید (دیوان ۵۷۲) :

همینکه پای نهادی برآستانهٔ عشق بدست‌باش‌که‌دست‌ازجهان‌فروشوئی

حافظ گوید (دیوان ٤۸۲) :

ساقی بدست باش که غم درکمین ماست مطـرب نگـاه‌دار همین ره کـه میزنی

٤ــ عطارگوید (منطق‌الطیر ۱٤٤) :

هرکه دروی محو شد ازخود برست زانك نتوان بود جز بـااو بدست

بدست چپ شمردن کنایه از بسیاری است . چه درحساب عقد انامل آحاد و عشرات بهانامل دست راست مخصوص ومآت والوف بهانامل دست‌چپ اختصاص دارد .

حکیم خاقانی‌راست : بیت

عاشق بکشی به‌تیغ غمزه
چندانکه‌بدست‌چپ‌شماری

بدست‌شدن کنایه از بدست آمدن بود . شیخ اوحدی‌راست : بیت

درجهان دوستی بدست‌نشد
که ازو دردلم شکست نشد

بدگهر کنایه از بداصل بود۱. [شیخ سعدی فرماید :

چو من بدگهر پرورم لاجرم
خیانت روا داردم در حرم](۱)

بدلگام کنایه از دوچیزاست : اول معروف‌است . دوم کنایه از مخالف بود . و نیز شخصی را گویند که سر به‌اطاعت و انقیاد فرو نیارد۲.

بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بود۳. اثیرالدین اخسیکتی‌راست: بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ــ حافظ‌گوید (دیوان ۷۵) :

گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — باطینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

شمس طبسی گوید (دیوان ۳۸) :

بدگهرم دان اگر زدرج معالی — بهتر از این در شاهوار آمد

۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۵۲۰) :

ازین سرکشی به‌که باشیم رام — که سیلی خورد مرکب بدلگام

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۲۶) :

ور بانـدام طیبتی خیزد — نیز نو زین وبدلگام نه‌ای

خواجو گوید (همای و همایون ۲۱۷) :

چو سر برزد آن توسن بـدلگـام — زبـان نشاطش فـرو شد بکـام

۳ــ عطار گوید (منطق‌الطیر ۱۸۶) :

ای مباحی این سخن آن تو نیست — مرتدی تو این بدندان تـو نیست

←

لب ودندان تراسجده برم چون پروین مولانا ظهوری راست :
کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی کاریست عظیم عشقبازی کردن
وله : گنجشك کجا وشاهبازی کردن
هستند شاهدان شکر لب بعهد تو درمعرکه بدوسواران عیب است
لیکن ازآن میانه بدندان من تویی از لاشه سوار ترکتازی کردن
بدو کنایه از اسب تند باشد .

جلوهٔ شین منقوطه

شد باصطلاح آنست که مطربان و خوانندگان نغمه راست وبلند کنند .
مولاناظهوری راست : بیت
تن برره سیلاب بلایت سدی
از چنگ غمت شدت افغان شدّی
از قلزم شوق تو سرشکم دری
از دفتر اندوه تو آهم مدی

جلوهٔ خا

خدافروشان کنایه از دوچیزاست : اول صوفیان زراق که خودرا بظاهر بیارایند. دوم ملاعنی که دعوی خدایی کرده‌اند .

←
اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۲۲۱) :
آن لب آن لب که شکر بنده اوست کس چه داند چه بدندان منی

جلوهٔ تاء فوقانی از درِ ذال منقوطه

تذرو زرین‌پر کنایه ازآفتاب بود و مهرگان نیز خوانند[۱].
آنرا ترازوی زر و ترنج زر و ترنج

جلوهٔ کاف عجمی

گذرنامه کنایه از خطی‌است که جمعی که بجائی میرفته باشند ، به‌گذربانان جهت گذشتن شخصی ویا بنویسند [۲].

جلوهٔ الف از درِ راء

ارزن زرین کنایه از جرعهٔ می و حباب وستارگان و شرارهٔ آتش بود .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۴۸۳) :

از پی آن تذرو زرین‌پر   آهنین آشیان‌کنید امروز

۲ـ شهید گوید (لغت فرس ۴۵۲) :

همه دیانت ودین‌ورز ونیک‌رائی کن   که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

جلوهٔ با

برآب‌آمدن کنــایه از ظاهرشدن و فاش گشتن بود[1]. امیرخسرو فرماید :

چو فوج هندوان ره بیشتر یافت
خلیفه‌هم خــلاف خصم دریافت
برآب آمد همه کان آتش‌انگیز
بجوش آورد سیــل آتش تیــز

برات شاخ برآهونوشتن کنایه‌ازوعده دروغ‌است چنانچه مشهوراست : ع

برات عاشقان برشاخ آهو

برآمدن کنایه‌ازتعظیم‌کردن‌وبرخاستن بود[2].

بربالا پادم گوزیدن کنایه از کردن کاریست که زیاده برقدرت بود .

برپای‌خاک‌زدن کنایه‌ازخوارگردانیدن است .

بردادن کنایه از رهاکردن بود[3]. حکیم انوری‌راست: بیت

بیــاد بوك و مگر بیست سال بردارم

۱ــ ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۲۷۸) :

گرچه همه جهد بندگی بنمایم — درعشق توپیش‌کس زبان‌نگشایم
هم‌برسر آب آید این قصهٔ من — باآب دوچشم خویش برمی‌نایم

۲ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۱۱/۱) :

چنان دید روشن‌روانم بخاك — که رخشنده شمعی‌برآمد زآب

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۷۹) :

صبح ظفر از مشرق امید برآمد — اصحاب غرض‌راشب‌سودابسرآمد

و بمعنی غلبه‌کردن ؛ مسعود سعد گوید (دیوان ٦٢٨) :

زآنکه تو درهرچه رای کردی — بــافلك سخت‌سر بــرآئی

۳ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٥/۲٤) :

بهرخدا بیا بگو ورنه بهل مراکه تا — یك دوسخن بنایبی‌بردهم اززبان تو

مرا خــدا ندادست زندگـــانی نــوح
برزدن باصطـلاح آنستکـه دوکس
انگشتان ازدوطرف پیش می‌آورند و
حساب برد و باختی کنند۱. مولانـا
ظهوری‌راست : بیت

یك روز ببزم عشرتی سر نزدیم
چون حلقه شدیم حلقه بردر نزدیم
اینك سروزرزمن ازو بوس‌وکنار
بادلبر خویش هرگز این برنزدیم

برزدن کنایه‌ازهمسری‌کردن وبرابری
نمودن بود۲. ابوالفرج رونی گوید :
بیت
که منـزل او برزده باسعد سمرقنـد
که مجلس او طعنه زده بـاغ ارم را

برسرآمدن کنایه از غلبه و افزونی۳
و بهی بود . کمـال‌اسمعیل فرمایـد :
بیت
زانکه باریك چو مویست معانی رهی
آمد از شعر همه اهل خراسان برسر

[**برشترنشستن و سرپائین‌کردن** کنایه
ازکارآشکارا باشد که خواهند پنهان
نمایند . مولوی معنوی‌راست :

۱ـ وبمعنی جوشیدن، برآمدن ؛ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ا ب ۳۸۱) :
ای‌چشم جان را توتیا آخر کجا رفتی بیا　　تاآب رحمت برزند از صحن آتشدان ما
۲ـ عنصری گوید (دیوان ۱۵۹) :
به‌برزنی کـه ازو اندکی بیفروزند　　بنور بـا فلك و مـاه برزند برزن
معزی گوید (دیوان ٤۷۵) :
زبیدار باماه تابان برزنم زیرا که دوش　　ماه‌ومشك وسروسیمین هرسه دربرداشتم
۳ـ ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۲۹۵) :
بدین که برسرم آمد بهرکجا باشم　　چه‌شکرهاکه من‌ازروزگارخواهم‌گفت
سلمان ساوجی گوید (دیوان ۱۳۷) :
غوغای عشق دوشم ناگاه برسر آمد　　هم‌دل بغم‌فروشد هم‌جان بهم‌برآمد
« ... رسول را صلی‌الله علیه مقداری آب بود دست و روی بشــت و آن آب را درآن
چاه حدیبیه اوگند آب برسر آمد چنانکه همهٔ‌یاران و ستوران ایشانرا کفایت بود ... »
قصص قرآن سورآبادی ۳۹٤ .

بر اشتری نشینی و سررا فروکنی
درشهر میروی که نبیند مرمرا](۱)
برشکستن کنایه از اعراض کردن بود۱. امیرخسرو نظم نموده : بیت
ازآن شوخی ازیـــن درغم نشستن
ازین زاری و از وی برشکستن
مسعود رشیدراست : بیت
بقول دشمن بدگوی برشکست از مـــن
چه‌شد چه‌کرده‌ام ازبهرچه‌چرابرگشت
برشیر نر زین نهادن کنایه از نهایت غلبه وافزونی کردن بود. [شیخ سعدی فرماید :
گدایی کـــه برشیر نر زین نهد
ابوزیدرا اسب وفرزین نهد](۱)
برف‌آب دادن کنایه از دلسردکردن و ناامید ساختن بود۲ . حکیم سنایی فرموده : بیت
بـــرف آب همی دهی تو مارا
مـــا از تـــو فقع همی گشائیم
برفشاندن دست کنایه ازرقصیدن‌بود۳ آقاشاهکی فنایی [تخلص](۱)فرموده: بیت
مطربا بنواز تاسرو سهی‌بالای من
برفشاند‌دست‌وبیندجان‌فشانیهای‌من
برکردن کنایه ازفروختن آتش‌بود۴ نزاری قهستانی‌راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱۳/٤) :
یار ما داند کو کیست ولی برشکند — خویش‌کاسدکند وگوید ما ارزانیم
انوری گوید (دیوان ۱/۹۰) :
جان من آزرم جوی بس که بتو درگریخت — کبر تـــو بیگانه‌وار بس کـــه بمن برشکست
۲ـ نظامی گوید (خسروشیرین ۸۱) :
تنش چون کوه برفین تاب میداد — زحسرت شاه را برف آب میداد
۳ـ سعدی گوید (کلیات ۱۱۷) :
قاضی ار باما نشیند برفشاند دست‌را — محتسب‌گرمی‌خورد معذوردارد مست‌را
٤ـ نظامی گوید (شرفنامه ۲) :
خرد را تو روشن‌روان کرده‌ای — چـــراغ هدایت تو برکـــرده‌ای
صائب گوید (کلیات ۷۸۲) :
بروشنائی دل راز نه فلك خوانی — اگر تو در دل شبها چراغ برنکنی

←

تاچند زجان و تن تن می‌زن و جان می‌کن
باتشنه‌لبی به‌تنگم از غلغـل تنگ

در خرمن هستی زن ایـن آتش بـر کـرده
پیش‌که برم شکایت دست و زبان

گیرایی شل خواهم وگویایی کنگ

بر کرسی‌نشاندن کنایه از خوب‌سامان دادن‌بود[۱]. مولاناظهوری منظوم‌نموده: بیت .

نبود از من تلاش داغش اما این‌تمنارا
نشانیدم‌بکرسی، کرسی‌ازلخت‌جگرکردم

برکه لاجورد و پنجره لاجورد کنایه از آسمان بود .

برلنگ‌زدن کنایه از گریختن‌است . **مولاناظهوری**راست : بیت

برلنگ زدم تانخورم حسرت لنگ

برمال‌کردن کنایه از گریختن بود . حکیم نزاری قهستانی راست : بیت

چو حزم ازدست دادند ازپی مال
زمانه گفت هرمز را کـه برمال

برناخن ایستادن کنایه ازاطاعت‌کردن وبه‌ادب ایستادن بود .

برنشستن کنایه از سوارشدن بود[۲] . شیخ سعـدی شیرازی درصفت معراج نظم نموده : بیت

→

حافظ گوید (دیوان ۲۷۳) :

ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور
ببام قصر برآ و چـراغ مه برکن

و بمعنی بحرکت درآوردن ؛ خواجو گوید (همای و همایون ۳۸) :

بگفت این و برکرد مرکب زجای
به‌پیش انـدر آورد راه خطـای

۱ــ ابن‌یمین گوید (دیوان ۲۸۷) :

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تانه‌پنداری که کس از زمره فرسی نشاند

اول از بالای کـرسی برزمین آمـد سخن
او دگربارش ببـالا برد و برکـرسی نشـاند

۲ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۴۵۶/۲) :

سپهدار سهراب نیزه بدست
یکی بـارهٔ تیز تگ برنشسـت

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۱۷/۲) :

چونکه صوفی برنشسـت و شد روان
رو دوافتـادن گـرفت او هـرزمـان

خواجو گوید (همای و همایون ۱۴۹) :

بگفت این و برکـوه پیکر نشست
پریچهـره هم دوزمـان برنشست

شبی برنشست از فلك درگــذشت
بتمکین وجاه از ملك برگــذشت

سیدسراج‌الدین فرموده : بیت

گردون بیند چو برنشستی
در سایه چترت آفتــابی

برون‌آمدن بااول مضموم کنایه از ترك انقیاد واطاعت بود وآنرا بیرون آمدن نیز خوانند . استاد فرموده : بیت

بــاولینعمت ار بــرون آیی
گر سپهری که سرنگون آیی

بروی بردویدن کنایه از گرم عتاب شدن بود . مولاناظهوری‌راست : بیت

زین ساز دو دیده خلوتی برسر کوی
آویخته تــارش دل ناهیــد بهمــوی
هربــار بهاو شکفته‌تــر پیش آمــد
صدبــار اگــر بردودش نغمه بروی

بره دومادری کنایه از چیزی یاکسی بود که از سوانح و حوادث روزگار کاهشی ونقصانی دراوراه‌نیابد تفصیل این اجمال آنست‌که بره‌را که خواهند فربه‌کنند ازدومیش شیردار شیر دهند وآنــرا شیرمست نیز نامند و بترکی املك گویند . حکیم خاقانی‌راست :

عشق ترانواله شدگاه دل و گهی جگر
لاغرازآن نمی‌شود چون برهٔ دومادری

بره‌گرفتن کنایه ازعاجزوزبون‌گرفتن بود . حکیم ناصرخسرو فرماید : بیت

از بهر آنکه تابره‌گیری دگرمرا
ای بی‌تمیز مردگری را مشو بره

بریخ زدن کنایه از فراموش‌کردن و ازخاطر محونمودن بود . شیخ نظامی نظم نموده :

بهار شاه بریخ زند نام او
نیارد دربن‌کشور آرام او

بریخ نبشتن و بریخ نوشتن کنایه از بیهوده وضایع ساختن وکار بی‌اثر و بی‌مداراکردن بود[1]. حکیم ناصرخسرو فرماید :

بریخ بنویس چون کند وعده

۱ـ انوری گوید (دیوان ۸۳۵/۲) :

بریخ نوشت نام وفا کانوری چرا — نامم زبهر مرتبه نقش نگین کند

و بریخ نگاشتن ؛ فرخی گوید (دیوان ٤٤٧) :

جستم همه‌ساله ای‌پسرکام تو من — خرسند همی بودم در دام تو من
سیر آمدم از بهانه خام تو من — بریخ اکنون نگاشتم نام تــو من

گفتار محال وقول خامش را جهان‌شربت هریك از یخ سرشت
شیخ نظامی فرموده : بجز شربت مـا کـه بریخ نبشت

جلوهٔ بای عجمی

پرانداختن کنایه‌ازعاجزشدن وزبون گشتن و فروماندن بود۱.
[**پرانیدن** کنایه ازتعریف‌کردن باشد، مولانا ظهوری‌راست :
کهن ژندهٔ خویش را می‌پرانم نوی‌زاطلس وپرنیان برنبرد](۱)
پرتابیان کنایه از تیراندازان بود .
پرخاش‌خر کنـایه از جنگ‌آور و طالب جنگ‌بود۲.
پردگی رز کنایه ازشراب بود وآنرا دختر رز نیز گوینـد. حکیم خاقانی راست : بیت .
هرهفت‌کرده پردگی رزبخرگه‌آر تا هفت پردهٔ خـرد ما برافکند
[**پرده‌باز** کنایه از لعبت باز باشد .
شیخ فریدالدین عطار فرماید :

(۱) در نسخهٔ اساس این واژه چندخط‌پائین‌تر آمده است .

۱ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷) :

همسفرانش سپر انداختند بال شکستند وپرانداختند

و پرافکندن ؛ فردوسی گوید (شاهنامه۲/۳۹۹) :

بدرید چنگ و دل شیر نر عقاب دلاور بیفکنـد پـر

۲ـ مسعود سعد گوید (دیوان ۲۰۷) :

ازبداندیشان وبدخواهان نماند اندر جهان یکتـن پیکـارجـوی و یکسر پرخاشخـر

خواجو گوید (همای و همایون ۱٤۱) :

به‌آئین ترکـان پرخاشخـر روان‌گشت باتیغ وتیروسپر

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳٤۹) :

خروشید کان ترك پرخاشخر که خشتش دوسر بد کله چارپر

ور بشاهی سرفــرازی میکنی
طفل راهی پرده‌بازی می‌کنی][(۱)]

پرده‌برگرفتن کنایه ازظاهرساختن‌بود[۱]

پردهٔ خم‌آهن و **پردهٔ زنبوری و پردهٔ نیلگون وپردهٔ دیرسال** کنایه ازآسمان باشد[۲] .

پرده‌شناس کنــایه از دوچیزاست : اول کنایه از عارف بود[۳]. دوم مطرب را گویند[٤] .

پرده‌نشینان بار کنایه ازملائکه‌مقربین بود .

پردهٔ هفت‌رنگ و پردگی هفت‌رنگ کنایه ازدنیاست[۵] . شیخ سعدی‌راست:

[پردهٔ هفت‌رنگ رابگذار
توکه درخانه بوریاداری][(۱)]

پرکنده کنــایه از درمانده و عاجز شده بود[٦].

پرمگس کنــایه از پنج‌چیز است :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م، ل افزوده شد.

۱ـ حافظ‌گوید (دیوان ۵۹) :

ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت — کار چــراغ خلوتیــان بــاز درگرفت

سلمان گوید (دیوان ۵۹۰) :

پرده زرخ برمگیر تا نشوم خورپرست — آینه را برمدار تا نشوی خویش بین

۲ـ نظامی گوید (شرفنامه ٦۸) :

شب و روز از این پرده نیلگون — بسی بــازی چــابك آرد بــرون

ز نیــرنگ ایــن پــرده دیــرسال — خیالی شدم چون نبــازم خیــال

۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲) :

پرده‌گشای فلك پرده‌دار — پردگی پرده شناسان کار

٤ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦۲) :

پرده‌شناسان بنــوادر شگرف — پرده‌نشینان بوفــا در شگرف

۵ـ نظامی گوید (شرفنامه ۲۳) :

برون آی ازین پرده هفت‌رنگ — که زنگی بــود آینه زیر زنگ

٦ـ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ٤۵٦):

از بن و بارم چو گل پرکنــده‌ای — در پی جودم چو گــل بسپرده‌ای

←

اول نوعی از اسلحه است . دوم گوهر تیغ بود . سوم نام مزامیری ونوایی بوده . چهارم پلارك را نامند . پنجم نوعی از جامهٔ ابریشم را نامند .

پرنیان‌خوی کنایه از خوش‌خوی و صاحبدل بود.

پروبال‌داشتن کنایه از قوت‌داشتن بود .

[**پری‌بند و**](۱) **پری‌خوان** کنایه شخصی‌است‌که تسخیرجن‌کرده باشد۱.

[قطران گوید :

چون‌پری‌داران‌درخت‌گل‌همی‌جنبدزباد
چون پری‌بندان نراوبلبل همی‌افسان‌کند](۱)

سلمان‌ساوجی گوید : بیت

درون شیشهٔ می آتشست همچو پری
سمن رخان چمن‌را مگر پری‌خوانست

مولوی معنوی‌راست : بیت

فسون بخوانم و بر روی‌آن پری دمم
ازآنکه‌کارپری‌خوان همیشه افسونست

سیف اسفرنگی‌راست : بیت

دل در هوس عبیر زلفت
شوریده‌چوخاطرپریخوان

پری‌دار دومعنی‌دارد: اول‌درمصطلح دختر دوشیزه‌را گویند که‌زمان جادو حاضر سازند و افسونها خوانده‌براو بدمند تاپری دربدن او درآید و آن دختر شروع دررقص کند و درآن‌اثنا از مغیبات خبر دهد۲ . سیف‌اسفرنگی راست : بیت

بنات چرخ بربسته بغمزه چشم مردم را
چوگیسوی‌پریداران‌بوقت‌رقص‌دربرزن

دوم شخصی را گویند که پری به‌بدنش

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لئ، م، ل افزوده شد .

→

جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ۲۴۳) :

پرکنده وستمکش چون بادم و چوخاك — گردن فراز و سرکش چون آب و آذرم

۱ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲۲۱/۳ و فرهنگ لغات مثنوی ۳۱۰/۲) :

این شکل‌که من دارم ای‌خواجه کرا مانم — یك لحظه پری‌شکلم یك‌لحظه پری‌خوانم

درپری‌خوانی یکی دل کرده گم — برنجوم آندیگری بنهاده سم

۲ــ و نیز، پری‌گرفته، پری‌زده؛ هم‌او گوید (دیوان کبیر ۱۷۱/۳) :

پندار کامشب شب‌پری یادرکنار دلبری — بی‌خواب‌شوهمچون‌پری‌تامن‌پری‌داری‌کنم

←

درآمده بود . مولوی معنوی راست :

بیت

در عشق سلیمانم من همـدم مرغانم
من‌شخص‌پریدارم من‌مردپری‌خوانم(۱)

پری‌گرفته درمصطلح کسی را گویند که پری باو یار بود[۱]، اورا از مغیبات خبر دهد چنانکه هرچیز که خواهد شد ، بگوید و هرچه دزد برده بود ، پیدا کند و هرچه اراده نمایی که از او بپرسی ناپرسیـده جواب دهد ، و خوابی‌که دیده باشی پیش ازآنکه باو تقریر کنی ، بگوید کـه چه خواب دیده‌ای وتعبیر آن چیست، وازاحوال غایب خبردهد. این‌قسم مردم‌رابه‌تازی کاهن خوانند .

---

(۱) دردیوان کبیر ۲۲۰/۳ بیت چنین‌است :

درعشق سلیمانی من همدم مرغانم هم‌عشق‌پری دارم هم‌مرد پری‌خوانم

←

« ... و بیشتری ازین ستاره‌شناسان وکسانی که گویند پری‌داریم و فال‌گیران دروغ زنانند ... » تفسیر کمبریج ۳۳۷/۱ .

۱ــ وجن‌زده ؛خاقانی گوید (دیوان ۲۲۲ و ۴۳۰):

زان چون پری‌گـرفته نماید زاهل عید کـآب خـرد ببـرد پـری‌وار آذرش

خم‌چوپری‌گرفته‌ای‌یافته صرع وکرده‌کف خط معزمان شده برگ رز از مزعفری

جلوهٔ تاء فوقانی

ترازوچشمه‌داشتن کنایه از زیادتی پله ترازواست برپلّهٔ دیگر . استاد فرموده :

چو غرنیچی به‌محشر زنده گردد
بسنجد طاعتش ایزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا
ترازو چشمه دارد سر بگردان

ترازوشدن کنایه ازبرابرشدن دوغنیم بود . چنانکه هیچکدام بردیگری غلبه نتواند کرد ، و ظفر و نصرت نتواند یافت . و دربعضی ازفرهنگها بمعنی افتادن وپیچیدن و گریختن از جنگ مرقوم‌است .

ترازوی پولادسنجان کنایه از نیزهٔ مبارزان است . [شیخ نظامی‌راست :

ترازوی پولادسنجان به‌کیل
زکفه بکفه همیراند سیل](۱)

ترازوی زر وترك چین وترك نیمروز وترنج زر وترنج مهرگان کنایه از آفتاب بود[۱] و آنرا زردکف و زرگر چرخ و زرین‌ترنج وزرین‌کاسه و زرین‌کلاه نیز خوانند .

تراش کنایه ازطمع بود[۲]. مولانا ظهوری‌راست : بیت

درتراش(۲) اهل‌طمع‌خوش دلخراش‌افتاده‌اند
میکنم هموار خودرا در تراشی دیگرم

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .و در نسخهٔ اساس ، جای چند واژه : بـر نامرتب آمده‌است .

(۲) در دیوان ظهوری چاپ بمبئی ۵۱۵: خراش

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۱۸٦ و تحفةالعراقین ۲٦) :

مرغ‌ازچه‌زد شناعت برصبح راست‌خانه کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر
ای دایره گرد نقطه‌پرور ای بوته و ای ترازوی زر

۲ــ و بمعنی نفع و آراستن ؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۷۲/۳) :

هم بگو توهم تو بشنو هم تو باش ما همه لاشیم باچندین تراش

تردامن کنایه از فاسق وعاصی و گناهکاربود. حکیم‌سنائی‌۱راست : بیت

عقل‌را تدبیر باید عشق‌را تدبیر نیست
عاشقان‌را عقل‌تردامن گریبان‌گیر نیست

مجیر بیلقانی گوید : بیت

تردامنی که تنگ وجوداست گوهرش
دریا نشسته خشك لب از دامن ترش

[**تردست** کنایه ازچست وچابك‌باشد۲
مولانا ظهوری‌راست :

بی‌باده ازین سمند سرمستی بین
ازکوه بجنب رفعتش پستی بین

از بحر شود بخشك نعلی معبر
درفن‌سبك‌رویش‌تردستی بین](۱)

ترزبان کنایه از خوش‌بیان بود۳.
مولانا ظهوری‌راست : بیت

بگو قاصد ارزانی این ترزبانی
زلال وصال از خبر می‌تراود

ترشدن کنایه ازاعراضی‌بودکه بلسبب شرمندگی بود که طرافت وهزل کسی باعث‌برآن گردد۴.مولاناظهوری‌راست:

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ذ، ل، م افزوده شد .درنسخهٔ اساس جای این واژه بعد از ترشدن آمده‌است .

۱ـ هم‌او گوید (مثنویها ۸۵) :

ای بسا لوس گشته تردامن
در ره دین بتر نه‌مرد و نه زن

عطار گوید (منطق‌الطیر ۸۲) :

بامریدان گفت ای تردامنان
در وفاداری نه مرد و نه زنان

خاقانی گوید (دیوان ۱) :

آتشین داری زبان زآن‌دل‌سیاهی چون‌چراغ
گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا

خواجو گوید (دیوان ۵۹) :

خصم تردامن چوآرد رخ به‌پیشش‌درگریز
گیردش دامن سرشك دیدگان کاین المفر

۲ـ صائب گوید (دیوان ۷۸) :

دانش آن راست مسلم که بتردستی شرم
گرد خجلت زجبین پاك كند ملزم را

۳ـ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٤۱۵) :

فرو بسته او همچوغنچه‌دهن‌خشك
بسوسن نه‌لایق بود ترزبانی

٤ـ سنائی گوید (مثنویها ۱۹۷) :

گفت کاندر تو راستی زینهاست
کژی تو هم از تری اینهاست

←

[بامن به‌گریه ابر بدعوا خطا گریست
گو تر مباش چشم بدریا نمیرسد](۱)

ترفروش کنایه از شخصی‌است که خودرا بمردمان خوب نماید ، و در باطن نهایت پلیدی و بدی داشته باشد.

حکیم‌سنایی‌راست :

کم شنیدم چو او لتنبانی
ترفروشی و خشك جنبانی

ترکتاز کنایه از جور و غارت بود[۱].

شیخ نظامی نظم نموده : بیت

میکرد نگـاه غمزه‌بـازی
بـرتازی و ترك ترکتازی

ترك‌جوش یخنی نیم‌خام را گویند چه ترکان گوشت نیم‌خام‌را میگذارند ومهرا نمی‌سازند میگویند هرگاه گوشت را مهرا کنند قوت درآن نمی‌ماند .

مولوی معنوی[۲]راست : بیت

ترك‌جوشی کرده‌ام مـن نیم‌خام
از حکیم غزنـوی بشنو تمـام

[**ترکی‌کردن** کنایه از اشتلم باشد[۳].

شیخ عطار فرماید :

زترکی‌کردن باد جهنده
بترکستان فتاداونیم‌زنده](۲)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل افزوده شد . (۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۲/۶۰٤) :

آنچه از آن چاره نیست آنرا باش بسرت گرچه ترکتاز رسد

شمس طبسی گوید (دیوان ۸۵) :

گلگون عیش را بس ازین تنگ تنگ دار چون ملك باغ پست شد از ترکتاز دی

۲ــ هم‌او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۸۸/۲ و دیوان کبیر ۱۳۷/۷) :

پس بجوشیدی درین عهد مدید ترك‌جوشی‌هم نگشتی ای قدید

این‌ترك‌جوش‌آمد ولی ترجیع سوم می‌رسد ای جان پاکی که زتو جان می‌پذیرد هرجسد

۳ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱۸٦/٤ و ۲۷۵/۵) :

ترکی کند آن صبوح و گوید باهندوی شب بخشم سن‌سن

یك حمله و یك‌حمله کآمد شب و تاریکی جستی کن و ترکی کن نی‌نرمی و تاجیکی

خاقانی گوید (دیوان ٦۵۷) :

خون خوری ترکانه کاین از دوستی‌است خـون مخـور ترکی مکـن تـازان مشو

جلوۀ جیم

جرس درگلوبستن کنایه ازدعاکردن بود .

جلوۀ جیم عجمی

چراغ آخر کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد وآنراآخرچرب نیزخوانند

چراغ چشم [باغین مکسور](۱) کنایه از فرزند بود .

چراغ سپهر کنایه از ماه و آفتاب[۱] است و ستاره‌ها .

چراغ مغان کنایه از شراب است .

چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از او فایده و منفعت یابند[۲] .

چرب‌دست کنایه ازتیزدست وشیرین کار بود . **شیخ نظامی**[۳] فرماید :

کمربند دو چرب‌دستی کند

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۹۵) :

که چون بامدادان چراغ سپهر — جمال جهان‌را برافروخت چهر

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۵۵) :

از سفر ۰ ـآیم و در راه صید افکنده‌ام — اینت صید چرب پهلو کارمغان آورده‌ام

۳ــ هم گوید (اقبالنامه ٤٤ و هفت‌پیکر ۵۹) :

خن را نگـارنده چربدست — بنام سکندر چنین نقش بست

ـجابکی چرب‌دست وشیرین‌کار — سام دستی و نـام او سمنار

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۹٦۱) :

دستی که براو همی می ناب نهی — دل میدهدت که خیره در تاب نهی

انصاف بده چه چرب‌دست استادی — کـز آتش ناب مهـر بـرآب نهی

بعد مهر مهمان‌پرستی کند
همان چرب‌گو مرد شیرین‌گذار

حکیم خاقانی‌راست : بیت
چنین چربی انگیخت ازمغز کار

ازاستخوان پیل ندیدی‌که چرب‌دست
هم‌پیــل سازد از پی شطرنج و پادشا

دوم کنایه از چاپلوس و فریب‌دهنده بود . شیخ نظامی۲ فرماید :

فسانه بود خسرو در نکـویی
فسونگر بود وقت چرب‌گویی

چرب‌زبان و چرب‌گو کنایه [از دو چیزاست] (۱) اول کنایه از کسی بود که به‌سخنان خوش‌مردم‌را بجانب خود راغب سازد۱. شیخ نظامی‌راست : بیت

چربی کنایه ازلینت ونرمی وملایمت ورفق ومدارا بود۳. هم‌او گوید: بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م افزوده شد .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۵۹٦) :

ای ترسخن چرب‌زبان زآتش عشقت
مـن آب شدم آب زروغن چه نـویسد

سعدی گوید (دیوان ٦١٤) :

خوان درویش بشیرینی‌وچربی بخورند
سـعدیا چرب‌زبانی کن و شیرین سخنی

اوحدی گوید (دیوان ۳۱۵) :

من بشیرین سخنی آب نمی‌یابم و کرده
بارها غارت حلوای لبب چرب‌زبانان

۲ـ هم‌او گوید (اقبالنامه ۷۷) :

چو زنگی زبان مرا چرب دید
وزان گونه گفتار شیرین شنید

۳ـ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ٤۵) :

بشیرین چند چربیها فرستاد
بروغن نرم کرد آهـن زپولاد

از آن چرب و شیرین رها کرد حرب
که دشمن فریب است شیرین و چرب

صائب گوید (کلیات ۷۷۰) :

به‌موئی میتوان از چرب و نرمی برد گوئی‌را
چه دلها برد آن نازک‌میان آهسته آهسته

فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۵۵٦) :

بـدل گفت مـن سازم ایـن رزم‌گـاه
بچـربـی بگـویـم بخـواهـم زشاه

بهچربی تـوان پـای روباه بست
بهخرما دهد طفـل چیزی زدست

چربیدن کنایه از غالب‌شدن وافزون گشتن و بـرسرآمدن بود . مولـوی معنوی‌راست[۱]: بیت

سجده کردند و بگفتند ای‌خدیو
گر یکی کرت بما چربید دیـو

چرخ ترساجامه و چرخ کبودجامه و چرخ کندناگو کنـایه از فلك اول بود[۲].

چرخ دولابی و چرخ آبنوس کنایه از آسمان بود[۳] . مولانا جامی‌راست : بیت

فغان زین چرخ دولابی که هرروز
بهچاهی افکند ماهی دل افـروز

چرخ زرین‌کاسه کنایه ازفلك چهارم است[۴] .

چرخ‌زن کنایه از دوچیزاست: اول

۱ـ هم‌او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۳۱/٤) :

رای آن کودك بچربید از همه   عقل او در پیش میرفت از رمه

سعدی گوید (دیوان ٤٩٦) :

سعدی ازین پس نه‌عاقلست و نه‌هشیار   عشق بچـربیـد بـر فنـون فضـایل

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ٤٢٧) :

چرخ کبودجامه بین ریخته اشکها زرخ   تا تو زجرعه برزمین جامه عید گستری

۳ـ اوحدی گوید (دیوان ٤٩٢) :

در شبستان چرخ دولابی   چشمشان‌گشته‌مست‌بیخوابی

ابن‌یمین گوید (دیوان ۳۰۵) :

چرخ دولابی است پنداری جهـان   برمثـال کـوزه هـا خلقـان او

خواجوگوید (دیوان ۷۷۱) :

بگردان‌جام ودرچرخ آرسرمستان مهوش را   که جزبرخون هشیاران نگردد چرخ دولابی

٤ـ خاقانی گوید (دیوان ۸۹) :

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین‌کاسه را   از پی دریوزهٔ جان کاسه‌گردان دیده‌اند

رقاص بود[1] . دوم سیّاح را گویند .

چرم‌شیر کنایه از تازیانه بود[2].

چرم‌گور کنایه از زه کمان بود .

شیخ **نظامی**راست : بیت

چو برشاخ آهو کشد چرم گور
بدوزد سر مرد برپای مور

جلوهٔ خا

خراس‌خراب ، **خرگاه سبز** **گاوپشت** و **خرگاه مینا** کنایه از فلک‌است[3] .

خردل بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور کنایه از نامرد و ترسنده بود .

خرده‌دان کنایه از باریک‌بین‌است[4] .

۱ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳۰۲/۱) :
سر فرو کن یك‌دمی از بام چرخ تاز نم من چرخها در پای چرخ
حافظ گوید (دیوان ۲۶۷) :
کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز تابخلوتگـه خورشید رسی چرخ زنـان
۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲۷۳) :
مبادا که اسبش ــرونی کند که ازچرم‌شیراسب‌خونی‌کند
۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۷۲) :
بردرش بسته میان خرگاه‌وار شاد این خرگاه مینا دیده‌ام
خاقانی گوید (دیوان ۵۲) :
بمطلع خرد و مقطع نفس که دراو خلاص‌جان‌خواص‌است‌ازاین‌خراس‌خراب
٤ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۵۰) :
عقل زیرك نام را کـردم سئوالی کای ادیب خـرده‌دان آفـرینش
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱۹۱/۵ و فرهنگ لغات مثنوی ۲۵۳/٤) :
یاهمچو عشق جان فدا در لاابالی ماردی باعقل پرحرص شحیح خرده‌دان آمیختی
نفس اگرچه زیرکست و خرده‌دان قبله‌اش دنیاست اورا مرده‌دان
عطار گوید (منطق‌الطیر ۲۲۸) :
داشت آن خسرو یکی عالی‌وزیر در بزرگی خرده‌دان و خـرده‌گیر

خرده‌کافور جوجو کنایه از ستاره بود . عمید لومکی(۱)راست : بیت

درشمامه خردهٔ کافور جوجو بار شد
عنبر تر کاروان درکاروان آمد پدید

خرده‌گیر کنایه از عیب‌گیر بود[۱] .

خردمرده کنایه ازریزه‌ریزه باشد[۲].

خرده مینا کنایه از شراب بود .

خرقه‌ساختن کنایه از پاره کــردن بود[۳] .

خرکمان کنایه از سه‌چیزاست . اول کنایه از کمند بلند باشد[٤]. دوم کنایه از کار بی‌فایده بود . سوم کنایه از کار دشوار باشد .

[**خرگاه ماه و خرگاه‌مه و خرگه‌ماه و خرگه‌مه** کنایه از هاله باشد .](۲)

خرمن‌گدا کنایه‌ازگدای‌خوشه‌چین‌بود.

---

(۱) نسخهٔ اساس : لونکی؛ نسخهٔ ل، م لویکی ، بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م، ل افزوده شد .

۱ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/۲۵٤) :

خرده گیرد در سخن بابایزید　　ننگ دارد از وجود او یزید

حافظ گوید (دیوان ۱۷٤) :

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کــردند　　گر اندکی نه‌بوفق رضاست خرده مگیر

سعدی گوید (دیوان ٦٤۵) :

تا بکرم خرده نگیری کــه من　　غایبم ازذوق حضور ای صنم

۲ــ ونیز خردومرد ؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/۲۵۳) :

چونکه برکوهش بسوی مرج برد　　تاکند شیرش بحمله خــرد و مرد

فرخی گوید (دیوان ۱۳۳) :

گر بخواهد بزخم گرز کند　　کوه را خردومرد و زیروزبر

۳ــ و خرقه‌گشتن ؛ اثیراخسیکتی گوید (دیوان ۱۳۰) :

چون خرقه گشت برکتف شب‌ردای قار　　شد غرق در غلاله زر فــرق کوهسار

٤ــ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۵۱) :

لنی چون خرکمان از کوژپشتی　　برو پشتی چوکیمخت ازدرشتی

خرمن‌ماه و خرمن‌مه کنایه‌از هاله[1] بود.

خریدارگیر کنایه از چیزی که

رواجش بسیار بود. عرب آن‌را نافقه خوانند و ضدش را کاسد نامند.

جلوهٔ دال

درآب فروشدن کنایه از نابودشدن و معدوم گشتن باشد. خواجه عبید لومکی(۱) راست: بیت

زهی حیدر دلی کز روی مردی
بـه‌آب اندر فـرو شد نـام رستم

درازدستی کردن کنایه از ستم کردن و غارت‌بردن بود[2].

درازشمشیر کنایه از تیغ‌زن چالاک است.

درازکار کنایه از شخصی بود که مرتکب کارهایی که زیاده بر حالت و مرتبه او بود شود، و متکلم به‌سخنان گزاف و لاف گردد. رضی‌الدین [نیشابوری](۲) راست:

درازکار بود گر بکسوت کملی

---

(۱) نسخهٔ اساس: لونکی، نسخهٔ ل، م لویکی، بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۸۹۸ اصلاح شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ل، م، ل افزوده شد.

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۲۸۱):

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق / خـرمن مـه بجوی خوشه پـروین بدوجو

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۷٤۱):

بگرد خرمن مـه آن خط سبز / زصد قوس‌قزح خوشترکشیدی

شمس طبسی گوید (دیوان ۲۲):

تافضا از پی مرغان سپه‌پر ظـلام / خرمن ماه پراز دانهٔ اختـر دارد

۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳٤۵):

درازدستی احداث تاباکنون بـود / که رای روشن تو پای‌درمیان‌آورد

حافظ‌گوید (دیوان ۲۷۸ و ۳۰۲):

بزیر دلق ملمع‌کمندها دارند / درازدستی‌این‌کوته‌آستینان‌بین

سلطان من خدارا زلفت شکست مارا / تـاکی کند سیاهی چندین درازدستی

«... و در خدمت او طایفه‌ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و امام، و دوخیانت و درازدستی چیره و دلیر ...» کلیله ودمنه ۱۰۱

بتاج وتخت‌کند میل رای پیر گدا

درآستین‌کردن کنایه ازتصرف‌کردن و ملك خود دانستن بود .

درافتادن کنایه از خصومت و نزاع کردن[1] بود .

درانگشت‌آوردن کنایه ازحساب‌کردن بود . شیخ نظامی فرماید :

جواهر نه‌چندانکه آن‌را دبیر
بیارد در انگشت یا در ضمیر

دربار کمان رفتن کنایه از درآمدن بود به‌کشیدن‌کمان. هاتفی‌گوید: بیت

چو دربار چاچی کمان رفت شاه
تو گویی که بربرج قوس‌است ماه

درپای‌انداختن کنایه از اهمال[2] و تعطیل کردن‌است .

درپای پیل انداختن کنایه ازرنج و مشقّت‌کشیدن بود .

درپس زانو نشستن کنایه از مراقبه بود[3].

درپشم‌کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان‌کردن‌بود[4]. حکیم‌نزاری‌قهستانی نظم نموده : بیت

درنمیگنجد اگر موی شود بیهده‌گوی
هرکه‌برخیره‌کند عربده پشمش‌درکش

درج تنگ و درج در کنایه از دهان معشوق‌است[5].

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۷۵) :

بس‌تجربه‌کردیم دراین دیر مکافات ‌ ‌ بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٦٤٣) :

دل و دنیی حجاب همت ماست ‌ ‌ هردو در پای دلبـر اندازیم

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ٤٩٥) :

خصم چون سگ، درپس زانو نشست ‌ ‌ کو چـو شیر سیستـان آمـد برزم

حافظ‌گوید (حافظ قدسی ۲۵۵) :

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور ‌ ‌ که زغم‌خوردن‌توورزق نگرددکم‌وبیش

٤ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦٨) :

نیش درآن زن که زتو نوش خورد ‌ ‌ پشم درآن کش که ترا پنبه کرد

۵ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲۰) :

یافت فراخی گهـر از درج تنگ ‌ ‌ نیست عجب زادن گوهر زسنگ

درجگر گل گرفتن کنایه اززیر خاک کردن بود ۱.

درج گهر گشودن کنایه ازسخن کردن بود .

درجوال شدن کنایه از فریب و دغل خوردن بود . حکیم انوری۲راست :

بیت

من غره به‌گفتار محال تو شدم
زان‌روی سزای گوشمال تو شدم
وین طرفه که آزموده صدبار ترا
هم‌باز به‌عشوه درجوال تو شدم

درخر کمان شدن کنایه از محنت و گرفتاری‌است که نجات از آن به‌صعوبت بود .

درخودگریختن کنایه از گردآوری خویشتن بود .

درخون‌شدن کنایه ازقصد کشتن کردن بود۳ . مختاری‌راست :

مردمان ازرشك درخون‌من‌مسکین‌شوند
چون به‌حال‌عشق‌اویادمن مسکین برند

دردخوار کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از فرومایه بود۴. دوم کنایه از زمین‌است .

در ریختن کنایه از دوچیز است :

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦) :

خون جهان در جگر گل گرفت — نبض خرد در مجس دل گرفت

۲ــ هم‌او گوید (دیوان ۱۷۲/۱) :

ای درجوال عشوه علی‌وار ناشده — از حرص دانگانه بگفتار روزگار

و در جوال‌کردن ؛ عطار گوید (منطق‌الطیر ۱۱۹) :

گرچه بودی مرغ زیرك از کمال — بانگ مرغی کردت آخر درجوال

۳ــ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۹) :

مشو گفت درخون شاهی چنین — که بدنام گردی برآیی زدین

نظامی گوید (خسروشیرین ۳٦۵) :

مشو درخون چون من زیردستی — چه نقصان کعبه را از بت‌پرستی

٤ــ سعدی گوید (دیوان ۷۸۸) :

بس که خرابات شد صومعه صوف‌پوش — بسکه کتبخانه گشت مصطبه دودخوار

اول کنایه از گریه‌کردن بود . دوم کنایه ازسخن خوب‌بود .

درزبانش دارند کنایه از آن است که سخنان نالایق درحق‌او **میگویند**[۱].

مولانا ظهوری‌راست :

برهرسر کوچه داستـانش دارند
نگرفته کناری به‌میـانش دارند
افسوس که گوشوارهٔ پنـد مرا
ازگوش کشیده در زبانش دارند

درشت‌پسند کنایه از کثیف طبع بود.

درغورگی مویزگشتن کنایه از مراد نارسیده‌ضایع‌شدن‌است[۲]. مولاناظهوری راست : بیت

خوش ظهوری به‌خام جوشیها
کرد در غورگی مویـز مرا

درفلان‌گریختن کنایه از پناه بردن بدوبود[۳] .

درکشیدن کنایه از نوشیدن باشد .

درلوزینه سیرخوردن و در لوزینه سیر دادن کنایه از دوچیـزاست : اول کنایه از فریب‌خوردن بود[٤] . حکیم سوزنی‌راست : بیت

۱ـ سراج‌الدین راجی گوید (مجمع‌الفرس ۳/۱٦۱٤) :

بدوستی توام خلق برزبان دارند — تودشمنی وعجب‌آنکه‌دوست‌پندارند

و درزبان افتادن ؛ ظهوری گوید (دیوان ٥۲۹) :

بیهوده نکته سازان افتند در زبان‌ها — خودرا برون برآرم از فیل و قال مردم

۲ـ و به‌غوره مویزشدن ؛ خیام گوید (آنندراج ٤۱/۱) :

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند — درحسرت‌هست‌ونیست ناچیزشدند
رو بی‌خبـری زآب انگـور گزین — کین باخبران به‌غوره میویز شدند

۳ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۸۹) :

مغـان را خـرابات کهف صفادان — درآن کهف بهـر صفـا می‌گریزم
هم از دوست آزرده‌ام هم زدشمن — پس از هردوتن در خدا میگریزم

٤ـ سنائی گوید (دیوان ٦٤۱) :

از دست خود زمانه مراورا بمکر و فن — لوزینه داد لیك درون سوش سیر بود

اندر ایام تو برخوان غرور روزگار
ناکسان کس‌شده خوردند درلوزینه سیر
دوم کنایه از کردن کاریست که عیش کسی را منغّص سازد . حکیم‌انوری[۱] فرموده(۱) : بیت
هر که درپیمان تودرتونیایدچون پیاز
انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر
درنخ افتادن کنـایه از آنستکه در مقام خرابی و استیصال کسی شوند .
خواجوی کرمانی گوید : بیت
فلك در نخ ما فتادست سخت
ندانم که تاچون شود کار بخت

دروازه‌گوش کنایه از سوراخ‌گوش است[۲] .
دروازه‌نوش کنایه از دهان بود[۲].
درون پرور کنایه از صاحب محامد است‌که دل بدست‌آورده باشد[۳] .
درون‌دار کنایه از منافق و کینه‌دار بود . امیرخسرو گوید :
معتبر عالم و جاهل شده
گرچه‌درون‌داروسیه‌دل‌شده
دره‌آسمان کنایه از کاهکشان‌است و آنرا به‌عربی مجره[۴] گویند.
دریاکش و دریانوش کنایه ازشراب

(۱) نسخهٔ اساس : استاد فرموده، بقیاس نسخهٔ ك، ل، م و دیوان انوری ۲۴٤/۱ اصلاح شد .

۱ـ هم‌او گوید (دیوان ۲٤٦/۱ و ۲۵۱) :
بانتقام تو نشکفت اگر قضا و قدر — بهانه‌جوی به‌لوزینه‌دردهندش سیر
که بود باتوهمه پوست دروفا چوپیاز — کـه روزگار بلـوزینه درنـدادش سیر
۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦۲) :
وعـده بدروازه گـوش آمده — خنده بدروازه نـوش آمده
۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳) :
پرورش آموز درون‌پروران — روز برآورنده روزی خـوران
ونیز کنایه ازخدا ؛ سنائی‌گوید : (حدیقةالحقیقه ٦۰) :
ای درون‌پرور برون آرای — وی‌خردبخش بی‌خردبخشای
٤ـ سنائی گوید (حدیقه ۳٤۳) :
انجم اندر مجره‌راست چنان — که صدف ریزه‌ها برآب روان

خواری‌است که زود مست نشود[۱]. تشنگانی‌که زجان مست‌شدندازمی‌عشق

امیرخسرو فرماید : بیت

درمجلس وصالت دریـا کشند مستان دل دریـاکش سرمست چو دریابینند

وله :

چون دورخسرو آید می درسبو نماند بس‌زر رخسارکان دریاکشان سیمکش

حکیم خاقانی‌راست : بیت

برصدف‌گون‌ساغر گوهرفشان‌افشانده‌اند

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٦٦٤ و ٤٩٢) :

پیش دریاکشی چـو خاقانی باد شه گیر و کشتی زرکش

ساقی دریاکشان آخر کجاست ساغرکشتی نشان آخر کجاست

خواجو گوید (دیوان ٦٩١) :

بجام باده کنون دست می‌پرستان گیر چرا که کشتی دریاکشان درآب افتاد

جلوهٔ زاء منقوطه

زراب کنایه از شراب زعفرانی بود.

زرخشك کنایه از زر خالص بود[۱] .

[مولاناعبدالرحمن جامی‌راست :

نهاد از لعل سیراب و زرخشك
فروزان تاج‌رابرخرمن مشك] (۱)

زرداب ریز کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از خون ریختن‌است . دوم کنایه از ریختن خوی بود .

زردرخ کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شرمنده و منفعل بود . دوم کنایه از ترسنده است .

زردکف و زردرو و زردرخ‌سپهر و زرگر چرخ و زرین‌ترنج وزرین‌کاسه وزرین‌کلاه کنایه از آفتاب بود[۲] . حکیم‌خاقانی‌راست : بیت

درطریق‌کعبهٔ جان چرخ زرین‌کاسه‌را
ازپی دریوزه جان‌کاسه‌گردان دیده‌اند

مختاری فرموده : بیت

چو ملك دنیا بربندگان کنـد قسمت
عراق بهرهٔ زرین کلاه خواهد بود

ملامحمد عصّار در صفت بلندی قلعه گوید : بیت

اگر کـردی فلك برسر نگاهش
بیفتـادی زسر زریـن‌کـلاهش

زردساده کنایه از طلااست که ازکان برآمده‌باشد .

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ــ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۸) :

برون از طبقهای پر زر خشك بصندوق عنبر بخروار مشك

خواجو گوید (دیوان ۲٤) :

زرویم زرخشك درخون نشیند زاشکم دل لؤلؤ تـر بلـرزد

۲ــ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۲٦) :

از زرگر چرخ بـاز دانم تامن چه زر از کدام کانم

و زرگر گردون ؛ شمس طبسی گوید (دیوان ۱۰٦) :

زرگر گردون زبود بسته گوئی برافق از میان بـوتهٔ شب می‌برآرد زر ناب

زردگوش [وزردهگوش](۱) **کنایه** است که بصورت گاو سازند.
زرین نرگسه کنایه از ستاره‌هااست.

از منافق باشد. [شیخ نظامی راست۱ :
گرچه زحدیث زرد گوشان
سرخ است رخم چو خون ایشان](۱)
پوربهای جامی راست :
کون‌فراخ و تنگ‌چشم و دل‌سیاه
زردگوش و دین‌فروش و عشوه‌گر

زرده‌کامران کنایه از دوچیزاست:
اول آفتاب است. دوم روز باشد.
زرین‌گاو سامری کنایه از صراحی

حکیم‌خاقانی‌راست : **بیت**
در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
زرین هزاران نرگسه ازسقف مینا ریخته
[**زرین‌همای** کنایه ازآفتابست. حکیم خاقانی‌راست :
زرین‌همای چتر سپهراست بال تو
بی‌بال چون حواصل آکین چه مانده‌ای](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل، ل، م افزوده شد.

۱ـ هم‌او گوید (گنجینه گنجوی ۷۸) :

زردگوشان بگوشه‌ها مردند — سر به‌آب سبه فسرو بردند

خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۱۳۹) :

سر داده بهوش تیزهوشان — سر گرده بگوش زردگوشان

ظهوری گوید (دیوان ۱۱) :

نمیخواهدکه سازد بوالهوس ازسرخ‌رویانت — سیه‌رو باد هرکو کرد آخر زردگوشی‌را

جلوهٔ سین

سراچه اورنگ وسرای سپنج وسرای ششدر و [**سرای خاك**](۱) کنایه از دنیاست[۱].

بخواه جام که سرچرب کرد خصم ترا
بشیشهٔ تهی این آبگینه‌رنگ خراس

موافقان ریاست نمانده و چه‌عجب
در آسیای فلك سنبله بگردد آس

سرانچرخ کنایه از کروبیان و حاملان عرش و ملائکه مقرب بود.

[**سراز آب بیگانه شستن** کنایه از دست‌آوردن ملك بیگانه باشد. امیر خسرو بقید نظم آورده:

سر آنگه توان زآب بیگانه شست
که‌ازخون خودش‌دست‌شوید نخست](۱)

سرازشیشه تهی چرب‌کردن کنایه از فریب‌دادن بود[۲]. سیدحسن غزنوی فرماید: بیت

سراندرزن کنایه از پنهان شدن از ترس بود، و دربعضی فرهنگها کنایه از سر درگریبان‌کردن از حیرت و فکرمرقوم‌است. حکیم انوری‌راست: بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد.

۱ــ سنائی گوید (مثنویها ۱۲۳):

نیك و بد نفع وضر وراحت ورنج
کز تو بگذشت در سرای سپنج

قطران گوید (دیوان ٦۱):

بقات بادا چندانکه کام تست بکام
که‌چون‌توکس‌ندهدداد‌زین‌سرای‌سپنج

خاقانی گوید (دیوان ۱۱):

میان خاك چه‌بازی سفال کودك‌وار
سرای خاك به‌خاکی بیاز مردآسا

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر، اب ۱۱٦۷):

بــرآر آوازِ دوّها علیّ
منورکن سرای‌ششدری را

۲ــ و بمعنی دل خوش‌داشتن؛ نظامی گوید (خسروشیرین ۳۲٦):

چـو گردون بادلم تاکی‌کنی حرب
بپستوی تهی میکن سرم چرب

اوچوشیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست
من‌سراندرزن وبیرون‌زن‌همچون‌روباه
سرآوردن کنایه از آخرشدن و
به‌نهایت رسیدن بود[۱] . کمال اسماعیل
راست :
سرکان نه‌خاکپای تو دارد سرآورد
دولت‌که‌آن نه‌ازتو بود پایدار نیست
سرای سرور کنایه از بهشت بود[۲].
وشرابخانه‌باشد.ظهیرفاریابی‌راست:بیت
سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیهٔ توبوا الی‌الله از لب حور
سرای شرور کنایه از چهار چیز
است : اول کنایه از میکده و طرب
آباداست . دوم کنایه از دنیا باشد .
سوم کنایه از قمارخانه بود . چهارم
کنایه از دوزخ است .
سرای نهفت کنایه از آخرت‌است .
سرای هفت رخشان کنایه از آسمان
بود .
سربه‌تیغ خاریدن کنایه ازکشتن‌بود .
مختاری گفته : بیت
زمین‌توگیرودل دوستان به‌مهر توبند
جهان تودار و سردشمنان به‌تیغ بخار
سربرآوردن وسربرکردن وسربرتافتن
کنایه از یاغی‌شدن بود[۳] .
سربزانونشستن کنایه ازسه‌چیزاست:

۱ـ نظامی گوید (شرفنامه ۱۸۰) :

زبان بند کن تاسرآری بسر   زبان خشک به ناگلوگاه تر

۲ـ اعلی شیرازی گوید (دیوان ۴۷٤) :

شنید گوش من از هاتفی شب دیجور   که ای‌بخواب‌طرب خفته درسرای سرور

۳ـ شمس طبسی گوید (دیوان ۱۲۸) :

گلش تاخط زنگاری بسرآورد   عقیقش سربخونخواری برآورد

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۸۰/۵) :

سرزشکر دین ازآن برتافتی   کز پدر میراث مفتش یافتی

و برترشدن ؛ قطران گوید (دیوان ۱۱۲) :

بوالمعالی شاه عالی همت و عالی‌مکان   از همه شاهان برآورده ببزم و رزم سر

اول کنایه از کورشدن بود . دوم کنایه از مراقبه بود[1]. سوم کنایه از غمگین و متألّم نشستن‌است[2].

سربرکمرزدن کنایه از دیوانه شدن بود .

سربرگرفتن کنایه ازخواب برخاستن وبیدارشدن‌بود[3]. **مولوی‌معنوی**‌راست: بیت

پهلو منه که یارت پهلوی تو نشسته
برگیرسر که‌این‌سرخوش‌زانسرست‌امشب

سربرنهادن کنایه ازترك سخن‌کردن و ساکت‌گشتن‌است .

سربزرگ بااول مفتوح به‌ثانی زده کنایه از عظیم‌الشأن و عالی‌مرتبه‌است. شیخ نظامی فرماید[4] : بیت

سرش را به‌افسر گرامی کند
باین سربزرگیش نامی کند

امیرخسروراست : بیت

نگشت از سربزرگی کس شه و میر
ولی چون سر بزرگ آمد چه تدبیر
شکوه شیر ازآن افزون زگرگ‌است
که درمعنی دوصورت سربزرگ است

سربگریبان بردن کنایه ازفکرکردن است[5] .

سربها کنایه اززری است‌که اسیران و گرفتاران داده خودرا خلاص

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٦۱) :

بسکه سرم برسرزانو نشست   تاسر این رشته بیامد بدست

۲ــ حافظ گوید (دیوان ۳۷۰) :

دربن ظلمت‌سرا تاکی ببوی دوست‌بنشینم   گهی انگشت بردندان گهی سر برسر زانو

۳ــ سنائی گوید (دیوان ۲۹۳) :

آنچه ازمستی وکوتاهی شبی آهنگ‌کرد   تاسر زلفش نگیرد زود ازو سربرگرفت

سعدی گوید (دیوان ٦۲٤) :

تاعشق سرآشوب تو همزانوی ماشد   سر برنگرفتم بوفای تو ززانو

٤ــ هم‌او گوید (گنجینه گنجوی ۸٦) :

شبانی پیشه کن بگذارگرگی   مکن با سربزرگان سربزرگی

۵ــ جمال‌الدین عبدالرزاق گوید (دیوان ۸٦) :

چوگیرم اندر بنان کلك پی‌شاعری   عطارد ازشرم من سر بگریبان برد

سازند[۱] .

سرپنجه کنایه از پرقوت و بی‌باك بود . شیخ سعدی‌راست[۲]: بیت

یکی پادشه‌زاده در گنجـه بـود
که دور از تو ناپاك سرپنجه بود

وله :

جنگ و زورآوری مکـن بامست
پیش سرپنجه دربغـل نـه دست

حکیم خاقانی‌راست : بیت

از کیانست چرخ سرپنجه
که به‌شاه کیان درآویزد

[شیخ نظامی فرماید :

بسرپنجه شدی هم‌پنجه باشیر
ستونی را قلم کردی بشمشیر](۱)

سرپیچیدن کنایه ازسرکشی وسرتابی کردن‌است[۳]. شیخ سعدی‌راست : بیت

الا تانپیچی سر از عدل و رای
کـه مردم زدستت نپیچند پای

سرتیز کنـایه ازسه‌چیزاست : اول کنایه از مژه باشد . دوم کنایه ازنیزه بود . سوم کنایه از خار است .

سرتیغ دومعنی دارد : اول معروف

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل افزوده شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٢٥٦) :

من کبوتر قیمتم برپـای دارم سربها — آن‌قدر زری که سوی آشیان آورده‌ام

۲ــ سعدی گوید (دیوان ۲۰٦ و ٥۲۱) :

تو آنی که از یك مگس رنجه‌ای — کـه امـروز سالار و سرپنجه‌ای

مرا پلنگ بسرپنجه‌ای نگار نگشت — تـو میکشی بسرپنجهٔ نگـارینم

نظامی گوید (شرفنامه ۳۲) :

چو شیران زسرپنجه بگشای چنگ — چو روبه میآرای خـودرا برنگ

۳ــ نظامی گوید (هفت پیکر ۲٦۱) :

چونکه ماهـان بماد درپیچید — مـاه چهـره زشرم سرپیچید

خواجو گوید (دیوان ۳٤۲) :

چوگل سلطان بستانست بلبل سرمپیچ‌ازگل — چو می آینهٔ‌جانست خواجو رخ متاب ازمی

سلمان گوید (دیوان ٦۱۷) :

زحکم رای رزینش خرد نه‌پیچد سر — چنانکه خامهٔ کاتب زخط مسطر پای

است[۱]. دوم کنایه از روشنی بود .

سرجفت‌کردن کنـایه از سرگوشی کردن باشد[۲].

سرخاب بااول مضموم کنایه ازخون بود . شیخ‌کمال خجند نظم نموده : بیت

تبریز مـرا راحت جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبـان خواهد بود
تا درنکشم آب جرنـد آب و کجیل
سرخاب زچشم من روان خواهد بود

سرخاریدن کنایه از چهارچیزاست: اول کنایه از نگاهداشتن بود . مولوی معنوی راست : بیت

عشرتی‌هست درین‌گوشه غنیمت دارید
دولتی هست حریفان سر دولت خارید

دوم‌کنایه ازلطف‌نمودن وتسلّی‌کردن بود . هم‌او گوید : بیت

من سروپا گم کنم دل زجهان برکنم
گـر نفسی او به‌لطف سر بنخارد مرا

سوم تعلّل‌نمودن و اهمال‌کردن بود[۳]. حکیم فردوسی‌راست : بیت

سپهبد همی زود خواهی شدن
اگـر هیچ سر خاری از آمدن

چهارم کنایه از حیله و مکر و بهانه

۱ـ جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ۳۱۷) :

به‌نیش سر تیغ الماس نعلت — زره شکل نسج مخرق گرفته

انوری گوید (دیوان ۱۱/۱) :

گر ابر سر تیغ تو برکـوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کـان را

ظهیر گوید (دیوان ۲۸۵) :

حجتی کان زبان فتنه به‌بست — سر تیغ جهـان گشای منست

۲ـ انوری گوید (دیوان ۱۱/۱) :

سر جفت‌کند افعی قربان وچو آن دید — پر باز کند کرکس ترکش طیـران را

۳ـ عطار گوید (منطق‌الطیر ۹۵) :

پیرمردی خارکش می‌راند خر — خار وی بفتاد، وی خارید سر

سعدی گوید (دیوان ۴۱۳ و ٤١٤) :

درست ناید از آن مدعی حقیقت عشق — که در مواجهه تیغش زنند و سر خارد

گرمن‌ازعهدت بگردم‌ناجوانمردم نه‌مردم — عاشق‌صادق نباشد کزملامت سر بخارد

آمده . امیرخسرو بنظم آورده: بیت

ارتنزه پیشه‌کن ورگنج‌یابی خوش‌مشو

باقضا تسلیم شو ورتیغ بارد سرمخار

حکیم فردوسی‌راست : بیت

بدستان بگــو آنچه دیدی زکار

بگویش که از آمدن سر مخار

سرخ‌چشم کنایه از جلاد و خون‌ریز بود¹. ابن‌یمین‌راست :

بیت

بنگر چه‌سرخ‌چشمی وشوخی همی‌کند

بامن کبودروی سپهــر سیــاه‌کــار

سرخ‌زنبوران کنایه ازانگشتان سرخ است .

سرخ‌سوار کنایه از جگر بود .

[شیخ نظامی‌راست :

سرخ سواری بادب پیش او

لعــل قبای ظفر اندیش او](۱)

سر خویش گرفتن کنایه ازبدررفتن باشد².

سردبیان و سردگوی کنایه ازسه‌چیز است . اول کنایه از کندطبع بود³ . دوم‌کسی بود که بسخنان راست‌گفتن مردمان را آزار کند . سوم ناموزون است .

[**سردرکارکردن** کنایه از سر بباد دادنست . کمال‌اسماعیل منظوم ساخته:

زلفی که هزاردل نثارش می‌شد

ببرید مگر مشك بکــارش می‌شد

گفتم که جرا سرش بریدی‌گفتا

بسیارسر اندرسرکارش می‌شد](۲)

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ لد، ل، م افزوده شد .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۳٦٦) :

جوقی از این زردگوش گاه غضب سرخ‌چشم   هــریکی طــاغی و دیو رهبــر طغیــان او

۲ـ سعدی گوید (کلیات ۱٦۳) :

برو هرچه میبایدت پیش گیر   سر ما نداری سرخویش گیر

و سر خودگرفتن ؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۸۵/۵) :

همچو استوری‌که بگریزد زبار   او سر خودگیرد اندرکوهسار

۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳۹) :

سردبیان آتش از او تافتند   گرم روان آب درو یافتند

سردرنشیب‌کردن کنایه از دوچیز است : اول شرمنده وخجل‌بود . دوم زوال باشد .

سردست افشاندن کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه از غضب‌کردن[1] بود . دوم ترك‌دادن بود . سوم رقص کردن‌است .

سردستی کنایه از کاری بود که رود و فی‌الحال کنند[2]. کمال‌اسماعیل راست : بیت

سردستی‌است شعرم زیرا که می‌نداد
ابکار فکر برحسب اختیار دست

وله :

نیاورد بتو داعی ثنای سردستی
ولیك ورد دعا ازمیان جان آرد

سررسن یافتن و سررشته یافتن کنایه از دریافتن‌کار ومهم بود[3]، کماینبغی استاد فرخی نظم نموده : بیت

هرکس بشغل‌خویش‌فرورفت‌وباریافت
از رای نیك وبرکت خواجه سررسن

سررشته کنایه از مقصود[4]است(۱) .

سر رشته از دست رفتن کنایه از

---

(۱) درنسخهٔ ند، ل، م چنین آمده :
سررشته : کنایه از چاره کار و تدبیر مطلب باشد شاعر گفته :

سر ناسزایان برافراشتن — وزایشان امید بهی داشتن
سررشتهٔ‌خویش‌گم‌کردنست — بجیب‌اندرون‌ماربروردنست

۱ــ سعدی گوید (دیوان ۶۱۹) :
نه‌طریق دوستانست ونه‌شرط مهربانی — که بدوستان یکدل سر دست برفشانی

۲ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲۷۵/۵) :
شاهیم نه‌سه‌روزه لعلیم نه‌پرورده — عشقیم نه‌سردستی مستیم نه‌ازسیکی

خواجو گوید (دیوان ۹۲) :
که بسردستی رباید از سر کاوس تاج — که بسرمستی ستاند ازکف جمشید جام

۳ــ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۸۹/۵) :
همچنین سرما و باد و آفتاب — برتفاوت دان و سررشته بیاب

نظامی گوید (اقبالنامه ۹۰) :
هم‌آخر پس از رنجهای دراز — سر رشته راز را یافت باز

۴ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۱۳۵) :
چونانك گم شدست سررشتهٔ امید — گم باد رشتها و سرانجام روزگار

←

سراسیمه‌شدن وترك‌کردن مهم ومعامله است ازروی اضطرار[1] .

سرزلف کنایه از نـاز وتجبر بود . مولاناظهوری‌راست : بیت

از رشك بنفشه را پـریشان دارد
زلفش سر زلفی که بریحان دارد
در شهر فتاده شور و شیرینی او
یك مصر شکر که در نمکدان دارد

هم‌او گوید :

گر نـدارد سر زلفی باغیر
این همه از چه پریشان گفتم

سرسبز کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از حیات باشد[2]. دوم کنایه از تازه[3]عیش‌است . سوم جـوان صاحب دولت و کامکار بود[4] .

سرسری کنایه از کار و سختی باشد

→

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۸۰/۵) :

گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای — لیك سرخیل دلـی ، سررشته‌ای

نظامی گوید (هفت‌پیکر ۱۸) :

یك سر رشته گر زخط گردد — همه سررشته‌ها غلط گـردد

۱ــ و سررشته از دست شدن ؛ خواجو گوید (دیوان ۳۳۹) :

گفتم که بدانائی از قید تو بگریزم — لیکن بشد ازدستم سررشته دانائی

۲ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۹۷/۱) :

سرش سبزباد وتنش ارجمند — منش برگذشته زچـرخ بلند

حافظ گوید (دیوان ۱٦۵) :

سرت سبزودلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی از خط یار

۳ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲۴۵/۲) :

همیشه تازه و سرسبز دارش — براو افشان کرامتهـا دمـادم

٤ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۷۹) :

سرسبزباد بخت جوان توسال‌وماه — تا از نهال سایه‌ور ملك برخوری

سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۱۳٦) :

دلشاد وکامکار تو درخسروی بپای — سرسبز وسرخروی تودرمملکت بمان

که بی‌تأمل و اندیشه بکنند و بگویند. مولوی معنوی‌راست[۱] : بیت

ای عشق برادرانه پیش آی
بگذار سلام سرسری را

شیخ سعدی‌راست : بیت

سر درسر هوا و هوس کرده‌ای وباز
درکار آخرت کنی اندیشه سرسری

سرسفره کنایه از مقعد بود . یوسفی طبیب فرموده : بیت

هر گه که سر سفره‌کس گردد شق
کوهان شتر باید و مقل ازرق

هرروز به‌موم زرد مرهم کردن
صحّت پس‌از آن‌طلب‌نمودن ازحق

سرشار کنایه از لبالب‌شده ریختن بود . مولانا ظهوری‌راست[۲] : بیت

عشوه ساقی‌است می‌ساغرلبالب گومباش
باوجود جرعه‌نوشی مستی‌سرشارنیست

سرشك شور کنایه از اشك غمزدگان است .

سرکش و گردن‌کش کنایه از دو چیزاست : اول کنایه از خداوند قوت وقدرت بود[۳]. شاعر گفته : بیت

۱ـ هم‌اوگوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۹۱/۵) :

گرچه باروباه خر اسرار گفت | سرسری گفت و مقلدوار گفت

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۳۱۲) :

گربجنبانی سری در من سر عالم شوم | زانکه سرجنبان توکاری‌نباشدسرسری

شمس طبسی گوید (دیوان ۷۸) :

یکباره را چو عارض خوبان بخط مرو | گر خامه‌وار وصف تو کردیم سرسری

انوری گوید (دیوان ٤٦٢/۱) :

چون توئی ازدور آدم باز یك‌تن بود وآن | هم توئی‌هان تانداری‌کار خودرا سرسری

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ٤۲۲) :

خنده لبریز هرگز آشنای لب نگشت | دیده‌را ازگریه سرشار میپرسی مپرس

۳ـ دقیقی گوید (دیوان ۸٤) :

یکی سرکشی بود نامش گرزم | گوی نامبردار فرسوده رزم

سعدی گوید (کلیات ۲٤۷) :

شنیدم که در مرزی از باختر | برادر دو بودند از یك پدر
سپهدار و گردنکش و پیلتن | نکوروی و دانا و شمشیرزن

←

طرفه‌زالی نگرکه بردراو
همه‌گردن‌کشان دهرزبون
دوم نافرمان بود[۱].

سرکله نهادن کنایه ازبرگزیدن‌است. مولاناظهوری‌راست : بیت

فرهاد به‌غم کشیم هم پله نهـاد
مجنون به‌رمیدگیم سرکله نهـاد
گیسوی تو دربستن من بافت‌کمند
ابروی تو درصید دلم تله نهاد

سرکوچك کنایه ازبی‌قدر وبی‌یقین بود . شیخ نظامی نظم نموده : بیت

ولیکن نکشت آذر گـرم را
به‌سرکوچکی داشت آزرم را

سرکهٔ ده‌ساله کنایه از کینهٔ دیرینه است[۲] .

سرکه‌فروختن کنـایه از رو درهم کشیدن و ترش روی کـردن‌است[۳] . حکیم‌خاقانی‌راست : بیت

→ سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۱۷۲) :

امروزسرکشان همه‌سرها نهاده‌اند تاجان فدا کنند برای بقای شاه

۱ــ ابن‌یمین گوید (دیوان ۲۹۵) :

نشود رام فلك ورچه بسی رنج کشد هرکه نفسی چوو‌هی توسن‌وسرکش‌دارد

حافظ گوید (دیوان ۵) :

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد دلبر که در کف او مومست سنگ خارا

شمس طبسی گوید (دیوان ۱۳۵) :

شایدکه ماه نونشود بیش ازین‌که بود نعـل سمند سرکش بـدرام روزگـار

۲ــ و نیز سرکهٔ نه‌ساله ؛ مولوی معنوی گوید (دیوان ۲۷۱/٤) :

سرکه نه‌ساله را بهر خدارا بریز چونك بریزی بیا تادهمت‌من نشان

۳ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷٦) :

بسر جگـر پختـه انجیرفـام سرکه فروشند چو انگور خام

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲۷۱/٤) :

باتو ترش‌کرده رو مایه ده شکران تنگ شکر می‌کشد تابنهد در میان
سرکه فروشان هلا سرکـه بریزند دور تاکـه عسل پرکند آن شه شکـر لبان

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۷) :

صبح‌وارم چو دادی اول نوش ازچه‌گشتی‌چوشام‌سرکه‌فروش

برگ‌می‌صبوح کن سرکه فروختن‌زچه
گرچه زخواب‌جسته‌ای خوش‌ترش‌وگران‌سری
مولاناظهوری‌راست : بیت
برداشته خونم زتف مهر تـو جوش
وز حرف لبت حدیثم افتـاده بنوش
شیرینی بـازار شکـر خنـدهٔ تـو
کردست شکرفروش را سرکه فروش

سرگران کنایه از کسی بود که در قهر و غضب باشد[۱].

سرگرفته کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه ازدرد سر است . دوم کنایه از سرزنش و طعن بود . سوم کنـایه از ملامت‌کننـده‌است به‌نیکخواهی . شیخ نظامی‌راست : بیت

درآمـد سرگرفته سرگرفته
عتاب سخت بـامن درگرفته

سرمه‌گیتی کنایه از شب‌است[۲] .

سروخشت درمحلی‌گویند که بکسی سخن‌کنند یاازروی مهربانی نصیحتی نمایند واونشنود. خواجه‌حافظ‌راست: بیت

سر تسلیم من و خشت درمیکـده‌ها
مدعی گرنکند فهم‌سخن گوسروخشت

سرین‌گاه کنایه از تخت بود . شیخ نظامی‌راست : بیت

سری کو سزاوار باشد به‌تاج
سرین‌گاه او مشك باید نه‌عاج

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٤٥٤) :

اوسرگران باگرد نان من درپیش برسرزنان دلها دوان دندان‌کنان دامن بدندان دیده‌ام

حافظ گوید (دیوان ۸۲ و ۱۰۷) :

خدارا داد من بستان ازاو ای‌شحنهٔ مجلس که می‌بادیگری خوردست وبامن‌سرگران‌دارد
چشمت از نـاز بحافظ نکند میل‌آری سرگـرانی صفت نرگس رعنـا باشـد

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۹۵/٥) :

دوغ خورده مستئی پیدا کند های و هوی وسرگرانیها کند

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٤٥) :

غمزه اختر به‌بست خنده رخسار صبح سرمهٔ گیتی شبست گریه چشم سحاب

جلوهٔ فا

فراخ‌آستین و فراخ دست کنایه از کریم بود و بخشنده . شیخ نظـامی فرماید : بیت

فراخ‌آستین شوکـزین سبز شاخ
فتـد میـوه درآستین فـراخ

فراخ‌دهن کنایه از بسیـارگو۱ و بدزبان بود .

فراخ‌رفتن کنایه از شتاب‌رفتن بود۲

فراخ‌رو کنـایه از کسی بود کـه به‌عشرت گذراند و همواره با مردم شکفته برخورد و بشاشت تمام نماید . مولانا ظهوری‌راست : بیت

وقتست که برپای هوس بند نهی
در صرفهٔ وقت گوش برپنـد نهی
درطی‌زمان فراخ‌رو چون‌توکه‌دید
پا برسر سال و ماه تاچنـد نهی

فرجام‌گاه کنایه از قبر بود . حکیم فردوسی فرماید : بیت

بسی دشمن و دوست کردی تباه
کنون بـاز گشتی به‌فرجام‌گـاه

فرزندآب کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه از حیوانات آبی بود . دوم کنایه از حباب‌است و آنـرا سواران آب و غوزهٔ آب نیز گویند .

فرزند آفتاب کنایه از لعل وجواهر کانی بود . [حکیم خاقانی‌راست :

برافسر ملوك نشاندش سپهر از آنك
فرزند آفتـاب برافسر نکـوتر است

هم‌او گوید :

چون‌کوه خسته بسته کنندم زجرم‌آنك
فرزند آفتاب بمعـدن درآورم](۱)

فرشته‌تنان کنایه ازروحانیان بود .

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد .

۱ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٩٦٠) :

ازعشق دهانت دل مسکین تنگست — گفتند فراخست ودلم زین‌تنگست
هرچند کـه در جهان فراخست دهان — بـاری دهـن فـراخ شیرین تنگست

۲ــ ظهوری گوید (دیوان ٦٢) :

زکاهلی است بدنبال‌خضر افتادن — توخود فراخ‌روی گام راهبرتنگست .

فرفرنبشتن کنایه از زودنبشتن بود. حکیم انوری راست : بیت

برداشت کلك وکاغذ فرفر فرو نبشت
برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

فرمانروا کنایه از پادشاه نافذالامر[۱] است .

فرزند خاور کنایه از آفتاب است .

فروکش کردن کنایه از اقامت کردن بود[۲].

فروگذاشتن کنایه ازتقصیر کردن و ضایع نمودن بود .

فرومالیدن کنایه ازبرچیدن وفشردن بود .

فریادخوان کنایه ازدادخواه ومظلوم است[۳] . [شیخ سعدی راست :

بسی گشت فریادخوان پیش و پس
که بنشست بر انگبینش مگس](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك افزوده شد .

۱ـ سنائی گوید (دیوان ۱۳) :

آفتاب عقل وجان اقضی القضاه دین که هست — چون قضای آسمان اندر زمین فرمانروا

۲ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان ٦٣٦) :

تاکی پی هرنگار مهوش سلمان — گردی چوسرزلف مشوش سلمان
گر طلعت شاهد قناعت بینی — زلفش بکف آروخوش فروکش سلمان

۳ـ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۱۵) :

بفریادخوان گفت فرمان تراست — مرا دردلت آنچه در جان تراست

اوحدی گوید (دیوان ۲۱۸) :

دوشم رقیب برسرکوی تودیدوگفت — بازاین ستم رسیدهٔ فریادخوان رسید

جلوهٔ کاف

کرکس ترکش کنایه از تیر است . **کرخت** کنایه ازکسی‌است‌که شکفته و چسبان نبود ودرك سخن زود نتواند کرد . **مولانا ظهوری**راست : بیت

تا کی دل نـرم من به‌سختی افتد وزگرمی سردان به‌کرختی افتد

حیران سیه‌روزی خویشم که زمین از سایهٔ من به‌تیـره‌بختی افتـد

جلوهٔ کاف عجمی

گرانبار کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از کسی است کـه غنایم بسیار گرد کرده بود[1]. دوم کنایه از کسی است که پیشهٔ بسیار داشته باشد .

گران‌پشت کنایه از بارکش قـوی پشت است .

گران‌جان کنایه از پنج چیز است: اول کنـایه از سخت‌جان‌است[2]. دوم

۱ـ سنائی گوید (دیوان ۱۱٤) :

ای گردن احرار بشکر تو گرانبار تحقیق ترا همره و توفیق ترا یار

سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۷۲) :

بی‌صورت میمون توآن دل‌که سبك شد از روشنی دیده کنون هست گرانبـار

۲ـ مختاری گوید (دیوان ۲۳٦) :

دوش بـاخویشتن همی گفتم از بی دی که ای گرانجان بس

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٤/۱٦۰) :

تو صد شکرستانی ترش چه‌کردی ابرو سبکتر از صبابی چرا شوی گـرانجان

شمس طبسی گوید (دیوان ٤۹) :

فلك درپیش عزمش کرد دعوی سبکروحی زبهر آن لقبه دادند بی‌نفس گرانجانش

« بازرگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن‌روی و گران جان ... » کلیله و دمنه ۲۱٤

سخت‌پیراست . سوم فقیربود . چهارم بیماراست. پنجم پالوده‌است که چون پیران لـرزان باشد . و در بعضی از فرهنگها کنایه از پیری است که از پیری و بیماری ازجان سیرآمده باشد

گران‌خواب کنایه از دیرخوابیدن[۱] بود .

گران‌دست کنایه از کسی‌که کاررا به‌تأنّی ودرنگ کند . [حکیم‌خاقانی گوید :

تو نیکوتری ایرا تو نکـودست‌تری خیزوبرهان زگراندستی‌اغیار مرا](۱)

گران‌رکاب شدن کنـایه از دوچیز است . اول حمله‌بردن‌است . دوم ازجانرفتن بود به‌حمله خصم[۲].

[**گرانسایه** کنایه ازشخص عالی‌مرتبه بود .](۱)

گران‌سر کنایه از چهـارچیزاست : اول کنایه از جاهل و متکبر است . دوم خیلخانه‌دار بـود . سوم صاحب سپاه انبوه بود . چهارم معروف‌است[۴].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م افزوده شد .

۱ـ و کنایه از سنگین‌خواب یا پرخواب ؛ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۴) :

دیده اغیار گرانخواب گشت کوسبك ازخواب عنان‌تاب‌گشت

حافظ گوید (دیوان ۳۳۲) :

زدست بخت‌گران خواب وکاربیسامان گرم بـود گلـه‌ای رازدار خود باشم

۲ـ وگران رکاب بمعنی ثابت و استوار ؛ انوری گوید (دیوان ۲۸۷/۱) :

هرکجا قهرت‌گران دارد رکاب کـوه برتابد عنـان احتمـال

شمس طبسی گوید (دیوان ۱۱۹) :

نزد حشم گـران رکابش سهل بعـدم بـاز بـردن اجسام

۳ـ خاقانی گوید (دیوان ۸۱۵) :

گرانسایه زیر سبکـروح بهتر چو سنگ سیه زیر آب مصفا

اهلی گوید (دیوان ۵۰۵) :

چو آفتاب گرانسایه باسبك فری‌است چو دولت است خلف‌پرور و مخالف‌کاه

۴ـ خواجو گوید (همای و همایون ۱۶۹) :

گمان بردکان‌دم مگر پاسبان گران سربود ازشراب گران

گرانسرشت کنایه از سه‌چیزاست . اول متکبر بود . دوم موقراست . سوم کاهل باشد .

گرانسنگ کنایه از سه‌چیزاست : اول باوقار بود[1]. دوم قانع بود . سوم صابر بود .

گرانمایه کنایه از چیز نفیس وبیش بها بود[2].

گربه از بغل افکندن کنایه ازترك مکر و حیله نمودن است[3] . فلکی شروانی‌راست :

غردلیش‌را ازل گربه فکند از بغل
عمرعدوش‌را اجل گرگ فکنده درگله

گربه درانبان داشتن کنایه از مکر و حیله‌ورزیدن بود[4].

گربه درزندانسرای کردن کنایه از غایت بخل بود .

گربه‌شانه و گربه‌گون کنایه از محیل و مکار است[5] .

[**گردبرآوردن** کنایه از پامال کردن

۱ــ فرخی گوید (دیوان ۲۱) :

گران‌کوه از گران‌حلمش پدید آمد وگرنامد — چرا مانندهٔ حلم گران سنگش گران باشد

جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ٤١) :

بخشید مایه حزم‌گران سنگ او بخاك — وافکند سایه عزم سبکپای او برآب

۲ــ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۳) :

بدین لاله‌رخ گفته بود از نهفت — که شاهی گرانمایه باشدت جفت

۳ــ نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۳۰) :

چو گربه خویشتن تاکی پرستی — بیفکن از بغل گربه که رستی

٤ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ١٥٩/٤) :

اگرشیر اگرپیل چنانش‌کند این عشق — جوبینیش بگوئیش زهی‌گربه درانبان

انوری گوید (دیوان ۲۸۲/۱) :

شد آنکه دشمن توداشت گربه درانبان — کنون گهست‌که باسگ درون‌شود بجوال

٥ــ ناصرخسرو گوید (دیوان ٤٠٠) :

چون دید خردمند روی‌کاری — خیره نکند گربه را بشانه

←

و دمار برآوردن باشد[۱]. شیخ نظامی در صفت معراج گفته :

پیمبر بر آن ختلی رەنورد
برآورد ازآن آب گردنده گرد](۱)

گرد زمرد بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور ، کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از سبزه نورسته بود . دوم خط نودمیده بود .

گردشب بااول مفتوح بەثانی زده ، کنایه از تاریکی شب است[۲] .

گرد کارگشتن بااول مکسور کنایه از مرتکبشدن آن کار بود . حکیم اسدی راست : بیت

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد
که تن را کند سست ورخسار زرد

گردنای چرخ و گردون مینایی و گلگون چرخ کنایه از آسمان است[۳].

گردن بەشمشیرخاریدن کنایه ازقرار

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل افزوده شد .

←

نظامی گوید (شرفنامه ۱٦۸) :

ازین گربه گون خاك تاچندچند — بەشیری توان کردنش گرگ بند

« ... و این جنس چنان متاصل نگردد که قلع آن در امکان نیابد و آخر بحیلت بلابندی توان کرد و گربەشانی درمیان اورد ... » کلیله و دمنه ۱٦۳

۱ـ سعدی گوید (کلیات ۳۳۲) :

نه رستم چو پایان روزی بخورد — شغاد از نهادش برآورد گرد

جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ۲۰۳) :

بهرکجاکه رسد خشم او برآردگرد — کەگشت همرەخشمش عنان‌زنان آتش

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۲) :

هم از ره که آمد فکند این سران — برآرد کنون گرد ازین دیگران

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۹) :

گرد شب از جبهت گردون بزیر — جبهه بیفت اخبیه گو برمخیز

۳ـ انوری گوید (دیوان ۱/۵۰۰) :

درآمد شد بەچین دامن همت فرو رفته — غبار نیستی پذرفتن از گردون مینائی

کشته‌شدن بخوددادن‌است . شیخ‌نظامی راست : بیت

غرور جوانی بـدان آردت / که گردن بشمشیر من خاردت

گردن خاریدن باول مفتوح بثانی زده کنایه از بهانه‌کردن‌است . **مولوی** معنوی‌راست : بیت

ای نقدجان مگوی که ایـام بیننا / گردن‌مخارخواجه که وامیست‌دادنی(۱)

گردن‌شتر باول مفتوح بثانی زده کنایه از همیان است . مجیر بیلقانی راست : بیت

بگردن‌شتر اندر شراب زر بخشی / بپای پیل‌گه خشم خصم فرسایی

[**گردن‌کش** کنایه از دوچیزاست : اول کسی‌است کـه باقوت و قدرت باشد و آنرا سرکش نیز خوانند۱. شاعر فرموده :

طرفه‌زالی نگر که بر در او / همه گـردنکشان دهرزبـون

دوم نافرمان بود.](۲) .

گردن‌نهادن کنـایه از فروتنی‌کردن بود۲. یکی از قدما گوید : بیت

نشوم خاضع عدو هرگز / گرچه‌بر آسمان‌کند مسکن

بازگنجشك را شود تابع / شیر روباه را نهد گردن

گردون‌سرشت باول مفتـوح کنایه از پنج‌چیـزاست : اول متکبّـراست . دوم موقر بود . سوم کاهل بـود . چهارم خونریز هست . پنجم دون‌نواز باشد .

---

(۱) در دیوان کبیر ۲۳۲/۶ : گردنی

(۲) بقیاس نسخهٔ لد، ل افزوده شد .

۱- کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳۹۷) :

گردنکشان بحضرت تو هم نمی‌رسند / من پیر سست‌پای کشان تاکجارسم

۲- و بمعنی پذیرفتن ، اطاعت‌کردن فرخی گوید (دیوان ۴۲۰) :

هزارآلت فزون داری بزرگی‌وهمامی‌را / جهان پیش‌تو زین‌گردن‌نهاده مرغلامی‌را

سعدی گوید (دیوان ۷۱۹) :

تا گردنان روی زمین منزجر شدند / گردن نهاده برخط و فرمان ایلخان

نظامی گوید (خسروشیرین ۲۹۰) :

سیاست برزمین دامن نهاده / زمانه تیغ را گـردن نهـاده

گرده چرخ و گــرده گردون باا‌ول مکسور در هردولغت کنایه از آفتاب است .

گرسنه‌چشم بااول مضموم کنایه از دو چیزاست : اول کنایه از بخیل‌است[1]. دوم فقیر قحطزده بود[2].

گرفت‌کردن کنایه ازاعتراض بود[3]. مولانا ظهوری‌راست : بیت

آب حیوان گرفتی از شاعر
این گرفت تو برسکندر ماند

گرفته کنایه ازکسی است‌که چندان نفعی ازاو نباشد[4] . مولانــا ظهوری راست : بیت

ازروی‌وموی اوست‌ظهوری چمن‌چمن
دربذل رنگ و بو گل‌وسنبل گرفته‌اند

گرفته‌لب کنــایه از خاموشی‌است . حکیم‌خاقانی‌درخطاب به‌حضرت خضر علیه‌السّلام گفته : بیت

دیده مرا گرفته لب آتش فارسی زتب
نطق من آب تازیان برده به‌نکتهٔ دری

گرفته مزن کنایه از طعنه مزن ، و درشتی مکن ، و در بعضی از فرهنگها

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۵۹) :

چندین‌تن جباران کاین‌خاك فروخورده‌است — این‌گرسنه چشم آخر هم سیرنشد زایشان

سنایی‌گوید (مثنویها ۱۸۷) :

راست خواهی مرا در آن منزل — سیرشد زین گرسنه‌چشمان دل

صائب گوید (دیوان ۸۳) :

می‌خورندت بنظر گرسنه‌چشمان جهان — چون شب‌قدر نهان دررمضان کن‌خودرا

۲ــ اثیراخسیکتی گوید (دیوان ٦٥) :

برخوانچه مینای فلك خود همه قرص‌است — آن‌هم ز پی گــرسنه چشمان چوما نیست

۳ــ وگرفت‌بمعنی بازخواست ؛ سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۸۳) :

مسلمانان مسلمانان بترسیــد ازگرفت حق — که چون‌بگرفت‌پیش‌آید‌هزاران‌کارمشکلتر

٤ــ وبمعنی بازمانده ؛ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٤ ب ۲۰۳۰٦) :

آن پای گــرفته‌اش روان شد — می‌رفت درآن عجیب هامــون

کنایه از لاف مزن مرقوم‌است . شیخ نظامی[۱] راست : بیت

گرفته مزن در حریف افکنی
گرفته شوی گـر گرفته زنی

گرگ آشتی وگرگ‌آشنایی بـا اول مضموم به‌ثانی زده ، کنایه از آشتی به‌نفاق و فریب‌است[۲].

گرگ‌بند کنایه اززبون‌است وگرگ بندکردن کنایه از زبون‌کردن بود . شیخ نظامی‌راست[۳] : بیت

ازین گربه‌گون خاك تا چند چند
بشیری توان کردنش گرگ بنـد

گرگدو بااول مضموم به‌ثانی زده ، کنایه از پویه‌رفتن و قطره‌کردن‌بود، وآنرا به‌تازی هروله گویند . مولانا عبدالرحمن جامی‌راست : بیت

کهنه گر کاوئی برابر داشت
کرد در پای وگرگدو برداشت

گرگ سم‌سیمین بااول‌مضموم به‌ثانی زده ، کنایه از غالب و قوی‌است .

۱ــ هم‌اوگوید (شرفنامه ۲۸۸) :

زمهرم مکش سوی پیکار خویش
گرفته مزن بر گرفتار خـویش

وگرفته ، کنایه ازطعنه وسرزنش : هم‌نظامی‌گوید (خسروشیرین ۳۲۹) :

شبیخون پر شکسته چند سازی
گرفته با گـرفته چنـد بازی

۲ــ فرخی‌گوید (دیوان ٤٤٥) :

غم دیدم ازآنکس که مرامی باید
ببریدم ازو تادل مـن بگشایـد

نادیـدن او مرا همی بگـزایـد
گرگ اشتی کنم چه تاپیش آیـد

نظامی‌گوید (گنجینه‌گنجوی ۳۲) :

باد که باخاك به‌گرگ آشتی است
ایمن ازیـن راه زناداشتی است

خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰۸) :

روزوشب گرگ آشتی کردند وانك‌ماه ومهر
برسر یوسف دل مصر آسمـان افشانده‌اند

۳ــ هم‌اوگوید (گنجینه گنجوی ۱۳۲) :

گرگ را گـرگ بند باید کرد
رقص روباه چنـد بایدکـرد

کین سگ‌بسته مستمندچراست
شیرخانه‌است‌گرگ‌بندچراست

گرگ‌فسونگر کنایه ازدوچیزاست : اول دنیا بود . دوم فلك‌است[1].

گرم‌خیز بااول مفتوح به‌ثانی زده کنایه ازچهارچیزاست(۱). اول صبح خیزاست . دوم زودخیز . سوم تیزرو باشد[2]. چهارم صوفی‌است که درتواجد زود برخیزد .

گرم‌رو بااول‌مفتوح به‌ثانی‌زده کنایه از سه‌چیزاست : اول شتاب‌رو است[3]. دوم‌عاشقان بود[4]. سوم سالکان[5] چالاك وعاشقان صابر باشد .

گرم‌کردن بااول مفتوح به‌ثانی زده

---

(۱) درنسخهٔ ل، ل، م دومعنی وچنین آمده : اول چست و چلد وچابك باشد .
امیرخسرو فرماید :

برزم ن کسی را شمرگرم خیز — که باشیر شرزه کند رستخیز

هم‌اوگوید :

بیك چشم زد خادم گرم خیز — جهان درجهان کرد گنجینه ریز

دوم کنایه از صبح‌خیزاست .

۱ــ وگرگ‌پیر ؛ حافظ‌گوید (دیوان۲۵۸) :

بده تا روم بـرفلك شیرگیر — بهم برزنم دام این گـرگ‌پیر

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۸٦) :

محابا رها کرد وشد گرم‌خیز — زبان کـرد برپاسخ شاه تیز

اسدی‌گوید (گرشاسبنامه ۸۱) :

برانگیخت پس چرمـهٔ گرم‌خیز — بیفکند در هنـدوان رستخیـز

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۳۹۲) :

وگر دیرشد گرم‌روباش و چست — زدیـر آمـدن غم نـدارد درست

شمس طبسی گوید (دیوان ۸۵) .

عزم توگاه سیر بخـورشید گرم رو — ازراه طعنه گفت که آهسته نیك‌پی

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۳۵) :

عشق‌توام پوستین گربـدرد گوبدر — سوختهٔ گرم‌رو تا چکنـد پـوستین

٥ــ سنائی گوید (مثنویها ۱۲۲) :

سالك گـرم‌رو در آن بازار — ازنی گـوی از پـی دیـدار

←

کنایه ازدوچیزاست . اول‌شتابی‌کردن بود[1]. دوم غضب‌نمودن بود[2].

گرمگاه کنایه از میان‌روز باشد که هوا درغایت گرمی بود[3].

گرم وسرد چرخ بااول مفتوح به‌ثانی زده، کنایه از دوچیزاست : اول نیک و بداست که از افلاك رسد[4]. دوم آفتاب و ماه باشد .

شمس‌طبسی گوید (دیوان ١١٤) :

خنك آن‌گرم‌روی‌را که زشربت‌ممنی	هرچه در جام سپهرست مزورگیرد

١ــ نظامی‌گوید(شرفنامه ٩) :

چنان گرم‌کن عزم رایم بتو	کـه‌خرم دل آیم چوآیم بتو

٢ــ نظامی‌گوید (شیرین وخسرو١٥٧) :

ملك‌را گرم کرد آن آتش‌تیـز	چنانك ازخشم‌شدبرپشت‌شبدیز

سعدی‌گوید (دیوان ١٦٢) :

ملك را چنان گرم‌کرد این خبر	که‌جوشش برآمد چومرجل بسر

وگرم‌شدن ؛ امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت م، ٩٣) :

شدملك‌گرم ازین‌حکایت و گفت	کانچه‌پیداست چون‌لوانش نهفت

٣ــ خاقانی گوید (دیوان ٩٧) :

گرم‌گاهی‌که چودوزخ دمد آن‌بادسموم	تف باحورا چون نکهت حـورا بیند

«... هنگام گرمگاه که‌مردمان خفته‌بودند دربازار مصرشد متنکروار چنانکه‌کس وی‌را به ندانست» .

«... وبوبکر رضی‌الله‌عنه عادت‌داشتی‌که هرروز گرمگاه ببطحای مکه بیرون‌آمـدی ...» قصص قرآن سورآبادی /٢٠٠ و ٤٥٢ .

«... واین سراب وقت چاشتگاه تاگرم‌گاه نماید ، چون چادری میان آسمان وزمین در انوقت که گرما سخت‌باشد .» تفسیرکمبریج ٢٤٤/١ .

٤ــظهیرفاریابی گوید (دیوان ٢٠٤) :

آن‌راکه زیردامـن توفیق پرورنـد	از گرم وسردچرخ بروکی رسدالم

←

گره به‌بادزدن بااول مکسور، کنایه از اعتماد برعمرکردن است . خواجه حافظراست :

گره به‌باد مزن گرچه برمراد رود
که این‌سخن به‌مثل بادباسلیمان گفت

گره‌برگره کنایه از سخت مشکل و پیچ درپیچ[۱]است .

گره برگوش زدن کنایه از کرشدن بود .

گره‌گوشت بااول مکسور کنایه از عدود بود .

گریبان دامن‌کردن بااول مکسور و ثانی مفتوح و یاء مجهول ، کنایه از مراقبه رفتن بود[۲].

گریستن هوا کنایه از بارش باشد .

شیخ نظامی‌راست : بیت

زشیران بود روبهان را نوا
نخندد زمین تانگرید هوا

گریه درگلوداشتن کنایه از مهیای گریه‌کردن‌بود[۳]. مولاناظهوری‌راست: بیت .

زهمزبانی گلرنگ نیست بلبل را
که غنچه‌خندهٔ اوگریه درگلودارد

→

خاقانی‌گوید (دیوان ۲٤۲) :

چون قوتم آرزوکند ازگرم وسردچرخ — برخـوان جان دونان ملـون درآورم

وگرم وسردفلك ؛ امیرخسروگوید (هشت‌بهشت ۲٤) :

واقعات زمانـه دیـده بسی — گرم وسرد فلك چشیده بسی

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار۱٦۲ شرفنامه ۲۹۱) :

مهردهـن در دهن آموختـه — کینه گره بر گـره اندوخته

دل‌بسته‌را بر گشایم ز بنـد — گره برگره چون توانم فکند

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۱۰) :

چوهمزانو شوم‌باغم گریبان‌راکنم دامن — سرمن از سرزانو کند دامن گـریبانـی

۳ــ صائب گوید (کلیات ۷۳۱) :

زین گریه‌ها که‌هست‌گره درگلوی‌من — پیدا شود دوزخم نمایان بروی من

جلوه میم

[**مرد زابل** کنـــایه از رستم باشد . حکیم فردوسی نظم نموده :

مجو ایج باپور دستـــان نبرد
به‌پیرامن مرد زابل مگرد](۱)

مردگیر کنایه‌ازسلاحی‌است‌که سرکج مانند چوکان بود .

مردم‌آهنج کنایه از دوچیز است : اول مردم‌کش و مردم‌انداز بود۱. دوم سلاحی‌است کج مانند چوکان [کـــه آنرا مردگیر نیز خوانند](۱)

مرغ آذرافروز کنایه از ققنس(۲) است . حکیم خاقانی‌راست : بیت

منم آن مرغ کاذر افروزد
خویشتن را درآذر انـــدازد

مرغ‌باغ ومرغ چمن [ومرغ زندخوان ومرغ شباهنگ](۱) **و مرغ شبخوان [ومرغ‌شبخیز]**(۱) کنایه ازبلبل‌است۲ خواجه‌حافظ‌راست : بیت

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ ك، ل، م، افزوده‌شد.
درنسخـــه اساس واژه‌مرد زابل بصورت گـــردزابل ودر جلوهٔ کاف عجمی آمده‌است .
(۲) نسخهٔ اساس : قفس ، بقیاس نسخهٔ م ومعنی اصلاح شد .

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ٤٦۰) :

سپیده چـــو سربـــرزد از باختر   سیاهـــی بخـــاور فـــرو بـــرد ســـ
سپه را برآراست خـــاور خـــدیـــو   دراندیشه زان مـــردم‌آهنج دیـــو

۲ــ خواجو گوید (دیوان ۱۸۳ و ٤٥۱) :

مرغ‌شبخوان که‌دم‌از پرده عشاق زند   گونوا ازمن شب‌خیز بیامـــوز امشت
بیا خواجوکـــه با مرغان شبخیز   نهادست ازهوا جان در میان گل

حافظ گوید (دیوان ۵۹) :

صبحدم مرغ‌چمن باگل نوخاسته‌گفت   نازکم‌کن‌که درین‌باغ بسی‌چون‌توشکفت

←

مرغ‌شبخوان‌را بشارت‌باد کاندر راه عشق
دوست‌را با ناله‌شبهای بیداران خوش است
[حکیم خاقانی فرماید :
گر مغان را راز مرغان دیدمی
دل بمرغ زندخوان دربستمی
امیرخسرو گفته :
دوش زباد رخت آه جگرسوز من
شد بهوا بر بسوخت مرغ شباهنگ را
شیخ نظامی نظم نموده :
منم دراجه مرغان شبخیز
همه شب مونس مرغ شباویز](۱)

مرغ دل کنایه از دل و عقل‌است[۱].

مرغ‌زر کنایه از دوچیزاست : اول آفتاب‌است . دوم کنایه از صراحی طلا بود .

مرغ لب کنایه از سخن‌است .

مرغ‌نامه و مرغ‌نامه بر کنایه از کبوتری‌است که نامه و مکتوب را بر بالش به‌بندند و از شهری به‌شهری فرستند[۲].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ن، ل، م، افزوده شد.

→

خاقانی‌گوید (دیوان ٤۷٤) :

پسند آن پیرمغان باد آوریــد   بانگ مرغ زندخوان یادآورید

ظهوری‌گوید (دیوان ۲٤۵) :

گرسرو وگرگل دلمن، قمری وبلبل   درروز دم مرغ‌شب‌آهنگ بــرآورد

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۸۰۳) :

مرغ دلم از زبان به رنج‌است   ورنــه ز قفس پریــده بــودی

اثیر احسیکتی‌گوید (دیوان ۳۳۵) :

مرغ دلم در همه عالم کجاست   کاونه درآن‌دام زبون آمده‌است

خواجو گوید (دیوان ۲۳۱) :

طاهر آنست‌که‌مرغ دل مشتاقانرا   دانهٔ خال‌تو در دام بـلا میآرد

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۵۸) :

نرسد نامــه‌های من بتو زانك   پر مــرغان نامــه‌بــر بشکست

ظهوری‌گوید (دیوان ۲٦۸) :

بشوق نامه‌نویسی دمی قدم بردار   که نامه شاهپر مرغ نامه برگــردد

امیرخسرو فرماید : بیت
مبارك نامهٔ قرآن تو داری
که مرغ‌نامه‌شدروح‌الامینش
خواجه‌حافظراست : بیت
این‌مرغ‌نامه‌بر که‌رسید ازدیاردوست(۱)
آورد حرز جان زخط مشکبار دوست

مرغ نامه‌آور کنایه ازهدهد وقاصد بود . حکیم خاقانی نظم نموده[۱]: بیت
آمد آن مرغ نامه‌آور دوست
صبحگاهی کز آشیان برخاست

---

(۱) دردیوان حافظ ۴۲ مصراع اول چنین‌است : آن‌پیك‌نامور که‌رسید ازدیاردوست...

۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۷۶۰) :
مرغی‌که نامه‌آور صبح سعادتست   هرنامه‌راکه داشت بمنقارسرگشاد

جلوهٔ نون

نرگدا کنایه است از گدایان حراف وزبردست[1]. مولاناظهوری‌راست:

در صرفه فلانی چه نمایـان افتاد
خوش در دهن طعنه سرایان افتاد
آبستن یك بـدره نشد مادگیش
صدبـار بدست نرگدایـان افتاد

نرگس نیم‌خواب کنـایـه از چشم محبوب‌است[2].

نرگس وگل کنایه از چشم و گوش است .

نرگسه کنایه از ستاره‌هااست[3]. عمید لومکی(۱)راست: بیت

گردنرگس‌دان گردون‌بین‌هزاران‌نرگسه
هرطرف زین‌نرگسه صدگلستان‌آمدپدید

نرم‌آهن کنایه اززبون و سست بود. شیخ نظامی‌راست : بیت

که درمن چه نرم آهنی دیده‌ای
کـه پـولاد اورا پسندیـده‌ای

نرم‌چشم کنایه از سخت‌روی بود . مولانا ظهوری‌راست : بیت

---

(۱) نسخه‌اساس : لونکی: نسخه ك، ل،م لویکی ، بقیاس مجله‌ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

۱ــ مولوی معنوی‌گوید (مثنوی ۵/۹۷۱):

چون امیرش دید گفتش ای وقیح / گـویمت چیزی منـه نامم شحیح
این چه‌سغری وچه‌رویست وچه‌کار / کـه بروزی انـدرآیی چار بـار
کیست اینجا شیخ اندر بنـد تو / مـن ندیـدم نرگـدا مانـنـد تـو

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۸۲) :

جمالی چـو در نیمروز آفتاب / کرشمه کنان نرگس نیم خواب

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۳۵) :

برسقف چرخ نرگسه‌داری هزارصف / از بندآن دونرگس شهلا چه خواستی

خواجوگوید (دیوان ۹۳) :

من‌برابن ایوان خضرا درهزاران نرگسه / چشم‌حیرت بازمانده‌کاین چه‌نقش‌وآن‌کدام

در گذارم زشرم مدعیان نرم‌شانه سخت دیده سست رگ
نرم‌چشمان چه‌سخت رویانند بیوه‌پرور کم خرد بسیار خور

نرم‌شانه کنایه از کاهل کم‌قدرت بود. مولانا ظهوری‌راست : بیت

از ظهوربست سخت بازویی
کوهکن نرم‌شانه‌ای بودست

ونیز کنایه از مخنث و حیز بود.
پوربهای جامی‌راست که درهیجا گفته بیت :

نرم‌گردن کنایه ازمطیع و منقادبود. شیخ نظامی‌راست[1]: بیت

نشستند بیدارمغزان روم
بمهرملك نرم‌گردن چوموم.

نره‌آب کنایه از موج آب بود[2]، و آنرا خیزاب وکوههٔ آب نیز گویند.

۱ــ هم‌اوگوید (شرفنامه ٦٣) :

دوشخص ایمنند چون برآیی‌بجوش یکی نرم گردن دوم سفته‌گوش

سوزنی گوید (دیوان ١٤٤) :

سوزنی درمدح وی باقافیت کشتی گرفت قافیت‌شد نرم گردن گرچه توسن بودگست

انوری گوید (دیوان ١/٨٤) :

خورشید سرفکنده ومه خویشتن‌شناس مریخ نرم‌گردن و کیوان فروتن است

۲ــ «... از زبرآن‌موج ، موجی‌دیگر ، وموج ، نره آب‌باشد ...» .
«... وچون فروپوشد مرایشانرا ، ای‌که برآید بریشان موج موجی وموج ، نره آب باشد ، هرچه ازآب بلند برشود آن موج‌است...» تفسیرکمبریج ١/٢٤٤ و ٥٠١ .

جلوهٔ ها

هرزه‌درای بااول مفتوح کنایه از یاوه‌گو است[۱].

هرزه‌دزد کنایه از دزدی‌است که چیزهای سهل بدزدد.

هرسه‌دختر کنایه از سه‌ستاره بود که متصل بنات‌النّعش است.

هرهفت کنایه از زیب و زینت‌بود[۲]. وآنرا هفت و نه نیز خوانند. حکیم انوری‌راست: بیت

دوش ازدرم درآمد سرمست و بی‌قرار
همچون مه دوهفته وهرهفت کرده یار

حکیم خاقانی‌راست: بیت

قرارم‌شد زهفت‌اندام کوهرهفت‌ناکرده
زهفتم‌پرده‌رخ‌بنمود گویی‌نوبهارست‌این

۱ـ خواجوگوید (دیوان ٤٧٨):

محمول سبکروح که درخواب گرانست — اورا چه‌غم ازولولهٔ هرزه درایان

۲ـ ظهیرفاریابی گوید (دیوان ۱۵۳):

خیزکه‌هرهفت‌کرد باز عروس بهار — شست به‌هفت‌آب حسن‌ابرورخ‌لاله‌زار

نظامی‌گوید (گنجینه‌گنجوی ١٦٥):

برون‌آمد ز پشت هفت پرده — بنامزد رخی هر هفت‌کرده

خاقانی‌گوید (دیوان ۵۳۲):

تابوت اوست عرقهٔ زیور عروس‌وار — هرهفت‌کرده‌عنبر‌بهشت‌است‌بنگرید

جلوهٔ الف از در زاء منقوطه

ازبن دندان و از بن سی و دودندان و از بن سی و دو کنایه از غایت طوع و رغبت بود[۱]. مختاری راست : **بیت**

هرکت بزبان مدح نگفت از بن دندان
آب دهنش خون شد وجانش بلب آمد

ظهیر فاریابی راست : **بیت**

به‌عون عصمت حق دولتت چنان بادا
که چرخ از بن دندان شود مسخّر او

کمال اسمعیل راست : بیت

سنّم زبیست ارچه فزون نیست می‌شود
گردون پیر از بـن سی‌ودو چاکرم

اثیرالدین اخسیکتی فرماید : بیت

نیم صبـری بی‌لب و دندانش دل
از بن سی و دو دنـدان می‌کند

از بن گوش کنـایه از اطـاعت و فروتنی باشد[۲]. حکیم خاقانی فرماید:

۱ـ فرخی‌گوید (دیوان ۲۵۶) :

وگرچون بندگان‌آیند خدمت‌را میان‌بسته — گرامی‌دارشان کان آمدن هست ازبن‌دندان

مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/۱۵۲) :

هیچ چاره نیست ازقول عیال — از بن دندان کنم کسب حلال

خواجوگوید (دیوان ۱۲۲) :

زادهٔ بحر ضمیرگهرافشان ترا — درشهوارشود ازبن دندان بنده

سنائی گوید (دیوان ۱۰۵) :

کند باید بجفا دیده و دندان کسی — چاکر او زبن سی‌ودو دندان نشود

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۱) :

ازبن دندان سردندان گرفت — داد بشکرانه کم آن گرفت

۲ـ فرخی گوید (دیوان ۳۵٤) :

خادم او زسرشوق جهان بی‌منت — چاکر اوزبن گوش فلک بی‌اکراه

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۶۰۲) :

ازسرمهر آسمانت استان بوس آمده — وزبن‌گوش اخترانت تابع فرمان‌شده

بیت

گردون چنبری زبن گوش روز عید
حلقه بگوش چنبر دف شد چوچنبرش

از پای‌درآمدن کنایه ازافتادن بود[۱].
شیخ سعدی‌راست

سرو درآید زپای گرتو بجنبی زجای
ماه درافتد بزیر گرتو برآیی ببام](۱)

از زیر کارشدن و از دست رفتن و از دست شدن کنایه از بیخودگشتن و بی‌اختیارشدن و اضطراب‌کردن[۲]بود.
مولوی معنوی‌راست : بیت

ساغر چند بخور ازکف ساقی وصال
چون‌زیرکارشدی برجه ودررقص‌درآ

ملامحمد عصارراست : بیت

زراه شوقشان گشتند سرمست
بجام اولین رفتنـد از دست

شریف غیاث فرموده : بیت

چون نامه‌ات رسید بدستم شدم زدست
دربیخودی مگـر بشرابش نوشته‌ای

حکیم انوری‌راست : بیت

از دست مشو زسقطهٔ مـن
پای تو اگـرچه درمیانست

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ ك، ل، م، افزوده‌شد.

۱ــ مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۲٦/٥) :

هر نفسی‌که آن‌رسد کاردلم بجان رسد — گرچه زپا درآمدم جان سرم بجان تو

سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۲۸۳) :

تن‌بیمار من ازپای درآمد چه شود — گرقدم رنجه‌کنی بر سر بیمار آیی

شمس طبسی‌گوید (دیوان ۷۱) :

اگر مددنکند عـزم آسمان سیرش — درآیـد اباق سرکیز آسمان ازپای

۲ــ اوحدی گوید (دیوان ٥۰۲) :

گرچه آن‌دوستان زدست شدنـد — خنك آنان که زود مست شدنـد

ظهیرفاریابی گوید (دیوان ۱۱٦) :

زدست رفتم و دستم نرفت در زلفش — کزآن گـره گـرهی یادگار بکشایـد

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۲٤) :

دلی چوزلف توسر تابپای جمله شکست — زسر برآمده درپافتاده رفته ز دست

از پوست برون‌آمدن کنایه از کشف احوال‌خودکردن‌است وترك‌دنیانمودن و از خودی بازآمدن بود[1] .

از خر افتادن و از دست دهر جستن و از شکم افتادن کنایه از مردن ونابود شدن‌است . شیخ نظامی‌راست[2]: بیت

به‌هندوستان پیری از خر فتاد
پدرمرده‌ای را بچین گاو زاد

از دست برگرفتن کنایه از نیست و نابودساختن‌است[3]. ظهیرفاریابی‌راست: بیت

بخشم گفتی زودت زدست بسر گیرم
چه‌گویمت‌که به‌دستت درست بتوانی

از دهان مار بیرون آمدن کنایه از راست‌است‌که هیچ کجی دراو نباشد .

[**ازدیده خواستن** کنایه از بسیاری خواهش باشد . امیرخسرو فرماید :

بیاراست قلب جهانسوز را
که‌ازدیده میخواست‌آن‌روزرا] (۱)

از رگ اندیشه خون چکیدن کنایه از دقت فکر و اندیشه بود .

ازربان درآمدن کنایه از سهو کردن

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ ك، ل، م، افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۷) :

پیش تو ازبهر فزون آمدن خواستم ازپوست برون آمدن

صائب گوید (کلیات ۳۱۵) :

صدبار تا زپوست نیائی برون چومار چشم تو بی حجاب نیفتد بروی گنج

سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ٦٥) :

یکی ازپوست بیرون‌آی چون گل که‌برتن پوست زندان می‌نماید

۲ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۸) :

گرنه زپشت کرمت زاده بود نافزمین از شکم افتاده بود

۳ــ وازدست رفتن : نابودشدن خواجو گوید (دیوان ۳۸۹) :

آنکه از دستش زپا افتاده‌ام کی‌بدست‌آید چومن رفتم‌زدست

انوری‌گوید (دیوان ۲/۸۹۵) :

درآرزوی روی تو ازدست برفتیم واندر طلب وصل‌تو ازپای فتادیم

درتکلم بود .

از سر پا روان شدن کنایه از زود رفتن بود . نزاری قهستانی راست : بیت

ندارم حالیا زین بیش پروا
وداعی کن روان‌شو ازسر پا

از سر دست کنایه از کار و سخنی بود که بی‌تامل و اندیشه چست وچلد گویند وکنند شیخ نظامی نظم نموده بیت

چو من با تو نگویم تا نسنجم
نسنجیده مگو تا من نرنجم
سخن تاچندگویی ازسردست
هماناهم‌تومستی‌هم‌سخن‌مست

حکیم نزاری قهستانی راست : بیت

همین دم موزه پوشم از سر دست
زسر سازم قدم تا سر بپایم

از کار افتادن کنایه از آنکه ضایع گشت ودیگر از وی کاری نمی‌آید[1].

مولانا **ظهوری** راست :

یکچند زمنقاش ترا کار افتاد
دستی‌بکش‌ازگردنت این‌بار افتاد
اکنون‌دهنت مرکز و خط‌دایره‌نیست
مقراض در اصلاح زیرگار افتاد

ازگره رفتن کنایه از تلف‌گشتن چیزی بود از زر و غیره که درپارچه بسته باشند . امیرخسرو فرموده :

اومیرود بناز و گره میزند بزلف
مردن مراست از گره او چه میرود

از نقش کور خاررستن کنایه از خواری و بی‌اعتباری بود .

۱ـ وازکاررفتن : مولوی معنوی گوید(فرهنگ لغات مثنوی ۱/۱٦٥) :
از تشنج رو چو پشت سوسمار   رفته نطق وطعم و دندانها ز کار

[جلوهٔ با

بزیر زنخ دست ستون کردن کنایه از غمگین بودنست[۱]. از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی نوشته شده[۲]:

مرا خوشتر آید بزندان درون
بزیر زنخ دست کردن ستون] (۱)

جلوهٔ کاف عجمی

گزارنامه وگزرنامه وگزارش‌نامه و گزارش‌نامه کنایه ازدوچیزاست: اول کتاب تعبیر خواب بود. دوم کتاب تفسیررا نامند چه گزارش[۳] وگزارش بمعنی تعبیر و تفسیر آمده.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م، افزوده شد.

۱ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۴۰۹):

دست‌تهی بزیر زنخدان کند ستون — وندرهوا همی شمرد پودوتان برف

۲ــ انتساب یوسف وزلیخابه‌فردوسی ازطرف دانشمندان مردود شناخته شده است. نك: تاریخ ادبیات درایران ۴۸۹/۱ .

۳ــ نظامی گوید (شرفنامه ۱۷۰ و۵۲۶):

گزارنده‌تر پیری از موبدان — گزارش چنین‌کرد با بخردان

نظامی که خودرا غلام تو کرد — سخن را گزارش بنام تو کرد

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۱۷۹):

زبان راوی مداح شه زبرکرده — گزارش دم داود ونغمه‌های زبور

خاقانی گوید (تحفه‌العراقین ۱۸):

ای رنگ‌آمیز این گهرها — وی از تو گزارش صورها

جلوهٔ میم

مزاج‌گوی کنایه از خوش‌آمدگفتن است. مولانا ظهوری نظم نموده : تاچند به‌گردون فکنم تیغ و کفن / هجر تو چو حرف کشتن من گوید / ای تشنه بخون سیر شو از کینهٔ من / گوید به‌مزاج او اجل نیز سخن

جلوهٔ ها

هزارمیخ کنایه از فلك باشد[1].

۱ــ هزار میخی: ستاره ؛ نظامی گوید (هفت پیکر ۳۰۶) :

تیغ یك میخ آفتاب گذشت / جوشن شب هزار میخی گشت

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۰۱) :

زلفش هزارمیخی چرخ وبه جیب‌چاك / باز افکنش زنور و فراویزش از ظلام

جلوهٔ الف ازدر زاء عجمی

اژدهای فلك کنایه از رأس و ذنب است[۱].

جلوهٔ کاف

کژدم گردون و کژدم نیلوفری کنایه از برج عقرب است[۲].

کژمژزبان کنایه از طفل است که نو سخن آموزد و زبانش به کلمات فصیح جاری نگشته بود . شیخ نظامی راست :

طفل چهل روزه کژمژزبان
پیر چهل ساله برای درس خوان

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۸۷) :

زهره از حلق اژدهای فلك   می برآید برابر تیغش

۲ــ کژ دم فلك ؛ خاقانی گوید (دیوان ۵۱۱) :

بندِ دم کژدم فلك را   زان نیزهٔ مارسان گشاید

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۴۴) :

عجب نباشد اگر کژدم فلك در دم   نهان کند زنهیب تونیش چون زنبور

جلوهٔ الف ازدر سین

اسب‌افکن کنایه ازمرد دلاور وبهادر بود که یکه و تنها در میان فوج غنیم بتازد . حکیم فردوسی گفته۱:

برآشفت ازآن پور اسفندیار
جوانی بد اسب‌افکن و نامدار

اسب چوبین کنایه از تابوت باشد . شاه‌نعمت‌الله ولی راست :

غسلم بدهید و کفن بسازید
چون وقت رسد که دفن سازید
بندید روان براسب چوبین
جوئید طریق عز و تمکین
جائی دگرم فرو میارید
درخاك نجف مرا سپارید](۱)

اسب فرزین‌نهادن کنایه ازغلبه‌کردن بود . شیخ سعدی‌راست : بیت

گدایی که برشیر نر زین نهد
ابوزید را اسب و فرزین نهد

استخوان دومعنی‌دارد : اول معروف است . دوم کنایه از اصل بزرگ۲بود. شیخ سعدی‌راست : بیت

چنداستخوان‌که هاون دوران‌روزگار
خوردش‌چنین‌بکوفت که‌خاکش‌غبارشد

امیرخسرو درمذمت مغلان چنگیزی گفته : بیت

اصل زسگ دان و زگرگ استخوان
گربه یخنی شده بر روی نان

استخوان بزرگ کنایه ازشخصی‌است که نسب عالی داشته باشد . امیرخسرو درصفت جنگ مغلان چنگیزی با هندوستانیان و فیل‌دوانیدن مردم هند

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ ك، ل، م، افزوده‌شد.

۱ـ هم‌اوگوید (شاهنامه ۴۰۳/۲ و ۶۰۰/۳) :

دلیری به جستند گرد سوار — عنان‌پیچ واسب افکن ونیزه‌دار
دگر اندر یمان سوار دلیر — چوارجاسب اسب‌افکن نره‌شیر

۲ـ وکنایه ازعظمت وبزرگی ؛ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳۶) :

بافلك آن‌شب‌که نشینی بخوان — پیش من افکن قدری استخوان

برسر مغلان گفته : بیت

خرد شد اندر ته کوه گران
گرچه که بودند بزرگ‌استخوان

استخوان درگلوگرفتن کنایه از رنج و محنت‌کشیدن بود[۱].

استره لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی بود.

جلوهٔ با

بستر سمندر کنایه از آتش بود.

بست و بند کنایه از استحکام وضبط بود. مولانا ظهوری‌راست : بیت

درِ نگاه به‌قفل تغافلش بسته‌است
ولی‌زیاده ازین بست‌وبند میخواهد

بسربردن بااول مفتوح کنایه از سه چیزاست : اول کنایه از وفاکردن[۲] بود. دوم باتمام‌رسیدن‌است[۳]. سوم سازگاری‌کردن[۴] باشد.

به‌سر رشته رفتن کنایه ازآمدن به‌سر سخنی بودکه در اثناءگفتن سررشته‌را از دست داده و گم کرده باشد. مولوی معنوی‌راست : بیت

دلا دلا به‌سررشته شو مثل بشنو
که‌آسمان‌زکجایست‌وریسمان زکجا

۱ــ استخوان درگلوداشتن؛ صائب گوید(کلیات۴۳۵):

چنان ناسازگاری عام‌شد در روزگارما — که‌طفل ازشیرمادراستخوان اندرگلودارد

۲ــ قطران گوید (دیوان ۱۰۷) :

ای دلارام ودل‌آشوب ودل‌آویز پسر — عهد کرده بوفا بامن ونابرده بسر

۳ــ فرخی‌گوید (دیوان ۱۷۱) :

بنشاط وطرب این‌روز بسربایدبرد — خواجه سید داند برد این روز بسر

اوحدی گوید (دیوان ۳۰۵) :

صدشب گریستم ز هجرت چواوحدی — باشد که‌باوصال نوروزی بسر بریم

۴ــ حافظ گوید (دیوان ۱۰۳) :

دمی باغم بسربردن جهان یکسرنمی‌ارزد — بمی بفروش دلق‌ما کزین بهتر نمی‌ارزد

جلوهٔ بای عجمی

پس‌افکندن باول مفتوح کنایه از چیزی بود که از یوم‌الخرج خود و خرجهای ضروری باز گیرند وبجهت عاقبتی آنرا نگاهدارند . شیخ اوحدی فرماید : بیت

هم به‌علم خویش بده پندی
که‌نداردجزاین پس‌افکندی

و در بعضی از فرهنگها بمعنی میراث و در بعضی دیگر بمعنی ذخیره مرقوم است[۱].

پستهٔ شکرفشان کنایه ازدهان معشوق است[۲] .

پس‌جانشین باول مفتوح، کنایه از شخصی‌است‌که چون صاحب دکان برخیزد او در دکان بنشیند وکالای اورا بفروشد .

پس دست‌کردن باول مفتوح کنایه از پنهان و ذخیره بود . امیرخسرو فرماید : بیت

وگربه‌خانه‌زری ماند زن‌کند پس‌دست
زبهر آنکه خورد کنك دیگری بحرم

مولانا ظهوری‌راست : بیت

پیش‌بندی‌گرچه کردم گریه را
خندهٔ پس دستیم را آب برد

پس سر نمودن کنایه ازروگردانیدن به‌خجالت بود . مولانا ظهوری‌راست:

سازت به‌رگی که ساق نرگس باوست
وز تار رگ دل مهندس باوست

۱ـ وبمعنی عقب‌انداختن ، پشت سرگذاشتن؛ امیرخسروگوید (هشت‌بهشت م، ۲۲۵) :

زاول چاشت بود در تك خویش
تا درآمد سیاهی شب پیش

جون پس‌افکند از آن زمین بهری
دید جوشنده ز آدمی شهری

۲ـ خواجو گوید (دیوان ٤۲۱) :

پسته شور شکر افشانش
شور در تنگ شکر اندازد

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ٥٤) :

فدای پسته شکر فشان او بادام
که‌درمذاق‌دل وجان‌چوشهد شیرینست

ناهید زشرم کوغچك زیـر بغـل فرماید :

بنما پس سر، که روی مجلس باتوست دماغی کوببوید آن‌سپرغمهای‌خوشبویت

پس‌گوش افکندن بااول‌مفتوح، کنایه پس گوش افکند حالی حدیث غم چو اسپرغم

از فراموش کردن بود . کمال‌اسمعیل

جلوهٔ خا

خس بدهن گرفتن کنایه ازعجز کردن و امان‌خواستن است، وسبب ایـن امر آنست کـه کفـار هندوستان ، گاو می‌پرستند و برین عقیده‌اند که کشندهٔ گـاو موبد درجهنم خواهد بود ، و هر گاه کفار هند برجماعت غالب‌آیند، آن‌جمع مغلوب، خس‌رابدهن‌میگیرند باین معنی که ما حکم گاو داریم ولهذا هندوان براو حربه نمی‌اندازند واورا نمی‌کشند . که آنرا به‌محسنات اصلاح دهند[۱].

خسروخاور کنایه از آفتاب بود . [خواجه‌حافظ‌راست[۲]:

سحرچون‌خسروخاورعلم‌برکوهساران‌زد بدست‌مرحمت‌یارم‌درامیدواران‌زد] (۱)

خسرو هشتم بهشت کنایه ازحضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بود. [حکیم‌خاقانی‌راست :

هادی مهدی غلام امی‌صاحب‌کلام خسروهشتم‌بهشت‌شحنهٔ‌چارم‌کتاب] (۱)

خس‌پوش کنایه از امر قبیحی بود

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ ظهوری گوید (دیوان ۱۳۲) :

آمـد زکـوی جلوه او باد دامنی خس‌پوش‌بود آتش‌دل ازشرر شکفت

امیرخسرو گوید (دیوان ۴۱۰) :

وه‌که ازدودجگر این‌تن‌چون‌کاه بسوخت تاکی این آتش افروخته خس‌پوش کنیم

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۴۹) :

خوشم‌آمد که‌سحر خسرو خاورمیگفت باهمـه پادشهی بنـده تـو را نشاهم

جلوهٔ دال

دستاربندان کنایه از سادات و صدور ونقبـا و درویشان و علما و فضلا و مفتیان وقضات و امثالهم بود ، وآنرا بتازی ارباب‌العمایم گوینـد . شیخ سعدی‌راست : بیت

چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگـردد زدستاربندان خجـل

مختاری‌راست : بیت

سر دستاربندانی‌که تاچند اهل‌دانش‌را
سپهرمحمدت بنیادومهر(۱)آفرین‌منظر

دستارچه‌ساختن کنایه از هدیه‌دادن و استمالت‌کردن بود .

دست از سر گرفتن کنـایـه از بی شفقتی‌نمودن‌است .

دست‌افشان و دست‌افشاندن کنایه از سه(۲)چیزاست : اول کنایه از رقص کردن‌است[۱]. شرف شفروه نظم نموده: بیت

قد آن داری ای‌رعناکه در رقص
بدست‌افشان ببخشی ملك پـرویز

مولوی معنوی‌راست : بیت

خبرت‌نیست‌که درباغ‌کنون‌شاخ‌درخت
مژدهٔ نو بشنید ازگل ودست‌افشان شد

دوم‌ترك‌دادن باشد[۲]. هم‌مولوی‌معنوی

---

(۱) نسخهٔ اساس : مهتر

(۲) نسخهٔ اساس‌دو ؛ بقیاس نسخه ك،ل، م اصلاح‌شد .

۱ـ حافظ گوید (دیوان ۳۴ و ۲۵۸) :

یار مـا چـون گیرد آهنگ سماع قدسیان بر عرش دست افشان‌کنند

چو دردست‌است رودی‌خوش بزن‌مطرب‌سرودی خـوش
که‌دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر انـدازیم

۲ـ نظامی‌گوید (اقبالنامه ۷۵) :

اگر می‌پذیری زمن هرچه هست بگو تابرافشانم از جمله دست

انوری گوید (دیوان ۲/۶۹٤) :

دی مرا عاشقکی‌گفت غزل می‌گوئی گفتم‌ازمدح وهجادست بیفشاندم‌هم

فرماید :

طبع سیر آمد طلاق او براند
پشت بروی کرد ودست ازوی‌فشاند

[سوم کنایه از غضب کردنست .](۱)

دست‌افکن کنایه از سه‌چیزاست : اول خادم‌است . دوم عاجز بود . سوم کنایه از یادگار بود .

دست‌آموز کنایه از مرغی بود که می‌برد و باز می‌آیدا مولانا ظهوری راست :

خوش آنکه به‌عشق صاف‌گردد لایش
جانش چو رود مهر تو گیرد جایش
شهباز غمت اگرچه دست آموزاست
می‌باید از آه رشته‌ای بسر پایش

دست‌انداختن کنایه از آشناکردن بود .

دست‌انداز کنایه از هفت‌چیزاست : اول کنایه ازرقاص‌است[۲]. دوم کنایه ازگره‌بر باشد. سوم‌تیراندازرا گویند. چهارم کسی بود که دکّه زند . پنجم فرازکنندهٔ صدر و مجلس را گویند. ششم شناور بود . هفتم غارت و تاراج بود[۳]. مولانا ظهوری‌راست :

هرنغمه بلند و پست در رقاصیست
بزمی‌است که‌تو به مست دررقاصیست
مطرب بنواز ، شد تعدی پامال

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م افزوده شد .

۱ــ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ٤/٤٨٢) :

چون نه‌ای بازی که‌گیری توشکار | دست آموز شکار شهریار

سعدی‌گوید (کلیات ٥٣٧) :

دیگری‌را درکمند آورکه‌ما خودبنده‌ایم | ریسمان درپای‌حاجت‌نیست‌دست‌آموزرا

انوری‌گوید (۱/۱۰٦) :

شیر گردون پیش شیررا یتت | سخره چون‌آهوی دست آموز باد

۲ــ مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ٦ب‌۳۱۰٥٥) :

ذوق جانها می‌زند برجان تو | مست ودست‌انداز وسرکش‌می‌روی

۳ــ وبمعنی زور وتحکم انوری گوید (دیوان ۱/۲٥۷) :

پایه قدر توجالیست که ازحضرت‌او | چرخ‌را عقل‌برون‌کرد زدردست‌انداز

دست‌اندازی که هست دررقاصیست
درکسب عیار غش‌گدازی شرطست

دست‌آویز کنایه از چیزی‌است که آنرا وسیله مدعای خود سازند[1].
درکم‌گویی نفس‌درازی شرطست

من داغ پسندیدم و یاران مرهم
درعرصهٔ عشق دست‌بازی شرطست

دستبازی [کنایه از انبساط و ملاعبه باشد با محبوب[2]](۱) و در اصطلاح آنست که در عرصهٔ شطرنج دست بهرچه کنند همانرا ببازند. مولانا ظهوری‌راست :

دست‌برآوردن و دست‌برآورده کنایه ازچهارچیزاست : اول کنایه ازشفاعت ودعا کردن بود[3]. دوم کنایه ازترتیب یافته است. سوم کنایه از غالب آمده

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م افزوده شد.

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۱۸۱) :

فقیر وخسته بدرگاهت آمدم رحمی
که‌جز ولای‌توام نیست‌هیچ دستاویز

«واگر این‌همه‌نیست وکراهیت بی‌علت‌است پس هیچ دست‌آویز وپای جای‌نماند» کلیه ودمنه ۱۰۲.

مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ‌لغات مثنوی /۴۸۶) :

هین چه آوردید دستاویز را
ارمغانی روز رستاخیز را

و بمعنی دست درچیزی یاکاری‌زدن، سنائی‌گوید (دیوان ۱۲۱) :

در طریق رسول دستاویز
بر بساط خدای پای افشار

۲ــ مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ٤ ب ۲۱۰۳۰) :

جبرئیلست مگر یادو درختان مریم
دست‌باری نگرآنسان که‌کند شوهروزن

اثیراخسیکتی گوید (دیوان ۲۹۷) :

دربای هزار محنت افکند
عشق تو مرا بدستبازی

۳ــ سعدی گوید (دیوان ۲۹۲) :

صورت اجل دستخواهش نیست
بر در بدرگاه داداز دست

بود۱. چهارم کنایه ازدعوی کرده بود.

دست برترکش زدن کنایه ازآراستن خود باشد۲. مولانا ظهوری راست :

از خوی تو فتنه در جهــان آتش زد
عشقت سیلی بــروی هــرسرکش زد
صــد قلب بیك كرشمه پامــال شود
این دست که مژگان تو برترکش زد

دستبرد کنایه از دوچیزاست اول کنایه از بردن بازی باشد۳. حکیم فردوسی راست : بیت

بیا تاجهــان را ببــد نسپریم
بکوشش همه دست نیکی بریم

دوم کنایه ازقدرت بود۴. شاعرفرموده بیت :

۱ـ مولوی معنوی گویــد (فرهنگ لغات مثنوی ٤/٤٨٨) :

درهرآنجا که برآرد مــوش دست — نیست گربه یاکه نقش گربه است

نظامی گوید (شیرین وخسرو ۱۵۲) :

دویــدم تا بتــو دستی درآرم — بــدست آرم ترا دستی برآرم

۲ـ سراج الدین راجی گوید (مجمع الفرس ۲/۱٦۰۷) :

دست برترکش چــوزد نترك مست — میشوندش عاشقان قــربان دست

۳ـ فرخی گوید (دیوان ۸۳) :

بصورتگری دست بردی زمانی — چو دربتگری گوی بردی زآزر

نظامی گوید (گنجینه گنجوی و شیرین و خسرو ٦۲ و ۷) :

تکاور دستبرد از بــاد میبــرد — زمین را دور چرخ از یاد میبرد

ـوزین برپشت گلگون بــشبرین — به پویه دستبرد از مــاه و پروین

٤ـ «درودگر باز رسید وی را دست بردی سره بنمود تادرآن هلاك شد.» کلیله ودمنه ٦۲.

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ٦۳) :

میان دربند و زور دست بگشای — برون شو دستبــرد خویش بنمای

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/٤٨٩) :

هردمی مــرگی و حشری دادیم — تا بدیدم دستبرد آن کـــرم

انوری گوید (دیوان ۲/٥٩١) :

بنده گرچــه بهدستبرد سخــن — با همــه روزگــار بــای آرد

بیش از آن روزی که بخت از وصل خوشحالم کند
دستبرد هجر میترسم که پامالم کند

شاعر راست(۱): بیت

ناجهان رسم دستبرد نهاد
دستبردی چنین ندارد یاد

دست برون کردن کنایه از قطع کردن دست بود . حکیم انوری راست : بیت

باچنین دست مرا دست برون کن پس از این
گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز

دست بردهان کنایه از خوردن بود.

دست بردهان بردن و دست کندن و دست بدندان کندن کنایه از پشیمانی و افسوس خوردن است۱.

دست‌برسر کنایه از تأسف و تحیّر بود۲.

(۱) این بیت از کمال اسماعیل است . ﻟﻙ: دیوان ١٦٤ .

۱ــ سعدی گوید (دیوان ۲۱۱) :

همی‌گفت خاتم پریشان چومست
بدندان زحسرت همی‌کند دست

ودست بدندان بردن ؛ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۳۲۸) :

زمانه دست بدندان همی‌برد زحسد
بالتفاتی کزتو نصیب چاکر گشت

۲ــ ودست‌برسرزدن ودست برسر داشتن ؛ کمال اسماعیل‌گوید (دیوان ١١٦) :

طوطی عقل درهوس شکر لبت
برسر همی‌زند چومگس‌زارزار دست

خاقانی گوید (دیوان ۲۰۰) :

دست بسر برزنی گرت گویم
کان بهین عمر رفته باز پس آر

عطارگوید (منطق‌الطیر ۵) :

دست من‌گیر ومرا فریاد رس
دست برسر چند دارم چون مگس

سلمان ساوجی گوید (دیوان ٦١٦) :

بگل فرو شده‌با دست‌میرنم برسر
حسود از برکه‌به‌گل میرود‌فروترپای

انوری‌گوید (دیوان ٢/٩٩٤) :

دستی‌که ز هجرانتو برسر دارم
از وصل بگردست در بند آخر

دست برسر من کنایه از آنست که آنچه ترا میسّر شد مراهم نصیب باد[1]. **مولانا** ظهوری راست : بیت

ظهوری میروی از سختی رشك / مکن پا سست دستت برسر من

دست بسته کنایه از دوچیز است : اول کنایه از بخیل است. دوم کنایه از معطّلی بود .

دست به‌شاخی‌زدن کنایه ازیارنو گرفتن بود . و مراد نو آرزو کردن است[2].

دست‌پاك کنایه از سه‌چیز است . اول کنایه ازدست خالی وفقیر بود . دوم کنایه از پرهیزگار و متدین بود . سوم دستمال را خوانند .

دست پیش داشتن کنایه ازمنع کردن بود . شیخ سعدی راست[3]:

پر طاوس دراوراق مصاحف دیدم / گفتم این منزلت ازقدر تومی‌بینم بیش

گفت خاموش هرآنکس که جمالی دارد / هرکجا پای نهد دست بدارندش پیش

و در بعضی از فرهنگها کنایه ازگریه کردن و دست بدعا برآوردن مرقوم است .

دستخوش کنایه اززبون و زیردست و عاجز بود[4]. سیف اسفرنگی راست : بیت

۱ـ سراج راجی گوید (مجمع‌الفرس ۳/۱۶۱۴) :

هرکجا دید مرده‌ای خصمت / گفت دست تو برسر من باد

۲ـ صائب گوید (کلیات ۵۱۱) :

دردامن تسلیم درآویز که چون تاك / مردم نتوان دست بشاخ دگر افکند

۳ـ هم او گوید (دیوان ۱۶۲) :

غضب دست درخون درویش داشت / ولیکن سکون دست درپیش داشت

۴ـ فرخی گوید (دیوان ۴۴۵) :

پیوسته مرا همی تسلی بیداد / و آنگاه ز من چشم همیاری داد

توپنداری که باتو من باشم شاد / زین دستخوشی منت که آگاهی داد

نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۶۳) :

نه چندانش خزینه پیشکش کرد / که بتوان درحسابش دستخوش کرد

دستخوشان نواند پردگیان چنگ‌وار
باك‌دونواشان‌بسازچون دل‌ایشان‌حزین
حکیم ازرقی فرموده(۱): بیت
عبدرا دستخرش خویش گرفتیم وازو
میوه ونخل‌جزاین‌گونه نخواهیم دگر
دست‌دادن کنـایه از سه‌چیزاست :
اول کنایه از میسر و حاصل‌شدن‌بود۱
دوم بیعت‌کردن بود۲. این هردومعنی
را بترتیب مرقوم مولانا لسانی نظم
نموده : بیت
اونخواهدکه بهارباب جنون دست‌دهد
مادراندیشهٔ وصلیم‌که چون دست دهد
سوم رام شـدن است و در بعضی از
فرهنگها‌معنی مضبوط‌شدن‌نوشته شده.
دست درآستین داشتن کنایه ازفارغ
بودن از کارهاست .
دست درآستین‌کردن کنایه از دست
بازداشتن بود از کاری .
[**دست درخون زدن** کنایه از جنگ
کردن باشد . حکیم فردوسی‌راست :

(۱) این‌بیت دردیوان ظهیر فاریابی ۱۲۳ آمده ومصرع‌دوم آن چنین‌است :
طلعت ساده بخواهیم ازین گونه‌دگر .

→

مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ‌لغات مثنوی ۴/۴۹۴) :
درعـدم بـودی نر ستی از کفش ازکف او چون رهی ای‌دستخوش
۱. خواجوگوید (دیوان ۷۳) :
درچنین‌وقت چه‌خوش‌باشد اگر دست‌دهد صبحـدم با صنمی لالـه رخ وسرو قیام
ابن‌یمین گوید (دیوان ۲۰۵) :
دربای سرو وسوسنت اردست میدهد فرصت شمر بجر ره آزادگی مپوی
کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۱۹) :
بخاك بارگـه او نیازمندی مـن اگرت دست‌دهد فوت‌بیان برسان
۲. سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۲۲۹) :
دلدار دست‌دادم میریزم آب دیـده کزدست دیده ودل چون در کنار دارم
خواجو گوید (همای وهمایون ۲۴) :
کنم‌ترك سرگر دهد دوست دست نگویم‌که من‌هستم اردوست هست

روم خیمه برطرف جیحون زنم
ابادشمنان دست برخون زنم](۱)
دست‌درکیسه‌زدن کنایه ازجوانمردی کردن‌است .
دست دست اوست کنایه از غلبه و تسلط‌است[۱]. حکیم خاقانی فرماید : بیت

دست دست اوست جان ما و او
بای صورت درمیان نتوان‌نهاد

مولانا ظهوری‌راست :
مدعی میداندم از انتقامم فارغ است
دست‌دست‌اوست هم‌گر دست‌دست‌من‌شود
دست راست کنایه ازوزیر اعظم‌بود. حکیم سنایی‌راست :
من که از دست اینم و آنم
من‌کنون دست راست‌سادانم
دست‌رنج کنایه ازکاری‌بودکه بدست کنند[۲]. جنانچه حکیم فردوسی نظم نموده : بیت

یکی کاخ بد تارك اندر سماك
نه‌ازدست‌رنج ونه‌ازآب وخاك

ومزدکاری‌را خوانندکه بدست کرده باشند، چنانچه شیخ نظامی[۳] فرموده : بیت

دستخوش کس نیم از بهر گنج
دست‌کشی میخورم از دست‌رنج

شیخ اوحدی‌راست : بیت

زو جه رنجی‌که دست رنج تو خورد
گرگ پرورده را چه خواهی کرد

[**دست زدن** کنایه ازخوشحالی‌کردن

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ـ ودست دست‌تست ؛ سعدی گوید(دیوان ۷۸۹) :

جو دور دورتو باشد مرادخلق بده — جودست‌دست‌توباشد درون‌کس‌مخراش

۲ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۳۵۰) :

درو بیش‌از اندازه دینار وگنج — نهاده بهر گوشه بی دسترنج

۳ـ هم‌او گوید (گنجینه‌گنجوی ۶۳ واقبالنامه ۲۸۷) :

ببابد جنین گنج را دسترنج — وگرنه من اولی‌تر آیم بگنج
بـه قارونی قفل داران گنج — طمع دارم انـدازهٔ دسترنج

باشد[۱]. مولوی معنوی راست :

غم را چه زهره باشد تانام ما برد
بیار آب و دست از دلیران بشوی

دست‌شکسته کنایه‌از بی‌مایه و بی‌قدرت دستی‌بزن که‌ازغم‌وغمخوار فارغیم](۱) بود .

دست‌زن کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از سرودگوی بود[۲]. دوم کنایه از بادام بود .

دست شستن کنایه ازترك‌کردن بود[۳].
شیخ نظامی فرموده :

چو بددل شد این لشکر جنگجوی

دست‌کش کنایه ازدوچیزاست: اول گدا باشد . شیخ‌نظامی[٤] فرموده :

ساقی‌ِ شب دست‌کش جام تست
مرغ سحر دستخوش نام تست

کمال‌اسمعیل فرموده : بیت

ای دستکش تو این مقوس

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لك، م افزوده شد .

۱ــ خوجو گوید (دیوان ۱٤۰) :

دستی بزنیم و خوش برآئیم
چون سرو بطرف جویباران

۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲٤۹) :

فروهشته گیسو شکن در شکن
یکی پایکوب و یکی دست‌زن

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۲٦۸) :

چرخ ازرق‌پوش دروجه ثنایت پایکوب
ماه بزم افروز برعشق‌جمالت دست‌زن

۳ــ قطران گوید (دیوان ٤۷٦) :

برخصم کسی علم بیك‌مهر نه‌بندد
وزدوست کسی‌دست بیك‌جنگ‌نشوید

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۱۸) :

برخاطرم نهادی دستی زمکرمت
ورنه بشسته‌بودم ازین‌کاروباردست

ابن‌یمین گوید (دیوان ۳۰٤) :

چومارا بی‌سرو سامان تو کردی
روا داری‌که دست ازما بشوئی

٤ــ هم‌اوگوید (مخزن‌الاسرار ۹۷ و۹۸) :

بــه کـه‌بکاری بکنی دستخوش
تا نشوی پیش‌کسان دست کش

دستکش کس نیم از بهـرگنج
دستکشی میخورم از دسترنج

وی، دستخوش تو این مقرنس

و دست‌کش بمعنی گدایی بود . دوم کنایه از کسی بود که دست کوران گرفته به‌هرجانب برد .

دست‌گشادن کنایه از جوانمردی و بخشش بود[۱].

دست‌کشیدن کنایه ازدست‌درازکردن باشد[۲]. حکیم انوری گوید : بیت

باچنین دست‌مرادست‌برون‌کن‌پس‌ازین
گر قناعت نکند دست‌کشد پیش نیاز

دست‌کفچه‌کردن کنایه‌ازگدایی‌کردن بود[۳].

دست‌گزار کنایه از مددکار بود[۴].

دست‌گزیدن کنایه از صدرطلبیدن بود چه دست مسند و صدر مجلس را گویند .

دستمال کنایه از سه‌چیزاست : اول معروف است . دوم کنایه از مندیل بود . سوم کنایه از گرفتار و اسیر و زبون‌است[۵] .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۳۶) :

بردرایوان تست پای شکسته خرد — برسرمیدان‌تست دست گشاده هوا

جامی‌گوید (دیوان ، قصیدها : ۱۵) :

دست کرم‌گشا کـه زگنـج فرامشی — دست‌گشاده پرده‌کش نام حاتم است

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینه گنجوی ۶۳) :

وآنکو بـه‌کژی بمـن کشد دست — خصمش نه منم که جزمنی هست

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۱۹۹) :

دست کفچه مکـن به‌پیش فلك — که‌فلك کاسه‌ایست خاك انبار

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۶) :

تاشکمی نان و دمـی آب‌هست — کفچه مکن برسر هرکاسه دست

۴ــ وکارگزار ؛ انوری‌گوید (دیوان ۶/۱):

ازسحر بنان‌تو وزاعجــاز کف‌تست — گر کارگزاریست قلم‌را وکـرم را

۵ــ مولوی‌معنوی گوید (دیوان‌کبیر ٤ب۱۸۰۸۳) :

اگرچه مال ندارم نه‌دستمال تـوام — اگرچه کارندارم نه مست کار توام

دستمردی باتاء فوقانی موقوف کنایه از یاری و مددکاری باشد و باتــای مکسور کنایه از قوت و قدرت‌است .

دست‌نشان کنایه از کسی بود که او را بکاری نصب کرده باشند[۱].

دست‌نمودن کنایه از اظهار قدرت کردن‌است[۲]. فردوسی فرموده : بیت

یکی برخروشید چون پیل مست سپــر برسر آورد و بنمود دست

دست و پا زدن کنایه از طلب‌کردن است[۳] به‌جد و جهد تمام .

دستیار کنایه از یاری‌دهنده‌است . استاد فرموده[۴]: بیت

نیست مردرماندگان فاقه‌را
جز ایادی وعطایت دستیار

دست‌یافتن کنایه از ظفریــافتن و

۱ــ کمال‌اسماعیل (دیوان ٤۷۷) :

جان درتنم‌که دست نشان هوای‌تست بی‌آرزوی خــدمت تویك نفس نبــود

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۳) :

دست نشان‌هست تــرا چندکس دست نشین تو فرشته‌است وبس

۲ــ نظامی‌گوید (شیرین‌وخسرو ۱٥۷) :

مرا نیز اربــود دستی نمایم وگرنــه در دعا دستی گشایم

۳ــ شمس طبسی‌گوید (دیوان ۱۲۷) :

بدان‌امید که درجود تورسد دریا باسم‌موج زند دست وپای همواره

سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۳۲۲) :

عمری بــزدیم دست و پــائی در بحــر هــوای آشنــائی

٤ــ سنائی‌گوید (دیوان ۱۱۱) :

خشم وشهوت مار وطاوسند درترکیب تو نفس را آن پایمرد ودیورا این دستیار

کمال‌اسماعیل گوید (۱۱۷) :

کزدست دستیاری ظالم بعهد او درخام ازآن گرفته‌بود بازیاردست

ظهوری‌گوید (دیوان ۲٦۰) :

سینه بازد درمدد غیرت اگرافتد زغیر در مقام پایمردی دستیاران خودنــد

غالب شدن بود[1]. شیخ سعدی‌راست :	کنــون دشمن بدگهر دست یافت
بیت	سر دست مــردی وجهــدم نتافت

جلوهٔ را

رستهٔ خاك کنایه از سایر موجودات است .

جلوهٔ سین

سست‌مهار باول مضموم بثانی زده و است : اول کنایه ازرام و مطیع بود[2]. تاء مثناه فوقانی‌موقوف کنایه ازدوچیز دوم کنایه از بی‌استعداد است .

۱ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۸۸) :

تــوآنگه کــه برمن‌شوی دست یاب	زنی بیوه را داده باشی جـواب

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۳) :

بنگر کــه چودست یافت یوسف	چــه لطف کـنـد بــرادران را

۲ـ انوری‌گوید (دیوان ۱/۳۱۸) :

با مرادت سپهر سست مهار	با حسودت زمانه سخت لگام

سنائی‌گوید (دیوان ۱۲۳) :

خواجگان بوده‌انـد پیش از ما	درعطا سخت مهر وسـست مهار

جلوهٔ شین منقوطه

شست‌گران **بااول** مفتوح بثانی زده و اندازان است[۱].
تاء مثناه فوقانی موقوف کنایه از تیر

جلوهٔ فا

فسرده‌پستان بااول و ثانی مضمـوم و دال مفتوح و هاء مختفی، کنایه از
را زده و دال مفتوح وهاء **مختفی** ، دوچیز است : اول کنایه از مرده‌دل
کنایه از عقیمه‌است، و زن پیر که از بود[۲]. دوم کنایه از سخت‌دل و بی‌مهر
زادن مانده باشد . بود .
فسرده‌دل بااول وثانی‌مضموم به‌رازده

۱ـ نظامی گوید (شرفنامه ۳۷۸) :

غلامان ترکم چو گیرند شست زتیری رسد لشکـری‌را شکست
اگر خسرو شست‌میـران بود هم‌آماج این شست‌گیران بود

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۳۱۵) :

نزد فسرده‌دلان قاعده‌کن همچو ابر بادل آتش‌فشان چهـره نژم‌داشتن

جلوهٔ کاف

کسوت جان‌دادن باأول‌مکسور بثانی است[۱]
زده ، کنایه از خاصیت حیات دادن

جلوهٔ کاف عجمی

گستاخ دست کنایه از چابك‌دست بود . شیخ نظامی‌راست: بیت
دلیر و سخنگوی و دانش‌پرست
به‌تیر و به‌شمشیر گستاخ دست
گسسته مهار باأول مضموم و ثانی مکسور به‌سین زده ، کنایه از بی‌قید و سخت ستیهنده است و در عربی خلیع العذار گویند. شاعرفرموده(۱): بیت
میان عالم و جاهل همین‌قدر فرقست
که او کشیده عنانست واین گسسته مهار

جلوه میم

مس‌بند باأول مکسور ، کنایه از کسی است که پای‌بند کسی باشد که بدان سبب بجایی نتواند رفت .
مس‌اندود کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از یاری به‌انفاق[۲]است. دوم کنایه از دروغ راست‌مانند باشد .
مسهای زراندوده باأول مکسور ،

---

(۱) این‌بیت ازظهیرفاریابی‌است نك، دیوان ۱۴۱ .

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵) :
پرده نشین کرد سر خواب را کسوت جان داد تن آب را
۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۱) :
من‌که مس‌را بزر اندوده‌اند میکنم آنها که نفرموده‌اند

جلوهٔ یاء تحتانی

یسار کنایه از کسی‌است که قدم او نشسته مدشیانند بریمین و یسار یمن نداشته باشد[۱] . مولانا ظهوری خدایرا که بپرهیزازیساری چند راست :

جلوهٔ الف از در شین منقوطه

اشتردل کنایه از بی‌دل و ترسنده و نامرد باشد[۲]. رضی‌الدین نیشابوری راست : بیت

رهی بقوت جودت هزار اشتر دل
کشدبسوی چراگاه شیرشرزه مهار

وله :

بهار آمد و جان حسود اشتردل
به‌سبزهٔ دم خنجر رود بسوی کنام

مولانا کاتبی فرموده : بیت

مرا غمی‌است شتروارهابه‌حجرهٔ تن
شتردلی نکنم غم‌کجا وحجره کجا

[**اشك تلخ** کنایه ازدوچیزاست: اول شرابست. دوم اشك چشم عاشق‌مهجور وآنرا آب تلخ نیز خوانند.](۱)

اشك‌شكرين بااول مفتوح بثانی‌زده، کنایه از گریه شادی بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ وبمعنی ثروت؛ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۳) :

تومیدهی زر و خصمت همی‌نهد زیراك
ثنا بچشم تو بیش از یسار می‌آید

نظامی گوید (شرفنامه ۸۵) :

بقدر بسندش یساری بود
کند کاری ار مرد کاری بود

۲ــ خواجو گوید(دیوان ۷۹و۱۱۵) :

دشمن اشتردل شاه جهان در کارزار
صورتی چون پیل‌شطرنج آمدوشیرعلم

اگر بدخواه اشتردل کند دعوی بیمعنی
بیا گوبرهمین‌صورت بفرمااشتروحجره

جلوهٔ بای عجمی

پشت پا زدن کنـایه از ترک‌دادن[1] است. [شاعر گفته :

دست و پائی زدیم درنگرفت / پشت‌پائی زدیم و وارستیم](۱)

پشت چمن کنایه از صحن چمن بود.

پشت دادن کنایه از روگردان شدن بود[2].

پشت‌دار بااول‌مضموم به‌ثانی‌زده کنایه از پشتیبان‌بود. مولوی معنوی[3] راست:

بیت

نه ما را مدد و پشت‌دار موسی ساخت / نه لحظه لحظه زعین جفـا وفا سازد

پشت دست بدندان گزیدن و پشت دست برکندن و پشت دست گزیدن کنایه از پشیمانی و ندامت بود[4]. شیخ سعدی راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٦٥٧) :

پشت‌پائی زد خرد را روی تو / رنگ هستی داد جانرا بوی‌تو

خواجو گوید (دیوان ٥٣٢) :

دردا که شراب وصل ناخورده بماند / خون در تنم ازدرد دل افسرده بماند

پـایی کـه به‌پشت پـا زدی عالم را / از دست من شکستـه آزرده بمـاند

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/٢٢٤) :

چون شدی سر پشت‌پایت چون زنـم / کـارگاه خویش چون ضـایع کنـم؟

۲ــ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۲٥) :

ستاره گرچه فراوان بوند پشت دهند / چومهر یكتنـه روی‌آورد سوی پیکار

۳ــ هم‌او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/٢٢٥) :

پشت‌دار جمله عصمت‌های من / گوئیا هستند خود اجزای من

٤ــ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ٢٤١) :

چون سوار آن‌فسانه زو بشنیـد / درعجب ماند و پشت‌دست گـزید

←

بهل تابدندان گزد پشت دست
تنور چنین گرم نان درنبست

حکیم نزاری قهستانی راست : بیت

هلیــل از غصه پشت دست برکند
گریبان چــاك زد از سر بیفکند

پشت ماهی در اصطلاح شب راگویند شیخ نظامی راست: بیت

سوادی که در وی سیاهی نبود
وگر بود جز پشت ماهی نبود

پشت یافتن کنایه ازقوت یافتن است[۱].

[**پشم درکشیدن** کنایه از دورکردن معربد و هرزه گوی باشد[۲]. از لطایف الحیل ، حکیم نزاری نظم نموده :

درنمیگنجد اگر موی شود بیهده گوی
هرکه بیهوده کندعربده پشمش درکش](۱)

پشم درکلاه ندارد کنایه از شخصی است که قدری و مرتبه‌ای و حالتی نداشته باشد[۳].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

←

امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت ۶۷) :

زان ازآنگونــه حکمتی که شنــید
درعجب ماند و پشت‌دست گــزید

صائب گوید (کلیات ۶۲۵) :

زود میگیرد بدندان ندامت پشت‌دست
هرکه حرف‌نیکخواهان‌را نمی‌گیردبگوش

۱ــ شمس‌طبسی گوید (دیوان ۱۰۱):

گیسوی تو درسیه‌گری موی شکــافت
بایشت تو شد جفت‌و زمه روی بتافت

تاخود چه‌رسد بروی شمشاد اکنــون
چون‌گیسوی پر خمت چنان پشتی‌یافت

۲ــ وبمعنی هیچ‌شمردن؛ نظامی گوید(گنجینهٔ‌گنجوی ۲۸ و مخزن‌الاسرار ۶۸) :

چومارا نیــست پشمی در کــلاهش
کشیــدم پشم در خیــل و سپاهش

نیش درآن‌زن که زتو نوش خورد
پشم درآن کش کــه ترا پنــبه‌کرد

۳ــ نظامی گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۲۷):

شکوه زهــد من برمن نگه داشت
نه زان‌پشمی که‌زاهد درکله داشت

فرخی‌گوید (دیوان ۱۸۳) :

تومــرا یافته‌ای بی همــه شغــل
نیــست انــدر کــلهت پشم مگــر

پشم شدن کنایه از متفرق و پراکنده شدن بود[۱].
پشمی از کلاهش کم کنایه از نقصان
باشدکه به‌غایت سهل‌بود وبهیچ حساب درنیاید.

جلوهٔ تاء فوقانی

تشت آتشین و تشت زر و تشت زرین کنایه‌ازآفتاب‌بود[۲]. سراج‌الدین‌سکزی فرموده: بیت

تابرآید تشت آتش برسر طاس نگون / عالم تاریك خاکی سربسر انور کند

حکیم خاقانی‌راست:

مگر روز قیفال او راند خواهد / که تشت زر از شرق رخشان نماید

تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن بود[۳]. مولوی معنوی فرماید:

۱ــ و پشم‌گشتن ؛ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۳۲۸/۲):

همچو آتش دررسیدند آن گروه / همچو پشمی‌گشت امیر همچوکوه

۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۸۹):

که همی‌تابد به‌تشت‌آتشین صدرالنهار / که بزحم تیغ دارد عالمی را درعذاب

خواجوگوید (دیوان ۱۹):

این‌تشت‌زر نگر که‌بزررشته‌دوخته‌اند / بـر شقّـهٔ زمردی پرنیان چـرخ

خاقانی‌گوید (دیوان ۴۱۸و۴۷۴):

تن شمـع را روشنی سربها بس / که ازتشت زر سربهسائی نه‌بینی

ساقی از قیفال غم می‌راند خون / تشت زرین زآسمان بیـرون فتاد

۳ــ سلمان‌گوید (دیوان ۱۴۲):

تنقم ازروی‌طمع پردهٔ تقوی برداشت / طبل‌پنهان چه‌زنم تشت‌من‌ازبام فتاد

مولوی معنوی گوید (مثنوی ۷۰۵/۴):

سحر رفت‌و معجزهٔ‌موسی گذشت / هـردورا از بـام بود افتـاد تشت

بانگ تشت سحر جز لعنت نماند / بانگ‌تشت‌دین بجز رفعت نمـاند

←

بیت

بار دگر فتنه را تشت زبام اوفتاد
خواب مرا باز بست دلبر بیدار من

این یمین‌راست : بیت

بررغم دشمنان منم از جانت دوستدار
این تشت مدتیست که از بام اوفتاد

تشت بلند کنایه ازدوچیزاست . اول آسمان بود[۱]. دوم کنایه از آفتاب بود.

تشت سیمین کنایه از ماه است[۲].

تشت وخایه کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه ازبازیی‌است که خایه مرغ را خالی کرده باب شبنم پر کنند و راه اورا محکم سازند و در هوای گرم درتشت مس یاروی نهند و اگر هوا گرم نباشد در زیر تشت قدری آتش دارند چون گرم گردد شبنم مستحیل بهوا شود و بالطبع میل بالا کند و خایهٔ مرغ درهوا رود تا از چشم غایب گردد . دوم کنایه از زمین و آسمان بود . حکیم خاقانی راست[۳]: بیت

→

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۳۲۷):

گرغرض خون‌من‌است ازسر اینک‌سروتشت ورنه این‌تشت سه‌سال‌است که ازبام‌افتاد

۱ـ تشت؛ خاقانی گوید (دیوان۳۱۸):

اگرنه سرنگوسارستی این تشت لبالب بودی از خون دل من

جامی‌گوید (دیوان، قصیده‌ها ۱۵) :

بگشای گوش‌هوش که‌این‌تشت را طنین آوازهٔ سکندر و افسانهٔ جم‌است

۲ـ وکنایه ازصبح؛ نظامی گوید (شرفنامه ۲٦۸) :

چوگردون سر تشت سیمین گشاد غراب سیه خایه زرین نهاد

۳ـ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۵۰) :

از عدل بمانده‌است پیوست این تشت بلند و خایهٔ پست

وین جرم زمین ثابت ارکان چون خایه میان تشت گردان

وکنایه ازعلم‌نجوم؛ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۱۰٦):

تا رای خلیفه زین دو مایه بشناسد علم تشت و خایه

←

تشت‌است این‌سپهر وزمین‌خایه‌ای درو
گر علم تشت و خایه ندانسته‌ای بدان
سوم نام طلسمی است .

تشنهٔ چیزی بودن کنـایه از بسیار مشتاق‌بودن‌است . مولانا ظهوری بقید نظم درآورده :

خواهد شدن آفتاب وماهیست هنوز
شاهیست اگـرچه بی‌سپاهیست هنوز
بودست رخش از گل سیراب گـرو
این طرفه که تشنهٔ نگاهیست هنـوز

تشنه‌جگر و تشنه‌دل کنایه از مشتاق است[1].

جلوهٔ جیم عجمی

چشم آب دادن کنایه از تماشاکردن باشد . مولانا ظهوری‌راست : بیت

آب‌خواهدداد چسمی درتماشایش‌حباب
این‌چنین باران اگرازچشم‌احباب‌آورم

چشم براه داشتن کنایه از انتظـار کشیدن باشد[2].

چشم برزمین‌افکندن کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از سجده کردن بود.

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۰۵) :

مگـر مـوبد پیـر در باستان — بدین‌تشت‌وخایه زد این‌داستان

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۹۲۸) :

نازنینان عــرب دیدم و رندان عجم — تشنه‌دل زآرزوو غرقه‌تن‌ازمحتشمی

امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت م؛۲۰۱):

یا دلی تشنه و دهان پر آب — شد زدریا روانه سـوی سرآب

۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٤٦۲):

چشمها برراه دارم همچو دام — تا کجا افتد بچنگـم دانه‌ای

اوحدی‌گوید (دیوان ۲۲۲):

تاکی‌نشیند آخرازین‌گونه اوحـدی — دل درخیال‌و چشم براه‌ازفراق‌یار

سعدی‌گوید (دیوان ۵۰۲) :

گوش‌دلم بردرست تاچه‌بیاید خبر — چشم‌امیدم براه تاکه بیارد پیـام

دوم فرونگریستن بود خواه از شرم و خواه از تواضع و خواه از اندوه .

چشم بی‌آب کنایه از بی‌شرم و بی‌حیا باشد[1]. فخر گرگانی نظم‌نموده : بیت

ببودی چندگه خرم به‌گوراب
کنون باز آمدی باچشم بی‌آب

چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد[2]. نزاری قهستانی گوید : بیت

کنون از تنگدستی چشم پیشم
که‌شرمست‌ازهواخواهان‌خویشم

چشم خروس و چشم خروسان کنایه از شراب انگوری سرخ بود[3]. شرف شفروه‌راست : بیت

نگارا نوش کن چشم خروسان
که‌درمستی‌چوکبکی‌خوش‌خرامی

وچشم‌خروس‌دانه‌های سرخ[4] که سرش سیاه بود نیز گویند وبه‌هندی کهنکچی خوانند .

۱ـ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۰۹):

چشم بی‌آب‌او مرا بی جرم — برسر آتش عتاب انداخت

۲ـ واطاعت‌کردن؛ امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت ۱۵۱) :

همه گفتند کآنچه فرمائی — کردنی شد بجان بینائی

گفت‌ر توحرز جان‌خویش کنیم — گرنمیریم چشم پیش کنیم

۳ـ و بصورت تشبیه ؛ انوری گوید (دیوان ۲/۶۵۱) :

پیشش‌آوردم شراب‌لعل چون چشم خروس — نزدش آوردم کمربندی مرصّع از گهر

خواجوگوید (دیوان ۴۴۸) :

شد خروس سحر ترنّم ساز — درده آن‌جام همچوچشم‌خروس

امیرخسروگوید (هشت‌بهشت ۹۰):

سجدهٔ بندگی نمود عروس — کرد طوطی‌لب چو چشم‌خروس

۴ـ درتحفهٔ حکیم‌مؤمن ۷۲، آمده: «چشم‌خروس اسم فارسی‌عین‌الدیك‌است . ودر ص ۱۸۸ ، آمده: عین‌الدیك بفارسی چشم‌خروس نامند دانه‌ایست سرخ وصیقلی و برّاق و مدور ومایل به‌بهنی».

چشم‌دریده کنایه از بی‌شرم و بی‌حیا باشد[۱]. خواجه حافظ راست : بیت

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد

چشم‌رسیدن کنایه ازچشم‌زخم رسیدن بود[۲]. خواجه‌حافظ راست : بیت

بجز ازنرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

چشم زدن کنایه از پنج چیز است : اول کنایه از بیداربودن بود .

نخشبی چند خواب خواهی کرد
چشم زن از هجوم عیّاران
نقب در خان‌ومان خفته زنند
دزد خالی رود ز بیداران

دوم کنایه ازترسیدن بود. امیرخسرو راست : بیت

بباید چشم زد زان شیر نخچیر
که او چشمی نزد از ناوك تیر

سنان نیزهٔ تیزت که اخترچشم‌زدازوی
زرفعت برتر ازاوج فلك یك نیزه بالاشد

سوم زمان اندك که بعربی طرفةالعین خوانند[۳]. چهارم اشاره‌کردن را

۱ـ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ١٦٤):

دررزم کجاشود هر اشتردل
با چشم دریده مالك اشتر

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ٤٧٢):

در کمال تو چشم بد مرساد
برسد درتو چشم و خود مرساد

نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ٤٥) :

در چشم رسیدگی که هستم
شد چون تو رسیده‌ای زدستم

امیرخسرو گوید (دیوان ٥٢٣) :

زبیم آنکه رسد چشم آفتاب بتو
به‌بست ابر بهرلحظه درهوا پرده

صائب گوید (دیوان ٨٣) :

برکت می‌رود ازهرچه بآن چشم‌رسید
صائب ازچشم بد خلق نهان‌کن خودرا

۳ـ انوری گوید (دیوان ١٦٧/١) :

تازدم چشم ولی‌نعمت خودرا دیدم
برنهالی بهزر برطرف صفّهٔ بار

←

نامند[۱]. پنجم شرم‌کردن را خوانند .

چشم سوزن و چشمه‌سوزن کنایه از غایت تنگی[۲] و تنگ‌چشمی‌است .

چشم سیاه‌کردن کنایه از طمع‌کردن به‌چیزی بود . میررضایی‌راست : بیت

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه
کورباد آنکه بدین سرمه‌کند چشم سیاه

چشم شب کنایه از ماه و ستاره بود[۳].

چشم شدن کنایه از ظاهر و روشن گشتن و منکشف‌شدن بود . شیخ فریدالدین عطار فرماید : بیت

گفت برمن چشم (۱) شد اسرار عشق
مینمایم هرزمان تکرار عشق

چشم‌کردن کنایه ازچشم‌زخم رساندن

(۱) منطق‌الطیر ۴۲: ختم شد .

→

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳۱) :

مباش غـرّه به‌ایـّام کامرانی وعیش   که‌تاتو چشم‌زنی کارها دگر یابی

صائب‌گوید (کلیات ۶۹۰) :

یك چشم‌زدن وقت می‌ناب نداریم   تا شیشه ببالین نبود خواب نداریم

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۱۴) :

خونم‌بخورد و روی‌بپیچید وچشم‌زد   کاین شیوه نیز کردهٔ زلفین عنبریست

۲ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱ ب۵۷۴) :

چشمه‌سوزن هوس تنگ بود یقین‌بدان   ره‌ندهد بریسمان چونك به‌بیندش‌دوتا

سنائی‌گوید (دیوان ۴۸۷) :

سینه چشم‌سوزنو تن تار ابریشم شدست   تا غـلام آن بهشتی‌روی حورا زاده‌ایـم

امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت ۲۴):

ور تماشای روزنت هـوس‌است   روزنت چشم سوزن تو بس‌است
روزن ازخود چوچشم سوزن تست   وانکـه راه برون شدن تن تست

۳ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵۳):

چشم شب از خواب چو بردوختند   چشم چـراغ سحـر افـروختـند

باشد[۱].

سنان سکندر درآن داوری
سبق برده از چشمهٔ خاوری

چشم‌گرم‌کردن کنایه ازخواب سبك کردن بود[۲]. حکیم فردوسی‌راست : بیت

فرودآمد از بارگی شاه نرم
بدان تاکند برگیا چشم گرم

[اهلی شیرازی‌راست :

دمید صبح ونشد گرم چشم راحت‌ما
سپیده‌دم نمکی‌بود برجراحت ما](۱)

چشم‌گشته کنایه از احول بود .

چشمهٔ آتش‌فشان و چشمهٔ خاوری و چشمهٔ سیماب‌ریز وچشمهٔ‌گرم کنایه از آفتاب باشد . شیخ نظامی[۳] فرماید:

[حکیم خاقانی‌راست :

وقت سرداست آتش‌افروزان کزابر
چشمهٔ آتش فشان پوشیده‌اند](۱)

چشمه بماهی شدن کنایه از رفتن آفتاب بود بر برج حوت .

چشمه‌روشن کنایه ازآفتاب‌بود. استاد فرخی‌راست :

اندرآن‌صحرا‌که‌شیران‌دولشکر‌صف‌کشند
واسمان ازبرهمی‌خواند برایشان اقترب
چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سپاه
بانگ‌تندرنشنود گوش‌ازغو کوس‌وچلپ

چشمه نوربخش کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از آفتاب بود . دوم کنایه

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م. افزوده شد.

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۹۸۷/۲) :

چشم تو درآیینه چشم تو نسود
زچشم‌تو فتنه‌گشت هم چشم‌توزود
چشم خوش‌تو چشم‌تراکرد بچشم
پس آفت چشم‌تو هم‌ازچشم تو بود

۲ــ اسدی‌گوید (گرشاسبنامه ۲۳۲) :

زمانی بهم چشم کردند گرم
ازآن‌پس گرفتند ره نرم‌نرم

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۲) :

باکفش این‌چشمهٔ سیماب ریز
خوانده چو سیماب گریزاگریز

خواجو گوید (دیوان۱۹) :

بشکفت سبزه‌زار سپهری چوشدروان
از تیغ کوه چشمهٔ آتش‌فشان چرخ

از آب حیات باشد . کنـایه از دهـان معشوق و مطلوب
[چشمهٔ نوش کنایه از دوچیزاست : بود.](۱)
اول کنایه از آب حیات باشد . دوم

جلوهٔ خا

خشت زر [**وخشت زرین**](۱) **وخشتك** کردن بود . مولـوی معنوی‌راست :
زر کنایه از آفتـاب بود . [حکیم بیت
خاقانی‌راست[۲]: ... روی خفته را خشخاش کـرد
نقب بردیوار مـرق برد صبح ایـن مثل برجمله عالم فاش کـرد
خشت‌زرین ازمیان‌آمدپدید](۱) **خشك‌آخر** کنایه از قحط‌سال‌است[۳].
خشخاش کردن کنـایه از ریزریزه [حکیم‌خاقانی‌راست :

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م. افزوده شد.

۱ــ اسدی‌گوید (گرشاسبنامه ۲۵) :
دو گـویا نفیـن گهرسوش را که ... بندش چشمهٔ نوش را
خواجوگوید (دیوان ۱۹۲) :
ازدل تنگ شکر شودبرآمد روزی که برآمد واب چشمهٔ نوش تو نبات
ظهوری‌گوید (دیوان ۱۰۷) :
شهـدرا تلخ‌تر ز زهر چشند ... چشمهٔ نوشت
۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۳۹۰ و۴۹۱) :
هرسنگ را تزساحری کرده صبا مبناگری از خشت زر خاوری میناش دینار آمده
نقب در دیوار مشرق برد صبح خشت زرین زان میان آمد برون
۳ــ هم‌خاقانی‌گوید (دیوان ۱۷۰و۲۲۴):
دیدم این‌منوی عجب خشك آخر بیست از قناعت میـزبان خـواهم گـوید
ابلقی را کاسمان کمتر چراگاه ویست چندخواهی‌بست برخشك‌آخر آخرزمان

ز خشك آخر خسدلان برست خاقانی
که در ریاض محبت جریده گشت قضا](۱)

خشك آوردن کنایه از سکوت کردن بود از غایت اعراض و دماغ خشکی . مولوی معنوی راست : بیت

مستی فرو داند رسرم خامش کنم خشك آورم
خواهی تمامش بشنوی امشب برو فردا بیا

خشك باختن کنایه از گـرو باختن است۲. و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مایعرف خود تمام دربازد .

خشك پی کنایه از شوم قـدم بود . مولانا ظهوری راست : بیت

از خشك پیانت نشمارند درین ره
در آب نشان بر کف پا آبلهٔ چنـد

خشك جان کنایه از مردم محروم و بی فضل باشد۴. مجد همگر گفته :

این خشك جان نثار سر خاك هر دو باد
کش عارضان جواب روان آمد ارطری

و در بعضی از فرهنگها کنایه از شخصی است که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست .

خشك جنبان در اصطـلاح کسی را گویند که حرکات بی نفع و فـایده کنـد .

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۸۱/٤ و دیوان کبیر ۹/۲ و ۲٦۱/٤) :

هین دهان بربند فتنه لب گشاد — خشك آر الله اعلم بـالـرشـاد
چون خمیر دشدز بن می سرم خامش کنم خشك آورم — لطف و کرم را نشمرم کان درنیاید در عـدد
ما خشك لب شویم چو تو خشك آوری — چشم مـرا باشك چه ترمی کنی مکن

۲ــ خاقانی گوید (آنندراج ۱٦٥۹/۲):

چشم من با رخ تو هـردو جهـان — خشك میبـازد و تـر میمـانـد

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ۲٥٤) :

هین صلا ای خشك پی پیران تردامن که من — هردو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام

٤ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۲۱ و تحفة العراقین ۲۰۲) :

ناکزران دل تونی کـز طرب آشناری — خاك توام بخشك جان تا ملب آتش تری
کو مانـد خشك جان سـاده — در عرض قفـای تن نهـاده

حکیم سنایی‌راست :

اندرین ره نمــاز روحانی
زان نکوتر که خشك‌جنبانی
نپذیرد نمــاز بــار خدای
خشك‌جنبان‌بودهمیشه‌گدای

مولوی معنوی‌راست :

چون حدث‌کردی تو ناگه درنماز
گویدت سوی طهارت رو بتــاز
ور نرفتی خشك جنبــان میشوی
چون نمازت رفت بنشین ای غوی

خشك‌جهان کنایه از زمانه بود که دراو اهل کرم نباشد .

[**خشك‌دامن** کنایه از پاکدامــن و نیکوکار بود . حکیم خاقانی‌راست : بیت

خشك‌دامان ردا زودبشویند چوشیر(۱)
کــان ردا جامهٔ احــرام مسیحا بینند

خشك‌دست کنایه از بخیــل باشد . شریف تبریزی گفته :

جهان کزآب کرم بحر بود برگردید
زدست‌بخل‌توای‌خشك‌دست تردامن](۲)

خشك‌دهان کنــایه از صایم[۱] است . مولوی معنوی‌راست : بیت

گویی می‌نسوزم وآتش همی‌زنی
مخمورراچه‌خشك‌دهان میکنی‌مکن

خشك‌ریش وخشك‌ریشه کنایه از دو چیز است : اول کنایه از خشکی بود که بروی جراحت بسته شود[۲] . سیف اسفرنگی‌راست : بیت

---

(۱) در دیوان ۹٦ مصراع چنین‌است : صبح وشام آن‌رداء روزبشویند چوشیر
(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ ودهن خشك: کنایه ازترس و وحشت؛ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۲۵۱) :

ماندم از کارخویش سـرگشته
دهنم خشك و دیده ترگشته

۲ــ ابن‌یمین گوید (دیوان ۳۷۲) :

ساقیا درمان‌ندارد خشك‌ریش روزگار
باده درده تا فـروریزم بپای درد را

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ٤۸) :

زصدگونه مرا بردل زعشقش خشك‌ریش‌آمد
ولیکن کرد خاك ســدّهٔ مخدوم درمانش

انوری‌گوید (دیوان ۲/٦۲۸):

نه‌خشك‌ریش‌گری درهری ندیدستی
زهجو روی سیاهی که‌نوبتی بینند

باخشك‌ريش تير فلك تن نهاده‌ايم
وززخم‌گاه حادثه مرهم گشاده‌ايم

ضياءالدين فارسى نظم نموده : بيت

نه‌دشمنت زحوادث به‌مرگ بازرهد
نه‌خشك‌ريش اجل‌بنشود به‌پشما كند

دوم كنايه از بهانه بود چنانچه اگر گويندكه فلان‌خشك‌ريش‌ميكند اراده آن بود كه بهانه مى‌نمايد . حكيم انورى‌راست : بيت

خشك ريشت كند فلك بپذير
تاتويى‌خشك‌وترچوحوت‌وحمل

استاد فرموده : بيت

نه‌شان‌زدزدان ترس ونه‌ازمصادره بيم
نه‌خشك‌ريش نه‌بيم از پياده وزندان

خشك‌سر [**وخشك مغز**](۱) كنايه از دوچيزاست : اول كنايه از ديوانه و سودايى مزاج باشد و آنرا كله‌خشك نيز گويند . دوم كنايه ازبيهوده‌گوى وبيهوده‌كار بود[1] .

خشك‌شانه كنايه از متكبر است . مولوى معنوى‌راست :

بهانه‌ها بمينديش و عذر را بگذار
مرا بگير ز بالا وخشك‌شانه مكن

[**خشك‌وتر** كنايه از نيك و بد و خوب و زشت باشد . حكيم خاقانى راست[2]:

(۱) بقياس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ سنائى‌گويد (ديوان ۱۱۹) :

چند ازاين آب‌وخاك و آتش‌وباد — اين دى و تير وآن‌تموز و بهار
بسكه نامرد و خشك‌مغزت كرد — بوى كافور ومشك ليل ونهار

خاقانى گويد (ديوان ۳۲۲ وتحفة‌العراقين ۲٦) :

قمرى درويش‌حال‌بود زغم خشك‌مغز — نسرين كان ديد كرد زمزمهٔ بيكران
باد ار چه بوزن خشك‌سر بود — از من بعيار چرب‌تر بود

۲ــ هم‌اوگويد (تحفة‌العراقين ۲۹) :

هرخشك و ترى كه‌هستش از تست — كف بر زروگل بدستش از تست

اثير اخسيكتى گويد (ديوان ۱۹۵) :

چو خشك و ترآفرينش گرفتى — ز بد گير تا بهتر آفرينش
چه‌باشد كه يك خشك‌صحرانباشد — ز مجموع خشك و تر آفرينش

همتم از سر کیهان خورد آب   ننگ خشك وتر کیهان چکنم](۱)

جلوهٔ را

رشته تب باول مکسور ، کنایه از ریسمانی است که دختر نارسیده، بدست چپ بریسد بقد صاحب تب ، و برآن افسون‌خوانده، برسر دست او ببندند، باذن‌الله تعالی شفا یابد[۱]. امیرخسرو نظم نموده : بیت

بپچیده بود سخن چو زنجیر   چون رشته تب همه گره‌گیر

رشته‌دراز باول مکسور ، کنایه از دادن فرصت‌است درکارها[۲].

جلوهٔ زاء منقوطه

زشت‌یاد کنایه از غیبت است[۳].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۷۲) :

چون رشتهٔ جان شو ازگره پاك   چون رشتهٔ تب مشو گره‌ناك

مولوی‌معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۱۶۵/۵) :

چون رشتهٔ تبم من با صدگره ززلفت   همچون گره زمانی برزلف سلسلم نِه

۲ــ امیرخسروگوید (دیوان ۲۰۷) :

گردل خسرورسن بازی‌کند با زلف تو   رشته‌یکچندی درازش‌ده زلف‌چون‌کمند

۳ــ رودکی‌گوید (لغت فرس ۱۰۷) :

بتو بازگردد غم عاشقی   نگارا مکن بیش‌ازین‌زشت‌یاد

جلوهٔ شین منقوطه

شش‌آماسیده باول مضموم کنایه از بددل و نامرداست .

شش‌انداز کنایه از دوچیزاست: اول کنایه ازنراداست. دوم کنایه ازبازنده است که شش مهرهٔ گرد مثل گوی در هردودست بگیرد و درهردستی سه‌عدد درهوا اندازد و بگیرد هرشش‌را که برزمین نیفتد . استاد فرموده(۱) : بیت

برون آمد زپرده سحرسازی
شش‌اندازی بجای شیشه‌بازی

شش‌بانو و شش‌بانوی پیر کنایه از ستاره‌های سیّاره‌است غیر آفتاب . حکیم خاقانی راست : بیت

شش بانوی پیرکرده هرهفت
عالم بتو دیده هفت درهفت

شش‌پستان باول مضموم کنایه از زن پیر بود . حکیم خاقانی‌راست : بیت

خنك‌است شش‌پستان‌زنی رومی‌دلی‌زنگی‌تنی
مریم‌صفت آبستنی عیسی دهقان‌بین درو

شش‌درتنگ و ششدری کنایه از دنیا است۱.

شش‌سوی کنایه از شش‌جهت‌است۲.

---

(۱) این‌بیت ازنظامی‌است، نك: خسروشیرین ۴۷ .

۱ـ مولوی‌معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۱۰۲/۷) :

جان‌چودریای تو تنگ‌آمدست — زین وطن مختصر ششدری

خواجوگوید(همای وهمایون۱۵و۱۶) :

تو در ششدری‌خانهٔ ششدری — کزو نگذری تا ازو نگذری
درین دار ششدر نیابی به‌کام — مجال مجال و مقام مقام

۲ـ سنائی‌گوید (دیوان ۱۰۸) :

چند ازشش‌سوی یکدم چاربالشهای ما — برفراز تارك نُه‌چرخ وهفت‌اختر نهید

مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۲۲۸/۵) :

ز خرمنگاه شش‌گوشه نخواهی‌یافتن توشه — روان‌شوسوی‌بی‌سویان رهاکن‌رسم‌شش‌سوئی
←

شش و پنج کنایه از دوچیز است : اول کنایه از نوعی قماربازی‌است۱ . دوم کنایه از هرچه در معرض تلف بود۲ .

شش‌پنج‌زنان کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از قماربازی‌است۱ . دوم کنایه از آزادان کامل بود . سوم کسی‌را گویند که هرچه دارد در معرض تلف آرد .

جلوهٔ کاف

کشاکش و کشمکش بااول مفتوح در هردولغت کنایه از چهار چیز است : اول معروف‌است۲ . دوم کنایه از فرمایش پی‌درپی بود . سوم کنایه از غم و الم بسیار بود . چهارم از خوش و ناخوش است .

←

خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۳۳) :

شش‌سوی جهان عمرفرسای با این دوچهارسوست بـرپای

۱ــ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۳۸ودیوان۳۲) :

شش پنج زنان داوبرده اما همه نقش یك شمرده

شش پنج زنند برتران نقش یك نقش رسد فزوتران را

۲ــ امیرخسروگوید (هشت‌بهشت ۱۲و۲۰) :

چون‌شدی بهر هفت ونه دررنج نقد عصمت فتاد در شش‌وپنج

پاکبازی نکنند از سر گنج هفت‌وچار زمانه در شش‌و پنج

۳ــ وکششهای پی‌درپی؛ سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۲۲۳) :

پیش‌تو زهره درکشاکش باد قصهٔ مشتری کمان‌کش باد

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۷۲) :

آخر بسان نای بشادی دمی بزد آن‌دل‌که درکشاکش‌ونالش‌چو چنگ‌بود

صائب‌گوید (کلیات ۸۰۲):

تابکف نگرفته‌بود ازسایه‌تاك رطل‌گران درکشاکش بود ازخمیازه رگهای زمین

کشتزار دیو و **کشتی غم** بااول‌مکسور کنایه از آفتاب مرقوم‌است. کنایه از دنیاست[۱]. **کشتی‌شدن** کنابه ازشناورشدن‌است. **کشتی زر** بااول مکسور، کنایه از دوچیزاست: اول‌کنایه ازماه نو است. دوم کنایه از پیالهٔ زر بود که به‌شکل کشتی بسازند[۲]، و در بعضی فرهنگها **کشتی‌کش** بااول مکسور، کنایه از دوچیزاست: اول معروف‌است. دوم کنایه از شرابخور بود[۳]. **کشورخدا** کنایه از پادشاه‌است[٤].

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۲۷):

ایکه درین‌کشتی غم جای‌تست   خون تو درگردن کالای تست

وکشتزار زودزوال؛ مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۱/۷):

بدی‌مکن که درین‌کشتزار زودزوال   به‌داس‌دهر همان بدروی‌که‌می‌کاری

۲ـ سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۵۵۷):

ساقیاکشتی زربیمای دردریای لعل   پیکرخورشید را بین بامه‌نو اتصال

وکشتی زرین؛ هم‌سلمان گوید (دیوان ۵۷۰):

بخواه‌آن‌کشتی زرین درو دریای‌یاقوتی   چه‌دریائی دروقلب زرومقلوب قلب یم

۳ـ امیرخسرو گوید (آنندراج ۳٤۱۹/۵):

کرده طلب کشتی دریافشان   کشتی زر داد به‌کشتی‌کشان

٤ـ ناصرخسروگوید (دیوان ۵۳۷):

هرآن خشتی که‌ایوان سرائی‌است   بدان‌کان ازسرکشور خدائی‌است

امیرخسروگوید (شیرین‌وخسرو ۲۷):

سپهرت رام و درکشورگشائی   خدایت یار در کشورخدائی

سعدی‌گوید (دیوان ٦۱):

اگر کشورخدای کامرانست   وگر درویش حاجتمند نانست
درآن‌ساعت‌که‌خواهنداین‌وآن‌مرد   نخواهنداز‌جهان بیش‌از‌کفن‌برد

جلوهٔ کاف عجمی

[گشاده[۱]پیشانی شخصی را گویند که درکارها تازه‌روی باشد، و آنرا پیشانی گشاده نیز گویند . شیخ سعدی فرماید :

گشاده‌دل باول مضموم کنایه از دو چیزاست: اول کنایه از کریم وبخشنده بود . دوم کنایه از خوشحال و بافرح بود .

به‌حاجتی که‌روی تازه‌روی وخندان‌باش
گره نه‌بندد کار گشاده پیشانی](۱)

گشاده‌زبان کنایه ازفصیح‌زبان بود[۲].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل. ل. م افزوده شد توضیحاً می‌افزاید که این سه‌واژه درتمام نسخه‌ها باکاف‌آمده‌است، واژهٔ (عجمی) الحاقی‌است .

۱ـ درفرهنگ‌نظام ۲٤۸/٤ آمده: کشادن،درتلفظ ماوراءالنهر، گشادن (باکاف‌فارسی) راگویند، همچنین تمام‌مشتقات این مصدر،ودر فارسی هند هم همین تلفظ ماوراءالنهری است .

امیرخسروگوید (هشت‌بهشت م۱۹۲) :

رفت مرد گشاده‌پیشانی — داد شه را صلای مهمانی

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۷۲) :

پیکری چون‌خیال روحانی — تازه‌رویی گشاده پیشانی

۲ـ فردوسی‌گوید (شاهنامه ۹/۱) :

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب‌و روشن‌روان

جمال عبدالرزاق گوید (دیوان ۲٤۰) :

هنگام لاف بسته دهان همچو غنچه‌ام — وقت سخن گشاده‌زبان همچو خنجرم

جلوهٔ میم

مشت آتشی بااول مضموم کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از ظالمان است[۱]. دوم کنایه ازآتش‌پرستان بود .

مشت خاك کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از دنیاست . شیخ نظامی راست : بیت

جهان کرد زآشوب خود گردناك
زبهر چه از بهر یك‌مشت خاك

دوم کنایه ازقالب بشر بود[۲] .

مشتی زیاد کنایه از گروه مخالف حقیر ومردوداست[۳] .

مشك‌فروشان بااول مضموم ، کنایه از خوش‌خوبان‌است .

مشکین‌چه بااول مضموم کنایه از خال‌است .

[مشکین](۱) **مشکین کلاه** با اول مضموم، کنایه از زلف‌است[٤]. [فخر گرگانی بقید نظم آورده :

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱– خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۱):
مگـذار ملك آرشی در دست مشتی آتشی — خوش نیست‌گردناخوشی برروی زیبا ریخته

۲– خواجوگوید (همای‌وهمایون ۹) :
اگـر آبرویم نریزی چه‌بـاك — چوخاکم چه‌آید زیك‌مشت خاك

اهلی‌شیرازی گوید (دیوان ۱) :
آنکه نوردیده‌سازد روی آتش‌ناك‌را — سرمهٔ چشم‌ملایك‌ساخت مشتی‌خاك‌را

۳– خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰) .
مرا ز آفت مشتی زیاد باز رهان — که بر زنای زن زیـد گشته‌اند گوا

٤– خواجوگوید (دیوان ۲۹٦) :
من‌ازین در بجفا بازنگردم که مرا — پای بندست درآن‌سلسلهٔ مشکین‌دل

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۰٦) :
بادهٔ‌مشکین‌بده چون‌صبح کافوری‌سلب — طرهٔ مشکین شب‌را می‌کند بی‌پیچ‌وتاب

گــرفت آنکــه کمنــد گیسوانش بیکـدستش پــرنــد آب داده
کشید آن اژدهــای جــان ستــانش بدیگر دست مشکین تاب داده](۱)

جلوهٔ نون

نشستن چون خاك بااول‌مفتوح کنایه وسرافکنده نشستن بود.
نشیمن دیو کنایه از دنیا باشد[۱].
از دوچیزاست: اول کنایه از نشستن بحلم وآرام‌است. دوم‌کنایه ازخوار

جلوهٔ ها

هشت‌باغ و **هشت‌بستان** و **هشت‌مرعا** کنایه از هشت‌بهشت‌است[۲].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۹۲):

چون نترسم که درنشیمن دیو هیــچ تعویذ جــان نمی‌یــابم

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸٤و۲۷۸ وتحفةالعراقین ۳۰):

ازخنجر زهرآبگون هفت‌اژدهاراریخت‌خون همّت زنه‌پرده برون دل‌هشت مرعاداشته

دادست خرد بهای قــدرت نُه‌گلشن و هشت‌باغ درهم

دیدم بمثال هشت بستان هر هشت ولایت تهستــان

جلوهٔ با از در غین

بغداد خالی و بغداد خراب بااول مفتوح به‌ثانی‌زده درهردولغت ، کنایه از گرسنه و شکم خالی بود . بسحق اطعمه فرموده[1] : بیت

بغداد خرابت از خراسان
معمور کنم بنام بغرا

بغل‌تری بااول مفتوح ، کنایه از خجلت بود . حکیم نزاری قهستانی راست :

مدعیان را بغل‌تری بدهم من
برسفتی کزمشامشان بچکدخوی

بغل‌زدن و بغلك‌زدن کنایه از شماتت کردن بود . مولوی معنوی‌راست[2]:

تو مخوانم جفت کمتر زن بغل
جفت انصافم نیم جفت دغل

ملك‌الکلام مولانا ملك قمی فرماید : بیت

شاهد مهرگان گشاده‌کمر
بغلك میزند به فروردین

جلوهٔ جیم

جغدانگشت کنایه از بخیل بود .

۱ـ هم‌اوگوید (امثال وحکم دهخدا ۱/۴۴۷) :

شود بغداد طبع‌من خراب ازبوی داروها — چو پیرکازرونی شیر در ریچار می‌ریزد

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان‌کبیر ۵ب۰ ۲۶۶۲۸):

می‌چودرو عمل‌کند رقص‌کند بغل زند — زانك نهاد دربغل خاص عقیق معدنی

جلوهٔ دال

دغل‌خاکدان بااول مفتوح کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از قالب بشر است[۱]. دوم کنایه از دنیا بود.

دغل‌درای کنایه‌ازغیبت‌گوومنافق‌بود.

جلوهٔ میم

مغز استخوان کنایه ازمغز قلم‌است[۲]. حکیم انوری‌راست : بیت

باری مارا غم تو هرشب ‌ ‌ ‌ همخوابه مغزاستخوان است

مغزبردن کنایه از گفتن و دردسر دادن بود[۳]. شیخ سعدی‌راست : بیت

مرغ ایوان زهول او بپرید ‌ ‌ ‌ مغزمابرد وحلق‌خود بدرید

مغزترکردن کنایه ازسخن‌کردن بود[۴]

مغزدرسرکردن کنایه‌ازخاموش‌شدن‌است[۵]

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۵۳):

چند غرور ای‌دغل خاکدان ‌ ‌ ‌ چندمنی ای دوسه‌من استخوان

۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۸۷):

ازتاب خاطرتو براو تافت پرتوی ‌ ‌ ‌ بگداخته‌است ازین‌سببش مغزاستخوان

اهلی‌شیرازی‌گوید (دیوان ۸) :

گریه‌ام روغن زمغز استخوان‌ریزد چوشمع ‌ ‌ ‌ بسکه داغ عشق مغزاستخوان سوزد مرا

۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۴۴۱) :

درای جگرتاب و فریاد زنگ ‌ ‌ ‌ زسر مغز می‌برد و ازروی رنگ

سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۴۰۷) :

پسته‌را گو که دهن بازمکن مغز مبر ‌ ‌ ‌ پیش‌ازین‌پسته‌دهن کش‌سخن‌اندرشکراست

۴ــ امیرخسروگوید (هشت‌بهشت ۲، ۱۶۵) :

داد فرمان خدایگان سریر ‌ ‌ ‌ کاید آن ماهروی در تقریر

بفسون و فسانهٔ چو نبات ‌ ‌ ‌ مغز شه تر کند بآب حیات

۵ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۶۶) :

بگفتار شه مغز را تر کنم ‌ ‌ ‌ به‌گفت کسان مغز درسرکنم

جلوهٔ الف از در الف

افتادن از دست افتادگان کنایه از خراب‌شدن بدعای مظلومان‌است .
افتاده کنایه از عاجز و زبون بود . شیخ سعدی۱ راست:

سعدی افتاده‌ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده

افسر شدن بااول مفتوح بثانی زده کنایه از پادشاه‌شدن بود . شیخ نظامی نظم نموده : بیت

چو من برسر خسروان افسرم
چه اندیشه باشد زاسکندرم

[**افکندن** کنایه ازبرابری‌کردن باشد. شیخ سعدی فرماید :

من‌که باموری بقوت برنیایم این عجب
باکسی‌افکنده‌ام‌کوبگسلدزنجیررا] (۱)

افکنده سم کنایه از عجز بود۲. امیر خسروزاست : بیت

رخش علل در رهش افکنده سم
علّت و معلـول درو هـردو گم

افیونی چیزی شدن کنایه از عادت به‌آن کردن وترك‌آن قادر نبودن‌است۳ مولاناظهوری‌راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م. افزوده شد.

۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۴۱۰) :

افتادهٔ توشد دلم ای‌دوست دست‌گیر — درپای معکنش که چنین دل کم‌اوفتد

خاقانی‌گوید (دیوان ۶۷۴) :

هیچت افتد کاین‌دل افتاده‌را — از سر رغبت سـروکاری نهی

صائب‌گوید (کلیات ۷۹۶) :

بیك‌رطل‌گران بردار بارهستی ازدوشم — من افتاده‌را مگذار زیر بار ای سـاقی

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۰) :

زآن رخش‌جوزا پاردم چون‌جوز هربربسته‌دم — گلگون چرخ‌افکنده‌سم شبرنگ هـّرا ریخته

۳ ـ وافیونی‌کردن؛ صائب‌گوید (کلیات ۹۲) :

شقایق حقّهٔ تـریاك تاگردید دانستم — که افیونی‌کند آخر خمار می شرابی‌را

کرده زخم پس سر آرزوی مرهم را — چرا افیونی زهرش نگردم
حیف دردست که افیونی افسون‌گردد — که خلقی‌را زشکر بگذرانم
بیت

جلوهٔ جیم

جفاپیشه کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گنهکار بود[۱]. دوم کنایه از ظالم و ستمکار بود[۲]. مباشرت‌کردن‌بود. حکیم‌خاقانی‌راست: بیت
ازآن‌شدپرده چشمم به‌خون بکرآلوده
جفتی‌خوردن و جفتی‌کردن کنایه از کهٔغم بالعبتان دیده جفتی‌کرده پنهانی

جلوهٔ خا

خفت و خیز کنـایه از آهستگی و تدریج بود[۳]. استاد فرموده :بیت
دولت آن به که خفت و خیز بود — دولت تیـز رستخیـز بـود

۱– فردوسی‌گوید (شاهنامه ۱/۱۰۴) :
دومرد جفاپیشه را دل ز درد — به‌پیچید وشد رویشان لاجورد
۲– سعدی‌گوید (دیوان ۲۲۰) :
جفاپیشگان را بـده سر بباد — ستم برستم‌پیشه عدلست وداد
۳– مولوی معنوی گوید (مثنوی ۷۹۱/۴):
گر نخواهی هردمی این‌خفت‌وخیز — کن زخاك پای مردان چشم تیـز
وکنایه ازجماع‌کردن ؛ مولوی معنـوی‌گوید (مثنوی ۱۰۳۷/۵) :
آن خلیفه کرد رای اجتمـاع — سوی آن‌زن‌رفت ازبهر جمـاع
ذکر اوکردو ذکر برپای کـرد — قصد خفت‌وخیز مهرافزای کرد
سعدی‌گوید (دیوان ۱۸۸) :
بگفتا سـر اینك به‌شمشیر تیز — بیانداز وبامن مکن خفت‌و خیز

جلوهٔ دال

دفتر پارین را گاو خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد. مولانا ظهوری‌راست :

آن بوی نمانده سنبل پرچین را
درباغ گلی نیست مران گلچین را
امسال حساب گاو تازی دگرست
گاو آمد و خورد دفتر پارین را

دف‌زدن کنایه از خواستن و گدایی کردن بود.

جلوهٔ سین

سفته‌گوش کنایه ازغلام باشد. شیخ نظامی‌راست[1]: بیت

روز و شب سالکان راه تواند
سفته‌گوشان بارگاه تواند

وله :

ترا هست چون من بسی سفته‌گوش
بخون‌ریز چون من به‌تندی مکوش

سفرخشك و سفر خشك‌رنگ کنایه از سفر بی‌فایده و بی‌نفع‌است[2].

سفیدشدن کنایه از ظاهرشدن و آشکاراگشتن بود و آنرا سپیدشدن نیز گویند[3]. اهلی شیرازی‌راست : بیت

چه‌خوش‌بزمیست‌رنگین‌مجلس‌جانان‌چه‌سوداما

۱ـ هم‌اوگوید (شرفنامه ٤٦٨) :

من‌آن‌سفته‌گوشم که‌خاقان چین — ز ناسفتگان کرده بودم گزین
بدرگاه شاهم فرستاد و گفت — که درهاست این‌درج‌را درنهفت

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۹) :

خضر عنان زین سفر خشك تافت — دامن خود ترشدهٔ چشمه یافت

۳ـ صائب‌گوید (کلیات ۱۰۵) :

ندارم باسیه‌کاری زمحشر بیم رسوائی — که‌ازخجلت نخواهدنامهٔمن شدسفیدآنجا

که بتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
مشکل که تواند سحرش گشت سفید

مولانا ظهوری راست :

در هجر تو مانده بر لبم جان بامید
تا کی رسد از دولت وصل تو نوید
از بیم شبم کــه اژدهائیست سیاه

سفید کاسه کنایه از جوانمردی است چنانکه سیاه کاسه و سیه کاسه کنایه از بخیل و ممسك بود .

جلوهٔ شین منقوطه

شفتالو و شفتالود کنایه از بوسه بود[1]

شیخ سعدی راست :

گر خوبتر از روی تو باغی بودی
پایم همه روزه راه آن پیمــودی
چندان کرمت نیست که خشنود کنی
درویشی از آن روی بشفتالــودی

وله :

گــرد عنبــر نشسته بر زنخش
راست گویی مهیست مشك آلود
گر بچنگــال صوفیــان افتد
ندهندش مگر به شفــتالود

۱ــ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵ ــ ۲۲۸۷۵) :

بهــیبستان رسد سیبش رهد از سنگ و آسیبش
نه بیند اندر آن گلشن بجز آسیب شفتالو

جلوهٔ کاف

کف سفید کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه‌ازبی‌چیزی‌بود، به‌سبب بخشندگی مفرط . دوم کنایه از برف بود .

[**کفش‌خواستن** کنایه از انتقال نمودنست‌ازجائی به‌جائی. حکیم‌انوری بقید نظم آورده :

چون زابرام لبم دست ملك فارغ شد
گفت بختم خنکا موزه نه‌کفش بخواه
بیتکی چند بخوان لایق این‌حال‌وبرو
برغلامان‌ملك‌نمك‌چه‌داری‌خرگاه] (۱)

کف غنجه‌کردن کنایه از پنجه‌گرد ساختن است . مولانا ظهوری‌راست :

نقش عجبی شاه برانگیخته‌است
صدزمزمه‌ازهرنفس‌آویخته‌است
کف‌غنجه‌کنی پرازگل نغمه‌شود
ازبس بهوا نغمه برآمیخته‌است

جلوهٔ نون

نفس‌دراز کنایه از بسیارگوی‌است . مولانا ظهوری‌راست :

نخـل قلمم زپـای تاسر ثمـراست
خوش‌آنکه چومن بدرفشانی سمراست
ورعیب نفس درازیم مـی‌پیچـد
غوّاص نفس دراز باشد هنـراست

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م. افزوده شد.

جلوهٔ ها

هفتادکشتی و هفتادودوشاخ [وهفتاد ودوگیتی](۱) کنایه از هفتاد و دو ملت است۱.

هفت‌اژدها وهفت‌آئینه خودبین وهفت چشم چرخ وهفت چشم خراس وهفت در وهفت دستنبو و هفت رخشان و هفت‌گیسودار چرخ وهفت‌مهره زرین وهفت نوبتی چرخ کنایه از سبعهٔ سیّاره‌است. [حکیم خاقانی۲ گفته :

درکف تخت بلندش زاختران
هفت دستنبوی زیبا دیده‌ام](۱)

هفت‌آسیا وهفت بام و هفت پرگار و هفت پوست و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خروار کوس و هفت نیم‌خانهٔ مینا کنایه از افلاک باشد۳.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۰۹):

صدچارده عقدشان گهربخش   هفتادو دو شاخشان ثمربخش

۲ ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸٤ و۵۲۸):

خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده‌ها   دیدآنسین هفت‌اژدها درپرده‌مأواداشته

در بند چارآخور سنگین چه‌مانده‌ای   درزیر هفت آینه خودبین چه‌مانده‌ای

هم خاقانی گوید (دیوان۸و۱۱۵ و۲۹۸):

قضا ببوالعجبی تاکیَت نماید لعب   به هفت‌مهرهٔ زرین و حقّهٔ مینا

چون‌دولشکر برهم‌افتادند چون‌گیسوی‌حور   هفت‌گیسودار چرخ از گرد معجرساختند

هفت رخشان مه آبان بهم‌آیند چه‌باك   که‌سعود از مه‌آبان بخراسان یابم

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۲۸) :

به‌چارفصل زمان‌و به‌پنج باب حواس   بهفت مهرهٔ زرین و حقّهٔ دوّار

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۰) :

ای چترظلم ازتونگون وزآتش‌عدلت کنون   بر هفت‌چتر آبگون نور مجزّا ریخته

-->

هفت‌پدر کنایه از هفت فلك و سبعهٔ سیّاره‌است[۱].

هفت‌پرده کنایه ازدوچیزاست: اوّل کنایه از پردهٔ چشم‌است[۲]. دوم کنایه از هفت‌آسمان باشد[۳].

هفت پیکر کنـایه از دوچیزاست : اول‌کنایه ازسیّارهٔ سبعه[۴] وهفت‌استاد و هفت قرار و هفت فلك باشد . دوم کتابی‌است مشهور[۵] .

هفت تنان و هفت مردان کنـایه از

→

خواجوگوید (همای‌وهمایون ۱۶) :

جزاو مرکز هفت پرگار نیست ... کزین هفت پرگار پرگار نیست

صائب‌گوید (کلیات ٦٨٤) :

کیَم من‌وچه‌بود رزق همچومن موری ... که بار خاطر این‌هفت آسیا شده‌ام

نظامی‌گوید (شرفنامه ٢٦):

ازآن‌پیش کاین هفت پرگار تیز ... کند خط عمر مرا ریز ریز

۱ــ جمال عبدالرزاق‌گوید (دیوان۲۷۹):

چهارمادر کَون ازقضا شوند عقیم ... بصُلب هفت پدر در سلاله گردد خون

۲ــ حافظ‌گوید (دیوان ۳۲۱) .

اشك حرم‌نشین نهانخـانهٔ مـرا ... زانسوی هفت پرده به بازار می‌کشی

۳ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۷٦):

برکن ز دومیخ هفت پرده ... این قطب سپهر سالخورده

٤ــ خواجو گوید (دیوان ٢٤) :

چو بهرام اگر گُرز شش‌پر برآرد ... فلك را تن هفت پیکر بلرزد

۵ــ کتاب هفت‌پیکر از حکیم نظامی‌است که‌بنام سلطان علاءالدین کرپ‌ارسلان آق‌سنقری بنظم آورده‌است؛

نظامی‌گوید (شرفنامه ۷۸) :

وزین قصه چون بازپرداختم ... سوی هفت‌پیکر فرس تاختم

امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت ۲۰):

وآن‌نمودار هفت پیکر او ... وین براهین هفت‌زبور او

دوچیزاست : اول کنایه از اصحاب کهف‌است۱. دوم کنایه از هفت اخیار باشد که آنرا قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا گویند و قوام عالم برایشان است۲.

هفت چشم خراس کنایه از فلك با سیاره است .

هفت درهفت کنایه ازچهارچیزاست: اول کنایه از زیب و زینت باشد . حکیم خاقانی فرماید : بیت

ششبانوی پیر کرده هرهفت
عالم بهتو دیده هفت درهفت

دوم کنایه از هفت خاصیت بود در هفت اعضا . سوم کنایه از هفت ستاره است وهفت‌فلك. چهارم کنایه ازهفت کشوراست درهفت دریا یادرهفت‌فلك.

هفت‌دور کنایه از سه‌چیزاست . اول کنایه ازهفت‌دوری‌است که درهردوری مدت هزارسال است و تعلق به‌یکی از سبعهٔ سیّاره دارد و چون هزارسال تمام شود دور ستارهٔ دیگر بود . دوم کنایه از هفت ستاره باشد . سوم‌کنایه از هفت‌کشور بود .

هفت ده کنایه از آراسته و زیور پوشیده‌است و به‌کسر دال کنایه از هفت فلك و هفت کشوراست۳.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۹۷ و۲۹٤) :

گرفرستی برای هفت تنان — دوستکانی بدست خضرسپار
هفت‌مردان که منم هشتم‌ایشان بوفا — کهفشان خانهٔ احزان بخراسان یابم

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۱و۲۷۵) :

هفت‌طواف‌کعبه‌را هفت‌تنان بسند بس — ما وسه‌پنج‌کعبتین داو بهفت داوری
بیشت‌آرم هفت‌مردان را شفیع — کز دوعالمشان تبرّا دیده‌ام

نظامی‌گوید (لیلی‌ومجنون ۳۱) :

گردنکش هفت چرخ گردان — محراب دعای هفت مردان

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۹و۱۷۰) :

کعبهٔ جان زآنسوی نُه‌شهر جوی‌وهفت ده — کاین دوجارا نقش امیروطبع دهقان‌دیده‌اند
بردر این‌هفت‌ده قحط وفاست — راه شهرستان‌جان خواهم گُزید

هفت‌راه کنایه ازهفت‌پردهٔ چشم‌است. خواجه‌حافظ گفته : بیت

اشك حــرم‌نشین نهــانخــانهٔ مــرا
ازسوی هفت‌راه به‌بازار میکشی(۱)

اول کنــایه از هفت بنده‌است . دوم کنایه از هفت سیاره باشد . سوم کنایه ازهفت‌فلك بود. حکیم خاقانی‌راست: بیت

هفت‌کار کنایه از چیزی بود که در آن هفت رنگ بافته باشند . ابن‌یمین راست : بیت

باز فراش چمن یعنی نسیم نوبهار
برچمن گستردفرشی‌ازپرندهفت‌کار

هفت‌گاه کنایه از هفت فلك و هفت کشوراست .

هفت‌گنجینه کنایه از زر و نقره و آهن‌وقلعی ومس وسرب وبرنج‌است[۱].

هفت‌گیسودار کنایه از سه‌چیزاست:

دررکابش هفت‌گیسودار شش‌خاتون ردیف
برسرش هرهفت‌وشش‌عقدجمان افشانده‌اند

هفت مرد کنایه از اصحــاب کهف است[۲].

[**هفت‌نیمخانه** کنایه ازهفت‌آسمانست. حکیم خاقانی‌راست :

احــرام هفت‌خانهٔ زرین بسوك تو
برهفت نیم خانهٔ مینا گریسته](۲)

هفت و شش کنایه از سبعهٔ سیّاره و شش‌جهت بود[۳].

---

(۱) دردیوان ۳۲۱ مصراع چنین‌است: زانسوی هفت پرده ببازار می‌کشی

(۲) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م. افزوده‌شد.

۱ــ ومعنی وگنج‌خسروان؛ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٤٦) :

در هفت‌گنجینه‌را باز کــرد
برسم‌کیان حلعتی ســازکرد

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۵۱ وتحفة‌العراقین ۵۹) :

بهفت مردان برکوه جودی و لبنان
همه سفینهٔ بی‌رخت وبحر بی‌پایان

در دعوت انس هفت مــردان
بــر زاویــه‌های کــوه لبــنان

۳ــ خواجوگوید (دیوان ۳۰۹) :

سالکان راه حق‌را دربیابان فنــا
ازچهارو نج‌وهفت‌وشش جدائی‌یافتم

هفت و نه کنایه از هفت آرایش و نه‌زیوراست که عبارت اززیب وزینت باشد وآنرا هرهفت نیز گویند . امیر خسرو فرمایدا: بیت

هفت بکسر از درون نه‌پرده
درپس پرده هفت و نه کرده

وله :

بسانگ مزامیر به‌نه‌پرده جست
هفت و نه زهره بهم برشکست

خواجه عمید لومکی(۱)راست : بیت

عروس دولت تو باد هفت‌ونه‌کرده
به‌بام قصرجلال تو تاابد مسکون

هفت و هشت کنایه از دوچیز است: اول کنایه از گفتار خصومت ووحشت باشد . دوم کنایه از آواز سگ‌است .

---

(۱) نسخهٔ اساس: لونکی: نسخهٔ ك.م: لوبکی. بقیاس مجله ارمغان سال ۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

→

۱ــ هم‌اوگوید (هشت‌بهشت ۱۷) :

شبی ازروز بیغمی خوشتر
وقتی از نوبهار دلکش‌تر

هفت‌ونه کرده‌ماه‌چارده‌روز
ماهتابی شده جهان افروز

جلوهٔ با از در کاف

بکار آب بودن کنایه ازمشغول‌بودن بشرابست . حکیم خاقانی فرمایـد[۱]: بیت

[چون زکار آب‌دیدند آب وکار عاشقـان
آب می‌برآتش دل هرزمان افشانده‌اند](۱)

بکسی زبان داشتن کنایه ازآنست‌که خودرا ازاو وانمایند . مولاناظهوری راست :

اینکه دردش بدلم لطف نهانی دارد
آگهم بـالب مـن نالەزبانی دارد

جلوهٔ جیم عجمی

چکیده‌خون(۲) کنایه ازمی‌انگوری باشد .

جلوهٔ دال

دکاندار کنایه‌ازچرب‌زبان‌مشتری‌گیر است[۲]. مولانا ظهوری‌راست :

آنانکه علم بدلبری گردیدند
درآرزویت زدلبری گردیدند
از پرتو بازار دکانداری تـو
مهرومه‌وزهره مشتری‌گردیدند

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك افزوده شد .
(۲) نسخهٔ ك.ل.م: چکیدن خون .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۳) :

بـکار آبی‌ودین بادل‌وتنت گویـان
که کارآب شما برد آب کار شما

خواجو گوید (دیوان ۱۸٦) :

فلك درخون جانم رفت ومادر خون‌دل
می لعل آب‌کارم برد ومادر کار آب

۲ــ ودکانداری‌کردن؛ (مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۱۷۱/۲):

دکّان‌خود ویران‌کنم دکّان من سودای او
چون کان لعلی یافتم من چون‌دکانداری‌کنم

هم‌ظهوری‌گوید (دیوان ۱۰٤) :

از دکـانداری نه‌بینی هیچ خیـر
کنج خلـوت‌گـر سر بازار نیـست

جلوهٔ را

رکاب افشاندن کنایه از روانه‌شدن باشد . بجائی شیخ نظامی فرموده[۱]:

بدانجا همچنان بردشت زرین
رکاب افشاند سوی قصرشیرین](۱)

جلوهٔ شین منقوطه

شکرآب کنایه ازرنجش اندك‌باشد . **شکرخواب** کنایه از خواب خوش که‌میان دودوست واقع شود. مولانا باشد[۲]. شرف شفروه نظم نموده : بیت ظهوری‌راست[۲] :

دزد اگر نقب در خزینه زند
از شکرخواب پاسبان باشد

رگهای دل از تو پیچ و تابی دارند
داغ جگر و نـاز و عتـابی دارند

انیسی فرماید : بیت

آمیزش زهر و کام چون اول نیست
چندیست کـه باهم شکـرابی دارند

نمیشد باز چشمش از شکرخواب
مگر دیدار خود میدید در خواب

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م. افزوده‌شد.

۱ـ هم‌اوگوید (خسرو وشیرین ۲۷۹):

پس‌ازسالی رکاب افشاند برراه
سوی ملك سپاهان راندبنگـاه

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۳۰۰) :

میتوان‌گفت که‌باهم شکرآبی دارند
دوش بازهرتو کام‌شکروشیر نبود

۳ـ حافظ‌گوید (دیوان ۱۷۱) :

تاکی می‌صبوح وشکرخواب بامـداد
هشیارگرد هان‌که‌گذشت اختیارعمر

صائب‌گوید (کلیات ۱۵۳) :

سایهٔ سروی که‌من درپای‌او آسوده‌ام
ازشکر خواب عدم بیدار می‌سازدمرا[۱]

شکرخند و شکرخنده کنایه از تبسّم باشد[1] . مولانا عرفی فرماید : بیت

زشکرخندهٔ آن لعل شاداب
تبسّم بردهان غنچه شد آب

شکرریز کنایه از سه‌چیز است : اول نثاری را گویند که در عروسی برسر داماد و عروس کنند . حکیم خاقانی[2] فرماید : بیت

نثارِ اشکِ من هردم شکرریز است پنهانی
که همت راز ناشوییست اززانو وپیشانی

حکیم نزاری قهستانی راست : بیت

شکرریز عروسی چون کنم ساز
بیارم درشبستانش بصد ناز

دوم کنایه از گفتن سخنان شیرین[3] و شعر خوانندگی و گویندگی مطربان باشد به‌آواز خوش . خواجه سلمان

۱ــ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۷۸ وخسروشیرین ۲۶۳) :

او درآن لعبتان شکرخنده — وآنهمه پیش او پرستنده
که شاه نیکوان شیرین دلبند — که‌خوانندش شکرخایان شکرخند

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۴۲۰) :

تا کجا برد پستهٔ تنگش — آن شکرخندهٔ بخروارش

حافظ‌گوید (دیوان ۱۲۲) :

جائی که یارما بشکرخنده دم زند — ای‌پسته‌کیستی‌تو خدارا بخودمخند

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۴۳) :

ماوشکرریز عیش کزدر خمّار — بامزد خرّمی به‌بام برآمد

شمس طبسی‌گوید (دیوان ۲۸) :

روز شکرریز دولت تو بگردون — روح امین ازپی نثار برآمد

۳ــ عطارگوید (منطق‌الطیر ۴۵) :

طوطی‌آمد با دهان پرشکر — در لباس فستقی با طوق زر
در سخن‌گفتن شکرریز آمده — در شکرخوردن پگه‌خیز آمده

خواجو گوید (سام‌نامه ۱۲۹/۱) :

گهربار شد لعل گوهر کشش — شکرریز شد شهد شیرین وشش

ساوجی گفته : بیت

مطربان‌تو چو برعودشکرریز کنند
روح‌را مغز معطرشود ولب‌شیرین

سوم کنایه از گریهٔ شادی باشد . حکیم خاقانی نظم نموده : بیت

درشکرریزند زاشک‌خوش که‌گردون‌رابصبح
همچو پسته سبزوخون‌آلودوخندان دیده‌اند

شکرزخمه کنایه از رسیدن تیراست برنشان۱.

[**شکرشکن** کنایه ازشیرین‌سخن‌باشد۲ خواجه حافظ شیرازی‌راست :

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین‌قندپارسی که‌به‌بنگاله‌میرود](۱)

شکرلب کنایه از شخصی‌است که لب‌چاك از مادر متولد شده باشد .

شکم‌بند کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازبسیارخواراست . شیخ‌سعدی۳ راست : بیت

وگر نغز و پاکیزه دارد خورش
شکم‌بنده خوانند و تن پرورش

دوم کنایه از نوکری‌است که به‌نان فقط خدمت کند .

شکم چارپهلو کردن کنایه ازپرکردن شکم بود . ابن یمین‌راست : بیت

حرص‌را گرچه بود علت جوع کلبی
چارپهلو کند از خوان نوال تو شکم

شکم خاریدن کنایه از بهانه‌کردن

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۹۸):

چون زکمان تیرشکر زخمه ریخت — زهر ز بزغالهٔ خوانش گریخت

۲ــ خواجوگوید (دیوان ٤۷٦) :

راستی‌راگوئی ازشیرین‌زبانی طوطیست — هر نفس درشکّرستان سخن شکرشکن

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۷۷) :

شکم‌بنده بسیار بینی خجل — شکم پیش‌من تنگ بهتر که دل

نظامی گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۹۸) :

شکم‌بنده‌را چون شکم‌گشت سیر — کند بددلی گرچه باشد دلیر

بود۱. حکیم انوری فرماید :

مردم از مشتری و زهره چرخ   خود سعادت چرا طمع دارد

کان یکی زاهد فسرده دلیست   کز همه کارها شکم خارد

وان دگر قحبه‌ایست زانیه   که همه‌شب خدای آزارد

شکم‌خوار وشکم‌خواره و**شکم‌خواری** کنایه از بسیارخواریست۲ . سلمان ساوجی گفته :

[ای کریمی که همه‌وقت زخوان کرمت   معده آز شکم‌خواره بلا می‌داری](۱)

استاد فرموده :

چوقرص گرم فلک دید گل‌دهن بگشود   ندانمش زچه‌پیداشد این شکم‌خواری

شکن‌کاری کنایه از شکستن بود بطعن دیگری را .

شکیبا بااول‌مکسور بثانی‌زده، کنایه از ترش‌رو بود .

جلوهٔ فا

فکنده سر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از مراقبه‌کردن بود . دوم کنایه از منفعل و شرمنده و خجل باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

۱ــ وشکم‌خاری بمعنی پشیمانی؛ مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۳ب ۱٦۷۷۱) :

بس‌شکم‌خاری‌کند آنکو شکم‌خواری کند   نیست اندرطالع جمع شکم‌خواران‌صیام

۲ــ مولــوی‌معنوی گوید (مثنوی ۲/۳۰۱ ودیوان‌کبیر ٦ب ۳۲۰٦۵):

کیست‌این‌صوفی شکم‌خوار خسیس   تا بــود با چون‌شما شاهان جلیس

نفس شکم‌خواره‌را روزهٔ مریم دهی   تاسوی بهرام عشق مرکب لاغرکشی

جلوهٔ یاء تحتانی

یك‌اسپه و یك‌سواره کنایه از آفتاب است[۱].

یك‌پشت ویك‌نشست کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از دوکس بود که باهم‌متفق‌باشند[۲]. دوم کنایه ازهمنشین بود .

یك پیهن کشتی کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتـاد کشتی کنایه از هفتاد دین است .

یك تیغ کردن کنایه ازراست‌ودرست کردن بود . حکیم سنایی فرموده :

بیت

بەدوتیغ او زذوالفقار و سنان
کرده یك‌تیغ همچو تیر جهان

یك‌چشم کنایه از سەچیزاست : اول ظاهربین[۳]را گویند . دوم کنـایه از کم‌بین باشد . سوم‌کنایه ازمنافق بود. ودربعضی از فرهنگها کنایه ازموحّد مرقوم‌است .

یکدست کنایه از یك‌چیز که تمام آن تنگ‌وتیره باشد یاچیزهای متعدد که مانند هم باشد . مولانا ظهـوری راست :

خو بیش مپرس ماه نی زین دستست

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان۸۱) :

روز یك اسپه بر قفا راندست — آتش ازروی خنجر افشاندست

اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۸۸) :

خورشیدهمتّنی که زمطلع چو حملـه بود — جز یك‌سوارهٔ چـوسهیل وسها نماند

ویك‌سوار؛ اوحدی گوید (دیوان ۹) :

این‌چار عنصر وسەموالید وشش‌جهت — این‌پنج زورق‌و دودر ویك‌سوار چیست

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۲) :

چرخ که یك‌پشت خطرساز تست — نـه‌شـکم آبستـن یـك راز تست

۳ـ سنائی‌گوید (مثنویها ۲۹۱) :

همه افزون رضا و اندك خشم — همـه باهشت قبله و یك چشم

حسن‌است ازو بیـا سخن در دستست
جان بـاد فدای لطفهـای سرهاش
چون او همه التفـات او یکدستست

یك‌رسته و یك‌گره کنایه از مشاور و موافق‌است .

یك‌رکابی کنایه از دوچیـزاست : اول کنایه از اسپ جنیبت بود . شیخ نظامی[1] نظم نموده : بیت

عدن یك رکابی زیر میزد
دودستی بافلاك شمشیرمیزد

دوم کنایه از مستعد کارشدن بود . هم شیخ نظامی راست : بیت

ازین بیش بردل فریبی مبـاش
بناراستی یك رکیبی مبـاش

حکیم خاقانی گفته : بیت

یك رکابی میای برسر زهد
چون‌شوددل‌عنان‌گرای‌صبوح

یك‌رویه کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از منفق و بی‌خلاف بود[2] .

[مختاری نظم نموده :

گر خلق جهـان منفعت رای تو بیند
یك‌رو به‌بخندند بخورشیدومطربر](۱)

دوم به‌معنی یکباره(۲) آمده[3]. هم‌او گوید : بیت

ای مهرتو بیحاصل یکرویه زمن‌بگسل
کز مهر تو مست این‌دل‌آتشکده برزین

یك بادوکردن کنـایه از کلمه دوم گفتن . کمال‌اسمعیل‌راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م. افزوده شد.

(۲) نسخهٔ اساس: ظاهره متن بقیـاس‌نسخهٔ ك.ل.م است .

۱ــ هم‌اوگوید (گنجینهٔگنجوی، ۱۷۰) :

عنان یك رکـابی برانگیختنـد دودستی به‌تیغ اندرآویختنـد

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔگنجوی ۱۷۰) :

یك‌رویـه شد آنگروه را رای کاهنگ سفر کنند از آنجـای

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۹۷) :

یك‌رویه‌ام چوآینه در بندگی‌تو لیکن مرائی آینه‌کردار نیستم

۳ــ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۳۹).

چویك‌رویه پیکار پیوسته شـد زگردان بسی کشـه‌وخسته‌شد

بجز خموشی رویی دگر نمی‌بینم　　　که‌نیست‌زهره یکی‌یادوکردنم یارا

جلوهٔ با از در کاف عجمی

بگل گرفتن کنایه ازخس پوش کردن　بیت .
باشد .　　　　　یکی بزم سام آنگهی ساز کرد
بگماز کردن کنایه ازمجلس شراب[1]　سه‌روز اندرآن‌بزم بگماز کرد
داشتن‌است . حکیم فردوسی راست :

جلوهٔ جیم

جگربند کنایه ازسه‌چیزاست :　　بود .
اول معروف‌است[2]. دوم کنایه از　[جگرتافته](۱)و **جگرتفته** کنایه از
فرزند باشد . سوم کنایه از لاغر　دوچیزاست: اول‌کنایه از عاشق[3] بود

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م. افزوده شد.در نسخهٔ‌اساس دومعنی چنین‌آمده: اول‌کنایه ازکسی‌بود که اندوه وغم بسیار می‌خورده‌باشد . دوم کنایه ازرنج‌کش ومحنت‌براست. متن بقیاس نسخه‌های مذکوراست .

۱ــ وبگماز: شراب؛ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۶۳) :
نخستین گرفتند برخوان نشست　　پس‌آنکه ببگماز بردند دست
قطران گوید (دیوان ۶۰) :
به‌ناز دست ولی‌کرده یار با بگماز　　به‌رنج روی عدوکرده جفت باآرنج
سوزنی گوید (دیوان ۲۱۷) :
بیازمای چوشاهان حلاوت وتلخی　　حلاوت لب معشوق و تلخی بگماز
۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۲۲) :
کس نیاید بخانهٔ درویش　　که خراج زمین وباغ بده
یابتشویش‌و غصه راضی‌شو　　یا جگربند پیش‌زاغ بنه
۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۹) :
شنیدم که رندی جگرتافته　　درستی کهن داشت نویافته

دوم شخصی‌است کـه علت دق داشته باشد و آنرا تافته‌جگر و تفته‌جگـر نیز خوانند .

[**جگرخوردن** و **جگرخواره** کنایه‌از غم و اندوه خـوردن باشد[۱]. حکیم خاقانی‌راست :

جگر ازبس که هم‌جگر خورده‌است
معده‌را ذوق آب‌ونان برخواست](۱)

جگر گـربه کنایه ازچیزی پاکیزه باشد .

جگرگربه گم‌کردن کنایـه از گم کردن چیزی نفیس بود[۲].

جگرگوشه کنایه از فرزنداست[۳]. خواجه حافظ شیرازی فرماید: بیت

می‌خوردخون‌دلم مردمك‌دیده سزاست
که چرا دل به‌جگرگوشهٔ مردم دادم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد. ل. م افزوده‌شد.

۱ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۴۳۱ و اقبالنامه ۱۵ و ۲۸) :

جگرخوردن آیین روســان بود — می‌ونقـل کـار عروسان بود
گهرجوی‌را تیشه برکان رسید — جگرخوردن دل بپایان رسیـد
همه صیرفی طبع بازارگـان — جگـرخوارهٔ جامگی خوارگـان

مولوی معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۴۶/۷):

گر نـه‌دلی داد چودریا مـرا — چون دگران تند وجگرخوارمی

۲ـ وجگر گربه‌خوردن؛ تلف‌شدن‌چیزی؛ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۰۲) :

گشت‌گم آن شیرسگ از شیرمرد — مرد برآندل که‌جگر گـربه خورد

۳ـ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۴۱۴):

او سفرکردوزتقوی‌است بره توشهٔ او — جاودان باد بقای دو جگـرگوشهٔ او

سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۷۶):

دردا وحسرتا که جگرگوشگان تـو — هستند سوخته‌دل‌ازین‌چرخ خام‌کار

جلوهٔ را

رگ‌بازگرفتن ورگ‌خوابانیدن کنایه ازسستی وکاهلی‌کردن‌است درکاری.
رگ‌جان کنایه ازشریان وحبل‌الورید باشد۱. مولانا لسانی گفته : بیت

بیدادگری پنجه فرو برده بخونم
نگرفته حریفی رگ‌جانم‌که توان‌گفت

نخشبی‌راست : بیت

دل من دیر شد حیات تو باد
رگ جانم از آن نمی‌جنبد

رگ درتن برخاستن کنایه از استیلا و قهر وغضب باشد . مولانا ظهوری راست :

از بی‌رگی سمند سمیم
رگ‌درتن‌تازیانه‌برخاست

جلوهٔ سین

[**سگ پاسوخته** کنایه ازهرزه‌گرد و دربدری باشد . حکیم خاقانی نظم نموده :

درطلبت‌کار من خام شد ازدست هجر
جزن‌سگ‌پاسوخته دربدرم‌لاجرم] (۱)

سگ‌جان وسگ‌جگر کنایه ازبی‌رحم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده‌شد.

۱ـ سعدی‌گوید (دیوان ٦٥٧) :

گر بروگ‌جان زشست آید تیرم
چه‌خوشتراز‌آن که‌پیش‌دستت میرم

دل باتو خصومت آرزو می‌کنـدم
تا صلح‌کنیم و در کنارت میـرم

خاقانی‌گوید (دیوان ٤٠٩) :

چون درخت رز اگرتان رگ‌جان نبریدند
آب جندان ز رگ چشم مـزالید همـه

صائب گوید (کلیات ٦٩٧) :

ما رگ‌جان‌را بآن زلف پریشان بسته‌ایم
پیچ‌وتاب زلف اورا بررگ جان بسته‌ایم

وسخت‌دل و سختی‌کش باشد .

حکیم خاقانی‌راست۱: بیت

[عقل سگ‌جان هوا گرفت چو باز

کین سگ‌وباز چون شکارگراست

هم‌او گوید :

همه‌سگ‌جان‌وچوسگ‌ناله‌کنانند بصبح

صبحدم‌ناله‌سگ‌راچوکه پیداشنوند(۱)

هم‌او گوید :

شیردلانرا چـــو مهرگه یرقان‌گاه لرز

سگ‌جگرانراچوماه‌گه‌دق‌وگاهی‌ورم](۲)

استخـــوان پیشکش کنم غم را

زانکه‌غم میهمان سگ‌جگراست

سگ‌دل کنایه از سه‌چیزاست ، اول کنایه از سخت‌دل باشد۲ . دوم کنایه از بددل است۳ . [حکیم خاقانی نظم نموده :

خصم‌سگدل‌زحسدناله وچون جبهه‌ماه

نوربی‌صرفه‌دهد وع‌وع عوا شنوند](۳)

سوم کنایه ازبدمرد باشد . شیخ نظامی راست : بیت .

باهمه‌سگدلی شکار منند

گوسپندان کشتزار منند

---

(۱) دردیوان ۱۰۰: صبحدم ناله سگ‌بین که چه پیدا شنوند .

(۲) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.

(۳) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده‌شد. دردیوان ۱۰٤... وه‌وه عواشنوند .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ٤۰۸و٥۷٥) :

پیش‌جان‌دادن‌من خودهمه سگ‌جان‌شده‌اند   زان چوسگ درپس زانوی عنائید همه

نالان دلم ازسگ‌جگریهای فـراقت   روزیم نپرسی بزبـان سگ‌کـویت

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۱۰٥) :

گرآزرم‌خواهیم ازین سگـدلان   نخوانـــدمان عاقـلان عاقـلان

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۱۳) :

همه‌کس عاشق‌دنیا وما فارغ زغم زیرا   غم‌معشوق‌سگدل‌هست‌برعشاق‌سگ‌جانش

۳ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغـات‌مثنوی ۲۲۷/٥) :

صوفیان طبل‌خوار لقمـه جو   سگدلان همچو گربـه روی‌شو

سگساران کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از طالبان[۱] دنیاست . دوم کنایه از بی‌قراران باشد[۲].

سگی‌کردن کنایه از مرتکب‌شدن بی‌رحمی و بی‌شرمی و بی‌رویی ودیگر امور ناملایم باشد[۳].

جلوهٔ فا

فکنده‌سرین کنایه از مربع‌نشستن باشد .

جلوهٔ لام

لگام خائیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی‌است . حکیم‌انوری‌راست[٤] :

بیت

لاجرم در زیر ران رای تو
ابلقش اکنون نمی‌خاید **لگام**

وله :

هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلك معین(۱)
چرخ در فرمانبری بالله اگر خاید لگام

لگام دادن کنایه از حمله‌کردن و متوجه شدن باشد .

---

(۱) دردیوان ۳۲۱/۱ مصراع چنین‌است: هرکجا باتیغ چونان شد چنین‌کلکی قرین.

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۰۹) :

کسی کزدوی‌سگجانی نشیند درپس‌زانو دزانوپیش‌سگساران‌نشستن‌نیست‌پیمانش

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۱۰۹) :

گر کمندی وقتی‌اندر حلق سگساران‌روم سرکشان لشکر الباارسلان افشانده‌اند

۳ـ مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۳۲۹/۵) :

گرسگی کردیم ای شیرآفرین شیر را مگمار برما زین کمین

و سگی‌نمودن ؛ نظامی‌گوید (لیلی ومجنون ۱۷۰) :

وآن سگ‌منشان سگی نمودند چون سگ به تبسّرکش ربودند

٤ـ هم‌اوگوید (۳۲۲/۱) :

ساعد و هابط گردونش ببوسند رکاب اشهب وادهم‌گیتیش نخایندلگام

در دیوان «بخایند لگام» آمده، تصحیح قیاسی‌است .

شیخ نظامی راست : بیت

همه‌ملك ایران مراشد تمام
به‌هندوستان دادخواهم لگام

لگام‌ریز بااول مضموم، کنایه از شتاب‌رفتن سواران باشد . امیرخسرو راست : بیت

میریخت ازلگام برآتش چو برق نور
زینسان لگام‌ریز شه آمد بشهر در

[**لگد درکارزدن** کنایه از برهم‌زدن کارست . جمال‌عبدالرزاق فرماید :

جوانمردی غم ما خواست خوردن
لگد درکار زد این پیر رسوا](۱)

جلوهٔ میم

مگس‌پرانیدن کنایه ازکسادی است۲. مولانا ظهوری راست : بیت

مصربان چون نپرانند مگس بادل تنگ
زهرنوشان تو گر کام بشکر ندهند

جلوهٔ نون

[**نگاه‌چران** کنایه ازخیره‌چشم هرزه نگاه باشد . مولاناظهوری فرموده :

تاکی‌نگه‌چرانی‌درباغ‌وراغ مردم](۱)

برسینه نعل داغم بس لاله وگل من

نگون‌تشت کنایه از آسمان‌است۳

جلوهٔ با از در لام

بلندگرای کنایه از کسی باشد که میل بزرگی و عظمت کند .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱ـ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۲):

لگام ریز بسوی در تو لشکر فتح
زپیش وپس زیمین‌ویسار می‌آید

۲ـ کلیم‌کاشانی گوید (دیوان ۱۹۱):

کار کلیم‌باشد آنجا مگس‌پرانی
هرجاکه‌دلربائی شیرین‌شمایل افتد

۳ـ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۹۵):

کردی همه خلق را بیکدشت
سیرآب عطا درین نگون‌تشت

جلوهٔ بای عجمی

پلاس‌انداختن کنایه ازپریشان‌نمودن و پراکنده‌ساختن باشد.

پل‌شکستن کنایه ازبی‌طاقت ومحروم گردیدن بود[1] حکیم خاقانی فرماید:

بیت

عاشق محتشم بسی داری پل همه برمن گدا شکنی

[هم‌او گوید:

فلك پل بردلم خواهد شکستن کزآب عافیت بوئی ندارم](۱)

پلنگان‌گوزن افکن کنایه ازبهادران ودلاوران باشد[2].

جلوهٔ خا

خلخال زر اول کنایه‌ازآفتاب باشد[3]. دوم نام شهری‌است قریب گیلان[4].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۲۸ وخسروشیرین ۳۲۸):

دربی‌جانم سحر ازجوی جست تشنه‌کشی کردوبراو پل‌شکست

درر فرخار بر فغفور بستن بجسوی مولیان بر پل‌شکستن

خاقانی‌گوید (دیوان ۷۹۶):

ببین که پل جفا فلك بردلمن شکست‌ومن این‌پل آب رنگ‌را کی شکنم دریغ من

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۹۰):

بس پلنگان گوزن‌افکن که‌چون شاخ گوزن پشت خم درخدمت آن شیرمردان دیده‌اند

۳ـ نظامی گوید (شرفنامه ۳۷۰):

چوخاتون یغما به‌خلخال زر ز خرگاه خلّخ برآورد سر

۴ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۳۴۷):

چو گل‌پیچ یك‌روزهٔ ماه نو بخلخال بکهفته شد بر گرو

زپرگار آن حلقه برکرد سر که‌خوانندش امروز خلخال زر

ونیز نك: جلددوم همین فرهنگ ص۱۶۱۳.

جلوهٔ دال

دل‌آسمان کنایه ازسه‌چیز است : اول کنایه از میان آسمان بود . دوم کنایه از سبزه باشد .

[**دل‌برکسی لرزیدن** کنایه ازمهربانی وغمخواری بافراط نمودنست : مولانا ظهوری فرماید :

بی‌زلف تو دل چو تار مو می‌لرزد
سرو از قد تو برلب جو میلرزد
خودرا بتو شاخ‌گل چرانسبت‌کرد
از غنچه دل باغ برو میلرزد

دل بروی دویدن کنایه از گریه خونین باشد[۱]. از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی[۲] نوشته شد .

چودرگوش او درشد این‌گفت وگوی
همی بردویدش دل از تن بروی](۱)

دل‌پیشه کنایه از خاموشی تمام‌است:

دل‌خاك کنایه از چهارچیزاست : اول کنایه ازانبیا و اولیا باشد . دوم کنایه از قبر است . سوم‌کنایه از درون زمین‌است[۳]. چهارم‌کنایه ازگاو وماهی بودکه زمین برپشت‌آنها است.

دل‌دادن کنایه از دلیرساختن است[۴].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱ــ شانی‌تکلو گوید (آنندراج۳/۱۹۰۵):

دل‌می‌دود به‌روی من ازغصهٔ رقیب — هرگه که‌یاد شانی آزرده‌دل کنم

۲ــ انتساب یوسف‌وزلیخا به‌فردوسی‌ازطرف‌دانشمندان مردود شناخته شده‌است. نك: تاریخ ادبیات درایران ۸۹/۱ .

۳ــ خیام‌گوید (رباعیات ۱۹) :

تاچند اسیر رنگ‌وبو خواهی شد — چند ازپی هرزشت‌ونکو خواهی‌شد
گرچشمهٔ زمزمی و گر آب حیات — آخر به‌دل‌خاك فرو خواهی‌شد

۴ــ مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۵۲٤/٤) :

موسیی‌را دل‌دهم با یك عصا — تا زنـد بر عالمی شمشیرهـا

←

مولانا ظهوری راست :

دربیع غمت دل‌دوجهان حاصل‌داد
ماند آنکه براهت خبر منزل داد
تــا رو ندهی کــه میتواند روید
تا دل ندهی که می‌تواند دل داد

دل‌خون کنایه ازمشتاق مهجور باشد.

دل‌روز کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از نیمروزاست • دوم کنایه از آفتاب بود .

دل‌شب کنایه از نیم‌شب بود[1].

دل‌گرم‌کردن کنــایه ازعاشق شدن باشد[2].

دل‌نمودن کنایه از مردی‌کردن‌است.

←

نظامی‌گوید (شرفنامه ٤٣٥) :

سپه‌را چودل‌داد خسرو بسی   که بیدل نباید که باشد کسی

وهمراهی وشرکت‌کردن؛ عطار گوید (منطق‌الطیر ۷۱) :

یارکو تا دل دهد در یك غمم   دست کو تادست‌گیرد یك دمم

۱ـ خواجو گوید (دیوان ۱۲۷) :

دردل‌شب بانگ‌سبحان‌الذی‌اسری زده   بر در قصر فاوحی کوس مااوحی زده

صائب‌گوید (کلیات ۷۲٤) :

دزدان دل‌شب دست بتاراج برآرند   در دور خط از خال رخ یار حذر کن

ظهوری‌گوید (دیوان ۱۱٦) :

رخ تو دردل‌شب دوش مجلسی آراست   که آفتاب ز رخ پردهٔ سحر بــرداشت

۲ـ انوری گوید (۲۰۵/۱) :

دل گرم‌کرده‌ای زتف‌عشق‌من بسست   سردی‌مکن که گرم‌کنی همچودل جگر

خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ٦۳):

چون کــرد دلم بوعظهــا گرم   دل رنگــرزی شد از سر شرم

جلوهٔ زاء منقوطه

زلف‌بستن کنایه ازنمودن خودبه‌عاشق و دل بکمند خودآوردن بود .

زلف زمین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شب باشد[1]. دوم کنایه ازخاکی است‌که هرآدمی از آن‌است.

زلف و خال کنایه از دوچیزاست : اول معروفست[2]. دوم کنایه از آرایش و زینتی‌است که در شب زفاف برروی عروس کنند .

جلوهٔ کاف

کلاغ‌گرفتن کنایه از سخرکردن و استهزا نمودن باشد[3]. شاه‌طاهر جندی فرماید :

زاغ‌گیرد همه ازبلبل‌شوریده‌کلاغ
غنچه‌شوخ‌زندخنده ونرگس‌چشمك

کلاه‌انداختن و کلاه برانداختن و کله‌انداختن و کله برانداختن کنایه از شوق‌کردن و شادشدن باشد . امیر خسرو فرماید : بیت

دیدن اورا کله افکند ماه
بلکه فتادش گه دیدن کلاه

حکیم خاقانی گفته : بیت

دل بسودات سر دراندازد
سر زعشقت کله براندازد

کلاه زمین کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از آسمان است . دوم کنایه

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵) :
زلف زمین در بر عالم فکنـد — خـال عصی بررخ آدم فکنـد

۲ــ سنائی‌گوید (دیوان ۵۱۷) :
عشاق چوروی تو به‌بینند — وآن‌خال‌سیاه‌و زلف مشکین
برروی‌توام زنند احسنت — درعشق توام کنند تحسین

۳ــ زلالی‌گوید (آنندراج ۳٤٤۳/۵) :
زعکس گل‌و لاله برطرف بـاغ — کلاغش بطـاوس گیـرد کـلاغ

ازآفتاب بود . سوم رستنی باشد مانند چتری که از زمینهای نمناك بروید و آنرا سماروغ نیز نامند .

کلاه زنگله کنایه ازتختهٔ کلاه باشد. مولانا فهمی گفته : بیت

کلاه زنگله مهر برسر صبح است
بعهدخواجه‌مگر آب کرده‌است بشیر

کلاه‌شکستن کنایه از کج کردن گوشهٔ کلاه‌است[۱].

کلاه ملك کنـایه از پادشاه‌است .

کلاه‌نهادن کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه از عجز و زبونی بود[۲] . دوم کنایه از سجده‌کردن و سرنهادن بود[۳].

کلوخ‌انداز کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شرابی‌است که در آخر هفته ماه شعبان خورند[۴] . دوم کنـایه از فلاخن‌انداز بوده[۵] . شیخ سعـدی

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۶۷۰) :

تا طرف کلاه در شکستی — بـازار زمـانه بـرشکستی

حافظ گوید (دیوان ۲۶۵) :

بغمای عقل‌ودین‌را بیرون خرام سرمست — دربـر کـلاه بشکـن در بر قبا بگـردان

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۵۸۸) :

برسر ایام‌ما عشقش کلاه اکنون‌نهاد — برقد امید ما مهرش قبااکنون‌برید

۳ـ سعدی‌گوید (دیوان ۴۱۱) :

کلاه ناز و تکبّر بنه کمر بگشای — که‌چون‌تو سروندیدم که‌درقبا گنجد

سنائی گوید (حدیقةالحقیقه ۱۳۲) :

دین برون‌آید از کله بنهی — سر پدیدآید از کله بنهی

۴ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۱۲) :

تر خواهی‌گرفت از دیزدوزی روزهٔ عزلت — کلوخ‌انداز را ازدیده راوق‌ریز دبحانی

۵ـ نظامی‌گوید (خسرو وشیرین ۲۷۱):

بخودگفتا جوابست این نه‌جنگست — کلوخ انداز را پـاداش سنگست

←

فرماید : بیت

چو کردی باکلوخ‌انداز پیکار
سر خودرا بنادانی شکستی

[مولوی معنوی‌راست :
کلوخ‌اندازخوبان‌را برای‌خواندن‌باشد
جفای دوستان باهم نه از بهر نقار آمد

کلوخ برلب زدن کنایه ازخودکرده خویشتن را دورگرفتن باشد .
مولوی معنوی بقید نظم آورده :
صدجام برکشیدی و برلب زدی‌کلوخ
لیکن‌دوچشم مست تودرمیدهدصلا](۱)

کله‌دار وکله‌داری کنایه از پادشاه۱ متکبر سرکش جبار باشد .

کله‌گوشه برآسمان کنایه از عظمت و مرتبه وسرافرازی است۲. شیخ‌سعدی فرماید : بیت

کله‌گوشه برآسمان برین
هنوزازتواضع سرش‌برزمین

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد.ل.م افزوده شد.

→

مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ٤ب ١٩٩٦٤) :

کلوخ انداز کن درعشق مردان
توهم مردی ولی مرد کلوخین

۱ــ نظامی‌گوید (اقبالنامه ٣٤) :

کله‌داری آنشد که بر هرسری
نهد هر زمان ازکلاه افسری

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ٢٠٨) :

زهی زشرم‌کله‌داریت دل بدخواه
شکسته‌بسته‌و درهم‌شده چوچین‌قبا

خاقانی‌گوید (دیوان ٥١٥) :

شب قبای مه زره زد بنده‌وار
کان زره زلفین کله‌دار آمدست

۲ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ١٢):

کلاه گوشهٔ خورشیدرا رسد آسیب
چــو ماه قبهٔ او سربرآسمان آرد

نظامی‌گوید (شرفنامه ٢٢٧) :

نهادند سربرزمین یك زمـان
کله گـوشه‌بردند بـر آسمان

کله‌گوشه ملك کنایه از پادشاه‌زاده باشد و اورا گوهرملك نیز گویند۱.
کله نیلوفری کنایه از فلك‌است .
کلیچه‌سیم کنایه ازماه شب چهاردهم است۲.
کلیدبهشت کنایه از کلمه شهـادت هست .

جلوهٔ کاف عجمی

گل‌آگین‌کردن بااول مضموم، کنایه از می لعل پرکردن است۳.
گل صدبرگ آسمان کنایه از آفتاب است .
گل‌شدن کنایه از ظاهرشدن است . مولانا ظهوری‌راست : بیت

که فزون پرده‌پوشی از گل کرد
عاقبت راز بلبـلان گـل کـرد

گل شده سرو کنایه از عظمت‌یافتن باشد .
گلین‌گوی کنایه از کرهٔ خاك‌است. شیخ نظامی بقید نظم آورده : بیت

چو درخاطرآمد جهانجوی را
که درچنبر آرد گلین‌گوی را

جلوهٔ میم

ملك فربه‌کردن و ملك فربه نمودن کنایه از آبادان‌کردن و قـوت دادن و افزون‌کردن ملك‌است .

۱ــ انوری گوید (دیوان ۱/۵۰) :
گوشهٔ بالش تو چیست کله گوشهٔ ملـك   وندرو هم زنسب رفعتو هم از حسبست
۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۲۸) :
گرچرخ را کلیچهٔ سیم‌است وقرص زر   گوباش چشم‌گرسنه چندین چه‌مانده‌ای
۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٤٦) :
گل‌آگین‌کند چشمهٔ قنـدرا   بشادی گزارد دمی چند را

جلوهٔ یاء تحتانی

یلی‌زن بااول مفتوح و ثانی مکسور کنایه از مطربان باشد . امیرخسرو فرماید : بیت

گشته یلی‌زن همه بربانگ نی همچو زبان یله از بهر می

جلوهٔ تاء فوقانی ازدر میم

تمام‌شدن [کنایه از دوچیزاست : اول](۱) کنایه از مردن باشد . مثال: [دوم کنایه‌ازبکمال‌رسیدن بود۱.](۱)

نشنیده‌ای که هرکه بمیرد تمام شد درعاشقی بمیر حسن تاشوی تمام

جلوهٔ جیم

جمشیدماهی کنایه از دوچیزاست : اول آنکه آفتاب دربرج‌حوت باشد۲. دوم کنایه از حضرت سلیمان پیغمبر است علی نبیّنا وآله وعلیه‌السلام .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده‌شد.

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۴۵۸) :

بارخت هرکه ماه می‌طلبد نیست درعاشقی هنوز تمام

ومراد: مقصود؛حافظ‌گوید (دیوان ۱۱۴) :

گداخت جان که‌شود کاردل تمام‌ونشد بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام ونشد

۲ــ و جمشید ماهی‌گیر؛ خاقانی گوید (دیوان ۲۸۴) :

خورشیدنوتأثیربین حوتش بهین توفیر بین جمشید ماهی‌گیر بین نوملك زیبا داشته

جلوهٔ خا

خم‌آهن‌گون و خم لاجورد کنایه از فلك‌است۱ [وآنرا خرگاه لاجوردنیز خوانند](۱) . حکیم خاقانی فرماید :

این خم آهن گون که چون ریم آهنم پالود سوخت
شدسکاهن پوشش ازدودِدل دروای من

خم‌دادن کنـایه ازرد ودفع بود۲ . حکیم انوری نظم نموده: بیت

شاهی که چو کردند قران بیلك‌ودستش
البته کمـان خم ندهد حکم قران را

خم‌دان و خمستـان بااول مضموم ، کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شرابخانه باشد۳. دوم کنایه از داش خشت‌پزی است .

خم‌زدن کنایه از گریختن باشد۴. و آنرا پسخم‌زدن نیز گویند . حکیم سنایی‌راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱ــ وخم آهن گردون؛ انوری گوید (دیوان ۵۱۹/۲) :

خدایگانا مهمان بنده بـودستند — تنی‌دودوش بسیکی‌ونقل‌ورودوشراب
بطبع‌خرم‌وخندان شراب نوشیدند — که‌برخماهن گردون فروغ او سیماب

۲ــ ابوالفرح رونی گوید (دیوان ۲) :

خیزو خمی ده که‌گاو حملهٔ صـرصر — حیله جزاین نیسـت خیزران نوان را

وکنایه ازمطیع‌ومنقادشدن؛ مولوی معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۱،ب ۵۵۲۹) :

چون‌آسمان گرخم‌دهی درامروفرمان وارهی — زین‌آسمان و ازخمش کالصبر مفتاح‌الفرج

۳ــ مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۲۲۱/٤ ودیوان کبیر ۳،ب ۱۲۲۰٦):

جرعه‌ای زآن جام راهب آن کنـد — که هزاران جـرّه و خمدان کنـد
نیسـت هرخم لایق‌می هین سرخم‌را به‌بند — تابرآرد خم‌دیگر ساقی ازخمدان خویش

خاقانی‌گوید (دیوان ٤۵۲) :

وربت‌پرستان‌را بجان ندهند درکعبه امان — کوی‌بتانرا کعبه‌دان زمزم خمستان‌بین‌دراو

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۵۸) :

نیست جهان تنگ‌را جای طرب که دم‌زنی — زانسوی‌خیمهٔ‌فلك خم زن‌و جای تازه بین

ابوالفرج‌رونی‌گوید (دیوان ۲) :

رای بتدبیر پیر قلعه بپرداخت — خم‌زدو پی کورکرد نام و نشان را

چون عشق بدست‌آمد تن‌کورکن‌وخوش زی — آن دادگستری که زتأثیر عدل او

چون عقل‌بپای‌آمد پی‌کورکن وخم‌زن — بازوعقاب‌خم زند ازکبك‌وازغراب

حکیم سوزنی نظم نموده : بیت

جلوهٔ دال

[دم‌پلنگ بـااول مضموم، کنایه از سپاهی چست و چـالاك باشد و نیز رسمی‌است کـه دم پلنگ از ترکش آویزندبجهت نشان‌هیبت وسیاست.](۱)

دم‌خوردن کنایه ازفریفته‌شدن باشد۱. مولاناظهوری‌راست :

دردی که شود بیش نگیرد کم او — افسون برود نمی‌خورد کس دم او

سر تا قـدم خویش بداغ انـدایم — تـا از بـن مویی نتراود غم او

بیت :

از صبا بهتر نداری محرمی — میدهد درغنچگی گل‌را دمی

[دم درآتش دمیدن کنایه از سخنی چند که مردم را گـرم سازد۲. امیر خسرو گفته :

ازآن پس بـا مخالف محرمی چنـد — دمیدند اندرآن آتش دمی چند](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ نظامی‌گوید (خسرو شیرین ۲۷۳):

ملك دم‌دادو شیرین دم نمی‌خورد — ز ناز خویش مـوئی کـم نمی‌کرد

سلمان‌گوید (دیوان ۱۵۲) :

گفتم بخون‌دل بکف‌آرم وصال تـو — بسیار ازین‌بگفتم و او دم‌نمی‌خورد

شمس‌طبسی گوید (دیوان ۸۵) :

برخنده‌دار صبحدم ازمی لب قدح — تاکی دم‌زمانه خوری چون دهان نی

۲ـ ودم دمیدن؛ خواجو گوید (همای‌وهمایون ۱۷۳) :

فسونی بخوان بو که‌بپذیردش — درو دم دمی بو که درگیردش

دم‌زدن کنایه از [سخن‌گفتن[1] وهم کنایه از](۱) سکوت‌کردن وتوقف نمودن و ترك‌دادن بود وآنرا تن‌زدن نیز گویند . [شیخ عطار بمعنی سخن گفتن منظوم ساخته :

همت عالیش کار خویش کرد
دم‌نزدتاشیخ‌را درپیش‌کرد](۱)

استادفرخی گفته : بیت

ای ابر بهمنی نه‌به‌چشم من اندری
دم زن زمانکی وبیاسای وکم‌گری

ابن‌یمین‌راست : بیت

ای‌ماه دل‌افروز بگردان قدح می
چون ماه فلك دم زن اردور بیابی

وله :

گو پیر خرد دم‌زند ازوعظ ونصیحت
مستان خرابش بجهانیم به‌هی‌هی

دم‌گرفتن کنایه از سکوت‌کردن و توقف‌نمودن باشد .

حکیم‌فردوسی نظم نموده : بیت

هوا از دم گاودم دم گرفت
توگفتی‌که‌پشت زمین خم‌گرفت

دم‌سنجابی و دم نیمسوز کنایه از آه دردناك است .

دم‌شناس کنایه از حکیم دانا باشد .

شیخ نظامی‌راست : بیت

زبان‌دان یکی مردم دم‌شناس
طلب‌کردکز کس ندارد هراس

دم‌گرگ کنایه از صبح کاذب بود .

شیخ نظامی گفته[2]: بیت

چو صبح از دم گرگ برزد زبان

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ انوری گوید (دیوان ۸۷۵/۲) :

زیــر بار غمی گــرفتــارم
کاندرو دم زدن نمی‌آرم

سنائی‌گوید (مثنویها، ۹۴) :

همه گردن نهاده حکم ترا
دم که یاردزدن زچون‌وچرا

ظهیرفاریابی گوید (دیوان ۱٤۱) :

مراشکایت بسیار وشکر اندك‌هست
اگرچه می‌نزنم دم ز اندك‌وبسیار

۲ــ هم‌او گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ٦٥) :

تابان دم گرگ در سحرگاه
چون یوسف‌چاهی ازبن‌چاه

←

بهخفتن درآمد سگ و پاسبان — دم گرگست یا دم آهو

[حکیم خاقانی راست : — که همه مشکبار بند صبح](۱)

جلوهٔ زاء منقوطه

زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آنست که بازی دیوانگان را ترسانند. مولانا ظهوری راست : بیت

کشد اطفال در کویت زمین از زیر پای من — بهلغزیدن ندارد هیچکس امروز پای من

زمین پیمای کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از مسافر و سیّاح است . دوم کنایه از مساح باشد[۱].

زمین خسته کنایه از زمین است که شدیار کرده باشند، بهسبب آمدورفت مردم بغایت نرم شده باشد، چنانچه بهاندك حرکتی غبار برخیزد . حکیم انوری درمذمت اسب خود گوید : بیت

نه ازغبار خاسته بیرون شد پروز — نی از زمین خسته برانگیختی غبار

[**زمین را سایه شدن** کنایه از تواضع و فروتنی باشد . امیرخسرو فرماید :

خراسان رفت باجان پرامید — زمین را سایه شد درپیش خورشید](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

→

منوچهری گوید (دیوان ۱٤۲) :

دم گرگ چون چرمه ستوری — مجره همیدون چو سیمین سطبلی

خاقانی گوید (دیوان ٤۲۰) :

یوسف روز جلوه کرد ازدم گرگ ومیکند — یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری

۱– ظهیرفاریابی گوید (دیوان ۱٤۰):

بدان سمند زمان سرعت **زمین پیمای** — بدان کمند سپهرافکن ستاره شکار

زمین‌کوب کنایه از اسپ و استر و امثال آن باشد[1].

زمین‌مرده کنایه از زمینی‌است که در وی رستنی نباشد .

جلوهٔ سین

سم‌افکنده کنایه ازلنگ باشد. [حکیم خاقانی نظم نموده :

سمور سیه کنایه از شب باشد . شیخ نظامی‌راست :

دلدل دل زسر خنـدق غم | چو شنگرف سودند برلاجورد
چون‌جنیانم که‌بس‌افکنده‌سم‌است | سمورسیه زاد روباه زرد] (۱)

جلوهٔ شین منقوطه

شمشیر گوشتین کنایه از زبان باشد .

جلوهٔ غین

غمزهٔ لاجوردی کنایه از نازهـای خنك‌بی‌محل‌کردن‌است. مولاناظهوری راست :

در گـریه زتست هر که‌را شوقی هست
درگـردن دل زغبغبت طـوقی هست
افتاده اگـر کبود چشم تـو چه باك
از غمـزهٔ لاجـوردیم ذوقـی هست

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ خواجو گوید (همای وهمایون ۸۶ و۲۲٤) :

چوبشنید بانگ زمین کوب شـاه | بـرون‌جست و شد تا به‌آرامگاه
زمین‌کـوب را زیر زین آورنـد | سپـه را به‌ایران زمین آورنـد

جلوهٔ کاف

کمان‌گردون کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از برج قــوس‌است . دوم کنایه از قوس و قزح باشد .

کمربستن آب کنایه از منجمدشدن آب‌است

کمربسته کنایه از دوچیزاست : اول کنایه‌ازمرتب‌ومهیاگشتن بود۱. کمال اسمعیل گفته : بیت

همینه کلك تو باشد ازآن کمربسته که تامعایش اهل هنر کند تقریر

ادیب صابرراست :

زهی به‌مدحت صدرت جهان گشاده‌زبان خهی به‌خدمت قدرت سپهر بسته کمر

دوم کنایه از نوکر و خادم و ملازم باشد۲. شیخ نظامی بنظم آورده : بیت

چه‌بندم کمر در مصــاف کسی که‌چون‌من‌کمربسته‌داردبسی (۱)

کمربند وکمردار کنایه از خادم و

---

(۱) درشرفنامه ۱۷۵ : که دارم کمــر بسته چوناو بسی .

۱ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۱۲):

چوشب تیره شد تور با صدهزار نبامد کمـر بستـهٔ کـار زار

سعدی‌گوید (دیوان ۸۲۵) :

بادا همیشه برسرعمرت کلاه بخت دربیشت ایستاده کمربسته‌چاکران

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۱۰) :

خیز نظامی که نه‌سربسته‌ای ازپی خدمت چه کمر بسته‌ای

۲ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۰۷):

کمــر بستهٔ شهــرباران بــود بایــران پــناه سواران بــود

جامی‌گوید (دیوان، قصیده‌ها ۱۲) :

تاگشادی کمر ای شمع شکرلب زقصب یك‌کمربسته پی خدمت تو نیشکراست

ملازم وخدمتکار بود۱. حکیم سوزنی فرموده :

جز کمربند و زمین‌بوس تو نیست
هرچه برروی زمین تاجوراست

چون کمربندان درخدمت شاه
آسمانست و مجره‌اش کمراست

امیرخسرو راست : بیت

کمربندمن آمدنزدمن خندان‌زنان امشب
توقف کن که لختی بنگرم پروین وجوزارا

کمرکش کنایه از شجاع و دلاور و بهادر وپهلوان باشد۲. استاد فرخی درصفت صعوبت راه و جنگل گوید :

کمرکشان سپه را جداجدا هرروز
کمر برهنه بممنزل شدی زحیلهٔ زر

کمرگشادن و کمرگشودن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از ترک‌دادن وقطع نظر نمودن بود۳. شیخ نظامی فرماید : بیت

چو من زین ولایت گشادم کمر
تو خواهی ستان افسر و خواه سر

دوم کنایه از توقف‌نمودن و بازماندن باشد . حکیم انوری گفته : بیت

گشاده هیبت او از میان فتنه کمر
نهاده حشمت او برسر زمانه کلاه

۱ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۱۲۶):

کمربندان بگردش دسته بسته — بدست هریك از گل دسته‌دسته

امیرخسرو گوید (شیرین وخسرو۲۸۸):

کمربندان کمربستند درکار — گشادند ازمتاع قیمتی بار

۲ـ مولوی‌معنوی گوید (دیوان کبیر۱ ب ۴۰۰۷) :

این‌دم اگر ازمیان برونی — باز آرد دل کمرکشانت

۳ـ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۰۱):

پدر تابود زنده تا پیرسر — ازین‌کین نخواهدگشادن کمر

سعدی‌گوید (دیوان ۴۱۱) :

کلاه نازوتکبّر بنه کمر بگشای — که چون‌تو سرو ندیدم که‌درقباگنجد

کمزده‌چند کنایه از کمار و منافق باشد[۱].

کمزن کنایه از کسی بود که خود و کمالات خودرا ظلمی‌ندهد. مولوی معنوی[۲] فرماید :

کم‌سخن‌گوییم‌و گر گوییم کم کس‌پی‌برد
باده‌افزون ده‌کما باکم‌زنان برخاستیم

حکیم انوری گفته : بیت

با ان بت کم زن متامر دل
در کنج قمـــارخانه بنشستیم

حکیم‌سنایی‌راست :

ای‌یار متامر دل پیش‌آی ودمی‌کم زن
زخمی‌که زدی‌برما مردانه ومحکم زن
درباکی‌وبی‌باکی‌کم زن چو سرانداران
چون کم‌زدی اندردم‌آن کمزده‌را کم‌زن

کم‌کاسگان و کم‌کاستگان و کم‌کاسه کنایه از ناقصان و بخیلان و کم‌سفره بود[۳].

کم‌گرفتن کنایه از ترك‌دادن وناشده انگاشتن باشد[۴].

[استاد گفته

افسرده شد از دم دهانم دم چشم

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۶) :

بادو‌سه دوبند کمربند باش   کم زن این کمزدهٔ چنـد باش

۲ـ هم‌او گوید (دیوان کبیر ۶ ب ۲۹۲۳۵) :

درعالم که زنان چه بینی   در حطهٔ دل چه‌جان فرائی

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۵۴) :

بادوسه کمزن منو آرام گیــر   مقـبل ایـام مشو نـام گیــر

خاقانی‌گوید (دیوان ۵۱۹) :

کمزن کوی مغان برده بمی ره بده   رسته‌دل ازشهربند جان بدر انداخته

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۱۷) :

اندر کـم‌کاسگان لاف فزونی زدن   وز دم لایفلحـان گوش نعم داشتن

۴ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۲۶) :

ازبن دندان سر دنـدان گرفت   داد بشکرانه که آن گــرفت

برناخن من گیاه رست ازنم چشم [بر روی تو گر چشم نباشد کم چشم](۱)
دل از پی دیدن تو دارد غم چشم

جلوهٔ کاف عجمی

گم کردن پی کنایه از کردن کاری است که کسی پی بمطلب و مقصد این کس نبرد۱.

جلوهٔ نون

نمایش آب کنایه از شراب است.

نمک در آب داشتن کنایه ازمکر کردن و در فکر حیله بودن است.

نمک انگیز بدن کنایه از گریه کردن است.

نمک بر آتش افکندن کنایه از شور و غوغا کردن است۲.

نمک برجگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن است۳.

نمکدان کنایه ازدهن محبوب است۴. خواجه حافظ فرماید:

از لبت شیر روان بود که من می‌گفتم
این شکر گرد نمکدان تو بی‌چیزی نیست

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد.

۱ــ اوحدی گوید (دیوان ۲۲۲):

فصلی چنین می‌خواهمی برکش نوای چنگ و نی ورگم نوائی کردیی گم کن که پنهان نیکتـ

و پی گم کردن؛ نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۰):

طرف حرم تو سازد انجم در گشتن چرخ پی کند گم

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۲۵٦):

شو نمك بر آتش افکن کز سر خوان بهشت خوش نمك در طبع و شکّر در زبان آورده‌ام

۳ــ و نمك بر جگر زدن؛ امیرخسرو گوید (دیوان ۲۵۴):

شب که بخنده زدی بر جگر من نمك قابل مرهم نماند داغ که بر سینه بود

۴ــ ظهوری گوید (دیوان ٦۵۱):

زهر میریخته باین شوق ظهوری درکام کز نمکدان تو روزی بتراود شکری

جلوهٔ ها

هم‌آواز کنایه از موافق باشد . شیخ سعدی فرموده[۱]: بیت

بروزگار همــایون خسرو عادل
که گرگ‌ومیش بتوفیق‌اوهم‌آوازند

[**همای** کنــایه از اسب باشد : امیر خسرو گفته :

مرا کاریست زاینجا بسوم بربوم
همای‌خویش خواهم‌راند تاروم](۱)

[**همایکی** **کنایه ازیگانگی باشد.**](۲)

هم‌بوی کنایه از هم‌خوی وهم‌روش است .

هم‌تازیانه کنایه از شریك درتاختن وشریك درتاراج‌نمودن بود .

هم‌ترازو کنایه از برابر باشد . شیخ نظامی‌راست[۲]:

قوی کرد برجنگ بازوی خویش
بکوشیــد باهم ترازوی خــویش

همداستانی مصطلح‌درزمان نوشیروان زری‌را که از رعایا دروجه خــراج میگرفتند در تاریخ طبری آورده که نوشیروان همهٔ رعیت‌را گرد کرده و همهٔ‌زمینهارامساحت‌نموده به‌همداستانی ایشان‌که آنرا هرسال سه‌باریاچهاربار بدهند خراج قرار داد و از بهر آن بود که آن خراج را همداستانی نــام نهادند یعنی مال‌الرضا[۳].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ك. افزوده‌شد.

۱ــ فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸٥٤/۷) :

که بودند هرده هم‌آواز اوی — نگــه داشتنــدی بدل راز اوی

سعدی گوید (دیوان ٦۱۰) :

چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی — کش یار هــم آواز بگیــرند بــدامی

۲ــ هم‌او گوید (خسروشیرین ۱۰) :

ندارد تفل من آن زور بازو — کــه باعدل تو باشد هم ترازو

۳ــ وبمعنی موافق؛ منوچهری گویــد (دیوان ۱۱٦) :

بدرد کسان صــابری اندرو تــو — به بدنامی خویش همــداستــانی

←

همدست کنایه از شریك و متّفق[1] بود که دم هردو برابر باشد، چنانکه باشد . شیخ سعدی نظم نموده : بیت هرگاه دم‌نگاه‌دارند، هردوبرابرتوانند

چه‌دانی‌کـه همدست گردند ویار داشت، چون یکی دردریاغواصی‌کند،
یکی درد باشد دگـر پـرده‌دار دیگری‌دربیرون دم‌نگاه دارد، چونکه

همدم کنایه از دوچیز است : اول دم این گرفته شود، آنکه درآب‌است معروف‌است[2]. دوم کنایه ازدوغواص فی‌الفور برآرند تاهلاك نشود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد. ل. م افزوده‌شد.

نظامی گوید (شرفنامه ۱۶۷) :

بدستوری رخصت راستان بلشکرکشی گشت همداستان

۱ــ امیرخسروگوید (شیرین وخسرو ۲۱۰) :

همی بادوستی همدست گشتم ساول دوستکانی مست گشتم

خواجوگوید (دیوان ٤٥٧) :

وقتی که طفل بودم همخرقه بود خضرم اکنون که پیر گشتم همدست کودکانم

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۶۳) :

پای نهادی چودرین داوری کوش‌که‌همدست بدست‌آوری

۲ــ خواجوگوید (همای وهمایون ۳۳):

دم سردرا همدم خویش کن ز مژگان نمك بردل ریش کن

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۳۱۰) :

وآن‌صنم رفت باهزار هراس پیش آن همدمان پرده شناس

جلوهٔ الف ازدر نون

انبان باد کنایه از آدمی فربه بیکار باشد .

[**اندازهٔ او نیست** کنایه ازعدم قدرت است . مولانا ظهوری گفته :

قدرتی هجر تو درکشتن من برد بکار
که شفاعت‌گری اندازهٔ تقدیر نبود](۱)

انگشت بدندان‌گزیدن‌وانگشت‌بردهان نهادن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از تعجب وتحیّر باشد۱. دوم کنایه‌ازحسرت وافسوس‌بودبرکاری۲. شیخ سعدی‌راست :

او در من و من درو فتاده
خلقی پی ما روان وخندان
انگشت تحیّر جهانی
از گفت و شنید ما بدندان

انگشت برچشم نهادن و انگشت بردیده نهادن کنایه از قبول‌کردن و مسلم داشتن‌بود۳.حکیم‌نزاری‌قهستانی‌راست:

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ن.ل.م افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۱):

زین ستم انگشت بدندان گزید — کمت ستم بین کـه بمرغان رسید

خواجو گوید (همای وهمایون ۵۲) :

شهنشه چوآن زلف‌و رخسار دید — سرانگشت حیرت بدندان گزید

۲ــ وانگشت گزیدن؛ قطران گوید (دیوان ۴۹۷) :

ازبسکه سخندانم هرگونه بگویم — هستم گه‌وبیگاه بانگشت گزیدن

۳ــ نظامی‌گوید (شیرین وخسرو ۱۲۵):

نهاد انگشت برچشم آن پریوش — زمین‌را بوسه داد و کرد شبخوش

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۲۵۰) :

بگذشت دوش برمن‌وانگشت می‌نهاد — بردیده گفتمش‌صنما برکجاست‌این

صائب‌گوید (دیوان ۱۹۸) :

باتهی‌دستی نهد انگشت برچشم قبول — هردل بی‌برگ را کزوی تمنّای نواست

بیت

خرد ازروی تو انگشت نهد بر دیده
عقل در کوی تو برخاک نهد پیشانی

انگشت برلب زدن کنایه از آنست که کسی را بحرف درآورند . مولانا ظهوری راست :

حق کرده بحسن هنر محتشمت
ارقم زده برچشم حسودت رقمت
دروصف خط اینها که شنیدی زدوات
گر برلبش انگشت نمیزد قلمت

انگشت خائیدن و انگشت گزیدن کنایه از ندامت و حیرانی و تحیّر بوده خواجه حافظ راست : بیت

هرکس که بجان بند عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت

مولوی معنوی راست : بیت

عقل هم انگشت خود را میگزد
زانکه جان اینجاست بیجان میروم

وله :

درچرخ نگنجد آنکه شد لاغر تو
جان چاکر آن کسی که شد چاکر تو
انگشت گزان درآمده از در تو
انگشت زنان برون شدم از بر تو

انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن است .

انگشت زدن و انگشتک زدن دراصطلاح آنرا گویند که از خوشحالی انگشت را برانگشت دیگر چنان بزنند که صدایی

۱ـ سعدی گوید (دیوان ۲۱، ۸۳۶) :

رقیب انگشت میخاید که سعدی چشم بر هم نه　　مترس ای باغبان از گل که می‌بینم نمی‌چینم

چنان زندگانی کن ای نیکرای　　بوقتی نه اقبال دارات جدای
که خایند ازبهرت انگشت دست　　گرت درزمین آید انگشت پای

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/۳۰۹) :

گفت نی من خود پشیمانم ازآن　　دست خود خایان و انگشتان گزان

خواجو گوید (همای و همایون ۵۲) :

شهنشه چو آن زلف و رخسار دید　　سرانگشت حیرت بدندان گزید

نظامی گوید (شیرین و خسرو ۲۴۸) :

زهر بقعه شدندی سنگ سایان　　بماندندی درآو انگشت خایان

ازآن ظاهر گردد[1]. حکیم‌انوری نظم نموده :

باغی‌است چو نوبهار از رنگ خزان
عیشی کـه به‌عمرها توان گفت ازآن
یاران همه انگشت‌زنان گـرد رزان
من در غم تو بمانده انگشت گـزان

مولوی معنوی گفته :

مست‌گشت وشاد و خندان همچو باغ
کـز ندیمی و مـزاحك رفت و لاغ
شیرگیر و خوش شد انگشتك زنـد
سوی مبـرز رفت تـامیـزك کنـد

انگشت‌کشیدن کنایه از محوکردن و نابود انگاشتن بود[2]. مولانا شرفشاه نظم نموده : بیت

گرزعکس رخ‌چون‌مهرتوجویند نشان
عقل درحال کشد برمه تابان انگشت

حکیم نزاری قهستانی گفته : بیت

میروم باخود و بیخود زحیا میگویم
تاکی ازدست دل انگشت‌کش عام‌شدن

انگشت‌نما کنایه ازشهرت باشد[3]. شاعر

۱ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر۲ب۱۵۵۷۵ و۵ب ۲۷۲۲۳ و ٦ب ۲۷۸٦٦) :

وقتست که خوبان همه دررقص آینـد ||| انگشت زنان گشته که ازپرده بجستیم
ای‌دل بزن‌انگشتك بی‌زحمت لـی‌ولك ||| دردولت پیوستـه رفتی وبه‌پیوستی
ای‌ساقی مه‌روی چه‌مستست‌دوچشمت ||| انگشتك می‌زن که تو برراه صـوابی

۲ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۱٦وگنجینه گنجوی ۱۲) :

ستون خـرد مسند پشت او ||| مه انگشت‌کش گشته زانگشت‌او
بهارانگشت کش شد درنکوئی ||| هرانگشتم دوصدچون‌اوست‌گوئی

۳ـ سعدی‌گوید (دیوان ٤۰٦) :

نه‌من انگشت نمایم بهواداری رویت ||| که توانگشت نمائی وخلایق نگـرانت

اوحدی گوید (دیوان ۳۲۰) :

برچرخ کشیدی سـر ناگاه نـدانستی ||| کانگشت‌نما خواهی‌گشتن چوقمرسـودن

سلمان ساوجی گوید (دیوان ۱۲۲):

مهر تو برآئینهٔ دل پرتوی انـداخت ||| مانندهٔ مـاه نوم انگشت نمـا کـرد

←

گفتند : بیت

آن روز که مه شدی نمی‌دانستی
کانگشت نمای عالمی خواهی شد

خواجه‌حافظ‌راست : بیت

ایکه انگشت‌نمایی بکرم در همه شهر
وه که درکار غریبان عجبت اهمالیست

کمال‌اسمعیل فرماید :

برعارض لاله‌رنگ آن سرو روان
آن نیست نشان آبله گشته عیان
در شهر بخوبی شده انگشت نما
زآسیب اشاره بررخش مانده نشان

انگشت‌نهادن کنایه ازاعتراض‌کردن ونابوده انگاشتن بود[1]. حکیم انوری گفته : بیت

زهی به‌تقویت دین نهاده صدانگشت
مآثر ید بیضات دست موسی را

شمس طبسی‌راست : بیت

گر نهدانگشت‌اکنون‌دست‌موسی‌رارواست
چون شعاع رای‌اوبراوج شعری[1] میرود

انگشت نیل کشیدن کنایه از رسوایی است(۱) . شیخ سعدی فرماید :

یامکن با پیلبانان دوستی
یابناکن خانه‌یی درخوردفیل
کم نشین بایار ازرق‌پیرهن
یابکش برخان‌ومان انگشت‌نیل

---

(۱) درنسخهٔ ت.ل.م معنی چنین آمده: کنایه از ترددادنست .

←

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۳٤۱) :

بخوش زبانی انگشت‌نمای اطرافی — زتیزطبعی مشکل‌گشای اسراری

۱ـ اوحدی گوید (دیوان ۱۱۳) :

آن‌نقل که برهرغلط‌انگشت نهادی — درصنعت آن‌کارگه انگشت گرانست

سعدی‌گوید (دیوان ۵۵۹) :

گرجه‌از انگشت مانی برنیاید چون‌تو نقش — هردم انگشتی نهد بر نقش مانی روی‌تو

صائب گوید (کلیات ۸۰۱) :

هرگز نه‌نهی برسخن هیچکس انگشت — یکبار اگر نامهٔ خود درنظر آری

جلوهٔ با

بناگوش کردن کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولدشود ، ماماچه که اورا به‌تازی قابله خوانند، انگشت دردهن کودك کرده کام بردارد . سیف اسفرنگی بقید نظم آورده : بیت

مادر ملك زپستان شرف شیر دهد
هرکه‌را دایهٔ لطف تو بناگوش کند

بن‌بخت‌برزمین‌مالیدن کنایه ازاستوار گشتن بخت ودولت‌است .

بن‌ساله کنایه از کهن و سالخورده باشد .

بن‌کارخوردن کنایه از اندیشه‌نمودن درعاقبت وپایان‌کار باشد . اثیرالدین اخسیکتی(١)راست : بیت

خوارودشوارجهان چون پی‌هم‌میگذرد
گرتودشوار نگیری همه کار آسانست
تو سر وقت نگهدار و بن کار مخور
که فلك نیز دربن واقعه سرگردانست

بن‌گوش کنایه از اطاعت وانقیاد[١] باشد .

[حکیم‌خاقانی‌راست :

ز بن گوش آسمان از مه نو هرمهی
حلقه بگـوشی شود بـردر شاه عجم

هم‌او گوید :

گردون چنبری زبن گوش روز عید
حلقه‌بگوش چنبردف‌شدچوچنبرش](٢)

بنه‌بستن کنایه از کوچ کردن‌است[٢].

بنیاد بریخ نهادن کنایه از بی‌مداری

(١) نسخهٔ ك. ل. م: اثیرالدین اومانی. (٢) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

١ـ مولوی‌معنوی گوید (دیوان کبیر ا ب ٣٤٤٣) :

مرا دوگوش گرفتی وجمله‌را یك‌گوش
که می‌زنم زبن هردوگوش طال بقـا

سعدی‌گوید (دیوان ٦٣٦) :

تاچهـد بود بجـان بکوشم
وانکه ضرورت‌ازبن گوش
بنشینم و صبر پیش‌گیرم
دنباله کـار خویش گیرم

٢ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ١٨) :

نشـسـت از کوی هفتاد راه
بهفتم فلك بـر زده بـارگاه

بود .

بنیچه کنایه ازجمعی‌باشدکه‌براملاك می‌بندند . مولانا ظهوری‌راست : بیت

نخل من اگربنیچه‌ای خواهد بست
زخمم بردل دریچه‌ای خواهد بست

داغی که تو چیده برسرهم دفتر
برسینه من بنیچه‌ای خواهد بست

جلوهٔ پای عجمی

پنبه درگوش کنایه از شخص غافل وسخن‌نشنو باشد۱.

پنبه درگوش فکندن و پنبه درگوش کردن و پنبه درگوش نهادن کنایه از غفلت وسخن‌نشنیدن باشد۲. نخشبی راست :

پنبه اندرگوش خود بایـد فکند
تا جز از ذکـر تو دیگـر نشنود

پنبه‌شدن کنـایه از گریختن باشد .

دوم کنایه از نرم و صاف و سپیدشدن است و به‌معنی متفرق‌شدن نیز آمده۳.

پنبه‌کردن کنایه از پنج‌چیز است : اول کنایه از پریشانی‌کردن وبراکنده ساختن باشد۴. اثیرالـدین اخسیکتی

۱ـ صائب‌گوید (دیوان ٣٢٤) :

دهان بارکند حرف تلخ گوش مـرا
خوشاکسی‌که‌دراین‌بزم **پنبه‌درگوش‌است**

٢ـ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ٣٢/٤) :

من اگـر نالم اگـر عذر آرم
پنبـه درگوش کنـد دلـدارم

نظامی‌گوید (شرفنامه ٢٢٣) :

چوهم‌رستهٔ خفتگانی خمـوش
فروخسب یا پنبه درنِه بگوش

٣ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٢٦٢) :

آتش‌تیغش چوتافت پنبه‌شود بوقبیس
باد تهمتن چو خاست پشّه‌شود پیلسم

٤ـ عطارگوید (اسرارنامه ٩٦) :

ترا پنبه‌کنـد ازخود که هین دور
که برجای تومی‌بنشیند آن نـور

گفته : بیت

رای تو پنبه کـرد سر بوالفضول را
کاکنده بود گوش قبول از ندای ملك

دوم کنـایه از خاموش کـردن بود .
مولوی معنوی‌راست : بیت

چون بیایـد مرورا پنبه کنید
هفته‌ای مهمان بـاغ من شوید

سوم محونمـودن‌است[1]. شیخ اوحدی
راست : بیت

چوخواجه‌را اجل‌ازملك‌پنبه‌خواهدکرد
چه اعتبار زپشمی‌که درکلاهش هست

چهارم کنایه از شکرشدن بود . پنجم
کنایه از عاجز شدن باشد .

پنبه‌نهادن کنایه از فریبدادن بود.
مولوی معنوی‌راست : بیت

عقل‌جولاهست زودش‌پنبه‌نه منصوروار
تاچه‌خواهی‌کرد این اشتردل جولاه‌را

پنج‌روز کنایه ازمدت اندکی‌است[2].
[خواجه‌حافظ فرماید

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنجروزه نوبت‌اوست](۱)

شیخ نظامی فرماید :

چو گل پنج و یك‌روزه‌ای ماه نو
بخلخـال یك هفته درشد گـرو
زپرگـار آن حلقه برگـرد سر
که خوانندش امروز خلخـال زر
به‌گیـلان درآمد به‌کردار ابـر
بدانسان کـه دربیشه آیـد هژبر

پنج‌گنج کنایه از دوچیزاست : اول
کنـایه از حواس خمسه باشد . دوم
کنایه از صلوات خمسه‌است .

پنجه برروی کسی‌زدن کنایه ازسیاه

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٦٨) :

نیش درآن زن که‌زتو نوش خورد
پشم درآن‌کش کـه ترا پنـبه‌کرد

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۷۹۷) :

سعدی وفانمی‌کند ایّام سست‌مهر
این‌پنجروز عمر بیا تا وفـاکنیم

خواجوگوید (دیوان ۵۳و۲۷٤) :

مباش غره بدین پنجروز نقد حیات
که‌عمر برسرپایست وچرخ‌برسرکار

چون بردوام دورزمان اعتماد نیست
این پنجروز غایت مقصود دل شمـار

رو کردن باشد . شیخ سعدی‌راست :
درو گو بزن پنجه برروی مرد
زن شوخ چون دست درقلیه کرد

جلوهٔ تاء فوقانی

تن‌دردادن کنایه از قبول‌کردن و راضی‌شدن‌باشد۱. مولانامعین‌استرابادی نظم نموده :

گر قرض‌تو حنظل عوضش قند بده
ورزانکه بخارا تو سمرقند بده
تن درمده ار بقرض جانت بدهند
درجان به‌تن قرض ستاننده بده

سلمان ساوجی‌راست : بیت

برقامت بزرگی او اطلس فلك
می‌زیبد ازبزرگی‌او تن درآن دهد

تندرو بااول مضموم به‌ثانی زده ، کنایه از بخیل و ممسك و ترش‌رو و سخت‌رو باشد . شیخ سعدی فرماید :

بیت

بنالید درویشی از ضعف حال
بر تندرویی خداوند مال

تن‌زدن کنایه از ساکت‌شدن‌است۲ . قاضی‌نوری گفته‌است :

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۳۲۰) :
پایهٔ قدر ترا ازمه نشان‌می‌خواستم
گفت‌اوکی‌تن‌دهد باماد‌راین‌خلقان‌خیام

سعدی‌گوید (دیوان ۱۷۵و۵۵۲) :
دل بردوتن درداده‌ام ورمی‌کشد استاده‌ام
کاخر نداند بیش‌ازین یا می‌کشد یامی‌برد
سعدی چو حریف ناگزیرست
تن درده و چشم درقضا کن

نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۹۱) :
ازین‌در بسی‌گفت با خویشتن
هم‌آخر بتسلیم درداد تن

۲ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۱۷۹) :
امروز روزعیدوتو درشهر تن زده
فردا تراچه‌گوید دستور شهریار

سعدی‌گوید (دیوان ۵۱۵) :
دل بردی‌وتن زدی همین بود
من با تو بسی شمار دارم

←

میخواستم که آه کشم باز تن زدم	زبلبل اگر دمی خورد گل چه‌عجب
خنجر بروکشیدم وبرخویشتن‌زدم	این میرمواو صاحب روی‌تنکست
تنك‌روی کنایه ازکسی‌است که از	**تنگ بیغوله** کنایه از دنیا باشد[۱] .
راه شرم وحیا باندك مبالغه از سخنان[۴]	**تنگ‌چشم** کنایه از بخیل و نوکیسه
قبول کند . مولانا ظهوری‌راست :	بود[۲].
درجنب‌درون‌تفته دوزخ خنکست	**تنگ‌دست** کنایه از مفلس و بی‌چیز
گرکودشود شکیب عاشق تنکست	باشد[۳]

→ عطارگوید (منطق‌الطیر ۴۲) :

چون نه‌بینم محرمی سالی دراز   تن‌زنم باکس نگویم هیچ راز

۱ــ خواجوگوید (همای‌وهمایون ۱۷) :

چوبردند ازین تنگ بیغوله رخت   چه درتخت‌خانو چه‌درروی تخت

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۳۷):

زبس کآورده‌ام دردیده‌ها نور   زترکان تنگ‌چشمی کرده‌ام دور

سعدی‌گوید (دیوان ۶۸۳) :

برای حاجت دنیا طمع‌بخلق نه‌بندم   که‌تنگ‌چشم تحمل‌کند عذاب‌مهین‌را

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۱) :

ز تنگ‌چشمی درخاطر تو کی گذرد   کـه هیچ چیز به‌از سیم‌وزر تواند بود

مسعودسعدگوید (دیوان ۶۲۶) :

نیستی نیك تنگ‌چشم بخرج   کدیه‌را بس فراخ‌کام نه‌ای

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۱۷۸) :

اگر سرفرازی بکیوان درست   وگر تنگدستی بزندان درست

۴ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۲۵۰):

بـُد تنك‌روی وکنون پشت‌قویست   از چه ؟ ازکاغذ بی‌حد و مرم

حق بگویم همه‌کس را در روی   ورچه از آب تنك روی ترم

تنگ شکر کنایه از دهان معشوق ملاك در تنگ شکر بوسه بشکست،
باشد. شیخ نظامی[۱] فرماید: بیت که شکر دردهان باید نه‌دردست

جلوهٔ جیم

جنگ زرگری کنایه ازجنگ‌ساختگی بر ف موسی نزدی سامری
باشد. ظهوری‌راست: بیت جنگ نمی‌بود اگر زرگری
زصلح سیم برآن‌نیست بهره‌ور هرکس **جنیبت‌کش** کنایه از مطیع و منقاد
خوشا کسی که چومن‌جنگ‌زرگری‌داند باشد[۲].
بیت

جلوهٔ جیم عجمی

چنبر مینا کنایه از آسمان باشد.

۱ــ هم‌اوگوید (شرفنامه ٤٨٦):

چو تنگ شکر درعقیق آورم ز پسته شراب رحیق آورم

کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ٧٤٢):

چه‌خوش قالبی‌دارد آن تنگ شکّر که‌جان خویشتن‌را درآن می‌گدازد

سلمان ساوجی‌گوید (دیوان ١٩٠):

برگل زده‌ای‌حلقه‌و برتنگ‌شکر قفل امروز همه برگل‌وشکّر زده‌ای نار

۲ــ انوری‌گوید (دیوان ٧٢/١):

درموکب رای‌تو جنیبت‌کشی کرد خورشید ازآن‌برحشم‌چرخ امیراست

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٤٧):

آب‌درین آتش پاکت چراست باد جنیبت‌کش خاکت چراست

جلوهٔ خاء منقوطه

خنبرهٔ دودناك کنایه ازآسمان باشد[۱] درشب .

خنجر زر و خنجر زرافشان کنایه از دوچیزاست : اول کنـایه از دمیدن آفتاب باشد . دوم کنایه ازعمود صبح بود .

خندستان کنایه ازدوچیزاست : اول جائیست که درآنجا مسخرهها هزل و مزاح میکرده باشند[۲]. دوم لب ودهان معشوق بود .

خندهٔ جام و خندهٔ می کنایه ازپرتو شراب‌است . خواجه‌حافظ[۳] فرماید : بیت

عکس روی تو چو درآینهٔ جام افتاد
صوفی از خندهٔ می در طمع خام افتاد

خندیدن زمین کنـایه از دمیـدن سبزه و ریـاحین باشد . شیخ نظامی گفته : بیت

رشیران بود روبهان را نوا
نخندد زمین تانگرید هـوا

خنگ‌زیور دراصطلاح اسب ابلق را گویند. مسعود سعد سلمان نظم نموده:

آن لعبت کشمیری و سرو کشمر
چـون ماه دوهفته درآمد از در
بـا زیـور گـردان کـارزاری
بـا مرکب تـازی خنگ زیـور

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ٥٤):

دامن ازین خنـبرهٔ دودنـاك پاك بشوئید بهفت آب و خاك

۲ــ وبمعنی استهزا: «... وهرکه‌بروی‌بگذشتندی خندستانی میکردندی که این پیـر حرف همی آب‌را پالان‌می‌سازد.»

«گفتم: آن گله‌گاو که می‌بینی وغلام همه آن‌توست دربیش‌کن وببر، وی‌گفت ای جوامرد خندستانی‌مکن که‌من‌بجای رحمتم...» قصص قرآن سورآبادی ۱۲۹و۲۱۳ .

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۰) :

خندهٔ جام‌می‌وزلف گره‌گیر نگـار ای‌بساتوبه که‌چون‌توبهٔ‌حافظ بشکست

خنگ شب‌آهنگ کنـایه از دوچیز است : اول کنایه ازبراق۱ باشد. دوم کنایه از صبح بود .

خنك و لوك این‌کلمه از توابعند و دراصطلاح به‌کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کـار از دست او برنیاید . مولوی معنوی فرماید :

خانه تنگ درون جان خنك‌ولوك ... کـرد ویران تاکند خانه ملـوك
خنك‌ولوکم چون چنین اندررحم ... نه‌مهه‌گشتم شد ایـن نقـلان مهم

جلوهٔ دال

دنبه‌دادن و دنبه‌نهادن کنایه ازفریب دادن‌است . حکیم‌خاقانی۲راست :

شب‌را زگوسپند بهـد دنبه آفتاب ... تا کاهش دقش به‌مکافا برافکند(۱)

دندان کنایه از دوچیز است : اول کنایه از طمـع باشد۳. حکیم نزاری

---

(۱) درنسخه‌های ك،ل،م این‌بیت نیز آمده است :

نداری شرم ازموی چو پنبـه ... که حلق چون‌منی بسّری بدنبه

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۳) :

داده‌فراخی نفس تنگ را ... نعل‌زده خنگ شب‌آهنگ را

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ٤۰۷) :

اجلم دنبه نهاد ازبرهٔ چرخ وشما ... همچو آهوبره مشغول‌چرالید همه

و دنبه‌پروردن؛ نظامی گوید (شرفنامه ٤٤ وگنجینهٔ گنجوی ٦۵) :

جوشیران به‌پرخاش خوکرده‌ام ... نه‌چون روبهان دنبه پرورده‌ام
وزآن دنبه که‌آمد پیه پرورد ... چه‌کرد آن‌پیره‌زن باآن‌جوانمرد

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۱) :

زآرزوی‌داشته دندان گذاشت ... کردوجهان هیچ‌بدندان نداشت

قهستانی نظم نموده : بیت

بدان دورشتهٔ لؤلؤ میان حقّهٔ لعـل
چه‌گویمی که مرا برلبت چه دندانست

دوم معروف‌است .

دندان بزهر خائیدن کنایه از سخنی است‌که ناشی‌ازنهایت عداوت ودشمنی باشد. شیخ‌سعدی به‌قیدنظم‌آورده: بیت

بخائیدش از کینه دنـدان بزهر
که دون‌پروراست این فرومایه‌دهر

دندان بکام‌فروبردن کنایه ازکامیاب شدن و مستولی‌شدن باشد .

دندان تیزکردن ودندان‌نهادن کنایه از طمع‌بستن باشد[۱]. سیف اسفـرنگی گفته : بیت

ای حلقهٔ خاتم سلیمـان
برلعل‌تو تیزکرده دندان

[امیرخسرو فرماید :

گرت دنـدان بهم بندد به‌پرهیز
بمال مردمان دندان مکن‌تیز](۱)

دندان داشتن ودندان فروبردن کنایه ازدوچیزاست: اول خشم داشتن و کینه‌ورزیـدن باشد[۲]. دوم کنایه از

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده‌شد.

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ٦٩٦) :

وگرنه فتنه چنان‌کرده‌بود دندان تیـز — کزین دیار نه‌فرخ و نه‌آشیان مـاند

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۵۰۲) :

قرص‌خور برخودهمی‌لرزد چرا ازبهرآنك — تیـز کرد اختـر برو دندان بسان گرسنه

مختاری‌گوید (دیوان ٤۰۸) :

افتد امل کورگشته دیـده — خیزد اجل تیزکرده‌دندان

۲ــ انوری‌گوید (دیوان ۲/۵۵۹) :

ای سـدندان دولت آصـده خوش — درد دنـدانت هیچ بهتـر هسـت
دارد از غصـه آسـمان دنـدان — برکه سر نعس همّتت پیـوسـت

ظهیر فاریابی‌گوید (دیوان ٤٤۸) :

می‌را که‌همیشه باخرد دندانـست — هم‌اوست که مونس خردمندانـست
می‌درخم‌اگرچه‌سرگرفته‌است‌رواست — درشیشه‌نگر که خرّم‌و خندانست

اقدام‌نمودن وسخت بجدشدن بود[1] در کاری . کمال‌اسماعیل فرماید : بیت

خدمت بکار خصم چو دندان فرو برد
تا پشت گاوماهی آسان فروبرد

دندان‌زدن کنایه از برابری‌کردن و خصومت بود[2]. حکیم سوزنی نظم نموده : بیت

کسی که باتو بدندان‌زنی برون آمد
بود زمانه مراورا بقهر دندان‌کن

دندان سپیدکردن ودندان سپید کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از عاجز شدن وفروتنی‌کردن بود. شرف‌شفروه راست :

درصف اوصاف او زلابه و زاری
نطق چو دندان سپیدکرد زبان را

دوم کنایه از خنده‌کردن بود . شیخ نظامی[3] فرماید :

سیاهان برآن کار دندان سپید
زخنده لب رومیان ناامید
شب‌آن به‌که پوشیده دندان بود
همان‌لحظه میرد که خندان بود

دندان‌کردن کنایه از اعراض‌کردن ومضایقه‌نمودن باشد[4]. سیدسراج‌الدین سگزی نظم نموده : بیت

ازلب‌ودندان‌او گر بوسه‌ای‌سازم طمع
لب‌چوبگشایم که‌بامن اوچه‌دندان‌میکند

۱ــ امیرخسرو گوید (دیوان ٤٥٤) :
اگرگویم که‌دارم برلبت کاری‌نخائی‌لب — روا باشد چنین‌درکارما دندان‌فروبردن

۲ــ اثیر اخسیکتی‌گوید (دیوان ٤٦٧):
آسمان، برهرکه‌گام‌از خطاو بیرون‌نهاد — ازپی‌خوش‌کردن کام تو دندان میزند

۳ــ هم‌اوگوید (مخزن‌الاسرار ۱۲٦و۱۵۸) :
وآن دوسه‌تن کرده ز بیم‌وامید — زان صدف سوخته دندان‌سپید
گفت چوهستم زجهان ناامید — روی سیه‌بهتر ودندان‌سپید(سفید)

خاقانی گوید (دیوان ۲۲۱) :
مشرف بعود سوخته دندان سپیدکرد — چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش

ظهیر فاریابی گوید(دیوان ٤۳۲) :
ماه‌نو باقدرت اردندان‌کند هم بالذنیست — شاخ‌طوبی سخت فارغ‌باشد ازدندان داس

دندان‌کنان کنـــایه از قطع طمع و بی‌قـــراری و زاری[۱] ورسوایی‌است . ظهیر فاریابی نظم نموده : بیت

کدام حادثه دندان‌نمود باتو به‌عمر(۱)
کـــه صولت تو زبن برنکند دندانش

دندان نمودن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از ترسانیدن و تخویف و تهدیدکردن‌باشد[۲]. حکیم‌سنائی‌فرماید: بیت

چون نمود او بدشمنان دندان
تنگ‌شد برعدو جهان چودهان

کمال‌اسمعیل‌راست : بیت

چو دندا ن‌نماید سر کلك او
شهـــادت نماید زبـــان سنـــان

دوم کنایه از خنده‌کردن بود[۳].

(۱) دردیوان ۱٦۱: بقهر .

۱ــ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۹٤) :

بازدندان کنان ازآن صحـــرا
بـــرسیـــدیم تـــا لب دریـــا

انوری‌گوید (دیوان ۲/۵۵۹) :

خیز و دندان‌کنان بخدمت شو
آسمـــان دیرتر میان دربست

مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/۵٦۹) :

مدتی دندان‌کنان این می‌کشید
تارسیده شراو آخــر رسید

۲ــ «... که‌مواصلت فاسق چون‌تربیت‌ماراست؛ که‌مارگیر اگرچه درتعهدوی بسیار رنج‌بـَرد آخر خوشترروزی دندانی بدونماید وروی‌وفا وآزرم چون شب‌تارگرداند...» کلیله‌و دمنـــه ۱۲۱ .

۳ــ انوری‌گوید (دیوان ۲/۵۵۹) :

بازنمـــود آسمان دنـــدان
تاالم بازپس‌کشیدی دست

خاقانی‌گوید (دیوان ۱۲۷) :

نقاب شکرفام بندد هوارا
چوصبح‌ازشکرخنده دندان‌نماید

جلوهٔ را

رنج باریك کنایه از مرض دق باشد، مولاناظهوری‌راست :

این ساز کزو صحت دل یافت رواج
نگرفته چو نغمه‌اش کسی نبض مزاج
هست از چه دوای رنج باریك محال
تارش به‌مسیحانفسی کرده علاج

رندان خاك‌بیز کنایه ازدانایان‌است. که دقیقه‌ای ازدقایق تحقیقات فرو نگذارند[۱].

رند دهل دریده کنایه از کسی‌است که از جادهٔ شرع بیرون رفته باشد .

رنگ‌آزادان کنایه ازروش وسیرت جوانمردان بود .

رنگ‌آوردن کنایه از خجل‌شدن باشد[۲]. حکیم ازرقی فرماید : بیت

سنان خصم ترا گرستاره وصف‌کنم
ستاره درروش‌آسمان برآرد رنگ

فخرگرگانی‌گفته :

ازآن می یکی جام بنما به‌من
که رنگ آورد زو عقیق یمن

امیرخسرو فرماید :

برزمین ریخته خون خور زجبین
آسمان در خور غیرت ززمین
برسرش دیده چو تاج جمشید
رنگ آورده زجوهر خورشید

رنگ‌بست کنایه از رنگ برقرار و بی‌تغییر باشد[۳]. مولانا ظهوری نظم نموده : بیت

نشد خلاص ظهوری زننگ‌رنگ‌رزی
کجاست درد رخ رنگ‌بست میخواهم

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷۳) :

بس نقد گم بیودهٔ مردان که‌یافتند — رندان خاك‌بیز بمیدان صبحگاه

۲ـ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۹۷) :

مرد چون ترشود جبان گردد — تیر چون ترشود کمان گردد
مردم تر زمحنت آرد رنگ — آینه تر شود بگیرد زنگ

۳ـ صائب‌گوید (کلیات ۲۳) :

ای‌وای برنظارگیان گر درین‌چمن — می‌بود رنگ بست گل اعتبارها

رنگ‌رز گلگون کنایه ازشراب‌فروشی است که بعربی اورا خمار گویند.

رنگ‌فروش کنایه از سه‌چیزاست: اول معروف‌است. دوم کنایه ازابریشم فروش بود. سوم کنایه از مکّار و فریب‌دهنده‌است.

رنگ و بوی کنایه از داب و داراب است و کروفر واستعداد تمام باشد. حکیم فردوسی گوید[1]: بیت

سوی شهر ایران نهادند روی — سپاهی بدانگونه بارنگ و بوی

رنگ هوا کنایه از تاریکی باشد[2].

جلوهٔ زاء منقوطه

زنبور سرخ کنایه از اخگراست.

زنجیری و زنجیریان کنایه ازدیوانه ودیوانگان است. شیخ نظامی[3] در صفت مجنون نظم نموده: بیت

منسواری راه دلنوازی — زنجیری کوی پاکبازی

زنخ برخون زدن [کنایه از خجل شدن[4] باشد.

۱– هم‌اوگوید (شاهنامه ۱/۹۷ و۳٦۰):

ابا پیل گردون‌کش‌و رنگ‌وبوی — ز خاور بایران نهادند روی

بهرجا که درجنگ بنهند روی — نمانند سنگ‌و نه‌رنگ‌و نه‌بوی

امیرخسروگوید (هشت‌بهشت ۲۱):

رنگی آدم که بوی هم باشد — وآنچنان رنگ‌وبوی کم باشد

۲– نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٦):

رنگ هوا را بکواکب سترد — جان صبارا بریاحین سپرد

۳– نظامی‌گوید (لیلی‌ومجنون ۱۰۷):

زنجیری دشت شد خردمند — از بندی خانه دور شد بند

٤– نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۸۰):

ترنج غبغبم‌را گر کنی یاد — زنخ بر خون زند نارنج بغداد

زنخ‌زدن](۱) کنایه از بیهوده گفتن باشد۱. امیرخسرو فرماید : بیت

هر که درین پرده مخالف تند
بردهنش زن کـه زنخ میزند

حکیم انوری‌راست : بیت

آسمان بنخ کمال ازخاك عالم برکشید
تو زنخ‌میزن که‌درمرز کنج‌نقصانی کجاست

زندان خاموشان کنایه از گور باشد وآنرا مرغزن نیز گویند و نیزی قبر خوانند: حکیم سنایی فرماید۲: بیت

یکی‌باچشم‌دل‌بنگر درین‌زندان‌خاموشان
که‌آنجاصدهزاران‌کس‌ندیمان‌ندم‌بینی(۲)

زندان سکندر کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از شهر یزداست . خواجه حافظ‌راست : بیت

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم و تاملك سلیمان بروم

دوم کنایه از ظلمات است .

زن دودافکن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازشب‌تاریك‌است. دوم‌کنایه از زن ساحر باشد .

زنگبار کنایه از دوات باشد و آنرا

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

(۲) در دیوان ۲۵۷ بیت چنین آمده : بدین زندان خاموشان یکی ازچشم‌دل بنگر
که‌آنجا صدهزاران‌کس ندیم صد ندم‌بینی

۱ـ سنائی‌گوید (دیوان ۹۷) :

این ابلهان که بی‌سببی دشمن منند
بس بوالفضول و یافه‌درای و زنخ‌زنند

سعدی‌گوید (دیوان ٥٥٦) :

کسان بحال پریشان سعدی از غم‌عشق
زنخ‌زنند و ندانند تاچه‌حالست این

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ٦ب ۲۸۱٦۸) :

زنخ کم‌زن کـه اندر چاه نفسی
تو آن چـاه زنخدان را چه‌دانی

۲ـ هم‌او گوید (دیوان ۳٦۰) .

بچشم عافیت بنگر درین‌دنیا که‌تاآنجا
نه‌کس‌را نام‌ونان‌دانی نه‌کس‌را خانمان‌بینی

یکی ازچشم‌دل‌بنگر بدین‌زندان‌خاموشان
که‌تااین لعل‌گویارا بتابوت ازچه‌سان‌بینی

هندوبار نیز گویند[1].
زنگلهٔ روز کنایه از آفتاب است[2] .

زنهارخوار کنایه ازعهدشکن باشد[3].

جلوهٔ سین

سنبل‌تر کنایه از خط و خال خوبان بود[4] .
سنبلهٔ زر کنایه از منقل وانگشت‌دان است[5] .

سنگ برشیشه‌زدن کنایه ازتوبه‌کردن شراب است[6].
سنگ درموزه فتادن کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از اقامت و ترک سفر

۱ــ وسیاهی؛ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱٤٥) :

ای‌شام طره‌های‌تو سرحد نیمروز — وی زنگبار زلف‌تو دراندرون حبین

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۲۷) :

صبحدم اززنگبار زلف تو ناگاه — قافلهٔ باد منکبار سرآمد

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۸۱) :

طفل شب‌آمیخت جو دردایه‌دست — زنگلهٔ روز ورا پاش بست

۳ــ ناصرخسرو گوید (دیوان ۵۳۰) :

مکن باناکسان زنهار یاری — مکن باجان‌خود زنهار خواری

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۸۱) :

شکرلب گفت ازین‌زنهارخواری — پشیمان شو مکن بد زینهاری

٤ــ خواجوگوید (دیوان ۲۳۸) :

کاردلم چوطرهٔ مشکین مشك بیز — برهم‌زند چوسنبل‌تر برسمن زند

۵ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۳٤) :

سرداست‌سخت سنبلهٔ‌زر بخرمن‌زر — تاسنبلی بعقرب سرّا برافکند

٦ــ خواجوگوید (دیوان ۱۷۷) :

من‌که برسنگ زدم شیشهٔ‌تقوی و ورع — محتسب بهرچه برشیشه زند سنگ‌مرا

است. دوم کنایه ازبیقراری ومزاحمت بود . حکیم انوری راست : بیت

چرخ را باشرفش سنگ فتد درموزه ‌‌ کوه را باسقطش کیك فتد در شلوار

سنگ راه شدن کنایه از مانع‌شدن باشد[1] ابن‌یمین نظم نموده : بیت

هر رهی کان گرفتم اندر پیش ‌‌ گشت خرسنگ‌وسنگ راهم شد

سنگ‌زن کنایه از ترازویی‌است که یك سر آن کم‌وزن باشد[2].

جلوهٔ غین

غنچه‌آب کنایه از حباب باشد . [او آنرا سوارآب نیز خوانند](۱) .

غنچهٔ ارغوان کنایه از دوچیز است: اول کنایه از شرارهٔ آتش‌است . دوم کنایه از اخگر آتش بود .

غنچه‌شدن کنایه از گرد گردیدن باشد . مولانا ظهوری فرماید : بیت

درآشیانهٔ خود عندلیب گو چون من ‌‌ مباش غنچه که گلها شکفته آغوشند

جلوهٔ کاف

کندگوش کنایه از کم‌شنو باشد . [شیخ سعدی‌راست :

پریشیده عقل و پراکنده هوش ‌‌ زقول نصیحت‌گران کند گوش](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل. ل. م افزوده شد.

۱ــ صائب‌گوید (کلیات ۷٤۶) :

باین‌شوقی که‌من درکعبهٔ‌مقصوددرودارم ‌‌ دلی‌ازسنگ می‌باید که‌گرددسنگ‌راه‌من

ظهوری‌گوید (دیوان ۱۱۲) :

کفرودین آمد ظهوری سنگ راه ‌‌ عشق‌را باشیخ ورهبان کار نیست

۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲۹۰) :

زنان را ترازو بود سنگ زن ‌‌ بود سنگ مردان ترازو شکن

کندوکوب کنایه‌ازتشویش وبیقراری بود .

کنگر کردن کنایه از کـردن کار بیـحاصل پرتعب و مشقّت بود . از مکتوبات قطب محیی شیرازی نقـل نموده شد : استغناء حقیقی را بانتهائی خوبشش‌خوش‌است وکس‌را بارنمیدهد که درگمان افتد که باکسی نیک‌است یامحتاج‌کسی‌است ذات او، امر اوست نیکی چو سگ‌است که اورا بسوی او التفات با احتیـاج باشد نیکی درعدم کو کنگر میکن .

کن‌مکن کنایه از سه‌چیزاست . اول کنایه ازامر ونهی‌است[1] . دوم‌کنایه از متردد باشد . سوم‌کنایه ازپادشاهی است .

جلوهٔ گاف عجمی

گنبد، گنبد تیزرو، گنبد جان‌ستان، و گیتی‌نورد وگنبدنارنج وگنبدنیلوفری گنبد دودکشت وگنبد دولاب رنگ و کنایه از آسمان باشد[2] . **گنبد دولابی و گنبد شنگرف و گنبد** شیخ‌نظامی‌راست : بیت

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷۸) :

دین چو بدنیا بنرانی خـرید ‌ ‌ ‌ کن مکن دیـو نبـاید شنـید

اهلی‌شیرازی گوید (دیوان ۲۳۷):

هرچه‌خواهی‌بکن آزار دل زار مکن ‌ ‌ ‌ جام‌جم گرشکنی غم نبود دل‌مشکن

۲ـ امیرخسروگوید (شیرین‌وخسرو ۲۱۵) :

درین‌گنبد به‌نیکی برکش آواز ‌ ‌ ‌ که‌گنبد هرچه‌گوئی گویدت باز

نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٤۰ و مخزن‌الاسرار ۱۲٤) :

سر سـال کـز گنـبد تیز رو ‌ ‌ ‌ شمار جـهان‌را شدی روز نو

بربر ازین گنبد دولاب رنگ ‌ ‌ ‌ تا رهی ازگـردش پرگار تنگ

کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۳۲۰) :

برتواتر ازچه‌افتد عطسهٔصبح ازنکرد ‌ ‌ ‌ گنبد نیلوفری را ازگل خلعت زکـام

←

که چون آتش روز روشن گذشت
پـر ازدود شد گنبـد دودگشت
[حکیم اسدی منظوم ساخته :
چنان تاخت ارغـون پولادسم
که در گنبد از گرد شد ماه گم
حکیم خاقانی راست :
رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ
چندجوشم کز بروتم نگذرد صفرای من
هم او گوید :
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون
اجل چو گنبد گل برشکافـدت عمدا
هم او گوید :
گنبـد نیلوفری گنبـده گـل شود
پیش سنانت کز وست قصر ممالك متین] (۱)

گنبدآب کنایه ازحباب باشد [وآنرا غنچه‌آب و سوارآب نیز خوانند] (۱)
خواجه عمید لومکی راست (۲): بیت
اژدرماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او
تیغ صدف شکافته گنبـد آب را تره
گنبد چاربند کنایه ازدنیاست . شیخ نظامی فرماید : بیت
برون جست از گنبد چاربند
فرس راند برهفت چرخ بلند
گنج خالی کنایه از آدم و فرزندان او باشد .
گنده‌پیر کابلی کنـایه از پیرزال ساحره باشد[1]. مولوی معنوی راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

(۲) نسخهٔ اساس لونکی، نسخهٔ ک.ل.م.: لویکی بقیاس مجله ارمغان سال ۲۱ ص ۹۸، اصلاح شـد .

→

شمس طبسی گوید (دیوان ۸۷) :
ازین پس چون گل بدعهد میکش — جفـای گنـبد نـیلوفـری را
خاقانی گوید (دیوان ۴۵۲) :
این گنبد نارنج گون بازیچه دارد اندرون — ز آه سحرگاهش کنون روسنگ باران تاه کن

۱ـ وگنده‌پیر کنایه از دنیا؛ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۳):
بعشق بازی این گنده‌پیر، هردو جهـان — بباد دادی و باتـو نشد دمی دمسـاز
انوری گوید (دیوان ۲/۵۵۸) :
گنده‌پیر جهان جنب نکنـد — همّتی را که درجناب منست

آوارگی نوشته‌شده خانه فراموشت شده
آن گنده‌پیر کابلی بس‌سحر کردت ازدغا

گنده‌مغزی کنایه از تکبّر و گفتن سخنان متکبّرانه و یاوه‌گوئی کردن است۱.

گنگ ده‌زبان کنایه از گـل سرخ باشد. خواجه‌عمید لومکی راست(۱):

بیت

اگر درباغ بخرامد بروی گل سخن گوید
ز لطف نطق گویایی به گنگ ده‌زبان بخشد

جلوهٔ ها

هندوبار کنایه از دوات باشد وآنرا زنگبار نیز گویند. کمال اسمعیل راست:

بیت

بخاتم تو که درپاش تاکمرگاه است
بخامه‌ات که بسر میرود بهندوبار

هندوی باریک‌بین و **هندوی پیر** و **هندوی سرخ** و **هندوی سپهر هشتمین** و **هندوی گنبدگردان** و **هندوی بالا** [و**هندوی هفتم‌چرخ**](۲) کنایه از زحل باشد۲.

[کمال اسماعیل نظم نموده :

گراز همای فرت برچرخ سایه افتد
گردد زمین جاهت هندوی چرخ مقبل](۲)

هندوی دریانشین کنایه از قلم است.

---

(۱) نسخهٔ اساس لونکی، نسخهٔ ک.ل.م: لویکی؛ بقیاس مجلهٔ ارمغان سال ۲۱ ص ٤۹۸ اصلاح شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱ــ وگنده‌دماغ؛ کمال اسماعیل گوید (دیوان ٤٦۸) :

این توقّع زمن بدیع مدار
که‌ستم عظیم گنده‌دماغ

۲ــ انوری گوید (دیوان ۲٦۳/۱) :

ای برسم خدمت ازآغاز دوران داشته
لازم مدر ترا هندوی هفتم‌چرخ پاس

و هندوی هفتم‌پرده؛ سلمان گوید (دیوان ۵۷۱) :

گنبدی مهد آن مسند معلّی‌را بدوش امشب
گرین هندوی هفتم‌پرده بودی مقبل محرم

هندی و هندوی‌اژدها کنایه از تیغ و شمشیر هندی باشد[1]. امیرخسرو نظم نموده : بیت

هندی کژ گشته بداسلام راست
یافته از شاه جهان دست راست

سراج‌الدین قمری‌راست :

چون قدردین‌ندانی‌پیشت جه‌دین‌چه‌کفر
اندرکف خطیب چه هندی چه گندنا

هنگام تنگ و نبرد کنایه از وقت جنگ باشد . حکیم فردوسی‌راست[2] :

دگر گفت کاندر خردمند مرد
هنرچیست هنگام تنگ و نبرد
چنین داد پاسخ که گر باخرد
دلش بردبارست رامش برد

جلوهٔ با از در واو

بوتهٔ خاك کنایه ازقالب مردم[3] باشد. **بورباکوبی** کنایه از آنست که چون خانهٔنو بسازند مردم‌را به‌مهمانی‌طلبند. **بوستان‌گل‌نما** کنایه از آسمان باشد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۰) :

آفتاب مشتری حکم‌و سپهر قطب حلم — زیردست‌آورده مصری‌مارو هندی‌اژدها

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۳ب ۱۲۲۰۸) :

تیغ هندی هجر بـرّانست — لیك هندی عشق بـرّانتر

نظامی‌گوید (شرفنامه ۴۳۹) :

همان رومی رایت افـراخته — ز هندی درآب آتش انـداخته

۲ــ هم‌اوگوید (شاهنامه ۱/۱۱۸) :

نـدانسته در کار تندی مکن — بیندیش و بنگر زسر تا به‌بن
بگفتـار شیـرین بیگانه مـرد — به‌ویژه بهنگام تنگ و نبـرد
پژوهش نمای و بترس ازکمین — سخن هرچه‌باشد به‌ژرفی‌به‌بین

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۱) :

زر نهاد تو چون پالشد به‌بوتهٔ خاك — نه‌طوق وتاج شود چون‌شود زبوته جدا

بوسه‌شکستن کنایه از بوسیدن باصدا باشد . شیخ نظامی راست : بیت
ملك بر تنگ شکر بوسه بشکست(۱)
که شکّر در دهان باید نه‌در دست
[لبش بوسید وگفت این انگبین است
نشان دادش که جای بوسه اینست](۲)

بوفروش کنایه از عطار باشد۱.

بوی‌پرست کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه ازملائکه وجن بود. دوم کنایه‌از سگی باشد که جانوران را به‌بوی پیدا کند .

جلوهٔ بای عجمی

پوست بازکردن کنایه از اظهار مافی‌الضمیر، ورازگفتن باشد . حکیم سنائی فرماید: بیت
دوستی کز پی پیاله کنند
ندهی‌پوست‌پوست‌کاله کنند

پوست و پوستین کنایه از دوچیز است : اول معروف است۲. دوم کنایه از غیبت باشد چنانچه پوستین‌کردن

پوست‌کردن کنایه از محرم‌ساختن بود . حکیم فردوسی نظم‌نموده : بیت
چوگشتاسب هیشوی را دوست کرد
بدانش ورا چون رهی پوست‌کرد(۳)

(۱) درخسرو شیرین نظامی ۱۲۹ آمده : ملك برتنگ‌شکر مهر بشکست...
(۲) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.
(۳) درشاهنامه ۱۴۶۰/۶ مصراع چنین‌است : بدانش ورا چون پی‌وپوست کرد .

۱ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۹):
همه یا رنگرز یا بوفروشند
که زیر سرو تنها باده‌نوشند

۲ــ شمس طبسی گوید (دیوان ۹٤) :
خیزووجه پوستینی‌کن که ازتأثیرطبع
گونهٔ رخسار بستان شد برنگ‌زر بدل

کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ٤۱۰) :
کوبه‌کنم که بس سبب پوستین بود
دم‌سردی بدین‌صفت اندرزمان‌برف

ـــ

کنایه ازغیبت نمودن ودرپوست‌افتادن کنایه‌ازدرغیبت‌افتادن‌است[1]. چنانکه‌شیخ سعدی آورده : که شبی باپدر **تهجّد** میگزاردم باپدر گفتم‌که بابا این‌گروه مرده‌دل را می‌بینی که چگونه در خوابند . پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتنی به که در پوستین خلق افتی . حکیم انوری‌راست :

باد التفات او زتو گر منقطع شود
زان التفاتها که بصورت حزین کنند
منکر ازان مشو که تو درپوست‌نیستی
کآزادگان بسخره ترا پوستین کنند

وله :

بارخ و دندانش روز و شب فلک
پوستین ماه و پروین میکند

پوست سگ بروکشیدن کنایه از بی شرمی باشد .

پوستین‌دریدن کنایه از افشانمودن رازاست[2]. فخر گرگانی‌راست : بیت

بگیتی هرکه نام من شنیدی
بزشتی پوستین من دریدی

پولاد کنایه از دوچیزاست : اول

→ انوری‌گوید (دیوان ۱/۴۷۵) :

ازعقاب و پوستینش گر نگوید نه‌بود — گرچه دردریانوانذکرد خربط‌گازری

۱ــ سعدی‌گوید (کلیات ۲۵۷) :

دگرپارسایان خلوت نشین — به‌عیبش فتادند درپوستین

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲۹) :

ایسال زرشك درتب‌سرد آنکی مرا — کردند پوستین و نکردم عتابشان

سنائی‌گوید (دیوان ۲۷۰) :

آنان فشرده اندکشان پوستین کنی — مارا زغم چوسوخته‌ای پوستین مکن

۲ــ **خاقانی‌گوید** (دیوان ۳۲۵) :

عشق‌نوام پوستین گر بدرد گو بدر — سوختهٔ گرم رو تا چکند پوستین

مولوی‌مثنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۳۵۲) :

ای دریده پوستین یوسفان — گربدرّد گرگت آن ازخویش‌دان

کنایه از شمشیر باشد. شیخ نظامی۱ راست: بیت

مخور عبره هند بی‌یار من / که هندی‌ترست از تو پولادمن

دوم کنایه از گرز بود۲. وله:

نمایم به گیتی یکی دستبرد / که گردد ز پولادمن کوه خرد

پولادخای و پولادرگ کنایه از اسپ پررور باشد. واورا آهن‌خای وآهن‌خای‌رگ، وآهنین‌رگ نیز خوانند۳.

پولادسنجان کنایه از دلاوران و اسلحه‌داران باشد. شیخ نظامی۴ گفته: بیت

ترازوی پولادسنجان بمیل / ز کفه به کفه همی راند سیل

پولاد هندی کنایه از شمشیر بود. شیخ نظامی۵ راست: بیت

زده درمیان گوهر آگین کمر / درآورده پولاد هندی بسر

[امیرخسرو فرماید:

وزان پس زبان تیغ فولادکرد / زپولادهندی سخن یادکرد](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک ل ۰ افزوده شد.

۱- هم‌او گوید (شرفنامه ۱۲۱):

کسی کانچنان دید بنیاد او / تهی کرد پهلو ز پولاد او

۲- هم‌نظامی گوید (شرفنامه ۴۷۴):

ز پولاد بر لخت گردن شکن / برون ریخته مغزها ازدهن

۳- نظامی گوید (شرفنامه ۳۹۹):

اگر کوه‌پولاد شد پیکرت / وگر خیل‌یاجوج شد لشکرت

نه‌جنبد ز یاجوج پولادخای / سکندر چو سدّ سکندر زجای

۴- هم‌او گوید (شرفنامه ۴۴۸):

گزارنده‌شد تیغ بی‌هیچ رنج / دونیمه‌شد آن‌کوه پولادسنج

۵- هم‌او گوید (شرفنامه ۴۴۱و۴۴۳):

برآن‌گرگ‌درنده چون‌شیرمست / برآشفت پولاد هندی بدست

همی‌گشت پولاد هندی بمشت / تنی‌چند رومی و چینی بکشت

جلوهٔ تاء فوقانی

توشه‌برداشتن کنایه از مسافر شدن است۱.
[توشهٔ چشم کنایه‌ازنگاه‌کردن بافراط بود بجانب مطلوب. امیرخسرو نظم نموده :

نگه میکرد ماه از گوشهٔ چشم
دلش پرمی‌نگشت از توشهٔ چشم](۱)

جلوهٔ جیم

جوال کنایه ازبدن باشد۲. شیخ‌نظامی گفته : بیت

هم از بهر مردی هم از بهر مال
بکوشیم تا جان بود در جوال

جوانمرد کنایه ازکریم و سخی و بخشنده باشد۳. ابن‌یمین‌راست :

خطابی بافلك کردم که ازتیغ جفا کشتی
شهان عالم‌آرای جوانمردان برمك را
بگردون سربرآوردی گروه‌سفله‌را وانگه
بخاك ره فروبردی جوانمردان آگه‌را

حکیم عنصری‌راست :

جوانمردی از کارها بهتر است
جوانمردی از خوی پیغمبراست
دوگیتی بود برجوانمرد راست

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده‌شد.

۱- سعدی‌گوید (دیوان ۸۰۵):
کسی از زرع دنیا خوشه برداشت	که‌چندی خوردوچندی‌توشه‌برداشت

۲- وکالبد، قالب؛ کمال‌اسماعیل **گوید**(دیوان ۷٤۷) :
رخ چون‌کَه‌و دل زعشق جوجو	هرعاشقی از نو در جوالیست
ناصرخسروگوید (دیوان ۲۵۲) :
یکره ازین بندگی آزاد شو	ای خر بدبخت برآی از جوال

۳- منوچهری‌گوید (دیوان ١٦٥):
من نه‌مسلمانم و نه‌مرد جوانمرد	گر سرتان بگسلم زدوش به‌کوپال

جوانمرد باشی دو گیتی‌تر است

جوجو کنایه از ریزه‌ریزه و پاره‌پاره بود[1].

حکیم خاقانی گفته : بیت

خورشید درخشان است می زان زود لرزانست می
جوجو همه جان است می فعلش بخروار آمده

وله :

جوبجو جور دلستان برگیر
دل جوجو شده زجان برگیر

جوز برگنبد انداختن کنایه از کارهای بیحاصل کردن است[2]. شیخ نظامی فرماید : بیت

چو عاجز شدند اندران تاختن
وزان جوز برگنبد انداختن

جوشنده‌مغز کنایه از خشمناك باشد ودر بعضی ازفرهنگها بمعنی هشیار مرقوم‌است .

جلوهٔ جیم عجمی

چوروز کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن باشد . امیرخسروراست : بیت

گرچه جهان جمله بدیدی چو روز
لیك جهان‌دیده نگشتی هنوز

چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد .

۱– مولوی‌معنوی گوید (دیوان کبیر ۳ب ۱۶۶۸۸) :

یك جو ازسرّش نگوئیم ارهمه جوجو شویم   گرد خرمنگاه چرخ ارچه که ما سیّاره‌ایم

سیف فرغانی گوید (دیوان ۳/۲) :

نقد روان‌جانرا جوجو نثار کردم   زین‌سان‌درست‌کاری ناید زهرشکسته

امیرخسرو گوید (شیرین وخسرو ۱۱):

براقش خرمن مه کرده جوجو   ز میم معجزش نیمی مه نو

خاقانی‌گوید (دیوان ۴۲۱) :

مایهٔعمر جوبه‌جو باتو دونیمه می‌کنم   جوجوم‌ازچه‌می‌کنی چیست‌بهانه بی‌زری

۲– وگوز برگنبدافشاندن؛ فردوسی گوید (شاهنامه ۳۴۶/۱) :

توبااین سپه پیش من راندی   همی گوز بر گنبد افشاندی

چوگانی کنایه از اسپی باشد که در جوگان‌بازی خوب بگردد[1]. سلمان ساوجی بقید نظم آورده : بیت

چون به‌میدان‌میرو دبرخنگ‌چوگانی‌سوار
گوی‌خورشیداز بر گردون به‌چوگان‌میبرد

جلوهٔ خا

خواب خرگوش کنایه ازغفلت‌است[2]. انوری گوید :

خواب خرگوش بداندیش‌توخودچندان‌نیست
که در امعاء شترمرغ پذیرد تحلیـل

خوابستان کنایه ازجای خواب باشد وآنرا شبستان نیز گویند.

خوابگاه غول کنایه از دنیا باشد[3]

خواب نادیده کنـایه از بالغ نشده باشد . استاد فرخی نظم نموده : بیت

ریدکان خواب‌نادیده مصاف‌اندرمصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندرقطار

خوانپایه کنایه ازدستار خوان‌است. حکیم‌خاقانی گفته :

مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم
که مگس‌ران وی از شهپر عنقا بینند

عیسی ازچرخ فرودآید وادریس‌زخلد
کـاین دورا زله زخوانپایه طه بینند

خواجه‌اختران کنـایه از مشتری و

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ٤٦):

سکندر که ازخسروان گوی‌برد — عنان‌را به‌چوگانی خود سپـرد

۲ــ خواجوگوید (دیوان ۱۷۸):

ای‌زرو به‌بازی آهوی شما درعین خواب — شیرگیران‌گسته‌مست‌ازخواب‌خرگوش‌شما

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ٥٤):

بچشم آهوان آن چشمهٔ نـوش — دهدشیرافکنان‌را خواب‌خرگوش

سنائی‌گوید (دیوان ٤٥٥):

بسا شیران‌عالم را کـه دادی — زچشم آهوانه خواب خرگوش

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٥۲۷) :

صبح‌خرد دمید دراین خوابگاه غول — بختی فرومدار کزایدر گذشتنی‌است

آفتاب بود .

خوانچه زر و خوانچه سپهر کنایه از آفتاب است۱. [حکیم‌خاقانی‌فرماید:

شاهد روز از نهان آمد برون
خوانچه‌زرزآسمان آمد برون](۱)

خواری‌کردن کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از زیانکاری‌کردن باشد۲. دوم کنایه از دشنام باشد .

خوان‌یغما کنایه از خوانی باشدکه کریمان فرازکنندوصلای‌عام‌دردهند۳. خواجه‌حافظ شیرازی‌راست : بیت

فغان‌کین‌لولیان شوخ‌وشیرین‌کار شهرآشوب
چنان بردند صبرازدل‌که ترکان خوان‌یغمارا

خودپرست کنایه از **متکبّر** بود . شیخ سعدی۴ نظم نموده : بیت

چو بام بلندش بود خودپرست

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده‌شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۵۸ و۴۲۶) :

ازطرب روزه‌بگیرید وبخون‌ریز سرشك — نه‌بخوان‌ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشائید
منتظری که ازفلك خوانچهٔزر برآیدت — خوانچه‌کن‌وچمانه‌کن خوانچهٔزرکه‌می‌بری

وخوانچهٔزرین‌آسمان؛ هم‌خاقانی گوید(دیوان ۲۴۴) :

رستی‌خورم بخوانچهٔ زرین آسمان — وآوازهٔ صلا بمسیحا برآورم

۲ــ وخواری‌رسیدن؛ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۱) :

از ملکان قوّت و یاری رسد — ازتوبما بین که چه خواری‌رسد

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۱۴۶ و۲۷۹) :

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست — برین خوان‌یغماچه‌دشمن‌چه‌دوست
یکی‌نانخورش جزپیازی نداشت — چودیگرکسان‌برگ‌وسازی‌نداشت
پراکنده‌ای گفتش ای خاکسار — برو طبخی‌از خوان یغما بیار

۴ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۸۷) :

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ — گریبان دریدند وی را بچنگ
قفاخورده عریان وگریان‌نشست — جهاندیده‌ای‌گفتش ای‌خودپرست

کند بول و خاشاك بربام پست سازنده باشد . حکیم ازرقی فرموده :

خودرا رسن کردن کنایه از محبوس ساختن است .

خوردستان (۱) باول مفتوح و واو معدوله کنایه از شاخچهٔ درخت ونهال و ته رباحین است که نورسته بود و نسك نازك و بطراوت باشد. و آنرا بهندی تولایی خوانند .

خورشیدسوار کنایه از سه‌چیز است . اول کنایه از مردم صبح‌خیز باشد . دوم مقربان پادشاه را گویند . سوم کنایه از فرشتگان بود و بعضی گویند آنانکه وقت گرما سوار میشوند . شیخ نظامی فرماید : بیت

سایهٔ خورشید سواران طلب
رنج‌خودوراحت‌یاران طلب

خوش‌انگشت باواو معدوله کنایه از

کامران وکامیاب وشادباش و دیرزی
زی‌خوش‌انگشتان نیوش‌وزی‌بربرویان‌نگر (۲)

خوشبوزی باواو معدوله کنایه از بوسه‌دادن بود[۱]. حکیم سنایی فرماید: بیت

کـرده از عدل او بدلسوزی
گرگ باجان میش خوش‌پوزی

خوش کنار کنایه از محبوب باشد . مولوی معنوی گفته : بیت

من‌غرق‌ملك‌ونعمت‌سرمست‌لطف‌ورحمت
اندرکنار بختم دان‌خوش‌کنار(۳) بامن

خوش‌گام باکاف عجمی مفتوح اسب خوش‌رفتار بود . مجد همگر گفته :

بیت

جهانبانان‌که اجرامندرفرمانبری‌رامند
شب‌وروزش‌دوخوش‌کامند یکی‌اشهب‌یکی‌ادهم

---

(۱) نسخهٔاساس خوردوستان متن بقیاس نسخهٔ ن.ل.م است .

(۲) این بیت دردیوان ۱۵ چنین آمده:

کام‌یاب‌و کام‌ران‌و شادباش‌و شاد زی
زی‌خوش‌انگشتان‌ببوی‌و زی‌دل‌افروزان‌نگر

(۳) درنسخهٔاساس: خشکنار، بقیاس نسخهٔم، ودیوان‌کبیر ۲۷۹/۶ اصلاح‌شد.

۱ــ ونیز بمعنی خوش‌پوز وپاك‌دهن؛ مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۶ب ۳۲۷۵۲):

چوآهوی ختنی خون‌تو شود همه مشك
اگر دمی بچری تو ز ما بخوش‌پوزی

خوشهٔ چرخ و خوشهٔ سپر کنـایه از برج سنبله باشد۱ .

خوشه درگلوآوردن کنـایه از غله باشد که نزدیك برآوردن خوشه شده باشد . مولانا ظهوری راست :

امسال همـان تعهـد پـار کنی
بگذشته از آن کار که این کار کنی
خوشه به گلو دوانده گشتت وقتست
کز خرمن ریش خجلت انبار کنی

[خاقانی بقید نظم آورده :

چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد
چو خوشه بازبریدم گلوی کام وهوا](۱)

خوگر کنایه از الفت گرفته باشد . شیخ نظامی فرماید : بیت

بمردم درآموز اگـر مردمی
که باآدمی خوگـر است آدمی

خون کنایه ازدوچیز است: اول(۲) کنـایه از کشتن بود۲. چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرد یعنی کسی را کشت۳. حکیـم اسدی نظم نموده : بیت

بزنهار شه گر بیایی کنون

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

(۲) درنسخهٔ اساس معنی اول آمده: معروف است ومعنی دوم را معنی اول ذکر کرده است متن بقیاس نسخهٔ ك. ل. م. است .

۱ــ خاقانی گوید (تحفة العراقین ۷٤) :

جای وعلفش نه زین کهن فـرش — ازخوشهٔ چـرخ و گوشهٔ عرش

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٥۷٤) :

همه درخون خاقانی کنی جهد — نگوئی آخر این فتوی که دادت

۳ــ نظامی گوید (مخزن الاسرار ۹۱):

شحنه بود مست که آن خون کند — عربـده با پیـرزنی چون کنـد

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/۲٦۱) :

پادشاهان خون کنند از مصلحت — لیك رحمتشان فـزونست از عنت

خاقانی گوید (دیوان ٦٥۲) :

چشم تو زنیم زهر غمـزه — خون کرده هزار جان شیرین

بخواهش بخواهم ترا زو بخون انگوری باشد۲.
[امیرخسرو راست :
هـزار آفـرین بـر چنین رهنمـون که پیش بزرگان نکوشد بخون](۱)
وخونی قتال و سفاك را گوینـد۱.
[دوم کنایه از جان و تن باشد. همام گوید :
نکوش اندر آن کـز تنی خون رود که جان باز ناید چو بیرون رود](۱)
خونجام و خونخام و خونخروس وخون خم و خون رز کنایه ازشراب
شیخ نظامی بقید نظم آورده : بیت
مگر چون برافروزد آتش زجام شود کار ما پخته زان خون خـام
[فلکی شروانی گوید :
هوای فاخته رنگست و ابر بلبل فـام بریز خون خروس ای نگار کبك خرام
حکیم خاقانی راست :
خون رزان ده که هست خون رزان را ادیت صیقل رنگ هوس مرهم زخم ستم](۱)
خونجگر کنـایه از غم و غصّه

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (شیرین وخسرو ۲۷۳ و مخزن الاسرار ۹۱) :
بهپیش خونیان زان سد واری مثـال آورده خـط رستگاری
خانهٔ من جست که خونی کجاست ای شـه زین پیش زبونی کجاست
مولوی معنوی گوید (مثنوی ۱/۱۹۷) :
گفت خونی را همی بینم بچشم روز و شب با وی ندارم هیچ خشم
۲ــ حافظ گوید (دیوان ۱٦):
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزانست نه از خون شماست
خواجو گوید (دیوان ٤٦٦) :
پختگان را خام و خامان را شراب پخته ده حیف باشد خون رز در جوش و ما زینگونه خام
نظامی گوید (شرفنامه ۲۵٦) :
ز حلق خروسان طاوس دم فروریخت در طاسها خون خم

بود[۱].

خون جهان کنایه از سرخی شفق باشد.

خون دل کنایه از سختی باشد که دل را دهد[۲].

خون دل بناخن رسیدن و خون دل بناخن آوردن کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از گریه‌کردن باشد. دوم کنایه از سینه خراشیدن باشد[۳].

حکیم خاقانی فرماید:

بناخن رسد خون و دل بحر و کان‌را
که هرمعدنش معن و نعمان نماید

خون دل خاك کنایه از لعل و گالها باشد. شیخ نظامی‌راست: بیت

خون دل خاك زبهر آن نهاد
درجگر لعل جگرگون نهاد

خون سیاوشان کنایه ازسه‌چیز است: اول کنایه از شراب باشد[۴]. خواجه عمید لومکی(۱) راست:

صبح دمید ساقیا توبه چوزلف درشکن

---

(۱) نسخه‌اساس لونکی نسخهٔ ل.ن.م لویکی بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۷۷):

نیش سر مژگانت بُبرید رگ جانم
زان هرنفسی چشمم خون‌جگر افشاند

خواجوگوید (دیوان ۲۶۲):

تاکی‌خورم خون‌جگر درانتظاروعده‌اش
گرمیدهم کام‌دلم چندم جگرخواری‌کند

۲ــ حافظ‌گوید (دیوان ۱۰۹):

جام‌می‌و خون‌دل هریك بکسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین‌باشد

خواجو گوید (همای‌وهمایون۲۲۹):

به‌خون دل از مملکت شسته‌دست
به‌بیغوله‌ای رفت و درخون‌نشست

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۴۲۰و۶۵۵):

زهره زرشك خون‌دل دربن‌ناخن آورد
چون سرناخنش کند بارگ‌چنگ نشتری

آخر چه‌خون‌کرد این‌دلم کامد بناخن خون‌او
هم‌ناخنی کمترنگشت اندوه روزافزون او

۴ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۳۳):

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان
گنج فراسیاب بسیما برافکند

خیزوبجام خسروی خون‌سیاوشان‌فکن دوم مراد از روشنایی صبح‌است . سوم از سرخی شفق بود .

خوی از بغل روان شدن کنایه از دو چیزاست : اول کنایه از شرمنده‌شدن بود ۰ دوم کنایه از مشقّت باشد .

خویشتن‌دار کنایه از دو چیز است : اول کنایه از آسوده و خوش‌باش و فراغت‌دوست باشد[۱]. دوم کنایه از کسی باشد کـه درگفتن سخن حق ملاحظه نماید بگمان زیانی که باو رسد .

جلوهٔ دال

دوازده میل کنـایه از دوازده برج است[۲].

دواسپه کنایه از سرعت و استعجال بود[۳]. حکیم خاقانی‌راست : بیت

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۲۸۸و۳۰۲) :

کسی خوشتر از خویشتن‌دار نیست — که باخوب‌و زشت‌کسش کار نیست

وگر قانع و خویشتن دار گشت — بـه تشنیع خلقی گـرفتـار گشت

۲ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/٦۲):

به‌خدائی‌که در دوازده میل — هفت‌پیکش همیشه درسفرست

۳ــ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۷۵):

فلك دواسبه همی‌تاخت بر‌پی‌ام که بدار — نه‌همره‌توام آهسته باش و تیز متـاز

سعدی‌گوید (دیوان ۷۷۸) :

دودوست یکنفس ازعمر برنیـاسودند — که آسمان بسروقتشان دواسبه نتاخت

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤/۵۷۲):

هرکه نقص‌خویش‌را دیدو شناخت — اندراستکمال خود دواسپه تاخت

نظامی‌گوید (شرفنامه ۹۷) :

به‌پرخـاش زنگی شتـابان شـدند — دواسبـه بسوی بیـابان شـدند

زانکه دواسپه رسید موکب فصل ربیع
دهرخزف‌بار یافت توشه یـوم‌الحساب

وله :

زنده ازرجبه‌دواسپه تامنـاره بکسر
ازسم‌گوران‌دل(۱)شیران‌هراسان‌دیده‌اند

مولانا ظهوری‌راست :

ای آنکه بساط هوس انداخته‌ای
بی‌اسپ دواسپه هرطرف تاختـه‌ای
یك داو درین قمار می‌باشد و بس
کوهردوجهـان به‌ناخنی باخته‌ای

دواتش کنایه از هردولب باشد[۱].

دوال‌باز کنایه از دوچیز است : اول معروف‌است ، دوم کنایه از دغاباز و محیل باشد و آنـرا دوالك‌باز نیز خوانند[۲].

[**دوال‌گشادن** کنایه از پروازکردن باشد . شیخ نظامی فرماید:

چو باز از نشیمن گشاید دوال
شکسته شود کبك را پر و بـال

دوبیتی‌خواندن کنایه از خوانندگی کردنست . مولاناظهوری بقیـد نظم آورده :

بهاراست‌ازهوای‌سرو قمری‌درخروش‌آمد
دوبیتی‌خوانددرنوروزبلبل،گل‌بجوش‌آمد](۲)

دوجنیبه و **دوگاوپیسه** کنایه ازروز وشب است . حکیم خاقانی فرماید :

روزوشب دیده دوگاو پیسه درقربانگهش
صبح‌را تیغ‌وشفق‌را خون‌قربان‌دیده‌اند

دوچشمه کنایه از آفتاب وماه وروز و شب باشد .

دوخاتون و **دوخاتون بینش** کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از مهر و

(۱) دیوان ۹۰: سـر .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده‌شد.

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۳۸۲) :

نای‌ازدواتش بادخور نی‌طوق‌ونارش تاج‌سر
بادوبی ونارش‌نگر عرسه زبان‌ناداشته

۲ــ سلمان ساوجی‌گوید (دیوان ٥٦٤):

چرخ دوال‌باز اگر ــ شی کـــد
امرب ـشد بجرم ز جرم اسد دوال

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۷۳و۲۵٦) :

رگ آ‌ـخون براو دوال انـداز
راست جون زنگی دوالك باز
وز زمین‌برکش آن دوال دراز
تا نگـردد کسی دوالـك بـاز

ماه بود. حکیم خاقانی‌راست : بیت

بدین دوخادم چالاك رومی و حبشی
درم خریده دوخاتون خرگه سنجاب

دوم کنایه از مردمك چشم‌است .

بروز از پی این دوخاتون بینش
یکی زال آینــه گــردان نماید

دودبرآوردن کنایه از مستأصل‌ساختن باشد[1]. شیخ نظامی نظم نموده : بیت

چو شاه از جهان رسم آتش زدود
برآورد از آتش پرستنــده دود

دوددل و دورباش و دوددم کنایه از آه باشد . شیخ سعدی فرماید[2]:

آتش سوزان نکند باسپند
آنچه‌کند دود دل دردمند

شیخ نظامی گفته : بیت

چو دارا جواب سکندر شنید
یکی دورباش ازجگر برکشید

حکیم انوری‌راست :

ملك‌بخشاینده درحرمان میمون‌خدمتت
چون‌خلافت بی‌علی‌بودست بی‌زهرافدك
پای‌چون‌هیزم‌شکسته‌دل‌چوآتش‌بیقرار
مانده‌دراطواردوددم چوماهی‌درشبك

دودله کنایه از مترددباشد[3].

دوردست کنایه از چیزی است کــه

۱ـ فردوسی‌گوید (شاهنامه ۱۵۶۸/۶):

وگرمن کنون خود بسیجم چه‌سود — کــز ایشان برآورد بدخواه دود

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۷۶/۴) :

خیز بلقیسا چوادهم شــاهوار — دودازین ملك دوســه‌روزه برآر

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۴۰۲) :

خال‌مشکین تو ازبنده چرا درخطشد — مگر ازدود دلم روی‌تو سودا بگرفت

خواجو گوید (دیوان ۷۲۴) :

عیبم مکن از دود دلم درجگر افتاد — بااینهمه آتش نتــوانم که نجوشــم

۳ـ ودودل؛ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۵۸۰/۴) :

بهرحق مگذارم امشب ای دودل — آب باران بر سرو درزیر گــل

نظامی‌گوید (گنجینه‌گنجوی ۶۷) :

دودلبر داشتن از یکدلی نیست — دودل بودن طریق عــاقلی نیســت

رسیدن باو مشکل باشد۱.

دورگوشمال [کنایه از زمانه پرفتنه و ظلم و ایّام فقر و حادثه باشد](۱)

[**دورنگ و دوروی** کنایه از منافق است۲.](۲)

دوسه‌دهلیز کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از عناصر اربعه است ، دوم کنایه از حواس خمس باشد .

دوش‌برزدن کنایه از شادی‌کردن باشد و آنرا کتف برزدن نیز نامند . حکیم خاقانی‌راست : بیت

بی‌سرانرا سرو گردن مفراز
برمزن دوش‌که مارا چه‌غمست

[**دوکله‌دار** کنایه از آفتاب و ماه باشد.](۲)

دوگانه کنایه از دورکعت نماز باشد [امیرخسرو۳ درصفت اسب لاغرگفته:

بخ‌بخ این‌زاهد دوگانه گزار
که دوگان‌سجده میکند یکبار](۲)

مولاناظهوری‌راست : بیت

زجفت ابروی او یافت طاق محرابم
دوگانه‌ای ز برای یگانه بگزارم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لـ افزوده شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ لـ.لـ.م افزوده‌شد.

۱ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۵۸۸/٤) :

گفت کی دانم که انزالش کی‌است
این نهانست و بغایت دوردست

۲ــ سنائی‌گوید (دیوان ۱۸۱) :

گرچونرگس‌نیستی شوخ و چولاله تیره‌دل
پس دوروی‌ودهٔزبان همچون‌گل‌سوسن‌مباش

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ‌لغات مثنوی ۵۸۸/٤) :

آمدیم اکنون بطاوس دورنگ
کوکند جلوه برای نام‌وننگ

نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۲۲) :

فلك ز ست یکسان هم‌آغوش تو
طرازش دورنگ‌است بردوش‌تو

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۵۰۵) :

ای‌حسن تو آفت زمانه
روی سو بدلبری نشانه

هردم سوی قبلهٔ دوابروت
خورشید یگانه را دوگانه

دوگاهواره کنایه از زمین و آسمان[۱] است.

[**دوگوهر** کنایه از عقل و روح باشد[۲]](۱).

دولاب مینا کنایه ازفلك باشد وآنرا دیر مینا نیز میخوانند[۳].

دویك کنایه ازدم آخر ومردن باشد، حکیم خاقانی راست:

کمشد دل‌خاقانی و جان بر دویکست
وز عذر فلك هلال را هم بشکست
هرمایده‌ای که دست ساز فلك‌است
یا بی‌نمك است یا سراسر نمکست

[هماو گوید:

من که بدحال و سخت سست دلم
حال دل بردویك نه برخطراست](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۵):

از فیض‌تو در دوگاهواره
دو هندوی طفل شیرخواره

۲ـ ناصرخسروگوید (دیوان ۱۲۰):

تحقیق شد که ناصرخسرو غلام‌اوست
آنکو بگویدش که دوگوهر چه‌گوهرند
بالای هفت‌چرخ مدور دو گوهرند
کز نور هردو عالم و آدم منوّرند
پروردگان دایهٔ ندسند در قدم
گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند

۳ـ خاقانی گوید (دیوان ۳۸٤):

آن آتشین کاسه نگر دولاب مینا داشته
این‌آب کوثر کاسه‌تر وآهنگ درباداشته

ودولاب: کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان۹):

دل برین‌گنبد گردنده منه کین دولاب
آسیائیست که بر خون عزیزان گردد

ناصرخسروگوید (دیوان۳٤):

هرزمان برکشد ببانگ بلند
زین سیه چاه ژرف واین دولاب

جلوهٔ را

روباه زرد کنایه از آفتاب باشد. شیخ نظامی نظم نموده : بیت

چو شنگرف سودند برلاجورد
سمور سیه زاد روباه زرد

روباهی کردن کنایه از مکر و حیله کردن است[1].

روز امید و بیم و روز بازخواست و روز درنگ کنایه از روز قیامت باشد[2]. شیخ سعدی فرماید : بیت

شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را به‌نیکان ببخشد کریم

خواجه حافظ فرماید : بیت

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما

حکیم فردوسی راست :

کجا دیده تو جهد روز جنگ
شتاب اندرآرد به‌روز درنگ

روزبازار کنایه از رواج و رونق بود[3]. حکیم انوری نظم نموده : بیت

روز عیش و طرب و بستان است

۱ــ مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۸۹/۵) :

روبهی وخدمت ای گرگ کهین
هیچ رقصد خداوندی کنی

خواجوگوید (همای وهمایون ۱۳۶):

به‌چشم چو آهو مکن روبهی
مرا خواب‌خرگوش تاکی دهی

وروباه‌بازی؛ ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۴۷۴) :

دایم ازروباه‌بازی خواب خرگوشم دهد
لیك دررح شیروش درکین دل بگذاردم

سیدحسن غزنوی‌گوید (دیوان ۲۲۶) :

بازی روبه ازآن‌چشم چوآهو چه‌دهی
تامرا خفته و بیدار چوخرگوش کنی

۲ــ نظامی گوید (شرفنامه ۱۵) :

ضمان‌دار عالم سیه تا سپید
شفاعت گر روز بیم و امید

۳ــ نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۷۵):

بدین و بدانش کنم کارها
دهم دادرا روز بازارها

←

روز بـازار گل و ریحـان است
کمال اسمعیل گفته : بیت
ای بزرگی که آستـانهٔ تو
روز بـازار زمرهٔ فضلاست
روزبان کنایه از سرهنگ بود و در بعضی ازفرهنگها کنایه ازمردم درگاه نشین است . حکیم فردوسی فرماید[1]: بیت
شبانگه بدرگاه رفتش روان
بر روزبانـان مردم کشان
روزپیکر کنایه ازروشن رای باشد .
روزخسب کنایه از غافل و کاهل و مدبر باشد .
روزخسب شبخیز کنایه ازعابدوعیار و شبرو و دزد باشد .
روزرخ کنایه ازروشن وسرخ روی است .
روز سیاه و روز سیه کنایه از روز بد بود[2].
روزفراخ کنایه ازصبح باشد. حکیم ازرقی فرماید : بیت
دوش تاروز فراخ آن صنم تنگ دهان
لب چون لاله همی‌داشت زمی لاله‌ستان
روزگوشش و روز ننگ و نام کنایه

→
شمس طبسی گوید (دیوان ۶۸) :
روزبازار بغا کرشکند چون آورد — لعل شکرشکنت عادت روح‌افزائی
۱ـ هم‌اوگوید (شاهنامه ۱/۵۳و۲۱۸):
کس ازروز بانان بدر بر نمـاند — فریدون جهان‌آفرین‌را بخواند
ازآن روز بانان مردم کشان — گرفته دومرد جوان را کشان
۲ـ انوری‌گوید (دیوان ۲/۵۵٤) :
روزم سیه‌است ازآنکه چشمم — از آتش سینه پر دخانست
خواجوگوید (دیوان ۱٤۳) :
یارب چه‌روز بود که‌شد روز ما سیاه — زین چرخ تیره‌روز که روزش سیاه‌باد
عبدالواسع جبلی گوید (دیوان۲/۵۷۰):
شد روزمن سیاه ززلف سیاه او — شد پشت‌من دوتاه زجعد دوتاه او

ازروزجنگ‌است[۱] . سلمـان ساوجی راست : بیت

آن جهانداری‌که ازآوازکوشش‌دم‌بدم
روزکوشش‌آیداندرگوش‌کالنصرت‌معك

روزگاربردن کنایه از عمر و وقت ضایع‌کردن بود[۲]. شیخ‌سعدی‌فرماید : بیت

بافرومایه روزگـــار مبـــر
کز نی بوریا شکر نخوری

شیخ عطار فرموده : بیت

روزگــاری ببوی او بودم
روی بنمود روزگـــار ببرد

روزرفتگان کنایه ازبی‌دولتان باشد.

روزتنگ و نبرد کنایه ازروز جنگ باشد . حکیم فردوسی نظم نمـوده : بیت

زبدها بیایدت پرهیز کرد
چوپیش‌آیدت‌روزتنگ‌ونبرد

هم‌او گوید :

سه‌دیگر که رای خردمند مرد
بیکسو نهد روز تنگ و نبرد

روساختن کنایه از شرمنده‌شدن‌است.

مولانا ظهوری فرموده : بیت

پای درمعـــرکه عشق سران پیش نهند
غیر، از زخم پس‌سر، چقدر رو دارد

روشن کنایه از ظاهر باشد[۳]. کمال

۱ــ معزی گوید (دیوان ۲۸٦) :

روزبخشش‌نیکخواهان پیش‌جاهت جانفشان — روزکوشش بدسگالان پیش‌تیغت جانسپار

۲ــ فردوسی‌گوید (شاهنامه ۷۳/۱) :

بدانست افسون نیاید بکـار — نباید بدین‌برد خود روزگـار

عطارگوید (منطق‌الطیر ۷٦) :

آتش‌عشق آب کار او ببـرد — زلف ترسا روزگار او ببـرد

مسعود رازی‌گوید (تاریخ بیهقی٥٩٤):

مخالفان تو موران بُدند و مار شدند — بـرآر زود زموران مارگشته دمـار
مده زمانشان زین‌بیش روزگار مبـر — که اژدها شود ار روزگـار یابد مـار

۳ــ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۱٤) :

چون‌شدش روشن سردی مزاج ایـام — سنگ انکار درین شیشهٔ اخضر گیرد

←

اسمعیل راست : بیت

زنازکی رخ معنی او چنان روشن
که رنگ آرد ازو لالههای نعمانی

روشناس کنایه از شخص مشهوراست که آشنای همه‌کس باشد[۱].

روشناسان کنایه از ستاره‌ها باشد .

روشن‌دان کنایه از چراغدان بود .

روغن برنگ ریختن کنایه از کار و مهم بی‌ماحصل‌وضایع‌بود. حکیم‌نزاری قهستانی بنظم آورده : بیت

ازیــن نصیحت بیهــوده‌ای فقیه ترا
چه‌حاصل‌است‌که روغن برنگ میریزی

روغن خود کنایه از دین خود باشد.

روغن رفته کنایه از کسی‌است کــه از عمر و دولت سیر شده باشد .

[**روغن‌زبان** به‌غین مفتوح بنون زده و نون موقوف کنایه از نرم‌گفتــار و چاپلوس باشد](۱) ۰ شیخ نظامی بقید نظم آورده : بیت

نیوشنده از گرمی شاه روم
بروغن‌زبانی‌برافروخت موم

روغن‌مغز کنایه از عقل بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لذ.ل.م افزوده شد.

→

اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۳۲۷):

روشن‌است اینکه توماهی و سمندتو سپهر — به‌چنین ماه سپهر آفت دوران مرساد

سلمان ساوجی‌گوید (دیوان ۱۲) :

روشن‌است اینکه مرا آینــهٔ عمری تو — درتو آهــم نکند هیچ اثر آه چــرا

۱ـ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۲٤) :

ازسر نفس خیز بهــر خــدای — تاشوی روشناس هــردوسرای

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۱۱۱) :

روی هریك می‌نگــر میدار پاس — بوك گردی تو زخدمت روشنــاس

خاقانی‌گوید (دیوان ۱۵) :

میدان که‌دل زروی شناسان‌آن‌سراست — مشمارش از غریب‌شناسان این سرا

نظامی‌گوید (شرفنامه ٦۱) :

ندانم کس ازمردم روشنــاس — کزآن‌مردمی نیست‌بروی سپاس

روگاه بااول مضموم بکاف عجمی درآمیزد خوی او گیرد .

کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از دیباچهٔ کتاب باشد . دوم کنایه از علم جامه بود . سوم پیشوای امّت را گویند.

رومی‌بچگان‌روان کنایه ازاشك‌خونی روان است .

[حکیم‌خاقانی‌راست :

خون گریم و ازدوهندوی‌چشم
رومی بچگان روان ببینم](۱)

رومی‌خوی کنایه از کسی‌است که بریك‌خوی مستقل نباشد و باهرکه

رومی وزنگی و رومی‌وهندی کنایه ازروزوشب‌است۱. ظهیرفاریابی‌راست: بیت

برین‌دورومی‌وزنگی گراعتمادکنی
زروم تابدر زنگبار بگشاید

خواجه‌عمیدلومکی(۲) فرماید : بیت

فرموده به‌خاتون جهان ازشب وازروز
دوخادم چالاك لقب رومی و هندی

رونما و روی‌نما کنایه از هدیه‌ایست که دروقت دیدن روی عروس دهند۲. استاد گفته :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

(۲) نسخهٔ‌اساس‌لونکی‌نسخهٔ ك.ل.م لویکی بقیاس‌مجلهٔ‌ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۶ و خسروشیرین ۲۶۸) :

تاپی ازین زنگی‌ورومی تراست
داغ جهولی و ظلومی تراست

جهانرا نیست کاری جز دورنگی
گهی رومی نماید گاه زنگی

امیرخسرو گوید (شیرین‌وخسرو ۲۷):

الا تا روزرا باشب دورنگی‌است
زمانه گاه رومی گاه زنگی‌است

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۷۵):

عروسی کاسمان برسید پایش
درمی ویرانه باشد رونمایش

امیرخسرو گوید (دیوان ۵۰۹) :

روی‌نماست چشم‌من خاك درتو اندرو
آب جوباصفا بود خاك به‌بینمش نته

←

تاصبح نوعروس زمرد نقــاب را روی آن دلــربای می‌بینند
هر روزجلوه ازتتق خاوران دهند

کاتبی‌راست : بیت

باداعروس‌بخت ترا زینتی‌که چرخ
هرساعتش‌به‌روی‌نما صدجهان دهند

روی‌پوش کنایه از طمع باشد و نیز هرچیزی‌که درظاهر طوری نماید و درباطن‌طوری دیگربود[1] وآنراروپوش نیز گویند .

روی‌خاندان کنایه از شرف خیلخانه باشد .

روی‌دیدن کنایه ازجانب‌داری‌کردن باشد . امیرخسرو گفته : بیت

چون زرویش بهرکه‌میگویم
آنکه‌گوید روی‌اوخورشیدرا ماندبنور
روشنم‌گردیدکوخورشیدراروودیده‌است

روی نسل‌آدم کنایه ازپیغمبر واشرف باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از قرار و آرام است .

روی‌نمودن کنایه ازحاصل‌شدن ودر خاطر گذشتن باشد[2].

روبین‌تن کنــایه از سه‌چیز است : اول‌معروف‌است[3]. دوم‌کنایه ازمعزولی باشد . سوم کنایه از معده بود .

→

ظهوری‌گوید (دیوان ۱۲۹) :

چه‌جانها نهم دربی پرده بــرهم اگر جان تواند شدن رونمــایت

۱ـ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۱۱۹/۵) :

نام‌خود کرده سلیمــان نبــی روی‌پوشی می‌کند بر هرصبی

۲ـ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۱۲/٤ وفرهنگ لغات‌مثنوی ۱۲۲/۵) :

گلرخان روی‌نمایند چو رو بنمائیم که بهاریم درآن باغ نه‌ما پائیزیم
چون حدیث امتحان روئی نمود یادم آمــد قــصهٔ هاروت زود

۳ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۱۸۸) :

بسختی‌کشی سخت چون آهنم که ازپشت شاهان روئین تنم

جلوهٔ زاء منقوطه

زودخیز کنایه از فرمانبردار است. شیخ نظامی گوید : بیت

بفرمود تا خازن زودخیز
کند پیل بالا برو گنج‌ریز

زودسیر کنایه از شخصی‌است که زود از صحبت دوستان دلگیر شود[1]. مولانا ظهوری‌راست :

در دل شکنی چه‌خوش دلیر افتادست
در عربده‌هم پنجهٔ شیر افتادست
باگرسنه چشمیی که دارد در صید
اینست بلا که زود سیر افتادست

[وحشی فرماید :

تو در اول بیاری خوش دلیری
ولی بسیار یار زود سیری](۱)

دوم کنایه از بی‌فایده است . سوم کنایه از بدمزاج باشد .

جلوهٔ سین

سواراب بااول‌مضموم‌کنایه ازحباب باشد. امیرخسرو[2]دربرآوردن‌کر نظم نموده : بیت

دریاوشم که گرد بگردم سوارآب
خیمه زدست وکرده‌زهرسومحصرم

وله :

برق به‌شمشیر برآورده تاب
گشته زره‌پوش سواران آب

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۳ب ۱۶۹۸۱):

تورئیسی‌وامیری دم و پندکس نگیری
صنما چه‌زودسیری که زسیریت‌خرابم

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲٤) :

درغمت ای‌زودسیر تشنهٔ دیرینه‌ام
تشنه بجزمن‌که‌دید آبخورش‌آتشین

۲ـ وسوارك‌آب؛ هم‌اوگوید (هشت‌بهشت ۱۵) :

آب‌باری تو زان‌کف چو سحاب
ابر بارد ولی سوارك آب

سوارپا کنایه ازپیاده چست وچابك باشد وآنراپاسوار نیزگویند. مولوی معنوی نظم نموده : بیت .

تو ماه آسمانی چون ماه چون توانی
تا تو سوار پایی تا تــو سوار دستی

سوارسیستان کنایه از رستم باشد .

حکیم خاقانی فرماید : بیت

یــا غبــار لاشهٔ دیو سپید
برسوارسیستان خواهمفشاند

سوی پا دویدن کنایه از شرمنده و خجل شدن بود .

جلوهٔ کاف

کوتاه پاچه کنایه از کسی‌است که بسیار کوتاه‌قد باشد ، واورا جل‌مرد نیزگویند. مولانا ظهوری‌راست:

جایی که‌تولی بهمه نظربازی چیست
پامــال تو گشته‌ام سرافرازی چیست
بانخل قد تو سرو کــوته‌پاچه است
از فاخته ایــن بلنــدپروازی چیست

کوچ کردن کنایه ازگریختن باشد[1].

کوچه باستان وکوی‌هفتادراه کنایه از دنیااست . شیخ نظامی‌راست :

بنه‌بست ازین کوی هفتاد راه
به‌هفتم فلك برزده بــارگــاه

کوس فروکوفتن کنایه ازکوچ‌کردن باشد[2].

۱ــ بمعنی ازجائی‌بجائی نقل کردن؛ نظامی‌گوید (شرفنامه واقبالنامه ۲۷۵ و۲۲۱):

چومرغ ازپی‌کوچ برکش جناح
مشو مستـراح اندرین‌مستراح
که هنگام کوچ‌آمد اینك فراز
بجای دگــر می‌کنــم ترکتــاز

اثیراخسیکتی گوید (دیوان ۳۰) :

خامهٔ‌من در ثنات خطبه‌جهان درکشید
رخت چو بنهاد فرض کوچ‌کند مستحب

۲ــ وکوس‌کوفتن؛ اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۴۲۹) :

دست‌عمل بجاه‌تو کوس‌عمل بکوفت
ورنی به‌نیم‌حمله علم‌خوابنیده‌بود

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۱۰) :

وآنجا که‌کوس دولت اوکوفت لااله
آواز قد صدقت برآمد ز لامکان

کوك کردن کنـــایه از موافق‌ساختن باشد . ظهوری‌راست :

کم‌جوابست اوومن‌هم کم‌سؤال‌افتاده‌ام
کوك گردیده‌استخوش‌باهم‌نی‌وطنبورما

کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن است . بیت .

اولش هرکه پشت پای نزد
آخر ازدست او بخارد کون

کون خر کنایه‌ازاحمق وبی‌عقل‌بود[۱].
ملاقایمی مازندرانی گفته :

کسی‌که فارس ملك سخن بود امروز
خری ندارد و بیطـــار برسمنـــد سوار
بود اقامت ارباب فضل کـــون خری
درآن دیار که شاعر بود کم از بیطار

شیخ سعدی راست : بیت

گر بی‌هنر بمال کنـــد کبر برحکیم
کون خرش شمار اگر گاو عنبراست

کوه تیغ کنایه ازروشنی بسیاراست.
کوه جگر کنایه‌ازصاحب‌حوصله‌باشد.
حکیم خاقانی فرماید : بیت

دریاکشان کوه جگر باده‌ای بکف
کز تف بکوه لرزهٔ دریــا برافکنند

ادیب صابر گفته :

مغیـــراست همیشه زسیرتش صورت
مخیّراست همیشه ز مخبرش منظر
نه‌بحربحر عطا ونه ابر ابر نـــوال
نه‌چرخ چرخ‌علو ونه‌کوه کوه‌جگر

کوه رونده کنایه ازاسپ [وفیل‌وشتر قوی‌هیکل] (۱) باشد. شیخ نظامی گفته: بیت

به‌کوه رونده درآورد پای
چوپولاد کوهی‌روان‌شدزجای

[**کـــوه کـــن** کنـــایه از فـــرهـــاد است[۲].] (۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۶۲) :

چرخ‌داند که ریشخندست آن | نه‌چوآن ریش‌گاو کون خراست

ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۲۷٤) :

گرچه‌دارم نطق‌عیسی لیك بهرمصلحت | گشته‌ام‌راضی کزین کون‌خران انگاردم

۲ــ نظامی‌گوید (خسرو شیرین ۲٤۹):

چوکوهی کوه‌کن‌را نزد خود خواند | وزآنجا کوه‌تن زی کوه‌کن راند

←

جلوهٔ کاف عجمی

گوش‌افتادن کنایه از کرشدن باشد. امیرخسرو راست : بیت

کوفت چو آن کوس شغب‌ناك را ـ چشم آید وزی گوش که‌داری‌خبرش
گوش فتاد اشتـر افـلاك را ـ گوش آید وزی چشم که‌دیدی‌دگرش] (۱)

[**گوش به‌در**] (۱) و**گوش برداشتن** کنایه از انتظار کشیدن بود[۱]. [شاعر فرماید :

او رفت و دلم باز نیامد زبرش ـ من چشم‌بره گوش‌بدر براثرش

گوش‌پیچیده کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شاگرداست[۲]. دوم کنایه از گوشمال داده بود[۳].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

←

امیرخسرو گوید (شیرین وخسرو۲۰۰):
خبـر بردند بر شیرین خونـریز ـ که حون کوهکن را ریخت پرویز
اهلی شیرازی‌گوید (دیوان ۱۵) :
ازتبر کوهکن آتش ازآن می‌جهـد ـ کز شرر آه‌او سوخت دل تیشه را
۱ـ وگوش‌بدرنهادن؛ سنائی‌گوید (دیوان ٤٥٦) :
گاه‌بودم بره فکنده دو چشم ـ گاه بودم بدر نهاده دو گـوش
سعدی‌گوید (دیوان ۵۰۲) :
گوش‌دلم بردرست تا چه بیاید خبر ـ چشم‌امیدم براه تاکه‌ببارد پیـام
ظهیر فاریابی‌گوید (دیوان ۱۵۸) :
من نهاده چشم برره تاکه آرندم نشان ـ من‌نهاده گوش‌بردر تاکی آرندم خبر
۲ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۳٦):
گوش پیچـیدگان منت کـن ـ چون درآموختند لوح سخـن
۳ـ وگوش‌پیچیدن؛ نظامی گوید (شرفنامه ۱۸٦ و۳۷٦) :
وگرنه چنانت دهم گوش پیچ ـ که‌دانی که هیچی وکمتر زهیچ
وگربیچی ازامرمن رای‌وهوش ـ به‌پیچاندت چرخ‌گردنده گوش

[گوش ترشدن کنایه ازشنیدن باشد . امیرخسرو گفته :
چو زان نغمه شد شاه را گوش تر
در آن بیهشی گشت بیهوش‌تر] (۱)
گوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن باشد . مولوی معنوی¹ فرماید : بیت
شکار گشته بخون اندرون همی نگرد
که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار
گوش خورده کنایه از گوشمال خورده باشد .
گوش داشتن کنایه ازنگاه داشتن بود². شیخ سعدی راست :
دو نان نخورند و گوش دارند
گویند امید به که خوردن
زرمانده و خاکسار مرده
فردا بینی بکام دشمن
خواجه سلمان ساوجی گفته :
آسمان در حلقهٔ خود گوهری میداشت گوش
ساخت امروزش برای آفرینش گوشوار
[شرف شفروه گفته :
جانا زشراب عشق مدهوشم دار
درسایه آن زلف زره‌پوشم دار
در گم‌شده‌گی خودمرا وقت خوش است

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده شد.

۱ـ هم او گوید (دیوان کبیر ۳۲/۷):
طوق گردن توی و حلقهٔ گوش — گردن وگوش را چه می‌خاری
۲ـ خواجو گوید (همای وهمایون ۳۵):
زبان برگشودند کای شهریار — عنان دل ریش را گوش دار
حافظ گوید (دیوان ۳۲۵) :
دل زناوك چشمت، گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت میبرد به‌پیشانی
«وبك‌عنده را برای گروجان خرد گوش‌می‌دارم و بوقتی بُرم که‌ترا ازقصد من فریضه‌تر کاری باشد...» کلیله ودمنه ۲۷٤ :
کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۱۵) :
دُرّ یتیم لفظ مرا گوش‌دار ازانك — پرورده‌ام بخون دلش بر کنار چشم

ای آنکه مرا یافته‌ای گوش‌دار] (۱)
خواجه حافظ راست : بیت

ای ملك‌العرش مرادش بده
وزخطر چشم بدش دار گوش

گوش‌زد و گوش‌زده کنایه از سخنی بود که یکباری بگوش رسیده باشد .

گوش کردن کنایه‌ازنگاه کردن آمده۱. شیخ‌سعدی‌فرماید(۲): بیت

کلاغی تك کبك را گوش کرد
تك خویشتن را فراموش کرد

گوش کشیدن و گوش گشتن کنایه از سخن‌شنیدن باشد . مولوی معنوی راست۲: بیت

جان گوش‌کشان آمد،دل‌سوی‌خوشان آمد
زیراکه بهار آمد شدآن دی‌دیوانه(۳)

نخشبی‌راست : بیت

اگرخواهی‌سخن‌گویی سخن‌بشنو سخن‌بشنو
زبان آنکس تواند زد که اول‌گوش‌گردد او

گوش‌ماهی صدف‌را گویند ، وگاه بطریق استعاره پیاله را نیز خوانند . حکیم خاقانی راست۳: بیت

یك‌گوش‌ماهی ازهمه‌کس بیش‌ده‌مرا

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد. (۲) درگنجینه‌گنجوی ۱۳٦ این‌بیت‌به نظامی نسبت‌داده‌شده ومعنی‌واژه پاسداشتن‌و پیروی‌کردن آمده‌است .

(۳) دردیوان‌کبیر ۵،ب، ۲٤٦۰۰ بیت‌چنین‌است :

جان گوش‌کشان آید دل سوی خوشان آید — زیرا که بهارآمد شد آن دی بیگانه

۱ــ وکنایه ازتوجه‌کردن ، یادداشتن ؛ حافظ‌گوید (دیوان۱۲۹) :

دی گله‌ای زطره‌اش کردم‌و ازسر فسوس — گفت که‌این سیاه‌کج گوش بمن نمیکند
پیش کمان ابروش لابه همی‌کنم ولی — گوش کشیده‌است ازآن گوش بمن‌نمیکند

نظامی گوید (لیلی‌ومجنون ۱۵۱):

آن کو خود را کند فراموش — یاد دگران کجا کند گوش

۲ــ هم‌اوگوید(دیوان‌کبیر ۳ب۱٤۷۹٦):

دم‌بدم آن‌بوی‌خوشش وآن‌طلب گوش‌کشش — آب‌روان کرد مرا ساقی سرو و سمنم

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۷۵ و۷۸۱):

یك‌گوش‌ماهی‌بده ازمی که حاضرند — دریاکشان روزه عطشان صبحگاه
رطل‌دریاصفت‌آرید که جام زردوست — گوش‌ماهی‌است براو آتش دل بنشانم

تـا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکنـد

گوش‌نهادن کنایه ازترك‌دادن باشد[۱]

گوشهٔ جام شکسته کنایه از ماه نو است .

گوهرآسمان کنایه از ستاره و جرم آسمان است .

گوهرآگین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گوهرآراستن باشد[۲] . دوم کنایه از مرد جنگی و پهلوان بود .

گوهران کنایه ازعناصر اربعه بود.

گوهر تر کنایه از اشك باشد .

گوهر خانه‌خیز کنـایه از سرور کائنات است صلی‌الله علیه و آله .

گوهرزای کنایه از دوچیز است : اول کنایه از نیکوکار و عادل‌است . دوم کنـایه از فصیح و صاحب طبع باشد[۳].

گوهرشکستن کنایه از رفتن دولت باشد . شیخ نظامی آورده : بیت

چو بدگوهران را قوی کرد دست
جهان‌بین که‌گوهر بر وچون شکست

گوهرملك کنایه از پادشاه‌زاده است واورا کله‌گوشهٔ ملك نیز خوانند .

۱ــ وبمعنی توجه‌کردن؛ پذیرفتن؛ امیرخسروگوید (شیرین‌وخسرو ۲۱) :

درآن‌دم کآسمان سوی نهد گوش — مگر انـدر زمین مارا فراموش

اهلی‌شیرازی‌گوید (دیوان ۲۵۰) :

تاچند نهی گوش برافسانهٔ مـردم — یکره سخن عاشق‌خود نیز بگوش‌آر

نظران‌گوید (دیوان ٤۷٤) :

که‌هرآنکس که‌دل اندرکف‌معشوق نهد — بهمه جوروجفا گوش ببایدش نهـاد

۲ــ معزی‌گوید (دیوان ۵۱۹) :

صدف و نافه ازمدایح او — گوهرآگین‌شدندو مشك‌آگین

سعدی‌گوید (دیوان ۵٦۳) :

لعلش چوعقیق گوهرآگین — زلفش چوکمند تاب داده

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۷۳۳) :

نگویمت چو زبان‌آوران رنگ آمـای — که ابر مشك فشانی‌و بحر گوهرزای

گوهرنیم‌سفت کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از کلام سربسته بود[۱]. دوم کنایه از کلامی‌است که تمام استعداد متکلم صرف نشده باشد .

گوبای گهواره کنایه از حضرت عیسی علی‌نبیّنا و آلـه وعلیه‌الصلوة والسّلام است .

گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب‌است[۲].

گوی سیمین کنایه از ماه است[۳].

جلوهٔ میم

مورچه پی‌زدن کنایه از چیدن ریش از بیخ باشد . مولانا ظهوری راست :

در عشوه‌فروختن رواجیش نماند
برکشور دین ودل‌خراجیش نماند
آورده بشکر لبش مورچه‌ای
جز مورچه پی‌زدن علاجیش نماند

موزه درگل‌ماندن کنایه‌ازدرماندهشدن و پای‌بندگشتن و دشواری کشیدن باشد[۴] .

موزه‌نهادن و کفش خواستن کنایه از سفرکردن بود(۱) . حکیم انوری

---

(۱) درنسخه‌های ک. ل. م فقط واژهٔ(موزه‌نهادن) آمده ومعنی‌آن چنین‌است: کنایه ازاقامت‌کردن وتوقف‌نمودن باشد .

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ٦٦) :
تودانی کهاین گوهر نیم سفت چه‌گنجینه‌ها دارد اندر نهفت

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٨١) :
بدرد جیب آسمان و براو گوی زر آشکار بندد صبح

۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۰۹) :
بتاوان آن گوی زر بر سپهر بساگوی سیمین که بنمود چهر

٤ــ ونیز موزه وگل ؛ انوری گوید (دیوان ۱/۷۳) :
تا دی مثل‌او مثل موزه و گل بود واکنون مثل‌او مثل موی‌وخمیراست

گوید[1]: بیت

چون زابرام لبم دست ملك فارغ شد — مو برآمد بکف و زلف تو نامد بکفم

گفت بختم خنکا موزه‌بنه‌کفش بخواه — زین‌چنین‌بخت که‌من‌دارم واین‌خوکه‌تراست

بیتکی چند بخوان لایق این‌حال برو — برغلامان‌ملك چند(۱)چه‌داری خرگاه

موی از کف برآمدن کنایه از محال بودن امری است. کمال‌اسمعیل‌گفته:

موی بربستن کنایه از مستعد و مهیّا شدن باشد. شیخ نظامی‌راست: بیت

بسرخیلی فتنه بربست موی — سوی‌تاجگاه توآورد روی

جلوهٔ ها

هوای خفتان‌پوش وهوای‌سنجاب‌گون کنایه از هوای ابراست.

هوائی کنایه از مردمی است که در پی هـوای نفس باشند[2]. امیرخسرو فرماید: بیت

بدست باد صبا زان نمیدهم پیغام — که محرم‌توشدن‌کارهرهوائی‌نیست

(۱) دردیوان ۴۱۸/۱ : تنگ

۱ـ وموره‌خواستن؛ هم‌انوری گوید (دیوان ۹۷۴/۲) :

روی‌تو که‌شمع لاله زو درگیـرد — گل پرده زروی باتو چون درگیرد

برخیز و بعزم‌گلستان موزه بخواه — تاچادر غنچه باز در سر گیـرد

۲ـ مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر۳ب ۱۶۶۳۰) :

من‌یکی کوهم زآهن درمیان عـاشقان — من زهربادی نگردم من هوائی نیستم

سـعدی‌گوید (دیوان ۵۶۹) :

جز عهدووفای تو که‌محلول نگـردد — هرعهد که‌بستم هوسی‌بودو هوائی

جلوهٔ با از در ها

به‌افتاد کنایه از بهبود باشد . شیخ سعدی‌راست : بیت

به‌حکم نظر دربه‌افتاد خویش
گرفتند هریك یکی کار پیش

بهم‌برآمدن کنایه از غضب کـردن باشد[1].

بهشتی‌رو کنایه ازخوبـرو بود[2].

جلوهٔ بای عجمی

پهلو بااول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف کنایه از نفع و فائده بود .

پهلوتهی‌کردن کنایه ازپرهیزکردن وکناره نمودن ازکاری‌وچیزی بود[3]. مختاری گفته : بیت

زلعب آنچه درین هفته آل سنقرکرد
زحل بترسد وپهلو تهی کند بهـرام

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ٤٨٤) :

چودرخت قامتش دید صبا بهم‌برآمد | زچمن نرست سروی که‌زبیخ برنکندش

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ٤٦٨) :

نه‌آنچنان بتومشغولم ای بهشتی‌روی | که یاد خویشتنم در ضمیـر می‌آیـد

۳ــ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۱۷) :

پهلو از قدسیان تهی چه‌کنی | با ددو دیو همـرهی چه کنی

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۵ب۲۵۷٤۰ و فرهنگ لغات مثنوی ۲/۳٥٦) :

ای سـرالله‌الصمد ای‌بازگشت نیك‌و بد | پهلو تهی‌کردی زخود باپهلوان‌آمیختی
توبصد تلطیف پندش می‌دهی | او ز پنـدت میکند پهلـو تهی

نظامی‌گوید (شرفنامه ۱۲۱) :

تـهی کـرد پهـلو ز پولاداو | کسی کانچنان دیـد بنیاد او

«... واگر درآن‌خطری بایدکرد و مثلاً سردرباخت پهلوتهی‌نکند...» کلیله‌ودمنه ۱۸۳.

[ابن‌یمین نظم نموده :

آنکه پهلو تهی کند از کان
صورت سیم وزر کجا یابد](۱)

شاعر گوید :

بطوف کوی تو پهلو ز دل تهی‌کردم
براه‌عشق کسی‌کورود جریده خوشست

پهلودار کنایه از منفعت‌رسان باشد.
مولانا ظهوری‌راست : بیت

غم بسی‌را کرده صاحب دستگاه
پشت‌کس برعیش پهلـودار نیست

پهلودادن و **پهلوکردن** کنـایه از گریختن و روبرتافتن و ترک‌دادن و اجتناب‌کردن واحترازنمودن باشد۱
حکیم نزاری قهستانی گفته : بیت

پهلو کند از آهم آنرا که دلی باشد
تا درکه رسد ناگه سوز دل پردردم

مجدهمگر راست :

خار پهلو کنـد ز صحبت گل
گر زخلق تـو بوستاند باغ

پهلوزدن و **پهلـوسائیدن** کنـایه از برابری‌کردن بود در قدر و مرتبه با کسی۲. ریاضی‌راست : بیت

ستاره‌ایست درگـوش آن هلال ابرو
زروی حسن بخورشید میزند پهلـو

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ‌ك.م افزوده شد درنسخهٔ ل بیت به‌مختاری نسبت‌داده شده‌است

۱ـ نظامی‌گوید (شیرین وخسرو۲۰۴):

به ازپهلوکند این نرگس مست — نهد بیشم‌چوسوسن دست‌بردست

۲ـ سیدحسن‌غزنوی گوید (دیوان۲٦۳):

ثناگوید باواز بلندت ابر ازآن چون من — ز یمن مدح تو پهلو همی برآسمان ساید

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۳۵٦) :

قلب پهلو میزند با زر بشب — انتظار روز میدارد ذهب

سعدی‌گوید (دیوان ٦۵) :

یکبارگی ازچشمهٔ‌خور دست‌بشستم — کو همنزند باکف زربخش تو پهلو

پهلونهادن کنایه ازخوابیدن باشد[1]. پهلومنه کەیارت پهلوی تو نشسته
مولوی معنوی‌راست : بیت برگیرسرکەاین‌سرخوش‌زان‌سراست‌امشب

جلوهٔ تا فوقانی

تەغربالی کنایه ازدانەهای‌ریزه باشد. دل جلوه‌گهش منظر جان مسکن او
مولاناظهوری‌راست : خورشید و مەام دانه تەغربالیست
گلهای ارم خار و خس گلشن او از پرتــو خوشەچینی خرمن او

جلوهٔ جیم

جهان‌دیده کنایه از مسافر و سیّاح باشد[2] .

جلوهٔ جیم عجمی

چهاردیوار جهان و چهارآخرسنگین چهاربالش و چهاربالشت کنایه از
وچهارگلخن کنایه از دوچیزاست: سەچیز است : اول مسندی باشد کــه
اول کنایه ازچهارحدّ جهان‌باشد[3] . پادشاهان و صدور ووزرا بنشینند[4] و
دوم کنایه از عناصر اربعه‌است . آنرا چهاربالش و چهاربالشت نیــز

۱ــ ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۱۲۵):
تا زپشت توبافت بالش شرع فتــنه پهلو نهــاد بر بستر
۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۳۵) :
غریبی‌گرت ماست پیش آورد دوپیمانه‌آبست ویك‌چمچه دوغ
اگرراست میخواهی از من‌شنو جهان‌دیده بسیار گوید دروغ
۳ــ چهاردیواری؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۲۰) :
یعنی این‌در چهاردیواری‌است که‌درش سوی چرخ گردانست
٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳) :
ای پنج‌نوبه کوفته در دار ملك لا لا درچهــاربالش وحدت کشد ترا

←

گویند . **شیخ سعدی** فرماید :

درآن‌حرم‌که نهندش چهاربالش‌عزت
جزآستان نرسد خواجگان صدرنشین

ظهیر فاریابی راست : بیت

ماه را رچهاربالش چرخ
نوبت ملك پنجگــانه زدند

دوم کنایه از عناصر اربعه بود . سوم کنایه ازدنیاست بداعتبار چهار رکن .

چهاردریچه کنایه از چشم وبینی و گوش و دهن باشد[۱].

چهارزبان کنــایه از دوچیزاست : اول کنایه از چهــارعنصراست[۲]. دوم کنایه از کسی باشد که بریك سخن نماند .

چهارکرکس کنایه از عناصر اربعه است[۳].

چهارگوشه کنــایه از دوچیزاست : اول کنایه از تخت باشد ، وآنرا پات وگاه نیز گوینــد ، و بەتازی سریر خوانند ، و مثــال آن درذیــل لغت چارگوشه در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم‌گشت . دوم‌کنایه ازتابوت است . شیخ نظامی بقید نظم آورده : بیت

درگوشه نشست وساخت توشه
تــا کی رسدش چهارگــوشه

چهره‌شدن کنایه ازبرخاستن بمنازعت باشد . مولانا ظهوری‌راست[۴] :

→

خواجوگوید (دیوان ۸۳) :

چهاربالش قدرش بموضعی‌زده‌اند — که ازتصورآن‌بقعه قاصرست اوهام

۱ــ و چار دریچه؛ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ٦۹) :

بربنــد بدان قدر که‌نیروست — این‌چاردریچه کز برونسوست

۲ــ وچارزبانی؛ خاقانی‌گوید (دیوان۷):

اسیر طبع مخالف مدار جان‌وخرد — زبون چارزبانی مکن دوحور لقــا

۳ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ٦۷):

چون‌تیر ز پَرّ عاریت بس — زین چار پر چهار کرکس

٤ــ وچهره‌گردیدن؛ هم‌اوگوید (دیوان۲۷۷) :

کجا بابرهمن زاهد تواند چهره گردیدن — ندارد سبحه‌اش آندل رگ زنّار می‌باید

درتك بهسمند تو صبا چهره شود یاری دهد از نقش سمش چهرهٔ شیر
گر بامه وخورشید سها چهره شود بـــااو نتواند اژدها چهــره شود

جلوهٔ دال

ده انگشت بدهان گرفتن کنـــایه از عجز و فروتنی‌نمودن وتضرع وزاری کردن بود . امیرخسرو فرماید : بیت

زبهر آنکه ده انگشت دردهان گیری
دهان مصلحت‌است آنکه می‌بماند باز

ده دله کنایه ازشجاع و دلیر باشد . یکی از بزرگان گفته : بیت

ای یکدلهٔ ده دله هــرده یله کــن
باما دودله مباش و دل یکدله کــن

مولوی معنوی‌راست[1]: بیت

شرح آن بگذارم و گیرم گله
از جفــای آن نگــار ده دله
یکصبح بهاخلاص بیا بردر ما
گرکارتو برنیاید آنگه گله‌کن

ادیب صابر گفته : بیت

از دیدن ظرایف اطراف بوستان
وقت نظاره مردم یکدل چو ده‌دله

ده سال باصطـلاح منجّمان پارس کواکب سیّاره‌راگویند، وآنرادزدمه نیزخوانند و بــزبان یونانی مــوج بزرگتر را نامند .

دهل‌دریده کنـــایه از رسوا باشد . شیخ نظامی گفته : بیت

صبا بلبـــلان را دریده دهل
زنامحرمان روی‌پوشیده گل

دهلیزی کنایه از سخنـــان اراجیف بی‌حاصل‌باشد. مولوی‌معنوی[2] گفته : بیت

۱ــ دراین‌بیت بمعنی مترددو دودل‌است وبااین‌معنی ، هم‌اوگوید (دیوان‌کبیر ۲ب ۶۸۲۶ و فرهنگ لغات‌مثنوی ۴/۶۰۶):

او باروفـــا نبود از یار ببُرَّد آن ده‌دله‌را محرم‌اسرار مـــدارید
شد زن‌او نزد قاضی در گلـــه که مرا افغان زشوی ده‌دلـــه

۲ــ وبمعنی بی‌اصل وبی‌اساس؛ هم‌اوگوید (دیوان‌کبیر اب ۵۱۴۱ و ۵ب ۲۶۹۷۲):

بدانك زیرکی عقل جمله دهلیزیست اگر بعلم فلاطون بود برون سراست
بهر سوزی چوپروانه مشوقانع بسوزان‌سر به‌پیش‌شمع چونلائی ازین‌سودای دهلیزی

گفت دهلیــزی‌است والله ایــن سخن
پیش شه خاکیست ایــن زر کهــن

انوار گفته : بیت
خوش‌گفت در بیابان رند دهن‌دریده
عارف خدا نداند کو نیست آفریده

دهن‌دریده کنایه از یاوه‌گــوی و هرزه درای بیحیــا باشد . شاه قاسم

جلوهٔ را

ره‌آورد و راه‌آورد کنایه از چیزی باشد که چون کسی از جایی آید ، به‌طریق تحفه آورد، و آنرا راه‌آورد و سوغات نیز گویند[۱]. حکیم سنایی فرماید : بیت

کار روزی چو روزدان به‌درست
کــه ره‌آورد روز روزی تست

شرف شفروه راست : بیت
یك‌سفر کن ای‌سحر از بهرمشتاقان‌یار
پس‌ره‌آوردی بیاور هم‌زخاك‌کوی‌او

رهروان‌گردون کنایه ازسبعهٔ سیاره است .

ره‌نورد کنایه ازاسپ و پیادهٔ تیزرو باشد و آنرا راه‌نورد نیز گویند[۲] .

ره‌نشین کنایه از گدا و بی‌خانمان باشد که برسرراهها نشسته کدیه کند

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ٤١) :
به‌راهی که‌خواهم شدن رخت‌کش ره‌آورد من بس بود خوی خوش
امیرخسرو گوید (هشت‌بهشت ١٠):
بهره داد از ره جوانمــردی رهــروان را از آن ره‌آوردی
مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ٥/٥٤):
هرنفس بوی‌دل‌آید از صراط‌المستقیم بانکونی عشق‌ره‌رورا که راه‌آورد کــو
۲ــ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ٦٨) :
ره‌نوردی که چون نیشتی راه گوی بردی زمهرو قرصه زماه

وآنرا راه‌نشین‌نیز گویند۱ . حکیم انوری گوید : **بیت**

ای‌بدرگاه‌تو برقصه‌رسان صاحب‌ری(۱)
ره‌نشین سر کوی کرمت حاتم طی

جلوهٔ زاء منقوطه

زه برزدن کنایه ازشیرازه‌بستن بود. شیخ نظامی‌راست : بیت

دلم را به‌زنهار زه برزدی
به‌جادوزبانی گره برزدی

زهدان نهادن کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از عاجزشدن بود درجنگ و بحث . دوم کنایه از متغیرشدن است به‌سستی و کم‌فهمی خود .

زه‌دیده کنایه از شوخ دیده و خیره بود .

زهرآب کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آبی باشد که بدآن پنیر ببندند . دوم معروف‌است۲.

زهرخند کنایه ازخنده‌ای‌است که ازغایت اعراض و خشم‌کنند۳.

زهر خود برکسی ریختن کنابه از

(۱) نسخهٔ اساس: ای‌بدرگاه تو بسر فصهٔ ری؛ بقیاس دیوان ۵۰۷/۱ اصلاح‌شد.

۱ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۹۱):

سال‌ومه دامن‌بگستردست کوه ره‌نشین   تاکند ازفیض‌جودش خردهٔ زر اکتساب

سنائی‌گوید (مثنویها ۲۰۹) :

گرچه بیرون ز جنبش فلکند   ره نشینان حضرت ملکند

۲ــ وبمعنی زهرآلود؛ خواجوگوید (دیوان ۱۳۰) :

زهراب داده تیغ‌اجل‌را زخون دل   وانگه بزهرخنده فداکرده جان‌وتن

خاقانی گوید (دیوان ۲٤):

درزهرهٔ روس رانده زهراب   کانداخته یفلق پسران را

۳ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۸۱):

بخندبدوگفت اندرآن زهرخند   که‌افسوس برکار چرخ بلند

←

قهرخودرا بتمام صرف او کردن‌است. مولانا ظهوری‌راست

لخت جگــرم سرشك دردامن ریخت
آهم زشرار شعله‌ای برمن ریخت(۱)
احباب همه زتلخ عمری رستنــد
هجران‌تو زهرخویشتن برمن‌ریخت

زهرکردن کنایه از تلخ کردن عیش است .

زهرهٔ شب بااول مفتوح کنــایه از روشنی شب باشد .

زهرهٔ میغ کنایه‌ازقطرات باران‌است[۱]

جلوهٔ سین

سه‌اسپه کنایه ازشتاب رفتن بود ، چه هرکس خواهد بجایی بتعجیل رود ، سه‌اسپه همراه بدارد، تا هرکدام کــه مانده شود، براسب دیگر سوارگردد[۲]. کمال اصفهانی‌راست : بیت

به‌گوش‌جودتو ناگه حدیث‌آن نرسید
سه‌اسپه خامهٔ تو تاختن برآن آورد

سه‌ایوان دماغ وسه‌غرفهٔ‌دماغ وسه‌غرفهٔ مغز کنایه از محل فکراست و خیال وحفظ . حکیم خاقانی‌راست[۳]: بیت

هرمکتب او چو هشت باغ است
هریك چــو سه‌غرفهٔ دمــاغ است

---

(۱) درنسخهٔم: آهم زشرار شعلــه برخرمن ریخت .

→

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٥/۱۹۸) :

توعدورا می‌دهی و نی شکــر
بهرچه گوزهرخند و خاك خور

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٥) :

زهرهٔ میغ ازدل دریا گشــاد
چشمهٔ‌خضر ازلب خضرا گشاد

۲ـ اثیر اخسیکتی‌گوید (دیوان ۱۸۱):

سه‌اسپه لقمه چابك عنان چست‌رکاب
ز کماسه تابدهن منزلی شمارد دور

۳ـ وسه‌عرفه‌مغز،هم‌اوگوید(دیوان٥۲):

بهشت بهوبهشت اندرین سه‌غرفهٔ مغز
بهمت‌حجلهٔ‌نوراندرین دوحجرهٔ خواب

سه‌پایهٔ هوائی کنایه ازستارهٔنسراست[۱]

سه‌خواهر وسه‌دختر کنایه ازسه‌ستاره است‌که متصل بنات‌النعش باشند .

[حکیم خاقانی[۲] گفته :

آن سه دختر وین سه‌خواهر پنج وقت
در پرستاری بیکجـا دیده‌ام] (۱)

سه‌دوری کنایه از ابعاد ثلاثه باشد و آنرا طول و عرض و عمق است .

سه‌فرزند آخشیجان کنایه از موالید ثلاثه است .

سه‌گانه کنایه از پیالهٔ شراب باشد[۳].
حکیم انوری فرماید :

گفتم که چو شب سبکترك شد
اکنـون غم ساغـر گرانست
چون تو بسه‌گانه دست بردی
برجستم و این سخن نشانست

حکیم نزاری قهستانی فرماید : بیت

غلام همت آنم که چون نزاری مست
پس از دوگانهٔ واجب سه‌گانه برگیرد

سه‌نوبت کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از وقت کـودکی و جوانی و پیری‌است . دوم کنایه از تهجّد، و اشراق و چاشت است . سوم کنایه از نوبت نواختن بود ، چه در ایام سابق سه‌وقت نوبت می‌نواختند[۴].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد.ل.م افزوده شد.

---

۱ ـ نظامی‌گوید (لیلی‌ومجنون ۱۷٦):
بسته بسه پایـهٔ هـوائی — بطن‌الحمل از چهار پائی

۲ـ هماوگوید (دیوان ۲۱و۸۳) :
زهره بدو زخمه از سر نعش — در رقص‌کشد سه‌خواهران را
نعش درپای چاردختر او — زیورهرسه‌دختر افشانده‌ست

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۸۳) :
ساقیا اسب چارگـامه بـران — تا رکاب و سـه‌گانه بستانیم

٤ـ انوری‌گوید (دیوان ۱/۳۸۸) :
هفت‌کشور زیرفرمان کردوهم نوبت سه‌زد — صبر کن تا پنج گردد نوبت طغـرلتکین
←

جلوهٔ شین منقوطه

شه دوپاس و شه نیمروز کنـایه از پنج چیزاست : اول کنایه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آلـه و سلّم، به این اعتبار که شفاعت گناهکاران امت را تمامی نیم‌روز خواهند فرمود. دوم کنایه ازرستم‌بود که درسیستان باشد ، چه نیمروز نام سیستان است[1]. سوم‌کنایه ازآفتاب بود[2]. چهارم‌کنایه از دل‌است[3]. پنجم کنایه از آدم علیه السلام بود . از اینجهت که دربهشت تانیم‌روز بوده . گویند که یك‌روز از آن هزارسال دنیاست .

شه‌کار کنایه از فریب و دغاء عظیم است .

→

نظامی‌گوید (شرفنامه ۵۹) :

خداوند شمشیر وتخت و کلاه ـــــ سه‌نوبت زن پنـج‌نوبت پناه

۱ــ دقیقی‌گوید (دیوان ۹۳):

شه‌نیمروز آنکه رستمش نـام ـــــ سوار جهاندیده همنای سـام

۲ــ خواجوگوید (دیوان ۲۰) :

گر برفلك‌کشی چوشه نیمروز تیغ ـــــ درلرزه‌اوفتد زنهیب استخوان‌چرخ

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۱) :

در نفس آباد دم نیمسوز ـــــ صدرنشین گشته شه‌نیمروز

جلوهٔ کاف

کهربارنگ کنایه‌ازچهارچیزاست(۱) اول‌کنایه از زردفام‌است[1]. دوم کنایه ازچیزی‌است که خاصیت کهربا داشته باشد. سوم کنایه از بردارنده بود. چهارم کنایه از سبکدست است.

که‌کوب و کوه‌کوب کنایه ازدوچیز است: [اول کنایه از اسب و شتر و امثال آن باشد[2]. دوم کنایه از فرهاد است.

کهن‌دیر](۲) کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از آسمان است. دوم کنایه از دنیا باشد.

جلوهٔ میم

مه‌پرستان کنایه از عاشقان باشد[3]. مولوی معنوی‌راست: بیت

مه‌پرستان که ستاره همه‌شب می‌شمرند   آخر این کوشش امید بجائی برسد

مهتاب پیمودن کنایه ازکار بیهوده وهرزه‌کردن است[4].

---

(۱) درنسخهٔ م دومعنی وچنین آمده: اول‌کنایه از اسب وشتر زردفام است. دوم کنایه ازسبکدست‌باشد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ **انوری‌گوید** (دیوان ۲٤۸/۱):

کهربا رنگ‌آمد اندربیشهٔ قهرت بقم   ارغوان‌رنگ‌آمد اندرباغ انصافت زریر

۲ــ **خواجوگوید** (دیوان ۳ و همای‌وهمایون ۱۱۷):

عنان‌داده کُه‌کوب شبرنگ را   به‌دلبر سپرده دل تنگ را

۳ــ **ظهوری‌گوید** (دیوان ٤۲۳):

نیست‌مثلت زهرکه‌هست بپرس   هرچه‌باشد زمه پرست بپرس

٤ــ **انوری‌گوید** (۵۰۲/۱):

خرد زان‌طیره‌گشت‌الحق مراگفتاکه‌بامن‌هم   به‌گز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی

مهرخاوران کنایه از حکیم انوری است .

مهرخم کنایه از خاموشی‌است[1].

مهردهان بااول مضموم کنایه از دو چیزاست: اول کنایه ازخاموشی‌است[2] دوم کنایه از روزه بود .

مهردهان روزه‌داران ومهره‌زرد کنایه از آفتابست . حکیم خاقانی[3] گفته : بیت

ای مهر دهان روزه‌داران
جان داروی علّت بهاران

مهرهای سیمابی و مهرهٔ سیم کنایه از ستاره‌ها باشد .

مهرهٔ خاك و مهرهٔ گلین کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه از کرهٔ خاك باشد که زمین است .

حکیم انوری‌راست : بیت

چون در درآب **جویند** این‌مهرهٔ گلین
گر باز دارم از مژه اشکبـار دست

دوم‌کنایه ازقالب بشر وجمیع‌حیوانات است .

مهره ششدر بودن کنایه از دوچیز است: اول کنایه ازمحبوس بودن باشد[4] دوم کنایه از عاجز گشتن بود .

مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمان است .

مهرهٔ مشکین کنایه از زمین‌است

مهمانسرا کنایه از دنیااست .

۱ــ «مُهری‌که بر خم‌شراب میزده‌اند. برهان‌قاطع ۲۰۶۵/٤»

۲ــ ومهر بردهان‌بودن؛ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ٤٦):

طـفلی ببر معلمان بـاش — چون طفلان مهربردهان‌باش

سعدی‌گوید (دیوان ٤۲٥) :

ندارد باتوبازاری‌مگرشوریده اسراری — که‌مهرش درمیان‌جان‌ومهرش‌بردهان‌باشد

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۱۱) :

تادهان روزه داران داشت مهر از آفتاب — سایه‌پروردان خم‌را مهر بردر ساختـند

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۷٦٥) :

آن‌مهره دیده‌ای که درآن ششدر اوفتاد — هرگـه که‌خواست رفت حریفش رهانکرد

جلوهٔ نون

نهان‌پیکران کنایه‌ازفرشتگان وپریان است .

نه‌بام و نه‌شهر بالا کنایه از آسمان باشد و آنرا مهرهٔ لاجورد و نیلگون پردها و نیلی‌پردها نیز گویند ۱.

نهنگ زیرخفتان و نهنگ سیاه و نهنگ هندی کنایه از شمشیر باشد . شیخ نظامی۲ گفته : بیت

چو دارای روم آن سپه را بدید
نهنگ سیاه از میان برکشید

جلوهٔ با از در یاء تحتانی

بی‌باك کنایه از متهور و دلاورباشد۳

بی‌بهره کنایه از درویش و گدا و وبی‌چیز باشد. مولوی معنوی فرماید: بیت

گوهر کنی خرمهره‌رازهره‌بدری‌زهره‌را
سلطان کنی بی‌بهره‌را شاباش‌ای‌سلطان‌ما

بی‌جوهر کنایه از بی‌عقل باشد . مولانا ظهوری‌راست :

خشکی مژهٔ تری نداری افسوس
دردام خودی پری نداری افسوس
بیشت‌زروسیمست به‌ازسنگ وسفال
افسوس که‌جوهری نداری افسوس

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤١٦) :

دربن هفتده زیر نه‌شهر بالا   ورای خرد ده کیانی نیابی

امیرخسرو‌گوید (شیرین وخسرو ۱۱و هشت‌بهشت ٦) :

ندارد هفت‌مردو چارزن نام   مگرزان‌شاه هفت‌ایوان و نه‌بام

خاك و آبش نگارخانهٔ راز   گشته نُه‌بام‌را عمارت‌ساز

۲ــ ونهنگ جهانسوز؛ هم‌اوگوید (شرفنامه ٤٦١) :

نهنگ جهانسوز را برکشید   سوی اژدهای دمنده دوید

۳ــ ظهوری‌گوید (دیوان ۳٦۲) :

بجز حدیث‌وفا سرنمی‌زد از لب‌ها   مدار نرگس بی‌باك بر مدارابود

بیخ پشم کنـــایه از گوشت باشد . چندان غیرت و تلاشی نداشته باشد .

حکیم نزاری قهستانی‌راست :

از عالم معاش سه‌نعمت گزیده‌اند
روی نکو وشیرهٔ انگور وبیخ پشم

بی‌خویشتن کنایه از بیهوش است[۱].

بیدارمغز کنـــایه از شخص عاقل و بیدارمغز و هشیار بود[۲].

بی‌دست و پاشدن کنایه از سراسیمه گردیدن بود . مولانا ظهوری راست:

بیت

خرد در خم کاکلش مبتلا
دل‌ازساعد وساق بی‌دست‌وپا

بی‌رگ کنایه از کسی باشد کـــه

بیرون‌آمدن کنایه از ترك انقیاد و اطاعت باشد و آنـــرا برون‌آمدن نیز گویند .

بیروی کنـــایه از شخصی‌است کـــه سخنـــان ناخوش درروی کسی تواند گفت[۳] .

مولاناظهوری راست :

چون سبزه که از کنار جو بتراشند
ازگلشن روش رنگ و بو بتراشنـــد
ایام زبس دیده ازاو بی‌روئی
آورده خطی‌که‌ریش‌او بتراشند

بی‌سخن کنایه ازبی‌شك وشایبه بود.

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۳۵۱) :

وقتی دل سودائی میرفت به‌بستانها بی‌خویشتنم‌کردی بوی گل و ریحانها

ونیز بی‌خویش؛ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۱ب ۱٦٤) :

ای‌نوش‌کرده‌نیش‌را بی‌خویش‌کن باخویش‌را باخویش‌کن بی‌خویش‌را چیزی‌بده‌درویش‌را

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٤۱و۱٦٤):

برآنگونه کز چند بیدار مغز شنیدم دربن‌شیوه گفتار نغـز
نشستند بیـــدار مغزان روم بمهر ملـك نرم کـردند مـوم

۳ــ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ٦ب ۲۷۷٥٥و۲۷/۷):

حاشا که‌چنان‌سودا یابند بدین صفرا هیهات چنان روئی یابنـدبه بی‌روئی
پیش‌رویت چوترص‌مه‌خجل‌است بچـه‌رو کرد زهـره بی‌روئی

بی‌سکه کنایه از بی‌قدر و بی‌وقار[۱] بود . شیخ نظامی گفته : بیت

که بی‌سکه‌ای‌را چه یارابود
کـه هم‌سکهٔ نام دارا بود

بی‌سنگ کنایه از بی‌وقر باشد[۲].

بی‌نمازی کنایه ازحیض زنان باشد[۳]. شرف شفروه راست : بیت

ز نرمی تو چنان شـرم‌داشتند سباع
که‌شرزه دیده‌چوخر گوش‌بی‌نمازی‌زن

بی‌نمکی‌کردن کنایه از بی‌واضعی و بیوفایی و بی‌مزگی‌کردن باشد[٤].

بیننده کنایه از چشم باشد . حکیم فردوسی‌راست[٥] :

مـرا آرزو نیست از مهر او
که بیننده بردارم ازچهر او

۱ــ منوچهری‌گوید (دیوان ۲۲۷) :

نبیذ تلخ چه‌انگوری و چه‌مویزی — سپیدسیم چه‌باسکه وچه بی‌سکه

۲ــ سیدحسن‌غزنوی‌گوید (دیوان۲۲٤):

لیك هرساعتی ز بی‌سنگی — در من خاکسار می‌گیـرد

سوزنی‌گوید (دیوان ٦۰) :

درباب شاعری که‌مبادا نه‌وی‌نه شعر — بی‌سنگ‌خر سریست بکوبم‌سرش‌بسنگ

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان۹٦) :

زشاخ‌گاو این‌طاحون‌بی‌سنگ — نهال دولتش برتر رسیده

۳ــ وبی‌نماز: ناپاکی؛ مرلوی معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ٤ب ۲۱۹۵۳) :

به‌پیش قبلهٔحق همچوبت میا منشین — نماز خودرا از خویش بی‌نمـاز مکن

٤ــ وبی‌نمك؛ نظامی‌گوید (لیلی ومجنون ٤۱ ومخزن‌الاسرار ۱۲٦) :

این بی‌نمکان که نـان‌خورانند — در سایهٔ من جهان خورانند

شـورهٔ او بی‌نمکان‌را شراب — شورنمك‌دیده درو چون کباب

٥ــ هم‌اوگوید (شاهنامه ۱/۱):

به بینـندگـان آفریننده را — نه‌بینی مرنجان دوبیننده را

جلوهٔ بای عجمی

پیاده نهادن کنایه از زبون دانستن بود . شیخ **نظامی گفته** : بیت

فرس بفکند جوش من نیل را
رخ من پیاده نهد پیل را

[**پیاله گل آگین کردن** کنایه از می لعل پر کردنست.](۱)

پیراهن کاغذی کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از روشنی صبح‌است . دوم کنایه ازدادخواهی‌باشد[۱] . [حکیم خاقانی فرماید :

تاکه دست قدر از دست تو بربود قلم
کاغذین‌پیرهن ازدست قدربادبدر](۱)

پیر برناوش کنایه از دنیا و فلك بود .

پیرپنبه کنایه از کسی بود که بغایت پیر **شده** باشد ، چنانچه در اعضاء او مطلقاً موی سیاه پیدا نشود . کمال اسمعیل‌راست : بیت

درخانقاه باغ نه‌صادر نه وارداست
تا پیر پنبه گشت حریف کران برف

پیر چهل‌ساله کنایه از سه‌چیز است: اول کنایه از عقل باشد[۲]. **دوم کنایه** از ملك بود . سوم کنایه از **آدم علیه** السّلام است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱ـ عطارگوید (منطق‌الطیر ۸۳) :

پیرهن پوشیم از کاغذ همه
دررسیم آخر بشیخ خود همه

سیدحسن‌غزنوی‌گوید (دیوان ۱۷۵) :

چونرد پیرهن کاغذی کرده ایشار
چو خطبه ز بیداد منبر گرفته

۲ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۲۳):

طفل چهل‌روزه کز مرز بان
پیر چهل‌ساله براودرس‌خوان

پیردوموی کنایه از زمانه باشد[1].

پیرسالخورد کنایه ازشراب کهنه بود.

پیرسراندیب کنـایه از حضرت آدم علی نبیّنا وآله و علیه‌السلام‌است. حکیم خاقانی فرماید :

آنجا کـه دم گشاد سرافیل دعوتش — جان باز یافت پیر سراندیب درزمان

پیروزه‌چادر کنایه از فلك باشد[2].

پیش کنایه از غافل بود.

پیشانی بااول مکسور ویای مجهول، کنایه ازسه(۱) چیزاست: اول‌مواجهه باشد[3] حکیم‌نزاری قهستانی‌راست: بیت

سپر از غمزهٔ مست تو بیند ازد چرخ — بادوابروی تو خودکس نکند پیشانی

دوم کنایه از سخت‌رو و بی‌شرم بود[4]. شیخ اوحدی گوید : بیت

گرچه شوخست این به‌پیشانی — تـو بنه عذر ایـن پریشانی

مولوی معنوی راست : بیت

رستم‌مرازخوف‌وورجا عشق‌ازکجا شرم‌ازکجا — ای‌خاك‌برشرم وحیاهنگام‌پیشانیست‌این

سوم کنایه از تکبّر و نخوتست .

---

(۱) نسخهٔاساس: دو بقیاس نسخه ك.ل.م اصلاح‌شد .

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹٤) :

پیر دومویی که شب‌وروز تست — روز جـوانی ادب آمـوز تست

۲ـ انوری‌گوید (دیوان ۲۲۷/۱) :

اگر پیروزیی بینی زخود دان — بزیر دور این پیـروزه چادر

۳ـ ابوالفرج رونی‌گوید (دیوان ۱٤۰):

پیشانی سرکشان قفـا گردد — چون پیش‌کنی بحمله پیشانی

٤ـ سنائی‌گوید (دیوان ۳٤۹) :

بوقت خدمت یزدان به‌نیت‌راست‌کن قبله — ازآن کاین‌کاردل باشد نباشد کارپیشانی

مولوی‌معنوی گوید (دیوان‌کبیر ٥ب ۲۷۰۲٥):

جوآرم پیش تو زاری بهانهٔنو برون آری — زهی شنگی و طراری زهی شوخی‌وپیشانی

خواجوگوید (دیوان ٤۹٥):

ابرویت بین‌که‌کشیدست کمان برخورشید — هیـچ حـاجب نشنهدیم بـدین پیشانی

شیخ اوحدی بنظم آورده :
گر خدارا بنده‌ای بگذار نام خواجگی
پیش‌او گرسرنهادی‌باز پیشانی‌چه‌سود](۱)
پیشانی‌دار کنایه از کسی باشدکه کار
از پیش برد . مولانا ظهوری‌راست :
از کاهش جان ورم نــدارد جگرت
از گریه مگــوی کم ندارد جگرت
[دلسوختگان قـرّو کر میدارند
پیشانی داغ غم ندارد جگرت](۱)
پیشانی‌گشاده کنایه ازگشاده پیشانی
است[۱] که مرقوم‌شد. امیرخسرو گفته :
چو پیلان باش پیشانی گشاده
نه‌چون موران گره برسینه داده
پیش‌بین کنایه ازعاقبت‌اندیش‌است[۲].
پیش‌دست کنایه ازسابق و قوی‌بود[۳]
استاد فرخی راست : بیت
از بزرگان و زتدبیر گــران
پیش دستست به‌تدبیر و به‌رای
پیشه‌آتش کنایه ازکار شیطان باشد.
پیکارپرستان کنایه از جنگجویــان
است .
پیکران درخش کنایه از ستاره باشد
و صوفیه صورتهــای روحانی(۲) را
گویند .
پیك رایگانی کنایه از سه‌چیزاست :
اول ماه باشد[٤] . دوم کنایه از سوداگر
باشد . سوم باد صبا بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.
(۲) درنسخهٔاساس ولذ: ریحانی .

۱ــ صائب‌گوید (دیوان ٦۱۹):
پیشانی‌گشاده به‌از گنج‌وگوهرست		دلتنگ‌چون‌صدف زبرای‌گهر مباش
۲ــ اوحدی‌گوید (دیوان ۳۲) :
پیش‌بینــان پس‌اندیش از ملامت فارغنــد		گرپس‌اندیشی‌است‌اینك‌گفتم‌ازپیش ای‌جوان
۳ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۳۷٤/۲) :
خلق‌گفتندش که او ازپیش دست		ده‌هزاران زین دلاور بــرده‌است
٤ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱٦):
هر ماه به‌پیك رایگانی		خلعت بدهی‌و واستانی

پی کردن امید کنایه از نامید شدن باشد .

پی‌کورکردن کنایه از بی‌نشان‌شدن باشد۱. ابوالفرج رونی‌راست : بیت

رای بتدبیر کــرد قلعه بپرداخت
خم زد و پی‌کورکرد نام‌ونشان را

[حکیم سنایی‌راست :

چون عشق بدست‌آمد تن‌کورکن وخوش‌زی
چون عقل بپای‌آمد پی‌کورکن وخم زن](۱)

بسکرگاو کنایه از صراحی‌است که بصورت گاو باشد .

[**پیل‌آبکش** کنایه ازابرسیاه بود۲](۱)

پیل‌افکندن کنـایه از عاجزکردن باشد . شیخ نظامی۳راست : بیت

چو در زین کند سرو آزاد را
براسبی که پیل افکند باد را

پیل بالا و پیل‌وار کنـایه از بسیار باشد . حکیم خاقانی‌راست۴.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ انوری‌گوید (دیوان ۲/۹۸۷):

شبها زغمت ستم کشم باید بود — وز محنت‌تو برآتشم باید بـود
پس روزدگر تا پی غم کور کنم — بااینهمه ناخوشی خوشم‌باید بود

خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۲۰۷) :

رندان دیدم بهسر خرابات — پی کورکنان گـه مناجات

۲ـ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۲/۳۸٤) :

درمیان این‌مناجات ابر خوش — زودپیدا شـد چو پیل آبکش

۳ـ هم‌اوگوید (اقبالنامه ۲۲٦) :

چوبشنید شه حکم یأجوج را — که پیل افکند هریکی عوج را

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۳۸ وتحفةالعراقین ۱۳۸) :

ردرخاقان کجا پیل‌افکنـد محمود را — بدره بردن پیل بالا برنتابد بیش ازین
محمود نشست غم بری‌را — کوپیل فکنـد عنصری را

٤ـ هم‌اوگوید (دیوان ۱۰٦) :

تابپای پیل می برکعبهٔ‌عقل آمده‌است — پیل‌بالا نقدجان بر پیلبان افشانده‌اند

←

ماه دی کرم پیله را از قوت
پیـل بالا نـوا فرستـادی

شیخ نظامی فرماید : بیت

زر پیلوار از تو مقصود نیست
که‌پیل‌توچون پیل‌محمودنیست

پیل‌مال کنایه ازپی‌سپرکردن به‌قهر و غلبه باشد.

پیل‌هوائی کنایه از ابر باشد[1].

پیمانه پرشدن کنایه از عمر به‌آخر رسیدن باشد[2]. حکیم‌قطران نظم‌نموده: بیت

پیمانهٔ آن‌کس بیقین پر شده باشد
کو باتو نباید بسر وعده وپیمان

کمال اسمعیل‌راست : بیت

خصم‌راپیمانه پرشد زودزود ازبهرآنك
هم‌حسام او دروگرهم‌سنانش‌عامل‌است

پیه‌تو کنایه از کبر و غرور باشد[3].

→ خواجوگوید (دیوان ۷۹) :

هرزمان کو شیرگیر آید زجام اصطناع / پیـل‌بالا برفشاند دست زرپاشش درم

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷۹) :

پیل‌است درسرما زبون پیل‌هوائی بین‌کنون / آتش زکام‌خود برون هنگام سرما ریختـه

۲ـ سعدی‌گوید (کلیات ۳۹۱) :

که‌یك‌لحظه صورت نه‌بنددامان / چوپیمانه پرشد بدور زمـان

۳ـ دربرهان‌قاطع ۱/۴۵۰ این‌معنی درزیر واژه«پیه» آمده وافزوده‌شده: چنانکه گویند «فلانی درپیه‌خود می‌میرد» یعنی ازکبروغرورخود درانده‌است .

جلوهٔ تاء فوقانی

تیرفکندن کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از دعای بدکـردن بود . دوم کنایه از طعنه‌زدن باشد .

تیرگردون کنایه ازآفتاب وحوادث آسمانی باشد[۱].

تیره دشت کنایه از دنیا باشد .

تیره‌گل کنـایـه از آب و شراب دردآمیز باشد .

تیشهٔ فرهاد تیزکردن کنایه ازشروع کردن‌است درعشق .

تیرگردیدن کنایه از خشم‌آلودشدن باشد .

تیغ افراسیاب کنایه از خط شعاعی است که‌ازتابش‌آفتاب وروشنی چراغ در پیاله افتد[۲].

تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب وخطوطشعاعی بود[۳]. [مولوی معنوی گوید :

تیغ برآور هله‌ای آفتـاب
نور ده این‌گوشهٔ ویرانه را](۱)

تیغ دودستی‌زدن کنایه‌ازجنگ‌صعب باشد . امیرخسروراست : بیت

ملك بەمیراث نیـابد کسی
تانزند تیـغ دودستی بسی

تیغ‌زن آسمان کنایه از سه‌چیزاست: اول کنایه از صبح باشد . دوم کنایه ازمریخ بود . سوم‌آفتاب را گویند[۴].

تیـغ ستم کنـایه از رونـق ظلم

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ سوزنی‌گوید (دیوان ۳۰۹):
شود تیرگردون کمـاندار هرگـه
برآری قلم تیروار از قلمـدان

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۲۰) :
تیغ‌فراسیاب‌چه، خون سیاوشان کدام
ازقدح گلین نگر عکس گلاب عبهری

۳ـ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان۵۷۷):
ای به‌حکم تو اقتدا کرده
تیغ‌خورشید درنفاذو مضا

۴ـ خاقانی‌گوید (دیوان۱۸۲) :
تیغ‌زر(زن) آسمان‌خاك سیه‌پوش‌را
گـردمنور چورای رایزن شهریار

باشد۱. مولاناملك‌طیفوررایکدانی(۱) راست : بیت

خون چکانست ملك تیغ ستم میترسم
که پی آخـر بدر خانه قاتل برود

تیغ شدن کنایه از روبروشدن باشد.
میرسیدعلی منصور نظم فرموده :

دی از طرفی برآمد آن چرده پسر
با تیغ و سپر چو آفتاب از خـاور
افکند سپر هرکـه بدیدش بـا تیغ
ما تیـغ شدیم و سینه کردیم سپـر

تیغ‌کوه کنایه از بلندی کوه باشد۲.
[حکیم فردوسی گوید :

مرا گفت بنگر که برتیغ کیست
چو رفتی مپرسش که ازبهر چیست

امیرخسروراست :

چو آهوی چین شد زکشتن ستوه
شکم برد و بنهـاد برتیغ کـوه
شکم ناگهان گشتش از تیغ چاك
پر از نافهٔ مشك شد ناف خاك](۲)

تیغ‌گوشتین کنایه از زبان باشد و آنرا شمشیر گوشتین نیزگویند. امیر خسرو فرماید : بیت

نی‌نی که‌هرچه گویی‌به‌زان‌خموش‌زیراك
بس‌نیك‌وبد که‌گشته ازتیغ‌گوشتین‌شد

---

(۱) درآنندراج ۲/۱۲٦۲: انجدانی.
(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ سعدی‌گوید (دیوان ٦۸۹) :

مبین کزظلم جباری کم‌آزاری ستم‌بیند
ستمگر نیزروزی کشتهٔ تیغ ستم‌گردد

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۰) :

تیغ‌ستم دورکن از راهشان
تانخوری تیر سحرگاهشان

۲ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۲۸):

چون‌زکوه آن‌طلسمها برداشت
تیغ‌هـارا به‌تیغ کوه گذاشت

سنائی‌گوید (مثنویها ۱۷٤) :

کوههـائی بریـده‌ام بر خیر
کـه قرین بود تیغشان بر تیر

جلوهٔ جیم عجمی

چین بچهره آوردن کنایه ازمخالف شدن و روی درهم کشیدن باشد .

جلوهٔ خا

خیره‌دست کنایه از سرکش است .

خیره‌کش کنایه از ظالم و بی‌باک[۱] بود . شیخ سعدی فرماید : **بیت**

جهانسوز و بی‌رحمت و خیره‌کش
زتلخیش روی جهانی ترش،

خیمه در خرابی‌زدن کنایه از سه چیزاست : اول کنایه از بی‌قرار گشتن بود . دوم کنایه از سفرکردن باشد . سوم کنایه از بی‌باک و بی‌شرم بودن است .

خیمهٔ زنگاری وخیمهٔ کبود کنایه از آسمان باشد[۲].

جلوهٔ دال

دیدبان جهان(۱) کنایه از آفتاب باشد .

دیدبان فلك کنایه از زحل باشد[۳].

دیده برداشتن کنایه از منتظر بودن

(۱) درنسخه ك: دیدبان بام چهارم و درنسخهٔ م دیده‌بانان چهارم .

۱ــ سنائی گوید (مثنویها ۲۰۱) :

تیره‌رایان تیزهوش دروی خیره‌رویان خیره‌کش دروی

مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۲ب ۸۰۸٤):

یارآن‌صورت غیبند کـه‌جان طالب‌اوست همچوچشم خوش او خیره‌کش‌وبیمارنـد

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲۹) :

این‌شیشه‌گردنان که‌ازین خیمهٔ کبود بی‌نـام چـون قرابه بگردن طنابشان

۳ــ ودیده‌بانان فلك: کنایه ازهفت‌سیاره، خواجوگوید (دیوان ۱۲٤):

مهد خاتون قیامت میبرند ازبهر آن دیده‌بانان فلك‌را دیده‌ها بربسته‌انـد

است .

دیدهٔ کافوری کنایه از نابینا باشد .

دیده‌کنان باکاف مضموم کنـایه از نگـاه‌کردن و درکاری تأمل نمودن باشد . حکیم سنائی فرموده : بیت

خود دیده‌کنان جمله بیایند سوی تو
دیدار ترا از دل و جان‌گشته خریدار

امیرخسرو گفته : بیت

بنده‌خسرو که زتودیده بپوشید وبرفت
چون میسّر نشدش دیده‌کنان باز آمد

دیده‌ورشدن کنایه ازرسیدن به‌چیزها چنانکه‌هست ونظرانداختن برچیزها[۱].

دیرتنگ و دیررندسوز کنایه از دنیا است . شیخ نظامی راست : بیت

شاد ازآنم که درین دیر تنگ
شادی وغم هیچ ندارد درنگ

دیرشدن کنـایه از مـردن باشد . نخشبی راست : بیت

چند پرسی که حال دل چونست
دل من دیـر شد حیـات تو باد

دیرمینا کنایه از فلك باشد[۲] و آنرا دولاب مینا نیز خواننـد . [حکیم خاقانی نظم نموده :

نه‌روح‌الله درین دیراست چون شد
چنین دجال فعل این‌دیر مینا](۱)

دیوار خانه روزن شدن کنـایه از خراب‌شدن باشد. [حکیم‌خاقانی بنظم آورده :

چار دیوار خانه روزن شد
بام بنشست وآستان‌برخاست](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۵۰۸) :

من چشم ازو چگونه توانم نگاهداشت
کاول نظر بدیدن او دیده‌ور شـدم

ودیده‌وری؛ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ٦٩) :

منگر که چگونه آفریده‌است
کاین دیده‌وری ورای‌دیده‌است

۲ــ خواجوگوید (دیوان ۱۱۳) :

به‌پروانهات قیصر قصرگردون
رساند بدین دیر مینا وظیفه

اهلی‌گوید (دیوان ۵۰۱) :

تابملك دین نه‌بندد رخنهٔ یأجوج کفر
دیر مینا گنـبد سد سکندر ساختـه

دیوارخانه کوتاه دیدن(۱) کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد[1]. امیرشاهی نظم نموده : بیت

غمت صدرخنه درجان کرد مارا
مگـر دیوار ما کـوتاه‌تر دیـد

دیوانه و دیوانه‌رو کنایه از کسی است که مانند دیوانه‌ها سلوك نماید و راه رود .

دیوجان و دیودل کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه ازسخت‌دل وبی‌رحم باشد[2]. حکیم خاقانی فرماید : بیت

دیـودل باشیم برپاشیم جـان
کان پری دیدار دیدار آمدست

وله :

دل کم نکند درکار از دیودلی زیرا
مزدور سلیمانست از کـار نیندیشد

دوم تاریك‌دل و جاهل بـود . سوم کنایه از دلاوراست[3].

دیودولت در اصطلاح کسی‌را گویند که افعال و اعمال ناشایسته ازاو واقع شود[4] .

دیودید و دیودیده کنایه از دیوانه باشد[5] .

دیوسار دراصطلاح کسی را گویند

---

(۱) درنسخهٔ ل.م دیوار کوتاه دیدن‌آمده‌است .

۱ــ اوحدی‌گوید (دیوان ۸۴) :

هر زمانی دربروی ما مبـند
گرچه کوته دیده‌ای دیوار ما

۲ــ امیرخسروگوید (دیوان ۱۰۰) :

این دیودلی رهاکن از حوی
مردم شو و راه مردمی جـوی

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٦٢) :

دیودلان سرکشش حامل عرش سلطنت
مرغ‌پران ترکشش پیك سبای مملکت

٤ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۲۵٤) :

شهاب کلك‌تو بادیو دولت تو بسیر
همان‌کند که‌بدیوان شهاب چرخ‌اثیر

۵ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۷۰) :

چون زدیو اوفتاد دیوسوار
رفت چون دیودیدگان ازکار

که‌افعال و اعمال ناشایسته از او واقع شود[۱] (۱) .

دیوسوار کنایه ازاسپسوار باشد(۲)

دیومردم در اصطلاح به‌سه‌معنی اطلاق می‌یابد. اول جن‌را گویند . دوم مرد مفتن ومفسد را گویند[۲] . جمال‌الدین عبدالرزاق گفته : بیت

الحذرای‌عاقلان زین‌وحشت‌آبادالحذر
الفرار ای‌عاقلان زین دیومردم الفرار

امیرخسروراست : بیت

زین‌هجوم دیومردم سوی تنهایی‌گریز
زانکه تنهارا دوم نبود مگر پروردگار

سوم نوعی از حیوان‌است که به‌عربی نسناس خوانند .

دیوهفت‌سر کنایه از دوچیز است : اول کنایه از شب باشد[۳]. دوم کنایه از زمین بود .

دیگدان سرد کنایه از بخیل باشد . شیخ سعدی فرماید : بیت

بلطف و سخن گرم‌رو مرد بود
ولی دیگدانش عجب سرد بود

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

(۲) درنسخهٔ ك.ل.م چنین‌آمده: کنایه ازسواراسب سرکش باشد .

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۷۰۶) :

دیو با مردم نیامیزد مترس — بل بترس ازمردمان دیوسار

۲ــ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۱۰) :

دو امین بر امانتی گنجور — این زدیو آن زدیومردم دور

خاقانی‌گوید (دیوان ۷۶۷) :

یارب که‌دیومردم این‌هفت‌دار حرب — در چاردار ملك چه ناورد کرده‌اند

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۱۹) :

شاهد طارم فلك رست زدیو هفت سر — ریخت بهردریچه‌ای اقچهٔ زر شش‌سری

جلوهٔ را

ریختنی کنایه از نثار باشد. امیر خسرو فرماید :

وز مژه درپای شه ارجمند
ریختنیهـای گهر می‌فکند

ریزه سیمین کنایه از ستاره باشد . خواجه عمید لومکی(۱) راست : بیت

قرصهٔ زر شد نهان درسعرهٔ لعل شفق
ریزهٔ سیمین‌بروی سبزه‌خون‌آمد پدید

ریش بدوغ سفیدکردن کنایه ازکم عقلی و کم‌تجربه‌گی است . مولانـا ظهوری‌راست :

آن‌خواجه که‌برده ازرخش‌بخل‌فروغ
کردست سفید ازاحمقی ریش بدوغ
تا معـده خود پیچ نمیگـردد راست
سوگند نمی‌خورد اگـر نیست دروغ

ریش‌کندن کنایه ازتشویش بی‌فایده کشیدن‌است[۱]. مولانا ظهوری‌راست :

از رشتـهٔ خط دام فـریبی می‌تـن
چون پخته شود مـاده نیشی میـزن
از دست تو ریش کنده باشم صدبار
اکنـون بنشین تو نیز ریشی می‌کن

ریش‌گاو بااول مکسور ویاء معروف کنایه از ابله و احمق بود[۲]. تفصیل این اجمـال آنکه در نفحـات‌الانس

---

(۱) نسخهٔاساس لویکی: بقیاس مجلـه‌ارمغان سال۲۱ ص۹۸، اصلاح‌شد .

۱ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۱۲۵):

تـو ز حسرت گاه‌برسر میزنی — گاه ریش خـام خود بـرمیکنی

۲ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۵/۱۳۷) :

هرکسی شد برخیالی ریش گـاو — گشته در سـودای گنجی کنجـکاو

مسعودسعدگوید (دیوان ۵۷۸):

زآن‌بضاعت کزو نگردد کم — چه‌خورد ریش گاو رشکن غم

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی۷۷) :

بباید ساخت با هر ناپسندی — که ارزد ریش‌گـاوی ریشخندی

مسطوراست که از امیرابوالبرکه(۱) قدس سره حکایت کنند که مردی بود فرزند خودرا گفت : هرگز ریش گاو بوده‌ای، گفت ریش‌گاو که بود و چه بود، گفت‌آنکه بامدادان ازخانه‌برآید، و گوید، گنجی یابم، پسر گفت ای‌پدر، تامن بوده‌ام، ریش‌گاو بوده‌ام . حکیم انوری نظم نموده : بیت

چون نداری‌برکسی‌حقی حقیقت‌دان‌که هست
هم تقاضا ریش گاوی هم هجا کـون خری

ریگ‌ریگ کنایه از ذره ذره باشد . امیرخسرو فرماید : بیت

اگر میجست مرغی در میانه
همی‌شدریگ‌ریگش سنگدانه

جلوهٔ زاء منقوطه

زیر از میانه کنایه از زبون باشد . حکیم انوری(۲) فرماید : بیت

اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وزکاهلی که بود نه‌سکسك نه‌راهوار

کمال‌اسمعیل راست : بیت

وانکو نخواست قدر ترا برتر ازفلك
کارش چوکار خادم زیرازمیانه باد

زیاده‌سر کنایه از کسی‌است کـه از حالت خود بیشتر معتقد خـود باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته :

عمدامت این که پای کم آدم زهرکمی
از جملـهٔ زیـاده سرانم زیـاده دان

زیربالا کنـایه از دوچیزاست : اول معروف‌است . دوم خطا بود[۱].

[**زیربَر** بااول مکسور و یای مجهول ورای موقوف و بـای مضموم و به‌راء زده، کنایه ازدوچیزاست: اول‌کیسه‌بر باشد . دوم کنایه از شخصی‌است کـه بظاهر دوست نماید و در باطن دشمن بود].(۳)

(۱) نسخهٔ‌اساس ونسخهٔم، ازبرکه، بقیاس نسخه ك،ل اصلاح‌شد .
(۲) درنسخهٔ‌اساس ازرقی بقیاس نسخهٔم ودیوان انوری ۱۷۸/۱ اصلاح‌شد .
(۳) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۱ب۱۱۲۷) :
ترا درجان بدیدم باز رستم — چوگمراهان نگویم زیر و بـالا

زیرزبان گفتن و زیر لب گفتن کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن بود.

زیر و زار کنایه از آواز آهسته باشد۱.

زین برگاو نهادن کنایه از روانه‌شدن و رفتن باشد. مولوی معنوی راست. بیت

شب ماه خرمن میکند ای روز زین بر گاو نه
بنگر که راه کهکشان از سنبله پر کاه شد

جلوهٔ سین

سیاه بادام و سیه بادام کنایه از چشم محبوب است. مولانا هلالی راست:

غم پیری سمن برسنبلش ریخت
زآسیب خزان برگ گلش ریخت
سیه بادام او از جور ایام
شد از عین سفیدی مغز بادام

سیاه‌پستان و سیه‌پستان کنایه از زنی باشد که فرزندان او نزیند و هر طفل را که شیر دهد زود بمیرد۲.

سیاه‌پوش و سیه‌پوش کنایه از میربار بود. حکیم فردوسی فرماید:

سپهبد زشیر وی شد دل نژند
برآشفت گفت ای بداندیش بند
چنان چون تو هستی سیه‌پوش شاه
بمرگ تو مادر بپوشد سیاه

حکیم اسدی راست:

سپهبد پی دیدن شاه شد
بنزد سیه‌پوش درگاه شد

۱ــ نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۸۱):

اگر پای بط برسر آرد چنار — بر او سینهٔ بط زند زیروزار

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۰۹):

صاحب دام ابلهان را سر برید — وان ظریفان را بمجلس‌ها کشید
که از آنها گوشت میآید بکار — وزظریفان بانگ‌وناله زیروزار

۲ــ سلمان ساوجی گوید (دیوان ۶۰۱):

بازخواهدکرد اطفال نباتی را ز شیر — دایهٔ ابر خریف اینک سیه‌پستان‌شده

سیاه خانه کنـایه از دوچیز است : اول کنایه ازبندیخانه باشد۱. دوم کنایه از خانهٔ بی‌میمنت بود .

سیاه دست و سیه‌دست و سیـاه کاسه و سیه کاسه کنایه از بخیل و رذل بود . حکیم خاقانی فرماید۲:

دهر سیه کاسه‌ایست ماهمه مهمان او
بی‌نمکی‌تعبیه‌است درنمك خوان او

مولوی معنوی‌راست :

بگرددیگ این‌دنیاچو کفگیری‌چه‌میگردی
برون‌آی‌ای‌سیه‌کاسه مخور الواوحلواخور

سیاه کار وسیه کار و سیاه‌نامه وسیه‌نامه کنایه از فاسق وفاجر و ظالم باشد۳. ابن‌یمین نظم نموده : بیت

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱٦) :

گیتی سیاه خانه‌شد از ظلمت وجود   گردون کبود جامه شد از ماتم وفـا

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان۱۸٦) :

چرخ سیاه کاسه خوان ساخت شیروان‌را   نـان سپید اومـه نان‌ریزه‌هـاش اختـر

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۲ب ۸۲۸٦) :

غم‌پرستی که ترا بیندوشادی نکنـد   همه سرزیرو سیه‌کاسه وسرگردان‌باد

حافظ‌گوید (دیوان ۸) :

برو ازخانهٔ‌گردون بدرو نان مطلب   کان سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمان‌را

۳ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان۴٥۱) :

آن سیه‌کار کو بروز سپیـد   روشنائی بدزدد از خورشید

سعدی‌گوید (دیوان ۲۸٦) :

ز لاحولم آن دیوهیکل بجست   پری‌پیکر اندرمن آویخت‌دست

که ای زرق‌سجادهٔ دلق پوش   سیه‌کار دنیا خر دین فروش

هم‌سعدی‌گوید (دیوان۳۳۹) :

کس‌ازمن سیه‌نامه‌تردیده نیست   که‌هیچم فعال پسندیده نیست

حافظ‌گوید (دیوان ۲٥۲) :

آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار   که بدیوان‌عمل نامه سیاه آمده‌ایم

جانا روا مدار که بی‌هیچ موجبی
چشم سیاه‌کار تـو خونم هدر کند

شیخ سعدی فرماید : بیت

سیه‌کار برگشته اختر زدور
چوپروانه‌حیران‌درایشان‌زنور

کمال‌اسمعیل راست : بیت

همه‌سیه‌گری‌آموختی زطرهٔ خویش
چرا زچهره نیاموختی نکوکـاری

وله :

سیه‌نامه چندان تنعّم براند
که درنامه جای نوشتن نماند

سیاه‌گلیم و سیه‌گلیم کنایه ازبدبخت و بی‌دولت باشد[1]. شاعر گفته :

هررند که در مصطبه مسکن دارد
بویی زمـن سوخته خـرمن دارد
هرجا که سیه‌گلیم و آشفته‌سریست
شاگرد من‌است وخرقه ازمن دارد

امیرخسرو فرماید :

عشق‌چومردرابردموی‌کشان‌به‌میکده
موی سفید ننگرد پیرسیه گلیم را

سیاهه و سیهه کنایه از زن بدکاره بود و آنرا غر و روسپی و خشی نیز گویند و بتازی قحبه خوانند . حکیم انوری گفته :

مرا گفت برشیخ همدان همی‌زن
زکـون زنت روزکی دوتـسـاهـه
بـرفتم بگفتـم دوسالـه وظیفت
چو برف سپیـدم بداد آن سیاهه

حکیم سوزنی ساخته :

چون کودك دبستان اخلاص و فاتحه
دشنـام آن سیاهه زن از برکند همی

سیخگاه یافتن کنایه ازدانستن‌که بچه چیز درمیآید . مولانا ظهوری‌راست : بیت

کلکت که زنوك او چکد بحر
خوش یافته سیخگـاه کـانرا

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۸۲) :

نه‌آدمی‌است که در خرمی و مجموعی
بـخستگـان پراکنـده بر نبخشـاید
گلیم خویش برآرد سیه گلیم از آب
وگر گلیم رفیق آب می‌برد شـایـد

ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۱۲٦) :

رخ‌متاب از سیه‌گلیمی من
کـه‌سیاهی مدددهد به‌بصر

سیرآمدن کنایه ازملول‌شدن [وبستوه آمدن باشد[1].](۱)

سیرشدن(۲) کنایه از مستغنی‌گشتن[2] وآرام‌گرفتن باشد .

سیف اسفرنگی راست :

هودج اقبال را تاگشت پیـــدا بادگیر
طفل‌بخت ملك‌شد درعهددولت‌سیرشیر

سی‌ستاره پاك کنایه ازسی‌دندان‌است .

سیماب آتشین و سیمــاب آتشین‌سر و سیمرغ‌آتشین و سیمرغ‌آتشین‌پر کنایه ازآفتاب‌باشد[3] .

[حکیم خاقانی بقید نظم آورده :

چون آمعاشق آمد صبح‌آتشین معنبر
سیماب آتشین زد دربادبان اخضــر

سیماب‌پا کنایه از گریز باشد .

[**سیماب چشم** کنایه از اشك باشد .

حکیم خاقانی فرماید :

گوش من‌بایستی ازسیماب چشم‌انباشته
تافراق نازنینانرا خبر نشنودمی](۱)

سیماب درگوش کنایه ازناشنوا وکر است[4] .

[حکیم خاقانی نظم فرموده :

جهان انباشته گــوش من بسیماب
بدان تانشنوم نیرنگ این زن](۱)

سیماب دل کنایه ازغردل بود. حکیم خاقانی راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

(۲) درنسخهٔ م‌ول سیرشیرشدن، آمده است .

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳٤۸) :

دلم تشنهٔ مرادم‌و سیرآمده ز عمر — دل‌بین کزآتش جگرش آبخوردخاسته

۲ــ فردوسی‌گوید (شاهنامه ۱/۳٤) :

دلم سیرشد زین‌سرای سپنج — خدایا مـرا زود برهان زرنج

۳ــ خواجوگوید (دیوان ٦۹) :

کرد سیمرغ آتشین شهـپر — آشیان بر فراز قلهٔ قاف

٤ــ نظامی‌گوید (شیرین وخسرو۱٦۱):

صهیل تازیان آتشین جوش — زمین‌را ریخته سیماب درگوش

بیت

آستانت گنبد سیمابگون را متکاست
بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا

سیماب شدن کنایه از دوچیز است : اول کنایه از گریختن وناپدیدشدن باشد[۱]. حکیم خاقانی‌راست : بیت

آستانت گنبد سیمابگون را متکاست
بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا

دوم کنایه از بی‌قرارگشتن بود .

سیمبر گشتن کنایه ازجوان‌شدن‌است

سیم سوخته کنایه از نقرهٔ نرم خالص است .

سیم‌کاورس‌دار کنایه ازماء باستارگان باشد .

سیمکش کنایه از گیرنده و کشنده اموال‌است[۲]. وبضم‌کاف کنایه‌ازدوچیز است : اول کنایه از بسیار خرج‌کننده است[۳]. دوم کنایه ازطالب‌مال باشد .

سینه‌باز کنایه از دورنگ‌است . شیخ نظامی فرماید : بیت

تذروان رومی و زاغان زنگ
شده سینه باز یعنی دورنگ

سینه‌کردن کنایه از دوچیزاست : اول به‌اصطلاح تیراندازان آن باشدکه چون تیری بینـدازند ، آن برزمین خورده ، خیز کند ، گویندکه این‌تیر سینه‌کرد . ملك‌الکلام مولانا ملك قمی فرماید : بیت

کنون که‌تیرفلك سینه‌کرد سینه‌بدزد
بجست برق بلا نم درآبگینه بدزد(۱)

---

(۱) درنسخهٔم، بیت‌چنین‌است :

کنون که‌تیزفلك سینه‌کرد سینه مدزد — بجست برق بلابسم درآبگینه مدزد

۱ـ جامی‌گوید (دیوان، قصیده‌ها ۸):

چون‌دید حوض‌سیم‌تو ازآب‌لطف پر — سیماب شد زروی زمین چشمهٔ‌بقا

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۴۳):

سیم‌کشانی که به‌زر مرده‌اند — سکهٔ این‌سیم به‌زر برده‌اند

۳ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۶۳):

سیم‌کشان کآتش زر کشته‌اند — دشمن خود را بشکر کشته‌اند

خاقانی‌گوید (دیوان ۴۲۱) :

ازپس کنیت سگی چیست بشهر نام ما — دُردکش ملامتی سیم‌کُش قلندری

دوم کنایه از تفاخر کردن‌است[۱]. رفیع الدین لنبانی‌راست : بیت

چون‌زپهلوی‌غمت کس‌نخوردجزجگری
تومکن سینه‌که چون من نبود دلداری

مجیر بیلقانی گفته :

سینه‌کند دَو خنجرش آب‌زمین رآینه
خنده‌زند به‌پشتیش تیغ ظفر برارغوان

سینه‌گشادن کنایه از خوشوقت شدن است[۲].

سینه‌کشیدن کنایه ازقوت‌نمودن‌است.

سیه‌خانهٔ آبنوسی کنایه از نای است .

سیه‌سر کنایه ازآدمی‌زاد باشد . فخر گرگانی‌راست : بیت

سیه‌سررا قضا در سرنوشتست
گنه‌کاریش‌درگوهرسرشتست

سیه مغز کنایه ازشخصی‌است‌که سودا برمزاجش غلبه‌کند وخلل دماغ داشته باشد .

۱ــ نظامی‌گوید(مخزن‌الاسرار ۴۴و۷۷):

سینه مکن گر گهرآری بدست
بهترازآن‌جوی که‌درسینه هست

ملك بدین کاروکیائی تراست
سینه‌کن این‌سینه‌گشائی تراست

عطارگوید (منطق‌الطیر ۵۳) :

سینه میکرد از سپه‌داری خویش
لاف میزد از کله داری خویش

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۹۴):

این دست‌کشیده تا برد مهد
آن سینه‌گشاده تاخورد شهد

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۲ب۷۴۰۵) :

هان ای دل‌بسته سینه بگشا
کان گم‌شده در کنار آمد

جلوهٔ شین منقوطه

شیب بلا کنایه از دنیاست .
[حکیم خاقانی‌راست :
کار من بـالا نمیگیرد درین شیب بلا
درمضیق حادثاتم بستهٔ بند عنـا](۱)

شیب و بالا کنـایه از سه‌چیزاست : اول کنایه ازآسمان و زمین‌است . دوم کنـایه از راست و دروغ باشد . سوم کنایه از گرم و سرد بود .

شیران پولادخای کنایه از دلیران و بهادران است و در بعضی از فرهنگها کنایه از اسبان پر زور مرقوم‌است .

شیر انداز بەپای معروف‌کنایه ازپستان پرشیراست .

شیربها کنایه اززری‌است‌که درهنگام عروسی از جانب داماد دهند . حکیم خاقانی گفته[۱]: بیت
عروس عافیت آنگه قبول‌کرد مرا
که عمر بیش‌بها دادمش بەشیربها

شیر خام خوردن کنایه از خام‌طبعی است . مولانا ظهوری‌راست : بیت
گرچه‌شیرخام خوردست‌آدمی‌من‌پخته‌ام
گرم‌خون‌بودست‌دایه داده شیری‌دیگرم

شیردل کنایه از شجاع و دلیراست[۲].

شیرزده کنایه ازطفلی‌است‌که درعهد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱- هم‌او گوید (دیوان ۳۰۹) :
اول‌بیار شیربهای عروس فقر — وانگه ببر قبالهٔ اقبال رایگان
نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۰) :
دختـری این‌مرغ بآن‌مرغ داد — شیربهـا خواهد ازاو بامـداد
اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۹۷) :
زبیـم شیربهای عروس فکرت من — جهان نمی‌طلبد با وصال او پیوند

۲- نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳۳):
شیـردلی‌کن که دلیـر افکنی — شیر خطا گفتـم شیر افکنی
خواجو گوید (دیوان ۲٤) :
چوآن‌شیردل برکشد تنگ‌اشقر — دل ببر و چنگ غضنفر بلرزد

طفولیت از کمی شیر مادر یا دایه لاغر و ضعیف مانده باشد .

شیر سپهر و **شیر گردون** کنایه از برج اسد بود[1].

شیرسوار جلد کنایه از آفتاب باشد .

شیرسیستان کنایه از رستم باشد[2] .

شیرشنگرف گون کنایه‌ازشراب‌انگوری است[3].

شیرکساختن کنایه ازدل‌دادن ودلیر کردن باشد . مولانا ظهوری‌راست :

بخون، غمزه‌را عشوه‌ات کرد شیرك / ثواب شهید تو چشمك نمایت

شیرمرد کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از مردانه ودلیراست[4]. دوم کنایه از شخصی‌است که سرد و گرم روزگار دیده ، و تلخ و شیرین زمانه چشیده باشد .

شیرمردان کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از مردانه و دلیراست . دوم کنایه

۱ــ ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۳۶۷) :

شیر سپهر اگر ننهد سر بروبهیت / ازتیغ آفتاب دلش ریش‌و خسته‌باد

خواجوگوید (همای‌وهمایون ۷۶) :

شده شیرگردون زشعله کباب / به‌جوش آمده چشمهٔ آفتاب

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۹۷ و۴۹۵):

لشکری‌دیدی شبیخون‌برده بردیوان روس / ازکمین غرّشن شیر سیستان انگیخته

خصم چون سگ درپس زانو نشست / کو چو شیر سیستان آمد برزم

۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۳۰۸) :

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون / که عکسش درآرد بسیماب خون

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان۷٤۷) :

درکمین‌گاه فلك بودیم دیر / شیرمردی درکمین جستیم نیست

سعدی‌گوید (دیوان ۷۵۵) :

تیغ هندی برنیاید روزپیکار از نیام / شیرمردی‌را که‌باشد مرگ پنهان‌درکمین

از سالکان[۱] بود .

شیرین کار کنایه از مسخره و شخصی است که سخنان طرفه میگفته باشد[۲] .

شیشهٔ باز کنایه از دوچیز است : أول کنایه از دغاباز و محیل باشد[۳]. دوم کنایه از آفتاب بود .

شیشهٔ خوناب کنایه از فلك است .

شیشه‌کردن کنایه از بی‌عقل و احمق باشد .

شیشه مه کنایه از فلك است[۴] ودربعضی از فرهنگها کنایه از ماه مرقوم‌است .

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۷۵۰) :

بر در کهف شیر مردان باش — کرده چون‌سگ برآستان خلوت

۲ـ سعدی گوید (دیوان ۷۰۳) :

چو درمحاورت‌آید دهان شیرینش — کجا شدند تماشاکنان شیرین کار

حافظ گوید (دیوان۳) :

فغان کاین لولیان‌شوخ‌شیرین‌کار شهرآشوب — چنان‌بردند صبرازدل که‌ترکان خوان‌یغمارا

۳ـ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر۶ب ۳۱۸۷۹) :

هین شیشه بازهجر رسیدی بسنگلاخ — کین شیشه‌ام تنك‌شد هشدار بشکنی

نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۱۰۱):

فغان زین چرخ کز نیرنگ بازی — گهی شیشه‌کند گه شیشه بسازی

خواجوگوید (همای‌وهمایون ۱۵۲):

دلا شیشه باچرخ مینا مباز — که‌هم‌شیشه‌بازاست وهم‌شیشه‌ساز

۴ـ اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۹۰):

تا پای‌بشویند عروسان نکاتم — درشیشه مه‌گرده گلابست مصعد

جلوهٔ فا

فیروزتخت(۱) کنایه ازدوچیزاست: **فیروزه تشت** و **فیروزه‌دریا** کنایه از اول تخت کیخسرو باشد. دوم کنایه آسمان باشد. از بنات‌النّعش باشد.

جلوهٔ کاف

کیسه بردوختن کنایه از توقع داشتن باشد۱. مولانا ظهوری راست :

برروی‌تو هرکه‌دیده برحیرت دوخت
از نور به‌قامت نگه خلعت دوخت
از زهر تو کام تکیه برلذت کرد
وز داغ تو سینه کیسه برراحت دوخت

کیک‌درپاچه‌افکندن و **کیک درپازه**(۲) **افکندن** و **کیک درشلوار افتادن** کنایه از مضطرب‌ساختن بود۲. حکیم انوری نظم نموده :

پند احرار دامنت نگرفت
ای بتصحیف تا قیامت خر
کیک درپازه من افکندی
وینکت سنگ اوفتاد بسر

حکیم انوری‌راست : بیت

چرخ را باشرفش سنگ فتد در موزه
کوه را باسخطش کیک فتد در شلوار

[حکیم سنایی فرماید :

آنگه آگه شوی که درفتدت
سنگ‌درموزه کیک درشلوار](۳)

---

(۱) درنسخهٔ اساس جای‌معنی فیروزه‌تخت‌وفیروزه‌تشت برعکس‌است. بقیاس‌نسخهٔ ل‌،ئ‌،م ومعنی اصلاح شد.

(۲) نسخهٔ ل،م پاژه.

(۳) بقیاس نسخهٔم افزوده شد.

۱ــ سنائی‌گوید (مثنویها ۲۱۲ ودیوان۱۰۵) :

کیسه‌ای خواستم که بردوزم / باشم آنجا و دانش آموزم
کیسه‌ها دوخته بردرگهت ازروی امید / زانکه بی‌لطف‌تو کس درخورغفران‌نشود

۲ــ اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۱۳۸):

بدین‌قصیده که پیرامن معانی اوست / فکنده‌ام همه‌را کیک عجز در شلوار

کیمخت ماه کنایه از آسمان است۱.

کیمیای جان کنایه از شراب است. [حکیم خاقانی راست:

درده کیمیای جان و آتش جام زیبقی
طلق حلال ناردان طلق روان گوهری](۱)

جلوهٔ کاف عجمی

گیتی‌بان کنایه از پادشاه است.

گیتی‌نورد کنایه از چهارچیز است: اول کنایه از جهانگرد بود. دوم کنایه از آفتاب است. سوم کنایه از اسکندر باشد. چهارم کنایه از اسپ بود.

جلوهٔ میم

می پرست کنایه از دایم‌الخمر است. دوم کنایه‌از قالب‌بشر وجمیع‌حیوانات‌ست.

میدان بسر درآمدن کنایه از عمر آخرشدن است.

میدان خاك فراخ کنایه از دو چیزاست: اول کنایه از کرهٔ خاك باشد.

میدان‌گشاده یافتن(۲) کنایه ازوسعت و فراخی عیش بود۲.

میل‌کشیدن کنایه از کورکردن باشد۳.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد. دردیوان ۴۲۰ مصراع‌دوم: طلق حلال‌پروران.

(۲) درنسخهٔ ك.ل.م: میدان فراخ‌یافتن، آمده‌است.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷۲):

گندم‌گون گشته ادیمش چو کاه — یافته جودانه چو کیمخت ماه

۲ــ ومیدان‌فراخ‌یافتن؛ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۵۸):

نور سحر یافته میدان فراخ — سایه روی را بصبا داده شاخ

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۴۲۵):

بشمشیر ازتونتوانم که‌روی‌دل بگردانم — وگرمیلم‌کشی درچشم میلم‌همچنان‌باشد

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۵۱):

طبایع را یکایك میل درکش — بدین‌خوبی خردرا نیل درکش

خاقانی‌گوید (دیوان ۷۴۶):

میل درچشم امل کش تا به‌بیند درجهان — کزجهان تاریکتر زندان‌سرائی بر نخاست

میوه دل کنایه از دوچیزاست : اول سخن بود . کنایه از فرزند باشد[1] . دوم کنایه از **مینوی خاك** کنایه از گور است .

جلوهٔ نون

نیزهٔ آتشین کنایه ازشعاع آفتاب بود.

[**نیفه سست کردن** کنایه از آماده شدن بجهت خوردن و استراحت کردن باشد.

امیرخسرو فرماید :

اجل دامن بکشتن چست کرده
زمین نیفه بخوردن سست کرده](۱)

نیلگری کردن کنایه ازسبزه رویانیدن است .

نیلگون پرده‌ها ونیلی پرده‌ها ونیم خانهٔ چرخ و نیمخانهٔ مینا کنایه از آسمان باشد و آنرا نه‌بام و نه‌شهر بالا نیز خوانند[2].

نیمخانه کنایه از گنبد است. حکیم خاقانی راست : بیت

اجرام هفت‌خانهٔ زرین بسوك تو
برهفت نیم‌خانهٔ مینا گریسته

وله :

گرعظمت نهد چو جم منظر نیمخانه‌را

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان۵۸٤):

به‌گریه‌گفتمش ای‌شمع جمع میوهٔ دل
به‌لابه‌گفتمش ای نورچشم و راحت جان

اهلی‌شیرازی‌گوید (دیوان ٥١٤) :

آفت مباد زین‌چمن ازهیچ صورتت
زآنرو که میوهٔ دل و روح مصوری

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸٤):

خاقان‌اکبر کژدها بگشاد نیلی پرده‌ها
دیدآتشین هفت اژدها در پرده مأواداشته

خانه مورچه شود نه‌فلك از محقــری
نیم‌دست کنـــایه از مسند خرداست .
حکیم انوری گفته : بیت

دست آفت به‌او چگونه رسد
گردرو نیمدست دستوراست

نیم‌دینار کنـــایه از لب باشد . حکیم
خاقانی‌راست : بیت

خستم نیم‌دینارش بکار ازبیخودی یعنی
که‌گر جم‌رانگیر است‌آن نگینش‌رانگاراست‌این

هم‌او گوید :

دوش گرفتم بگاز نیمهٔ دینار تو(۲)
چشم‌توباگوش گفت زلف‌تودرتاب‌شد

نیم‌روخاکی در اصطــلاح یك طرف
رخساره برزمین نهادن باشد . حکیم
خاقانی فرماید : بیت

برسر خاکش خجل بنشست چرخ
نیم‌روخاکی و خون‌آلـــود و بس

نیم‌سفت کنایه ازسخن سربسته وناتمام
است .

جلوهٔ ها

هیکل‌بستن کنـــایه از مردن‌است .
حکیم فردوسی‌درمردن‌لهراسپ ودادن
تاج و تخت به‌گشتاسپ گفته :

به‌بلخ گـــزین شد برآن نوبهار
که‌یزدان‌پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان
چو مر مکه‌را تازیان این‌زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
فرود آمد آنجا و هیکل ببست

هیلاج بااول‌مفتوح،باصطلاح‌منجّمان
دلیل جسم را گویند ، و شرح آن
در ذیل لغت کدخدا ، در فصل کاف
باب دال مرقوم‌گشت۱. خاقانی‌فرموده:
بیت

---

(۱) درنسخهٔ‌اساس این‌بیت چنین‌آمده :

بجشم‌نیم‌دینارش بکار ازبیخودی یعنی
که‌چشمم‌رانگین‌است‌آن‌نگینش‌رانگاراست‌این

بقیاس نسخهٔم،ودیوان۶۵٤ اصلاح‌شد

(۲) درنسخهٔ‌اساس مصراع چنین‌است :

←

از طالع میلاد تو دیدند رصدها
اخترشمران‌رومی ویونانی‌ومایی(۱)
تسییربراندند و براهین بفزودند(۲)
هیـلاج نمودند که جاوید بقایی
سیف‌اسفرنگی‌راست: بیت
نمونه بـاد درآئینهٔ تصور خلـق
زطول وعرض جمال‌تو عالم معنی
بمهروماه‌که تأثیربخش هیلاجند
دوام دولت دارد **عطیّه** کبـری

هیمهٔ تر فروختن کنایه از مکر و تزویر است . ظهوری‌راست :

با بی‌هنری چنـد هنر بفروشم
خرمهره به‌قیمت گهر بفروشم
ترسم‌که‌کنندآتش رسوایی دود
تاکی به‌کسان هیمهٔ تر بفروشم

→
گوش‌گرفتم بکار نیمهٔ دینارتو ، بقیاس نسخه م و معنی اصلاح شد .

(۱) نسخهٔ‌اساس: ماهی، بقیاس‌دیوان۴۳۸ اصلاح‌شد .

(۲) درنسخهٔ‌اساس مصراع چنین‌است: بسربـراندند برایین بفزودند . بقیـاس دیران ۴۳۸ اصلاح‌شد .

۱ـ اوحدی‌گوید (دیوان۵۰۰):

بـدرآور زسیر این اجـرام   سیر هیلاج وکدخدا وسهـام

خواجوگوید (دیوان ۱۸) :

باد زقاطع بری عطیهٔ عمـرت   تابود ازکدخداه رونق هیلاج

درِ دوم مشتمل است بر لغات مرکبه از پارسی و عربی

[یا دو کلمهٔ عربی که به‌روش پارسی آورده باشند
مانند فتح باب که فتح و باب هردو عربی
است اما به‌روشِ عرب استعمـال
نکرده‌اند، یا پارسی و ترکی
یا پارسی و لغت دیگر.] (۱)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

جلوهٔ الف از درِ الف

آب حیات دومعنی‌دارد: اول‌معروف بچشد معدوم وفانی‌نگردد، وباصطلاح است[۱]. دوم به‌اصطلاح سالکان کنایه شعرا کنایه از دهن معشوق و تکلّم از عشق ومحبت است‌که هرکه ازآن او بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۴۳۱و۵۰۴):

اگر خودآب حیاتست در دهان‌ولبش — مرا عجب‌نبود کان لب‌ودهن بکُشد

من ازکجـا وتمنای وصل تو زکجـا — اگرچه آب حیاتی هلاك خود جستـم

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۷۳) :

ساقی لطف خدا کرد نهان درلبت — لذت آب‌حیات طعم نی عسکری

آب خضر کنایه ازآب حیات باشد[۱]. بیت :

دقایق بپخته خسرو زنعتش
پس‌ازآب‌خضر کرده‌عجینش

آب زهره کنایه از شراب و تابش صبح باشد .

آب سیر و آتش فعل(۱) کنـایه از اسپ تند و تیز بود[۲].

آب صفت ودن کنایه از کثیرالنفع و متواضع بودن است[۳].

[**آب طبرستان** چشمه‌ایست برکوهی که اگر بانگ بروی زنند ، بایستد ، وچون‌فریادکننده پنهان شود، بـاز روان‌گردد، اگر صدبار این‌عمل‌کنند، همین اثر ظاهر شود، وچنان بخاطر می‌رسد که آب طبرستان و آب طبریه یکی باشد .

آب طبریه چشمه‌ایست که هفت‌سال روان باشد و هفت‌سال خشك، وسبب جز الله تعالی کسی نداند .](۲)

آب طرب و آب عشرت و آب نافع و آتش توبه‌سوز و آتش سیّال کنایه

---

(۱) نسخهٔ م: آتش نعل .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ عطارگوید (منطق‌الطیر ٤٥):

من دراین‌زندان‌آهن مانده باز — زآرزوی آب‌خضرم در گـداز
خضر مرغانم ازآنم سبـزپوش — بوك دانم‌کردن آب‌خضر نـوش

خواجوگوید (دیوان٥):

روضه‌ای پرحورعین‌و چشمه‌ای‌پرآب‌خضر — طبله‌ای پرعودخام‌و نافه‌ای پرمشك ناب

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۲) :

درآب‌خضر آتش‌زده خم‌خانه زو مریمکده — هم‌حامل‌روح‌آمده هم نفس علدرا داشتـه

۲ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۱٦):

تبارك‌الله ازآن آب‌سیر آتش فعـل — که بارکاب‌تو خاکست‌وباعنانت هوا

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷٤):

آب‌صفت‌باش وسبکتـر بـران — کاب‌سبك هست بقیمت گـران

از شراب بــود . حکیم خاقانی نظم فرموده[۱] : بیت

خاصگان جهــد آن کنند امروز
کاب عشرت روان کنند امروز

حکیم‌انوری فرماید : بیت

آتش سیال دیدستی درآب منجمد
ورندیدستی‌بخواه‌ازساقیانش‌ساغری

آبگــون صدف و آتش صبح و آتش صلیب و آتشین زمزم و آتشین صدف وآهوی فلك [وآئینه سحر](۱) کنایه از آفتــاب باشد[۲] . [حکیــم خاقانی راست :

غالیه‌سای آسمان سود برآتشین صدف
ازپی‌مغزخاکیان لخلخه‌های‌عنبری(۱)

آبگون‌قفس و آبگینه طارم کنایه از فلك بود[۳]. حکیم خاقانی‌راست : بیت

درآبگون قفس بین طاووس‌آتشین‌پر
کز پرگشادن او آفــاق بست زیور

آبلهٔ رخ [فلك](۱) کنایه ازستارگان بود . [حکیم خاقانی‌راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۶۰۲) :

رفتـم بمغان وهم ندیدم کس
کو آب‌طرب بجوی دل رانــد

انوری‌گوید (دیوان ۱/۴۰۶) :

یاقوت‌ناب وآب فسرده‌است جام می
آب‌طرب روان‌کن و یاقوت ناب خواه

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۹۹) :

مه‌چون‌سروی آهو بنمودکنون در پی
آهــوی فلك را هم آثار پدید آیــد

سعدی‌گوید (دیوان ۳۱۴) :

خطیب‌سیه‌پوش شب بی خلاف
برآهخت شمشیر روز ازغلاف

فتاد آتش صبح در سوختــه
بیکدم جهانی شــد افروخته

خاقانی‌گوید (دیوان ۴۵۸) :

رنگ‌بشد زمشك‌شب بوی‌نماند لاجرم
بادبرآبگون صدف غالیه‌سای تازه بین

۳ــ سیدحسن‌غزنوی گوید (دیوان۷۴):

بلبل‌نه‌ای منال دراین آبگون قفس
محرم‌نه‌ای‌مباش‌دراین‌شیشه‌گون‌حصار

درده ازآن‌چکیده‌خون زآبلهٔ تن‌رزان
کابلهٔرخ فلك برده‌عروس‌خاوری](۱)

آب مریم کنایه از شیرهٔ انگور و می انگوری باشد .

آب منجمد و **آب منعقد** کنـایه از دوچیز است : اول کنایه از تیغ و سنان و خنجر و امثـال آن باشد . ظهیر فاریابی گفته :

روزی‌که‌کم شود زسر سرکشان خرد
روزی‌کـه بگسلد زتن پردلان روان
زان آب منجمد که سنانست نام او
ازتف حمله در رگ جانها شود روان

دوم کنایه از شیشه و پیالهٔ آبگینه و بلور بود . حکیم انوری بنظم آورده: بیت

آتش سیال دیدستی درآب منجمد
ورندیدستی‌بخواه‌ازساقیانش‌ساغری

آتش‌خاطر کنایه از کسی باشد که باسوز و عشق باشد۱ وسخنان عاشقانه ازو سرزند و تیزفهم بود .

آتش دهقان کنـایه از آتشی باشد که دهقانان درکاه زنند بجهت آنکه چون باران بارد کاه نو برآید . حکیم خاقانی گفته : بیت

فلك‌چون‌آتش‌دهقان‌زبان‌کین‌کشدبرمن
که‌برملك‌مسیحم‌هست مساحی ودهقانی

آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر بود۲.

آتش لباس و **آتشین لباس** کنایه از سرخ‌پوش بود .

آتش مجسم کنـایه از تیغ و سایر اسلحه باشد .

آتش‌نثار کنایه از غمزده و گریان باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۱۷) :

آتش خاطـرم برآرد دود ازروان فـرزدق و زجاج

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۶۰۱) :

تاکی ای‌آتش سودا بسرم برخیـزی تـاکی ای‌نالهٔ زار ازجگرم برخیزی

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٤٦):

خاك شـده باد مسیحای او آب زده آتـش سـودای او

آتش و آتشین دواج کنایه از آفتاب و شفق و شراب بود . [حکیم خاقانی راست :

از بسکه جرعه برتـن افسرده زمین
او آتشین دواج سراپا برافکند](۱)

[**آخردست** باخاء مکسور کنایه از مرتبه آخر باشد . حکیم خاقانی بقید نظم آورده :

مقامت‌خاک‌بیزی‌راست‌تازرهابدست‌آری
توزر درخاک‌می‌بیزی وآخردست می‌مانی](۲)

آستان فنا کنایه از دنیا باشد . ظهیر فاریابی‌راست : بیت

برآستان فنا دل منه که جای دگر
برای‌عشرت تو برکشیده‌اند قصور

آموختگان ازل کنایه ازانبیا واولیا باشد۱.

جلوهٔ با

بادبان اخضر و**بام گشاده رفیع و بام وسیع رواق** و **بام بدیع** کنـایه از فلك و عرش و کرسی باشد . [حکیم خاقانی نظم نموده :

چون آه‌عاشق آمد صبح‌آتشین معنبر
سیماب آتشین زد دربادبان اخضر](۱)

باد سخا و باغ سخا کنایه از دوچیز است : اول کنایه از دنیا باشد . دوم کنایه از مرد سخی بود .

بادمسیح کنایه ازنفس حضرت عیسی علیه‌السّلام باشد کـه مرده را بدان زنده کرد۲.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لك، م افزوده شد .　　(۲) بقیاس‌نسخهٔ م افزوده‌شد .

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٤):

پـرورش آمـوختگان ازل　　مشکل این‌کار نکردند حل

۲ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۳):

نکـتهٔ بادی بزبان فصیح　　زنده‌دلم‌کرد چو باد مسیح

وبادمسیحا، شمس‌طبسی‌گوید (دیوان۱۲۱):

بدودم جان زتن‌رفته بمن باز آمد　　تادرآب خضرش بادمسیحا دیـدم

خاقانی‌گوید (دیوان ٦۷۲) :

گر تن‌مقیمستی برش بی‌پرده دیدی‌پیکرش　　درآتش جـان‌پرورش باد مسیحا یافتی

بادپیمای کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از اسپ و شتر تیزرفتار باشد . دوم کنایه از مرد سیّاح ومردم بیابان گرد بود .

بادیهٔ غول‌دار کنایه از دنیا باشد .

باشهٔ فلك کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه ازآفتاب است۱. دوم کنایه از نسر طایر و نسر واقع باشد .

باغ بدیع و **باغ رفیع** و **باغ قدس** و **باغ وسیع** کنایه از بهشت باشد۲ .

[حکیم خاقانی منظوم ساخته

چوجان کارفرمایت بباغ قدس خواهدشد
حواس کارکن درحبس تن مگذار وبیرهانش](۱)

بام مسبح کنایه ازفلك چهارم باشد.

بانگ عنقا نام پرده‌ایست ازموسیقی.

حکیم سنائی فرماید : بیت

زدستان قمری درو بانگ عنقا
زآواز بلبـل درو زخم مزهر

بانوی مشرق کنایه ازآفتاب باشد .

[حکیم خاقانی راست :

درسایهٔ تو بانـوی مشرق گرفته جای
دریاست درجزیره وسیمرغ درحصار](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك،م،ل افزوده شد.

۱ـ وباشه‌چرخ؛ خواجوگوید (دیوان۴۰۷):

صبح را چونفس صدق زند باشهٔ چرخ — مهرخاطر بدم سرد سحر کم نشود

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱٦):

ازگـل آن روضهٔ باغ رفیـع — ربع زمین یافته رنگ ربیـع

خواجوگوید (دیوان ۳۷و۹۷):

آشیانی طایران باغ قدسی را مقـام — آستـانی زایران عالم جان‌را مـزار

من‌که‌باعیسی به‌باغ قدس دارم‌جلوه‌گاه — ازخری‌باشد گرآید یاد قصر قیصرم

جلوهٔ بای عجمی

پاسبان طارم هفتم وپاسبان فلك کنایه از زحل باشد۱.

پاکان خطه اول کنایه از حاملان عرش و ملائکه مقربین بود . [حکیم خاقانی فرماید :

بدان خدای کــه پاکان خطهٔ اول
زشوق‌حضرت‌اووالهندچون عشاق](۱)

پای حوض و پایهٔ حوض کنـــایه از رسوایی باشد. مولوی‌معنوی‌فرماید :

بیش ازین گرد پای حوض مگرد
کــه من امروز رند می‌خـــوارم

[حکیم خاقانی‌راست](۱) :

پی یك بوسه گرد پایهٔ حوض
بسی گشتم تو دل دریا نکردی

جلوهٔ تاء فوقانی

تاج فیروزه کنایه از دوچیزاست : از تاج کیخسرو باشد . اول کنایه از فلك بود . دوم کنـــایه **تاج گردون** کنایه از شمس‌است۲.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك،ل،م افزوده‌شد.

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۱۷۰) :

پاسبان هفتمین‌طارم که‌کیوان نام‌اوست — برجناب بارگاهت پرده‌داری‌بیش‌نیست

وپاسبان چرخ‌هفتم ؛ ظهیر فاریابی‌گوید (دیوان ۴۳۳) :

پاسبان چرخ‌هفتم خوش بخسبد بعدازین — چون‌جهان‌را عدل‌وانصاف‌تو میدارند پاس

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸٦):

ای تاج‌گردون گاه‌تو مهدی دل‌آگاه تو — یك‌بندهٔ درگاه‌تو دهچین ونغما داشته

جام سحر و جامه سحر کنایه از دو چیز است : اول کنایه از آفتاب‌باشد۱ و آنرا چتر سحر ، و چراغ سحر نیر گویند . دوم کنایه از باد صبا است .

جامهٔ عید کنـــایه از دوچیزاست : اول کنایه از جامهٔ سرخ باشد۲. دوم کنایه از گلها و شکوفه‌های بهاری‌را گویند .

جامهٔ فوطه‌کردن کنایه ازچاك‌کردن جامه باشد .

جان حیوان کنایه از روغن و شیر و ماست و گوشت و شهد و امثال‌آن باشد .

جلوهٔ جیم عجمی

[**چادر احرام** کنایه از برف باشد . حکیم خاقانی‌راست :

از پشت کوه چادر احرام برکشد
برکتف ابر چـــادر ترسا برافکند

چادر ترسا کنایه از شعاع آفتـــاب است .](۱)

چادرکحلی کنایه از آسمان و شب باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٥) :
جام سحر درگل شبـــرنگ ریخت جرعـــهٔ آن در دهن سنگ ریخت

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان٥):
پیراهن برگ بر درختـــان چون جاهٔ عید نیکبـــختان
سلمان‌گوید (دیوان ۴۰۳) :
جامهٔعیدیم ازجام می گلگون بخش که‌بمی دوش‌گروکرده‌ام اثواب ثواب
خاقانی‌گوید (دیوان۴۲۷) :
چرخ‌کبودجامه ببین ریخته اشکها زرخ تاتو زجرعه برزمین جامهٔ عید گستری

چاراجساد [و **چارارکان**](۱) کنایه از چهارعنصراست[۱]. مولانا امیدی فرماید :

گر زچارارکان وزسبع سموات طباق
نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین
ناید ازدستش که پا برگوشهٔ بامت نهد
گرشودآن‌سبعه‌اش‌سبعین‌وین‌چاراربعین

چاردیوار نفس و **چاه ظلمانی** کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازدنیاست. دوم کنایه از قالب آدمی باشد[۲].

چارطاق نوعی از خانهٔ چهار گوشه‌است و آنرا چهار طاق نیز گویند[۳] و درعراق شیروانی و در هندوستان رواتی خوانند . شیخ نظامی فرماید : بیت

فلك برزمین چارطاق افکنش
زمین برفلك پنج نوبت زنش

چاك كردن قبا کنایه از چاك كردن

---

(۱) درنسخهٔ‌اساس: این‌واژه بصورت‌چاراسناد آمده‌است . بقیاس **نسخهٔ** ك.ل.م اصلاح‌شد .

۱ـ ناصرخسروگوید (دیوان ٥٤۰):

زجود زنجیرچارارکان گسسته / بکنده بندو زندان‌را شکسته

خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۲۳) :

نه غاشیه‌است چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر سر

۲ـ سنائی‌گوید (دیوان ۳٤٤):

شکفت‌آیدمرا بردل ازین سلطان‌زندانی / که دوزندان‌سلطانی منم سلطان‌زندانی

غریب‌ازچاه طورانی زنافرمانی لشکر / بدست‌دشمنان درمانده اندرچاه‌ظلمانی

۳ـ خواجوگوید (دیوان ۷٥۷):

ازشقایق درمیان‌سبزه فراش ربیع / چارطاق لعل بر پیروزه‌گون دیبازده

خاقانی‌گوید (دیوان ۳٦۰):

تادرون چارطاق خیمهٔ پیروزه‌ای / طبع را بی چارمیخ غم نخواهی یافتن

باشد۱.

چاه دلو کنایه از دنیا باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از برج دلـو۲ است و به‌این علاقه دلـو را درچاه اندازند.

چاه مقنع چاهیست کـه ابن مقنع هرشب از آنجا ماه بیرون آوردی و تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است۳.

جلوهٔ حا

حاجب بار و حامل وحی کنـایه از جبرئیل است۴ . شیخ سعدی نظم‌نموده:

بیت

بدوگفت سالار بیت‌الحرام — که ای‌حامل‌وحی‌برترخرام

حالی بایای معروف و لام مکسور

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان۳۶) :

کرده بهنگام حال حلهٔ نُه‌چرخ چاك — داده بـوقت نثـار نقد دوعالم عطـا

حافظ‌گوید (دیوان۲۶۸):

جوگل هردم ببویت جامه در تن — کنم چـاك ازگریبـان تا بدامن

۲ــ فخرالدین‌اسعدگرگانی‌گوید (ویس‌ورامین۶۱):

فتاده آب‌کش‌را دلو در چـاه — بمانده آبکش خیره چوگمراه

زرتشت بهرام‌پژدو گوید (ارداویرافنامهٔ منظوم ۲۰):

دریده آب‌کش‌را دلو چـاهی — بچرخ اندرشده بیهـوش ماهی

۳ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۴۰۸):

چاه مقنع‌است همه چاه خانهـا — انباشته بجوهر سیماب سان برف

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۲۴) :

برده مهش زمقنع عیدی بچاه سیـم — آب چـه مقـنَّع و مـاه مـزورش

۴ــ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۰):

دست‌وپاشان ببوس و سر بردار — تـا برنـدت بنـزد حـاجب بار

بمعنی‌همین‌زمان است۱. مولوی‌معنوی فرمایند : بیت

آن زلف مسلسل را گردام کنی حالی
در عشق جهانی را بدنام کنی حالی

جلوهٔ خا

خاتم(۱)سهیل‌نشان کنایه ازدهان‌شاهد و ساقی باشد . [حکیم خاقانی‌راست:

زان خاتم سهیل نشان بسکه برزمین
چشم نگین‌نگین چوثریّا برافکند](۲)

خاتون شبستان فلك و **خاتـون ملك** کنایه از شمس و قمر و زهره بود .

خاتون عرب کنایه از کعبهٔ معظّمه باشد . [حکیم خاقانی گفته :

در پس آینه رومی زن رعنا نگرند
گرچه زان‌آینه‌خاتون عرب‌را بمنند

هم‌او گوید :

خال‌مشك‌ازروی‌گندم‌گون‌خاتون‌عرب
عاشقان‌را آرزوبخش دل وجان آمده

خاتون عنب کنایه ازشراب انگوری باشد .](۲)

خاتون کاینات کنایه ازدوچیزاست: اول‌کنایه ازکعبهٔ شریفه زادهاالله شرفا [وتعظیما باشد. حکیم خاقانی فرموده:

خاتون‌کائنات مربع نشسته جیست(۳)
پوشیده‌حله وزسرافتاده معجرش](۲)

دوم کنایه از حضرت فاطمهٔ زهـرا علیهاالسّلام باشد .

---

(۱) نسخهٔ‌اساس: خاتون، بقیاس‌نسخهٔ‌ل.ل.م اصلاح‌شد .
(۲) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده شد.
(۳) دیوان ۲۱۹: خوش .

۱ـ عطارگوید (منطق‌الطیر ۵۵):

سیب را بشکافتی حـالی به‌تبـر — وآن غلام ازبیم گشتی چون زریر

حافظ‌گوید (دیوان ۳۲٤):

چون‌نیست نقش‌دوران درهیچ‌حال‌ثابت — حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی

نظامی‌گوید (خسروشیرین ۲۸۰):

فرودآوردش ازشبدیز چون مـاه — فرس‌را راند حالی بر علفگـاه

خادم پیر کنایه ازستارهٔ زحل‌باشد[۱].

خاکدان غرور وخانهٔ‌آفت‌پذیر کنایه از دنیا باشد[۲].

خاك ذلیلان کنایه از قالب کافران و جاهلان‌است[۳].

خاك مطبق و خاك معلق کنــایه از کره زمین است[۴].

خانقاه بالا کنایه از آسمان باشد .

خانهٔ عنقا نام نوایی‌است[۵] ازموسیقی. سیف اسفرنگی نظم نموده : بیت

مساز توشهٔ راه ازریا که نتوان ساخت
نــوای خانهٔ عنقا زپــردهٔ زنبــور

وله :

پنهان شود از حریر گلشن
عنقــا پس پــردهٔ اغانی

[**خانهٔ غول** کنایه ازدنیا باشد[۶].](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۱۶):

ازبوی گیاش خــادم پیــر — خط سبزکند زهی عقاقیر

۲ــ ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۱٤۹):

دل‌مرا چوگریبان‌گرفت جذبهٔ حق — فشاند دامن همت زخاکدان غرور

نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲۶):

زآفت این خــانهٔ آفت پذیــر — دست‌بــرآور همه‌را دست‌گیر

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۳):

خاك ذلیلان شده گلشن بتــو — چشم غریبان شده روشن بتو

٤ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۳):

شرم دراین طارم ازرق نماند — آب دراین‌خاك معلّق نمــانـد

۵ــ وراه‌عنقا: شمس‌طبسی‌گوید (دیوان۲٤):

جمال‌زهره پس پردهٔ خجالت ماند — زبس که‌بلبل‌خوش‌نغمه راه‌عنقا زد

٦ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۵):

خــانهٔ غولنــد بپردازشان — در غله‌دان عدم اندازشان

جلوهٔ دال

دارالخلافهٔ آدم [**ودارالخلافه پدر**](۱) و **دارسپنج** کنایه ازدنیا باشد [حکیم خاقانی‌راست :

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دارالخلافهٔ پدرست ایرمان سرای](۱)

دارسلامت کنایه از بهشت‌است .

دانای طوس کنایه از خواجه‌نصیر، و حکیم فردوسی‌است .

جلوهٔ را

راح‌روح‌ریحانی کنایه ازمی‌خوشبوی بود۱.

[**راه بقا** نام نوائی‌است از موسیقی. سیف اسفرنگی‌راست :

پای‌کوبد سر پرچم چو زند راه بقا
چنگ شیر علم‌ولحن‌سرودخرنای](۱)

راه روح نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی ازمصنفات باربد. **شیخ‌نظامی** در صفت باربد گوید :

چو راه روح را در پرده بستی
زرشکش زهره درپرده نشستی

[**راه قلندر و نوای قلندر** نام نوایی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱ــ وراح‌روح وراح‌ریحانی؛ منوچهری‌گوید (دیوان ۲۲۹):

هست ایام عیدو فصل بهـار   جشن جمشید و گردش گلزار
ای‌نگـار بدیع وقت صبـوح   زودبرخیـزو راح روح بیـار

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۲۶۹) :

وانگـهی پیش راح ریحـانی   گـرد بایـد سکـاهن افشانی

خواجوگوید (دیوان ۳۷۶) :

بده آن راح روان‌پرور ریحـانی را   که بکاشانه کشیم آن بت روحانی‌را

است ازموسیقی۱. امیرخسرو فرماید: استاد گفته :

ای صنم چنگ زن چنگ‌سبکتر بزن گـر بوعلی نوای قلنـدر نواختی
پرده مستان بساز راه قلنـدر بزن صوفی‌بدی‌هر آنکه بعالم‌قلندراست.](۱)

جلوهٔ زا منقوطه

زادهٔ خاطر کنایه از اشعـار و سخنی که ازطبع‌خیزد وتصنیف‌باشد. [حکیم خاقانی‌راست :

بهر نوزادگان خاطر خویش
بخترا دایگان نمی‌یابم](۱)

زال بدفعال و زال رعنا و زال عقیم و زال مستحاضه کنایه از دنیـااست . [حکیم خاقانی۲ بقید نظم آورده:

دولتش‌زانوعروسی‌دان‌که‌عکس‌زیورش دیدهٔ این‌زال‌رعنا برنتابدبیش‌ازاین](۱)

زانورسد[گه](۱)کردن کنایه‌ازدوچیز است : اول‌کنایه ازمراقبه‌شدن است . دوم کنایه از انـدوهگین و متفکر نشستن باشد . [حکیم خاقـانی نظم فرموده :

زانوکنم رصدگهو دربیع خان‌جان
صدکاروان‌درد معیّن درآورم](۱)

زاهدخشك کنایه اززاهدی‌است۳که

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۱۲):
تا که یابد کمر از خرمن شادی ابـری سر سجاده نشین راه قلنـدر گیرد
و ره‌قلندر؛ سلمان‌ساوجی‌گوید (دیوان۳۲۹):
مطلـعی از مقام عشاق آر نکتـه‌ای ازره قلندر گـو
۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۵۳۵):
ای‌زال مـستحاضه که‌آبـستنی بـه‌شر زان‌خوش‌عذارغنچهٔ‌عذراچه‌خواستی
۳ـ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۱۵۰):
حـاجیان آنجا رسـیدند از بلاد دیـدشان برزاهد خشك اوفتـاد

←

نهایت اهتمام در زهد داشته باشد . **زاهدکوه** کنایه از آفتاب است۱.

جلوهٔ سین

ساقی روحانیان کنایه از آدم علیه السلام ، و در بعضی از فرهنگها کنایه ازحضرت جبرئیل مرقوم است۲.

ساقی شب کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه ازماه‌بود۳. دوم کنایه از صبح‌باشد. سوم کنایه‌ازپیرومرشد است.

ساکنان‌گردون کنایه ازدوچیز است: اول کنایه از ستاره‌ها باشد . دوم کنایه ازملائکه‌است٤.

سالار بیت‌الحرام کنایه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم است . شیخ سعدی فرماید : بیت

بدو گفت سالار بیت‌الحرام
که ای‌حامل وحی برتر خرام

سالکان‌عرش کنایه‌ازدوچیز است: اول کنایه‌ازملائکه‌باشد. دوم‌ستارگان‌است.

→

اوحدی‌گوید (دیوان ۱۸٤):

رندرا بازاهد خشك ارنمی‌آید چه‌شد — این‌جماعت خودنگونی کی بهم‌جوشیده‌اند

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۷٤):

زاهد کوه آستینی بر فشاند — زاوکلید خمستان بهرون‌فتاد

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷۰):

پیشکش خلعت زندانیان — محتسب و ساقی‌روحانیان

۳ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۸):

ساقی شب دستکش جام تست — مرغ سحر دستخوش نام تست

٤ـ ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان۸۵و۳۱۵):

عنایتش علم ساکنان گردون را — طراز ان علیکم لحافظین برزد
ای برسر ساکنان گردون — گسترده همای دولتت پر

وساکنان عرش؛ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۲۹):

گفت اول ما فرشته بوده‌ایم — راه طاعت را بجان پیموده‌ایم
سالکان راه را محرم بُدیم — ساکنان عرش را همدم بدیم

سایس پنجم‌رواق کنایه از مریخ است . سلمان راست : بیت

ای‌سیس مرکبانت سایس پنجم‌رواق
وای غلام آستانت خسرو زرین مجن

سایبان سیمابی [کنایه از ابر باشد .

سایبان ظلمانی کنایه ازدوچیزاست : اول‌کنایه از صبح کاذب‌است . دوم کنایه از شب باشد .](۱)

سایه رب‌النعیم کنایه ازپادشاه‌است .

جلوهٔ شین منقوطه

شاخ غزال کنایه از [دوچیزاست: اول کنایه از](۱) کمان‌است . [دوم کنایه از هلال باشد .](۱)

شاه انجم وشاه‌طارم فلك وشاه‌سیارات و شـاه فلك و شاه مثلث بروج ، و شاه مثلثی و شاه مشرق کنایه از آفتاب‌است[۱]. سلمان‌راست: بیت

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل
عامـل نامیه را بـاز فرستد به‌عمل

حکیم خاقانی فرماید :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۲۰۲):

پیل شکلی که شاه‌انجم را
درسخاوت دواسب‌ورخ بنهاد

سنائی‌گوید (مثنویها ۲۰۳):

گفت یك نیمه شاه انجم را
وان دگر صدر چرخ پنجم را

خواجوگوید (دیوان ٦۲، ۳۱و۱۲٦):

برآید ماه‌گردون تابگیرد روزن بامش
درافتد شاه‌انجم تاببوسد پای دربانش

شاه سیّاره را دراندازیم
بیـرق از بام گنبد دوار

کمـترین بندهٔ درگاه‌تو شاه فلکست
کمترین گوهر جام تو سهیل یمن‌است

وشاه‌شرق: اثیراخسیکتی گوید (دیوان ٤٦۱):

هرروز شاه‌شرق براین چتر آبگـون
در ظـل رایت تو علم بر فـراشته

خوردخواهد شاهدشاه فلك‌محروروار
آنهمه کافورکز هندوستان افشانده‌اند

[هم‌او گوید :

شاه انجم خادم و لالای اوست
خدمت‌لالاش‌ازآن خواهم‌گزید

هم‌ازوست :

شاهد طارم فلك رست زدیو هفت‌سر
ریخت بهردریچهٔ اقچه زر شش‌سری

هم‌او گوید :

شاه فلك برگاه نو داده جهانرا جاه نو
چون‌حسن‌نوراشاه‌نو بنیادنوپرداخته](۱)

شاهد جان کنایه ازمقصود جان‌است. حکیم خاقانی‌راست :

مرا صحدم شاهد جان نماید
دم عاشق و بوی جانان نماید

شاهد رخ زرد کنایه از آفتـاب و شراب زعفرانی باشد۱.

شاهد لعمرك و شاگرد فاستقم کنایه از سرور کاینات صلی‌الله علیه وآله و سلّم است. [حکیم‌خاقانی‌فرموده :

آن شاهد لعمـرك و شاگـرد فاستقم
مخصوص‌قم‌فانذر ومقصودکن‌فکان](۱)

شاهقام آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی‌خودرا زبون بیند حریف را پی در پی کشت کند و اورا فرصت بازی دیگر ندهد تا قایم شود . حکیم خاقانی فرماید : بیت

پهلوی ایران گرفت رقعه ملکت
وزدگـران بانك شاهقـام برآمد

[هم‌او گوید :

گفتم زشاه هفت‌تنان دم توان شنید
گفتا توان اگرنشود شاه شاهقام](۲)

شاه مربع نشین کنایه از **کعبهٔ معظمه** است . باعتبار آن کـه عمارت کعبه مربع واقع شده‌است . [حکیم خاقانی راست :

خانه‌خدایش‌خداست‌لاجرمش نام‌نیست
شاه مربع‌نشین تازی رومی نقاب](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد. (۲) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد. در نسخه‌م: توان رسید، بقیاس دیوان ۳۰۲اصلاح شـد .

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان۳۸۹):

آن خام‌خم‌پروردکو آن‌شاهد رخ‌زرد کو
آن‌عیسی هردرد کو تریاق بیمار آمده

جلوهٔ صاد

صاحب افسر گردون و صاحب صافی کنایه از حضرت عیسی علیه‌السّلام است .

صاحب امضا کنایه از وزیر ری باشد .

صاحب جوزا کنایه از عطارداست.

صاحب خاطران کنایه ازخوش‌طبعان وشاعران بود . [حکیم خاقانی نظم نموده :

امروزصاحب‌خاطران‌نامم‌نهندازساحران
هست‌آبروی‌شاعران‌زین‌شعرغراریخته](۲)

صاحب‌خبر کنایه از حجاب ونقیب است۱.

صاحب‌خطران کنایه ازملوك‌ومشاهیر است .

صاحب ری کنایه از وزیر ری‌است. چه‌دراصطلاح صاحب وزیرراگویند. و در بعضی از فرهنگها مرقوم‌است۲

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ منوچهری‌گوید (دیوان ۱۹۰) :

پادشاهی که‌به‌رومش‌در، صاحب‌خبران پیش‌او صف‌سلاطین زده زرین کمران

خاقانی‌گوید (دیوان۷۵۸) :

مستان شبانه اند امـا صاحب خبران صبحگاهند

۲ــ بنظر می‌رسد برای فرهنگ‌نویسانی‌که بوعلی را صاحب ری نوشته‌اند اشتباه رخ‌داده‌است زیرا لغت صاحب، به‌اسماعیل‌بن عباد اختصاص داشته‌است وسبب‌آن را چنین می‌نویسند :که‌هنگامی‌که**مؤیدالدولة** دیلمی پسر رکن‌الدوله دوری بود بااسماعیل‌بن عبّاد که‌مشغول کسب علم ولویسندگی برای‌ابن‌العمید بود آشنا شد **ومؤیدالدوله اورا** رسما کاتب‌خویش گردانید ودر اثر حشرونشراورا صاحب می‌خواند وازآنجا لقب صاحب براومانـد وپس‌از او نیز وزراء را صـاحب‌خوانده‌اند. نك: صاحب‌بن عبّاد ۳۳ .

که کنایه از بوعلی‌سیناست که وزیر فخرالـدوله پادشاه ری بود . حکیم انوری گفته[۱]: بیت

ای‌بدرگاه تو برقصه‌رسان صاحب ری

ره‌نشین سر کوی کرمت حاتم طی

صاحب سفران خطّهٔ افلاک کنـایه از سیّارهٔ سبعه است .

صاحب سنگ کنایه ازدوچیز است: اول کنایه از صاحب قـدر و صاحب تمکین‌است . دوم کنایه از طعن و غیبت‌کننده باشد .

صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است .

صاحب کف بیضا کنـایه از حضرت موسی علی‌نبیّنا وآله و علیه‌الصّلوة والسلام است .

صاع زر یوسف کنایه ازآفتاب‌است.

جلوهٔ طا

طارم اخضر و طارم فیروزه و طارم طاق خضرا **وطاق‌طارم وطاق فیروزه نیلگون و طاس آبگون و طاس نگون** وطاق فیروزه‌رنگ **وطاق کحلی وطاق وطاق ازرق و طاق بازیچه رنگ و** لاجوردی **و طاق نیلـوفری و طاق**

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۶۹):

وانجا که ذکر صاحب ری‌رفت وذکرتو   بر عهد دولـت تو دعا کرد روزگار

«درجامع‌التواریخ جلالی مسطوراست‌کەخواجه صدرالدین احمد خالدی ازقاضی‌ــ رادگان ولایت زنجان‌بود ودر اوائل حال چندگاه ملازمت طغاجانوریان می‌نمود واوهم در عنفوان جوانی درکرم‌وسماحت و جودوسخاوت رقم نسخ برمکارم صاحب ری وحاتم طی کشید...» حبیب‌السیر ۱۳۶/۳ .

نیمخانه کنایه از آسمـــان باشد ۱. سراج‌الدین نظم نموده :

تابرآید تشت آتش برسر طاس نگون
عالم تاریك خاکی سربسر انور کند

[حکیم خاقانی منظوم ساخته :

بل حارسیست بام و در کعبه را مسیح
زآنست فرق طـارم فیروزه منظرش

هم‌او گوید :

کیمخت سبزآسمان دارد ادیم بیکران
خون‌شبست‌آن‌بیگمان‌برطاق‌خضراریخته

شیخ عطار راست :

چو یافت این طـاق ازرق روشنائی
پـدیـد آمـد نشان آشنـائـی

هم‌او گوید :

زدین برطـاق ازرق حصه پرداخت
بخفیه طاق نوشروان برانداخت](۱)

طاس زر و طاوس آتشین‌پر کنایه از آفتاب باشد . حکیم خاقانی‌راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ سعدی‌گوید (دیوان ٦٨٥):

طارم اخضر از عکس زمین حمراگشت
بسکه ازطرف چمن لؤلؤ لالا برخاست

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۳۱) :

طارم‌اخضر سرابستان قـدرت
افسر شاهی دواج تاجـدارت

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۳ وشرفنامه ٤):

شرم دراین طارم ازرق نمـاند
آب درین خاك معلّق نمانـد

چنان بستی آن‌طاق نیلوفری
که‌اندیشه‌را نیست زو برتری

خواجو گوید (همای‌وهمایون ۱ ودیوان ۲۱):

فروزندهٔ شمسهٔ خـاوری
بـرازندهٔ طـاق نیـلوفری

اینان که‌بربن‌گوشهٔ بامند چه‌نامند
تاچند بربن‌طارم فیروزه خرامنـد

خاقانی‌گوید (دیوان ٥٣٨) :

رستخیزاست خیز باز شکاف
سـقف ایـوان وطـاق طارم‌را

سلمان‌گوید (دیوان ۳۱۸) :

از هـر ورقش چوطاق خضرا
آویختـه صـد هزار شبنم

بیت

درآبگون قفص بین طاوس آتشین‌پر
کز پرگشادن او آفـاق بست زیور

[هم‌او گوید :

طاس سیمابی شب تافته از پرچم شب
طاس زر با می آتش‌گهر آمیخته‌اند

ایضاً :

این سبزتشت سرنگون طاس‌زرآورده‌برون
بربادطاس زر کنون باطاس‌صهباداشته](۱)

طاق برنهادن کنایه از ترک‌دادن و فراموش‌کردن‌است . وآنـرا برطاق نهادن نیز خوانند۱. مولوی معنوی فرماید : بیت

امروز منم ملـول و شادم
غم را همه طاق برنهـادم

[حکیم خاقانی فرماید :

برطاق نه‌حدیث سفر زان‌که روزگار
چون طالع تـو نامزد انقـلاب شد

هم‌او گوید :

خط‌درخط‌عالم‌کش‌ودرخط مشواز‌کس
دل‌طاق‌نه‌ازهستی‌وبرطاق نه‌اسباب](۱)

طاق طرم و **طاق ترنب** کنایه از داب و داراب و کروفر خودنمایی باشد۲.

طاق شکربوره کنایه ازسنبوسه‌شکرین است .

طاق مقرنس کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازآسمان باشد . [شیخ‌عطار گفته :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٥١) :

مرداز دورنگی طاق‌به، این‌رنگها برطاق‌نه
هم‌دورخور هم جورده وانصاف‌بستان‌صبح‌را

اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۱٦۳) :

شبدیز مجرّه طوق با قهرش
بر طاق نهد حدیث کرّوفرّ

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی۱۰۳):

آمد زپی عروس خـواهی
باطاق و ترنب پادشـاهی

مولوی‌معنوی‌گوید (مثنوی ٤/۷۰٥) :

رونق وطاق وترنب سحرشان
گرچه خلقانراکشد گردنکشان

چو دیگر روز ازین طـاق مقرنس
جهان پوشیده شد در زر و اطلس](۱)

طاوس پران اخضر کنایه از دوچیز است : اول کنایه از فرشتگان‌است . دوم کنایه ازستارگان باشد .

طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است .

طاوس مشرق‌خرام کنایه از دوچیز است : اول کنایه از آفتاب است۱ . دوم کنایه از آسمان باشد .

طایر سدره و طایر سدره نشین کنایه از حضـرت جبـرئیل علیه السلام است۲ .

طایر قدسی کنایه از فرشته بود۳.
[خواجه حافظ‌راست :

ای طایر قدسی کـه کشد بند نقایت
وی‌مرغ‌بهشتی‌که دهد دانه وآبت](۱)

دوم کنایه از صفهٔ حضرت سلیمـان علیه‌السّلام است . حکیم خاقانی در صفت نیّر اعظم گفته : بیت

رنگین تو کنی کمان شیطان
چون طـاق مقرنس سلیمـان

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ وطاوس‌شرقی؛ خواجوگوید (دیوان ٦٤):

برآمد خرامان تذروی زگلشن — چوطاوس شرقی برین سبزمرتع

۲ــ سلمان‌گوید (دیوان ٦٢۲و۲۵۳) :

کعبهٔ قدروجاه‌تست آنکه زحرمت‌وشرف — طایر سدره میکند درحرمش کبوتری

بر طایران سدره‌نشین بانگ میزنند — در بوستان‌سرای تو مرغان خوش نوا

۳ــ وطایران‌قدس؛ مولوی‌معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۱ب۱۱) :

ای‌طایران قدس‌را عشقت فزوده بالها — درحلقهٔ سودای تو روحانیان‌را حالها

جلوهٔ عین

عاریت سرای و عالم کون کنایه از دنیااست[1] .

عاشق خشك کنایه از عاشق بی‌درد و بی‌صدق باشد .

عالم تر بامیم مکسور کنایه ازشخصی است که خودرا عالم داند و فاسق و جاهل باشد .

عالم جان کنـــایه از دوچیزاست : اول کنایه از دنیا باشد[2]. دوم کنایه از عناصر اربعه است .

عالم خاك کنـــایه از دوچیز است : اول کنایه از دنیا باشد[3]. دوم کنایه از قالب آدمی است .

عالم دورنگ کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از **روزگـــار است** به‌علاقهٔ روز و شب، یا به‌سبب آنکه هرلحظه برنگی گردد . دوم کنایه از منافق و غدار باشد .

عاملان طبع کنایه از سیارات بود . [حکیم خاقانی فرماید :

تاکه‌شد نوروزسلطان فلك‌را میزبان عاملان‌طبع‌جان برمیزبان‌افشانده‌اند](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤):

ازعافیت مپرس که‌کس‌را نداده‌اند درعاریت‌سرای جهان عافیت عطـا

۲ـ بمعنی عالم‌معنی؛ خواجوگوید (دیوان ٥١٤):

ای‌رفته زلعلت آب زمـزم وی عالم جان وجان عـــالم

سعدی‌گوید (دیوان ٥٦٥):

خوشامدنیست‌سعدی‌را درین‌زندان‌جسمانی اگرتو یکدلی با او چراو درعالم‌جان آی

سلمان‌گوید (دیوان٥٨١):

زهی نهال قدت سرو جویبار روان طراوت گل‌رویت بهار عالم جـــان

۳ـ سعدی‌گوید (دیوان ۸۲٤) :

نگر تا نــه‌بینی ز ظـلم شهی که ازظلم او سینه‌ها چاك‌بود

ازیـــرا که‌دیدیم کز بد بتـــر بسی انـــدرین عالم خـــاك‌بود

عامل جان کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از حق سبحانه و تعالی باشد . دوم کنایه از عناصر اربعه است . حکیم انوری نظم‌نموده : بیت

تیغش به‌فلك باز دهد طالع بدرا حکمش به‌عمل‌بازبرد عامل جان‌را

عامل دریا وکان کنایه ازآفتاب‌است.

عامل طبع کنایه از روح است .

عاشق سگ‌جان کنایه ازطالبان دنیا باشد .

جلوهٔ غین منقوطه

غارغم کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازبندیخانه باشد. [حکیم‌خاقانی راست :

ماردیدی درگیا پیچان کنون‌درغارغم ماربین‌پیچیده برساق‌گیاآسای من](۱)

دوم کنایه از گور گناهکار بود .

غاشیه بردوش کنایه از مطیع و فرمانبرداراست[۱].

غالیه‌بار کنایه از بوی‌خوش دهنده باشد .

غالیه‌سای کنایه از عطار باشد که غالیه[۲] بساید .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ نظامی‌گوید (خسروشیرین ۲۹۷):

نهاده غاشیه‌اش خورشید بردوش رکابش کرده مه‌را حلقه درگوش

سنائی‌گوید (مثنویها ٥٦):

فلکش بنده‌ایست حلقه بگوش ملکش برده غاشیه بـردوش

اثیراحسیکتی‌گوید (دیوان ۲۳) :

نهاده غاشیه بردوش آسمان سبك‌رو گهی که‌پای‌درآری چوآفتاب بمرکب

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۳۱):

غاشیه‌واراست ابر بر کتف آسمان غالیه‌سایست باد برصدف بوستان

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۲٦) :

گشته ازمشك ولعل او همه‌جای مملکت عقد بند و غالیه سای

جلوهٔ فا

فاتحه‌فکرت کنایه از اول‌سخن‌بود.
شیخ نظامی‌راست :

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن
نام خدایست برو ختم کن

فاضل‌آب کنایه‌ازآبیست‌که بسرشاری از نهرها بدر میرود . مولانا ظهوری فرماید :

صدچشمه گرفته مایه از هرچشمم
موجه نشنـاسد آشنـا در چشمم
ازنیل وشطاست فاضل‌آبش فاضل
وز گریه نمانده باقئی در چشمم

فالکباز فالگیری را گویند کـه برسر کوچه وبازار نشسته برای مردم فال بگیرد . اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده : بیت

چشم برحکم قضا دار که احکام نجوم
هست خالی‌که زبدوقت خطر فالکباز

فانوس خیال کنایه از فانوسی است که دراو صورتهاکشند وآن صورتها بزور آتش فتیله بگردد وآنرا فانوس گردان نیزگویند . غزالی‌گفته: بیت

[چرخ‌فانوس‌خیالی‌عالمی‌حیران دراو
مردمان‌چون‌صورت‌فانوس‌سرگردان‌دراو

عمر خیام نظم نموده :

اینچرخ فلك‌که ما دراو حیرانیم
فانوس خیالیست که می‌گردانیم
خورشید چراغدان وعالم فانوس
ماچون‌صوریم‌کاندرآن‌گردانیم](۱)

جلوهٔ قاف

قابل امانت کنایه از آدمی‌است۱. **قادرانداز** کنایه‌ازتیراندازبی‌خطاست۲.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۷) :
آن قابل امانت درقالب بشر — وآن‌عامل ارادت درعالم جزا

۲ـ ظهوری‌گوید (دیوان ۲٤۱) :
کمند قادراندازان ندارد چین گیرائی — شودگرجمع صدکاکل پریشانم نمی‌سازد

قاصد چرخ کنایه از ماه و آفتاب است .

قاضی چرخ و قاضی فلك کنایه از مشتری است[1] .

قافیه تنگ‌شدن کنایه از عاجز گشتن است[2].

قافیه‌سنجان کنایه از شاعران[3] است.

قاقم‌نمای کنایه از سفید و روشن نماست[4] .

قایم‌انداز کنایه از دارندهٔ بازی شطرنج و نرد[5] . شیخ نظامی راست : بیت

ملك را قایم الهی بود
قایم‌انداز پادشاهی بود

۱ــ ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۷۷):

قاضی چرخ را که لقب سعداکبراست ... نـام تو برنگین سعادت نگار کـرد

حواجو گوید (دیوان ۱٤۷) :

آنك سلطان فلك خالدنشین در اوست ... قاضی‌چرخ ثناخوان وقضا چاکراوست

وقاضی‌گردون؛ شمس‌طبسی گوید (دیوان ۱۲۷):

چون بخـدمتگاری درگاه تـو ... قاضی‌گردون ببست‌ازقرارشمس

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۰) :

تـنگ دومرغ آمده در یکدیگر ... وز دل شه قافیه‌شـان تنگتر

۳ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٤۰) :

قافیه‌سنجان که سخن برکشند ... گنج دوعالم به‌سخن درکشند

٤ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ٥٥):

آب زسرخی شده قاقم نمای ... طرفه‌بود قاقم سنجاب سـای

٥ــ هم‌او گوید (شرفنامه ۲۸۸) :

تو آنگه که برمن شوی دست‌یاب ... زنی بیوه‌را داده‌باشی جـواب

منار برتو چربم بهنگام کین ... بوم قایم انداز روی زمیـن

ونیز قایم‌افکن؛ هم‌او گوید (گنجینهٔ گنجوی ۱۱۷) :

فلك با او کرا گوید که برخیز ... که‌هست این‌قایم‌افکن قایم‌آویز

قایم پنجم آسمان کنایه ازستارهٔ مریخ است . و آنرا والی سپهر پنجم نیز خوانند . [حکیم خاقانی نظم نموده :

قایم پنجم آسمان منتقم از ششم زمین اختر وفعل عقربی آتش ولون عبقری](۱)

قایم ریخته کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن است . [حکیم خاقانی[۱] راست :

دررقعهٔ نظم دری قایم منم دزشاعری بامن بقایم عنصری وقت مجارا ریخته](۲)

جلوهٔ کاف

کاتب جان کنایه از حضرت واجب الوجود است . [حکیم خاقانی گفته :

زهـی بـرات بقـارا بعالم مطلـق نکرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق](۱)

کاخ مشتری کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از برج حوت و برج قوس است . دوم کنایه از فلك ششم باشد[۲].

کارخانه فلك و کارگاه فلك کنایه از دوچیزاست : اول کنـایه از فلك است . دوم کنایه از دنیا باشد .

کارگاه کن وفکان کنایه از عالم و مافیها است .

کاروان فلك کنایه از سبعه سیّاره است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد. در دیوان ۲۸۲: آب مجارا ریخته .

۱ــ هم او گوید (دیوان ٤٨١) :

بس بقایم ریخت باعدلش جهان گو چو قایم درجهان ملك باد

نظامی گوید (شیرین وخسرو ۱۱٤):

چو شاهنشه ز بازیهای ایّام بقایم ریخت با شمشیر بهرام

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۲۲) :

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری شش مهه داده و نهش قصر دوازده دری

جلوهٔ کاف عجمی

گاورسه نقره‌گون کنایه ازگوهرتیغ باشد . و گاه این لفظرا اطلاق بـر کهکشان نیز کنند . **گاوفلك** کنایه از برج ثور است و آنرا گوسالهٔ فلك نیز نامند۱. **گاه فلك** کنایه از بنات‌النعش بود .

جلوهٔ لام

لاجوردی سقف کنـایه از آسمان است۲.

جلوه میم

مار ضحاکی کنایه از زنجیر باشد۳. [هم‌او گوید :
حکیم خاقانی فرموده : بیت
مار ضحـاك ماند برپـایم
دست آهنگر مرا درمارضحاکی کشید
وزمژه گنج شایگان برخاست](۱)
گنج افریدون چه‌سوداندردل‌دانای من
مار مصری کنـایه از نیزهٔ مصری

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۳۸) :
ور بن نیزه‌اش سر گاو فلك لرزد بدانك ذره بار کوه خارا برنتابد بیش‌ازاین
نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۵) :
گوهر شب‌را به‌شب عنبرین گاو فلك بـرد ز گـاو زمین
۲ـ «سقف‌لاجورد» خاقانی‌گوید (دیوان ۳۱) :
قدرش مزوقیست براین سقف لاجورد فرش رفوگریست براین فرش باستان
۳ـ «مارضحّاك» خواجو گوید (دیوان‌۱۱) :
مرغ‌جمشیددست وچون‌جمشید بازوبن‌سلب مارضحّاکست‌وچون‌ضحّاك برسیمین‌سریر
سلمان‌گوید (دیوان ۴۴۷) :
ازنهیب غضب باد چو مار ضحّاك هرسرموی که‌اعدای ترا براعضاست

است[۱].

ماشورهٔ عاج کنایه از گردن معشوق است .

مال ناطق کنایه از اسپ و شتر و گاو وامثال آن باشد، ودربعضی ازفرهنگها کنایه از زر و سیم سکّه‌دار مرقوم است .

ماه قصب پوش کنایه از شاهد قصب پوش بود .

ماه مزور کنایه از ماه نخشب است . [حکیم خاقانی راست :

برده مهش زمقنع عیسدی بچاه سیم
آب چه مقنع و ماه مزورش](۱)

ماه منجوق چتر کنایه از قبهٔ زرین است که برسر چتر نصب کنند[۲].

ماهی گویای میان چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است .

ماه یمانی کنایه ازروی سیّدکائنات ومفخرموجودات احمد محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلّم است[۳].

مایدهٔ خرگهی کنایه از نعیم آسمان[۴] است .

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱ـ خاقانی گوید (دیوان۲۰) :

آفتاب مشتری حکم وسپهر قطب حلم — زیردست آورده مصری مار وهندی اژدها

۲ـ وماه‌منجوق؛ خاقانی گوید (دیوان۴۸۷) :

ماه‌منجوق گوهر سلجوق — در ظلال حسام او زیبد

۳ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۲۶):

شب بسر ماه یمانی درآر — سرچومه ازبرد یمانی برآر

۴ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۲۸):

آنچه براین مایدهٔ خرگهیست — کاسهٔ آلوده و خوان تهیست

جلوهٔ نون

نارافشاندن کنایه از گریه‌کردن به‌سوز است.

ناصیه‌داران پاك کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از زاهدان و عابدان است۱. دوم کنایه از ملائکه(۱) باشد.

ناف ارض و ناف عالم کنایه از کعبهٔ مقدسه است۲.

ناقوسی نام پرده‌ای است ازمصنّفات باربد مطرب. شیخ نظامی در صفت باربد گوید: بیت

چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز
شدی اورنگ چون ناقوس زآواز

ناموس‌گاه کنایه ازجنگ‌گاهست۳.

نان حادثه خام بودن کنایه ازحادثهٔ مغلوب، و نامرادبودن است.

نان سپید(۲) فلك کنایه ازماه‌است. [حکیم خاقانی‌راست:

آز سیه‌زنان سپید فلك بهاست
ازنان دهان به‌آب تبرا برآورم

هم‌او گوید:

(۱) نسخهٔ‌اساس: افلاك: بقیاس‌نسخهٔ ك.ل.م. اصلاح‌شد.

(۲) نسخهٔ اساس: نان‌سیه...، بقیاس‌نسخهٔ ك.ل.م اصلاح‌شد.

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳):

داغ نِه ناصیه‌داران پاك تاج دهِ تخت‌نشینان خاك

۲ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۷۲):

قدم برسر ناف عالم نهاد بسا نافه کز ناف عالم‌گشاد

سلمان‌گوید (دیوان ۴۴۹):

همچومشك نافهٔ عبدمناف ازناف ارض داده ازتبریز خلقش بوی تاچین‌وختاست

۳ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۶):

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هردو مسجّل بدو بهرامشاه

جون کف تو رازقست نورده نوربخش **ناوك قلبی** کنایه از دوچیز است : نان سپید فلك آب سیاهست وسم](۱) اول کنایه از آه بود . دوم کنایه از **ناوك سحری** کنایه از دعای بداست شعر هجو است . که آخر شب کنند .

جلوهٔ واو

واسطهٔ عقد نجوم بکسر عین کنایه از آفتاب است۱. **والی سپهر پنجم** کنایه از مریخ است وآنرا قایم پنجم آسمان نیز گویند .

جلوهٔ ها

هادی مهدی غلام کنایه از سرور کاینات است . [حکیم خاقانی گفته :
هادی مهدی غلام امی صادق کلام خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب](۱)
هاروت فن کنایه از ساحر است . [حکیم خاقانی راست :
یارب آن کوس چه هاروت فن و زهره نواست که زیك پرده صدا الحاش بعمدا شنوند](۱)
هارون استانه گردون کنایه از ماه است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ سلمان ساوجی گوید (دیوان ٥٥٥):
ذات او واسطهٔ عقد لآلی نجوم روی او آینهٔ نقش تصاویر ازل
انوری گوید (دیوان ۱/ ٥٠٦) :
وآسمان درطلب واسطهٔ عقد نجوم روی دردرای تو آورده که وی شاهد وی

جلوهٔ یا تحتانی

یاقوت خام کنایه ازلب معشوق‌است.

یاقوت روان کنایه ازشراب سرخ و اشك خونی‌است[۱].

یاقوت سربسته کنایه از لب و دهان معشوق است[۲].

یاقوت مذاب کنایه سه‌چیزاست اول کنـایه از شـراب سرخ‌است. دوم کنایه از خون باشد. سوم کنـایه از اشك خونین بود.

یاقوت ناردان یاقوت رمانی‌راگویند. حکیم سوزنی گفته: بیت

به‌گوهر از همه‌آزادگان شریفتراست
بدان قیاس‌که یاقوت ناردان زخمست

۱ـ ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۲۰۵):

شکرست آن‌لب میگون‌تو یاقوت روانست — که‌ازو چشم‌رهی چشمهٔ یاقوت روانست

سعدی‌گوید (دیوان ۲٤۸):

ساقی بده آن‌کوزهٔ یاقوت روان‌را — یاقوت چه‌ارزد بده‌آن‌قوت روان‌را

۲ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۸٤):

بپاسـخ نمودن زن هوشمند — زیاقوت سـربسته بگشاد بند

جلوهٔ الف از در با

ابجد تجرید نبشتن کنایه از خودی و مزاحمت نفس بیرون‌آمدن و مجرد گشتن بود . [حکیم خاقانی‌راست :

نوشتم‌ابجدتجرید وبس‌چون‌نشره‌طفلان نگارندم بسرخ‌وزرد اشك‌وچهره‌هزمانش](۱)

ابلق ایّام کنایه از دنیا باشد . **شاعر** گفته۱: بیت

ابلق ایّام شده رام او
سکه دولت زده برنام او

ابلق چرخ کنایه از روزگـاراست و شب و روز باشد۲. [حکیم خاقانی فرموده :

بر در مرقد سلطان‌هدی زابلق‌چرخ
مرکب داشته را ناله هرا شنوند](۱)

جلوهٔ تا فوقانی

تباشیر صبح کنـایه از روشنی اول صبح باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۳۵):

بهرنجات اهل‌هنر وقت‌آن شده‌است
کاندر سـر آید ابلق ایّام روزگـار

اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۲۹) :

ابلق ایام‌را نرم‌کنـد چون دوال
بازوی انصاف او هم بدوال ادب

۲ـ خواجوگوید (دیوان۱۰) :

چوجمشید برادهم باد فارس
چوخورشید برابلق چرخ‌راکب

جلوهٔ جیم

جبّه خورشید و ماه کنایه از روز و شب[۱] باشد.

جبّهٔ درویش کنایه از ابر بود (۱).

حکیم انوری فرماید:

روزی که هوا جبّهٔ درویش گرفتی

از فضلهٔ زنبور برو دوختمی جیب

اکنون همه شب منتظرم تا بفروزد

شمعی که بهرخانه چراغی نهد ازغیب

جبّهٔ هزارمیخ کنایه از فلك و شب باشد.

جلوهٔ دال

دبیرفلك کنایه از عطارداست[۲].

جلوهٔ سین

سبحهٔ بلور کنایه از ستاره‌است.

سبزپوشان فلك کنایه ازملائکه باشد[۳]

[حکیم‌خاقانی‌راست:

کعبه دارم مقتدای سبزپوشان فلك

کز وطای عیسی‌آید شقهٔ دیبای من

شیخ عطار فرماید:

---

(۱) درنسخهٔ ك.ل.م آمده: کنایه ازآفتاب‌باشد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٥):

گردقبا جبّهٔ خورشید وماه زین دوکله‌وار سپید و سیاه

۲ــ ودبیرگردون: کمال‌اسماعیل گوید(دیوان ٦٨):

دست دبیرگردون تاانقراض عالم تاریخ ملك‌گیرد ازروز روزگارت

۳ــ وسبزپوشان و سبزپوشان نُه‌خانقاه؛ مولوی‌معنوی‌گوید (کلیات‌شمس۱/۱۷٤):

بر چرخ سبزپوشان، پر می‌زنند یعنی سلطان خسروما آنست‌و صدچنانست

خواجوگوید (همای‌وهمایون ٥):

شده سبزپوشان نُه خانقاه بر ساکنان درش طفل راه

چو زلف از زیر پـای آورد بردوش
بخواست از سبزپوشان فلك جوش](۱)

[سبزطاق و] سبزطـاوس کنایه از فلك است۱. امیرخسرو گفته :

اگر ناگه از دود این سبزطاق
گرفتار گشت اختری درمحاق](۱)

سبك روح کنایه از ظـریف بی کبر است۲. سلمان راست : بیت

درین وقت یاری سبك روح باید
که برگل کند چون صبا زرفشانی

سبك عنان کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه از شتـاب روست۳. [حکیم خاقانی راست :

بر نـه فلك و ستـارهٔ قطب
کس قطب سبك عنان ندیدست](۱)

دوم کنایه ازحمله کننده است درجنگ.

سبك لقا کنایه از سبك خیز و خوش لقا باشد.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۳۳۹) :

چـواین سبزطاوس جلوه نمـای
سپید استـخوانی ربود ازهمای

۲ــ سعدی گوید (دیوان ٤١٥):

غلام آن سبکروحم که بامن سرگران دارد
جوابش تلخ وپنداری شکر زیرزبان دارد

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۲۳) :

حرکات تو گه بزم سبکروح چوسیم
سکنات تو گه وزم گرانبار چو زر

۳ــ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۷۲):

دورزمانـه را بدومنزل زپس گذاشت
عزم سبك عنانش چون عزم راه کـرد

انوری گوید (دیوان ۲۸۷/۱) :

هرکجا امرت سبك دارد عنان
چـرخ بستاند رکاب امتثـال

جلوهٔ شین منقوطه

شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علی‌نبیّنــا وآله وعلیه‌السّلام است .

خواجه حافظراست : بیت

شبان وادی ایمــن گهی رسد بمراد
که چندسال بجان خدمت شعیب کند

شبدیز نقره‌خنگ کنــایه از سه‌چیز است : اول کنایه از فلك است . دوم کنایه از شب و روز باشد . سوم کنایه از زمانه بود .

شب عنبرین کنــایه از شب تاریك[1] است .

شب غریب نان و حلوایی را گویند که در شب اولی که مرده را درگور نهاده باشند به‌فقرا قسمت نمایند .

بسحق از زبان روغن گفته :

باعسل هرگه که تنها می‌شوم
همچو یاران زیر و بالا می‌شوم
گاه از ماتم شوم درشب غریب
گه شود از سفرهٔ سورم نصیب

شب کاینات کنایه از دنیاست[2].

شب‌گون غباری کنایه از آسمــان است .

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۵):

گوهرشب‌را بشب عنبرین — گــاوفلك برد زگاو زمین

۲ـ نظامی‌گوید (اقبالنامه ۷) :

سپیده دمی در شب کاینــات — سیاهی نشینی چــوآب حیات

جلوهٔ صاد

صباح کنان کنایه ازصباح‌الخیرگویان است .

صباغ اثمار کنایه از ماه است .

صباغ جواهر کنایه ازآفتاب است .

صبح دل کنایه از روشن و صاف‌دل و متّقی و پرهیزگـار باشد . **حکیم** خاقانی‌راست : بیت

گفتمش ای‌صبح دل سکه کارم مبر
زروسر اینك زمن سکه رخ برمتاب

صبح راست وصبح راست جامه کنایه از صبح صادق‌است .

صبح روان کنـایه از جـوانی باشد .

صبح ملمع نقاب وصبح نخست کنایه از صبح کاذب‌است[1]. حکیم خاقانی راست : بیت

زد نفس سر بمُهر صبح ملمّع نقاب
خیمهٔ روحانیـان گشت معنبر طناب

[هم‌او گوید :

باد چو صبح نخست خصم تو اندك بقا
باد چومهر سپهر امر تو گیتی گذار

هم‌او گوید :

منم‌آن صبح نخستین‌که چوبگشایم لب
خوش‌فروخواندن‌وخندان‌شدنم نگذارند](۱)

صبح‌نشینان کنایه از صبح خیزان است[2] .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۴۸):

صبح نخستین چونفس بر زند
صبح‌دوم بانگ بر اختر زند

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان۴۵):

صبح‌نشینان چوشمع ریخته اشك طرب
اشك فشرده قدح شمع‌گشاده شراب

جلوهٔ طا

طبع(۱) **کافوری** کنایه از سه‌چیز است: اول‌کنایه ازسرد و خشك‌است. دوم کنایه از کندطبع بود. سوم‌کنایه ازموت‌باشد. [حکیم‌خاقانی فرماید:
ورمزاح‌گوهران‌را ازتناسل بازداشت
طبع‌کافوری که‌وقت مهرگان‌افشانده‌اند](۲)
طبق زنبور کنایه ازخانهٔ زنبوراست.
طبل‌خوردن کنایه از رمیدن باشد۱.
مولوی معنوی‌راست: بیت
عمری‌است‌کزعطای تومن طبل‌میخورم
در سایهٔ لوای کرم طبل میزنم
طبل درزیرگلیم ماندن کنایه ازبی‌نام ونشان شدن است. حکیم‌انوری‌گفته۲: بیت
موافقان تو بربام چرخ برده علم
مخالفان تو مانند طبل زیر گلیم
طبل‌زدن در زیر گلیم کنایه از پنهان داشتن امری است‌که آن ظاهر و هویدا گشته باشد۳. کمال اسمیعیل راست: بیت

(۱) نسخهٔ‌اساس: طبق‌کافوری: بقیاس‌نسخهٔ ك.ل.م اصلاح‌شد.
(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ دردیوان‌کبیر ۳۶۲/۷ واژهٔ طبل‌خوردن مجازاً بمعنی پرخوردن آمده و همین بیت شاهد آورده‌شده وطبل‌خوار بمعنی پرخور وشکم‌خواره آمده‌است.
هم‌مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۱/۲۰۶۹):
ماصوفیان‌راهیم ما طبل‌خوار شاهیم پاینده‌دار یارب این‌کاسه‌را و خوان‌را
۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۳۵۱/۱):
کوس تو برفلك رسیده و باز طبل خصمت بمانده زیر گلیم
۳ـ کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۵):
بلی مه زند طبل زیر گلیم چوخورشید تابان شود در غطا
خواجوگوید (همای‌وهمایون ۱۶۸):
ز آوای کوسش نمی‌بود بیم که‌نتوان زدن طبل زیر گلیم

صیت وصداش مغرب ومشرق فرو گرفت طبل ماتم است .
دست نبوت تو چو زد طبل درکلیم **طبیعت‌شناس** کنایه از طبیب است.
وله : [شیخ‌سعدی[۱] راست :
سیه گلیم من شد زعارض تو پدید امید عافیت آنگه بود موافق عقل
زند ازین پس حسن تو طبل زیر گلیم **که نبض را به‌طبیعت شناس بنمائی**](۱)
طبل واپس و **طبل واپسین** کنایه از

جلوهٔ عین

عبّاسیان کنایه ازخلفاء عباسی‌است[۲]. **عبرت‌پذیرفتن** کنایه از پندگرفتن است[۳].
حکیم خاقانی فرماید : بیت
نه از عباسیان خواهم مؤنّت
نه برسلجوقیان دارم تولاّ(۲)
عبره شش‌روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه درمیان ادیم‌باشد[٤] .

---

(۱) بقیاس‌نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.
(۲) درنسخهٔاسا س بیت چنین‌است:
نه از عباسیان خواهم معونت نه بـر جلسوقیان دارم تولاّ
بقیاس دیوان ۲۵ اصلاح‌شد .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۸۸) :
طبیعت شناسـان هر کشوری سخن‌گفت باهریك از هردری
۲ــ انوری‌گوید (۱/٤۷۰) :
مسند قاضی‌القضاة شرق‌و غرب افراشته آنکه‌هست ازمسندش عباسیان را برتری
۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۸٥٦) :
مگر کزخوی نیکـان پندگیرند وزانجام بـدان عبرت پذیرند
٤ــ وعبهر شش‌روزه که عالم‌جسمانی‌است؛ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۰) :
قبلهٔ نـه‌چرخ بکویت درست عبهر شش‌روزه بمویت درست

جلوهٔ قاف

قبا تنگ شدن کنایه از بی‌طاقت‌شدن و تنگی معاش باشد.

قبا کردن کنایه ازچاك‌کردن پیراهن باشد[۱].

قبای زربفت کنایه ازآسمان است در شب باستارگان.

قبای کحلی و قبهٔ زبرجـدی و قبـهٔ سرافراز مینا و قبّهٔ علیا و قبّهٔ گردنده و قبّهٔ مینا کنایه از آسمان‌است[۲].

قبه آب کنایه از حباب‌است.

قبلهٔ دهقان و قبلهٔ زرتشتیان و قبله‌گاه مجوس کنایه از آتش است[۳]. سید سراج‌الدین سگزی فرماید: بیت

زعنبر برمهش‌چتر وزسنبل‌بر گلش‌چوگان
دلش چون‌قبلهٔ‌تازی(۱) رخش‌چون قبلهٔ‌دهقان

قبه زرین و قرابه زرین کنـایه از دوچیزاست: اول‌کنایه ازعمود صبح است. دوم کنایه از آفتاب است.

قبه فلك کنایه ازعرش وآفتاب‌است[۴].

---

(۱) درنسخهٔ‌اساس: قبه‌باری بقیاس‌نسخهٔ م ومعنی اصلاح‌شد.

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵):

کرد قبا جبّهٔ خورشید ومـاه — زین دوکله‌وار سـپید وسیاه

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۳):

بگوفت موکب اقبال موکب اجرام — بـه‌بست قبّهٔ زربفت قبّهٔ مینا

خواجوگوید (دیوان ۳):

که ای‌سپهر جنابی که‌شاه قبّهٔ مینا — کمر ز منطقه‌بندد بخدمت تو چوجوزا

۳ـ معزی‌گوید (دیوان ٦۰٤ و۷۳۳):

یکی عزیزو مبارك چو کعبهٔ اسلام — یکی بلند ومعزز چوقبلهٔ دهقـان

ای روی‌تو رخشنده‌تر ازقبلهٔ زردشت — بی‌روی‌تو چون‌زلف‌تو گوژست‌مراپشت

٤ـ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۷۳):

برقمهٔ قبّهٔ فلك رفت — تا قلّهٔ قبلهٔ ملك‌رفت

جلوهٔ کاف

کبك رقاص کنایه از اسپ جمـاش است .

کبودحصار کنـایه از فلك باشد۱ .

[حکیم خاقانی‌راست :

دیده‌بانان این کبود حصـار
روز کورند یا اولوالابصار](۱)

جلوهٔ لام

لب آتش‌فشان کنایه ازسه‌چیزاست : اول کنایه از لب معشوق است . دوم کنایه از لب و دهان است که ازاو آه سوزناك آید . سوم کنایه از طعنه‌زن باشد .

لباس راهبان و لباس عنبرسا کنایه از لباس سیاه‌است . حکیم خـاقانی گفته:

لبـاس راهبـان پوشیـد روزم
چوراهب زان‌برآرم هرشب‌آوا](۱)

لب‌خضرا کنایه از دوچیزاست:اول کنایه ازآسمان‌است. دوم‌کنایه‌ازسبزه باشد۲ و در بعضی از فرهنگها کنایه از ظلمات مرقوم است..

[**لب را چشمه خضر ساختن** کنایه از شراب‌خوردن‌بردوامست. حکیم‌خاقانی راست .

چشمه خضرساز لب ازلب جام‌گوهری
کزظلمات بحرجست‌آینه سکندری](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خواجوگوید (دیوان ۵۳) :

چوآفتاب گرت میل ارتفاع بـود
برآی برشرف بام این کبود حصار

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵) :

زهـرهٔ میغ ازدل دریا گشاد
چشمهٔ خضر ازلب‌خضرا گشاد

جلوهٔ میم

مبشر بنام کنایه از عیسی علیه‌السّلام است۱ . یعنی‌آن حضرت به‌آمدن خاتم النّبیین صلی‌الله علیـه وآلـه وسلّم بشارت داده بودند ، چنانچه از آیهٔ کریمه معلوم گردد : مبشّراً برسول من بعده اسمه احمد یعنی بشارت داده بودند به‌پیغمبری که بیاید بعد از من که نام او احمد خواهد بود . استاد گفته : بیت

مرا زروی تعصّب معاندی پرسید / جواب دادم‌وگفتم‌که‌او مبشّر بود

پدر زروی چه‌معنی‌نداشت روح‌الله / به‌احمد قرشی خلق‌را ز(سوی) اله

مبشّرازلی‌که‌آنرا مژده زودارد(۱) / روا بودکه دومنزل‌یکی‌کند درراه

[**مبارك مرده آزادکردن** آن باشد که درایام‌جاهلیت برای صحت‌مریض جانوری را گـرد سر او گردانیده رها کنند مریض صحت یابد . شاعر گفته :

بعشوه بیـدلی را شاد میکن / مبارك مرده‌ای آزاد میکن](۲)

(۱) چنین‌است در نسخـهٔ اساس ، نسخه‌های دیگر این شاهد را ندارد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد .

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۲) :

خواجهٔ مسّاح ومسیحش غلام / آنت بشیر اینت مبشّر بنام

جلوهٔبا ازدر تا فوقانی

به‌تلخ و ترش رضا دادن کنایه از راضی شدن است بـه‌محنت و مشقت روزگار . حکیم خاقانی‌راست : بیت

به‌تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر که نیشتر خوری اربیشتر خوری‌حلوا

جلوهٔ تا فوقانی

تنق سپهرگون کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از پیالهٔ کبود است که از مینا سازند . دوم کنایه از پردهٔ کبود باشد۱.

تنق نیلی کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آسمان باشد . دوم کنایه از ابر سیاه بود .

جلوهٔ جیم عجمی

چتر سحر کنایه از آفتاب بود وآنرا جام سحر و جامهٔ سحر و چراغ سحر نیز گویند .

چتر عنبری(۱) کنایه از شب بود . [حکیم خاقانی نظم نموده :

پیش که صبح بردرد شقهٔ چتر عنبری

خیزمگربه‌برق‌می‌برقع صبح‌بردری](۲)

چترکحلی کنایه از آسمان باشد، و گاه اطلاق به‌ابر سیاه تیره نیز کنند .

چنر نور کنایه از آفتاب باشد ، و آنرا چشمهٔ نور نیز نامند .

---

(۱) نسخهٔاساس ونسخهٔك: عنبرین. بقیاس نسخه م.ل اصلاح‌شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٢٧) :

دختر آفتاب ده درتتق سپهرگون گشته بزهرهٔفلك حامله هم‌بدختری

جلوهٔ سین

ستارهٔ قلندران کنایه ازآفتاب است، و آنرا سلطان اختران نیز خوانند .

جلوهٔ فا

فتح باب کنایه از چهارچیز است : اول معروف‌است . دوم گشادکارها[۱] بود . سوم ابتداء فصل بارندگی که آن را [بهندی](۱) بشکال گویند ، و در بعضی از فرهنگها کنایه از بارندگی مرقوم‌است[۲]. [حکیم خاقانی راست :

شوره خاکی را کز تخم تهی‌است فتح باب از نم مژگان چکنم

هم‌او گوید :

کشت امید چون برویاند گریه‌کوفتح باب هرنظراست](۲)

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ك افزوده‌شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۵۰۵) :

نی‌ابر باز می‌شود ازروی آسمان تابرکنم دل ازاثر فتح باب او

سعدی‌گوید (دیوان ۷۷۸) :

هرکه‌دایم حلقه بر سندان زند ناگهش روزی بباشد فتح‌باب

صائب‌گوید (کلیات ۷۸۳):

در صحبت بروی خلق ببند هوس فتح باب اگر داری

انوری‌گوید (دیوان ۱/۱۶) :

توآن‌کسی که‌زباران فتح‌باب کفت مزاج سنگ شود مستعد نشو ونما

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۶۱) :

خشك ببخ‌آرزورا فتح‌باب ازدیده ساز کان گلستان‌را ازین‌به نم نخواهی‌یافتن

←

و در بعضی دیگر از فرهنگها کنایه از دوکوکب است که بایکدیگر خانه‌هاشان مقابل باشد. همچو عطارد که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد، بامشتری که خانهٔ او قوس است، و هرگاه که این شکل واقع شود باران بارد. چهارم کنایه از اول باریدن بود.

فتنه را کمرگشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است.

جلوهٔ میم

متولی خیره‌زبان کنایه از عطارد است.

جلوهٔ نون

نتیجهٔ سنگ کنایه از دوچیز است: اول کنایه از لعل و یاقوت و جواهر است و آنچه از معادن حاصل شود. دوم کنایه از آتش باشد.

جلوهٔ یا تحتانی

یتیم دریا کنایه از درّ بزرگ است[1].

→

خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۱۳):

خاکش بکمینه فتح بابی دریا رانده بهر سرابی

۱ــ خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۸۸و۱۸۹):

جودتو که دایگان دنیاست تاراج زده یتیم دریاست

نی کنیت تست ابوالیتاما غارت چه‌کنی یتیم دریا

جلوهٔ غین‌منقوطه ازدر ثا

غث وسمین(١) کنایه از اندك‌وبسیار و توانگر باشد١.
و نیك و بد و ضعیف و قوی و فقیر

جلوهٔ الف ازدر جیم

اجل‌گیا کنایه ازبیش باشد٢ وآن‌را اختراتی که حال گردانند
به‌هندی بس گویند . حکیم سنائی تیغ اورا اجل‌گیا خوانند
فرماید: بیت

جلوهٔ حا

حجّت استوار کنایه ازقرآن است .

جلوهٔ سین

سجاده نان کنایه ازسفره نان است .

---

(١) نسخهٔ‌اساس: ثمین .

١ـ معزی‌گوید (دیوان ٦٢٠) :
بزرگوارا پوشیده نیست بر دل‌تو سخن چنانکه‌فرازآورند غث‌وسمین
انوری‌گوید (دیوان ١٣/١) :
مغل قدر بشکند تفحّص حزمش کشف نهان خانهای غث‌وسمین را
ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان٢١٩) :
آز برخوان بی‌نیازی او شکم‌آکند پر زغث‌و سمین
٢ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٣٠٩) :
ازاین‌وآن دوامطلب چون مسیح هست زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن
وبیش‌نام‌گیاهی‌است نك: تحفهٔ حکیم مؤمن ٦٠ .

جلوهٔ عین

عجب رود نام‌سازی باشد. امیرخسرو فرماید : **بیت**

پیکی گوش دارد به‌رود و رباب
یکی درعجب رود نوشد شراب

وله :

چوهندو نوازد عجب رود خویش
بخنـدد عجب رود بـردست او

هم‌او گوید :

عجب رود از نگین دندان نموده
لبش نی و دهن خنـدان نموده

عجوز خشك‌پستان کنایه از دوچیز است : اول کنایه از دنیاست و آنرا عروس خشك‌پستان نیز گویند . حکیم خاقانی نظم نموده :

وین عجوز خشك‌پستان بهر پیشی امتش
مادریحیی است‌گوئی تازه پستان‌آمده

دوم کنایه از زن عقیم باشد .

عجوزه فرتوت کنایه از دنیا است .

جلوهٔ میم

مجاوران فلك کنایه ازجمیع‌ثوابت وسیارات است .

مجاهز ارواح کنایه از حق سبحانه و تعالی‌است .

[حکیم خاقانی گوید :

دمش خزینه‌گشای مجاهز ارواح
دلش خلیفه‌کتاب معلم اسماء](۱) و

کنایه ازحضرت رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وآله وسلم باشد .

مجاهزکان و مجمر آتش‌نظر کنایه ازآفتاب‌باشد۱. خواجه عمیدلومکی(۲) راست : بیت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

(۲) نسخهٔاساس لونکی، بقیاس مجلهٔ ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد .

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۴۷۷) :

وی ز خرج کفت مجاهزکـان
کـرده با آفـتاب انبـازی

مجمر آتش‌نظر درزیرعودی تخت رفت است . حکیم سنائی‌راست :

برسپهر ازآتش‌عودش دخان‌آمد پدید مجلس وعظ رفتنت هـوس است

مجمر نقره‌پوش کنایه ازدنیاست . مرگ همسایه واعظ‌تو بس‌است](۱)

[مجلس گفتن کنـایه از وعظ گفتن

جلوهٔ واو

وجوه ساز معادن کنـایه از آفتاب است[۱].

جلوهٔبا ازدر جیم عجمی

بچه طاوس علوی کنایه از آفتـاب دفع سرمارا قفس کردند زاهن‌بس‌درو [و آتش و یاقوت و لعل](۲) باشد . بچهٔ طاوس‌علوی‌آشیان افشانده‌اند](۲)

[حکیم خاقانی‌راست :

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، م افزوده شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/۱۱۲) :

زنام‌تو دهن سکّه گر به‌بندد چرخ وجوه‌ساز معادن قرین قارون باد

جلوهٔ با ازدر حا

بحر بیکران خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد.
بحر چگل نام دریائی است.
بحر خوارزم کنایه از دریائیست.
بحر دمان زیبق عمل کنایه از ابری است که تقاطر کند۱.
بحر نهنگ‌آثار کنایه ازشمشیر باشد۲.
بحر وسیع کنایه از دوچیز است: اول کنایه از **فلك** باشد. دوم کنایه از دست سخی بود.

جلوهٔ سین

سحربنان بااول مفتوح کنایه از خط خوب است.
سحر حلال کنایه ازبیان فصیح است۳.
امیرخسرو راست : بیت

بیت ثبات کز شرف بیت حرام شد ازو
سحرحلال ختم شد خسرو شه ستای را

و نام کتاب مولانا اهلی شیرازی است.

جلوهٔ شین منقوطه

شحنه پنجم حصار کنایه ازمریخ است.
[حکیم خاقانی فرماید:

هیبت و رای ترا هست رهی و رهین
خسروچارم سریرشحنهٔ پنجم‌حصار](۱)

شحنهٔ چهارم وشحنهٔ چارم کتاب وشحنهٔ

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۴):
چون روغن‌طلق‌است‌طل بحردمان زیبق‌عمل خورشیددرتدبیدوحل آتش دراعضاداشته

۲ــ وبحرنهنگ‌اوبار؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۸۶):
آن روض دوزخ‌باربین حور زبانی‌سار بین بحر نهنگ‌اوبار بین آهنگ اعدا داشته

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۷):
بــرشعرا نطق‌شد حرام بــدورت سحر حلال‌آنکه بادم‌تو مصافست

دریای‌عشق و **شحنهٔ غوغاء قیامت** کنایه از سرور کائنات صلی‌الله علیه و آله وسلّم است. [حکیم خاقانی[1] نظم‌نموده:

هادی مهدی غلام امی صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب](۱)

شحنهٔ شب کنایه از چهارچیز است: اول کنایه از عسس است. دوم کنایه ازشبرو باشد. سوم کنایه ازدزد بود. چهارم کنایه از عاشق‌است.

شحنهٔ نجف کنـایه از امیر مردان، شیر یزدان، اسدالله‌الغـالب، المرتضی علی‌بن ابیطالب‌علیه‌التحیة والثّنااست. مولانا عبدالرحمن جامی فرماید: بیت

اصبحت زائراً لك یا شحنةالنّجف
بهر نثـار مرقد تـو نقد جـان بکف

[خواجه حافظ شیرازی فرماید:

حافظا گرقدم نهی دررہ خاندان بصدق
بدرقه رهت‌شود همت **شحنةالنجف**](۱)

جلوهٔ صاد

صحرای سیم کنـایه از صبح صادق باشد.

صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است.

[حکیم خاقانی نظم نموده:

دریای‌عقلی‌دردلش‌صحرای‌قدسی‌منزلش
ازنقش‌گل آب‌وگلش صفوت‌دراجزاداشته](۱)

صحن دورنگ کنایه از زمانه‌است به علاقهٔ شب وروز[2].

صحن سیم کنایه ازدوچیزاست. اول کنایه از صفحه کاغذ است. دوم کنایه از قرص قمر باشد.

صحن عظیم و **صحن وسیع** کنایه از زمین‌است.

صحن تیغ‌سحر کنایه ازروشنی‌صبح کاذب باشد. [حکیم خاقانی‌راست:

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ن.ل.م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان۲۵۸):

یك خدنگ ازترکش آن‌شحنهٔ دریای‌عشق   نزد عقل ازبیم چرخ جان‌ستان آورده‌ام

۲ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۷۶):

بگذشته ز هفت ششدر تنگ   زندان سه‌بعد و صحن‌دورنگ

شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر
شدگره اندرگره حلقهٔ درع سحاب](۱)
صحیفهٔ زر کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه از آفتاب است . دوم کنایه از رخ زرد است . سوم کنایه از برگ درختان خزان‌دیده باشد .

جلوهٔ فا

فحل‌آفاق و **فحلی‌آفاق** کنایه ازعالم باشد .

جلوهٔ کاف

کحال شریعت کنایه ازحضرت خاتم النبیّین است .

کحلی شب و **کحلی پرند** کنایه از تاریکی شب است۱.

کحلی چرخ کنایه از دوچیز است: اول کنایه از آسمان اول است . دوم کنایه از شب باشد . [حکیم خاقانی گفته :

کحلی‌چرخ‌ازسحاب‌گشت مسلسل‌بشکل
عودی‌خاک‌ازنبات‌گشت‌مهلهل‌زتاب](۱)

جلوهٔ میم

محجوبهٔ احمد کنایه از الف احمد است چه محجوبه‌بینی دررا گویند . شیخ نظامی بهقید نظم آورده :

شحنهٔ اول که الف نقش بست
بر در محجوبهٔ احمد نشست

محراب جمشید کنایه ازسه‌چیزاست: اول‌کنایه از آفتاب‌است. دوم کنایه از آتش‌باشد . سوم کنایه از جام باشد . سوم کنایه از جام جهان‌نما می‌باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۳ وشرفنامه ۴۴۹) :

صبح چراغی سحرافروز شد — کحلی شب قرمزی روز شد
چوشب درسرآورد کحلی‌پرند — سر مه درآمد بمشکین کمند

محراب شکربوزه کنایه از سنبوسه قندی‌است .

محرران فلك کنایه ازسبعهٔ سیّاره باشد۱.

محك زرین کنایه از دوچیزاست :

اول معروف‌است . دوم کنایه از حجرالاسود باشد. و در بعضی از فرهنگها محك زرایمان کنایه از حجرالاسود مرقوم‌است .

جلوهٔ الف ازدر خا

اخترشناس کنایه از منجّم باشد۲.

جلوهٔ با

بخورشیشه عطـری چنـد در **شیشه** [بـاآب](۱) پرکنند و برآتش نهند بخاری‌که‌ازآن‌برخیزدبغایت خوشبوی بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۱۱۲/۱) :

قـَدَر چودفتر توجیه رزتها شکند محرران فلك‌را کف تو قانون باد

۲ــ فخرالدین‌اسعدگرگانی‌گوید (ویس‌ورامین ۲۲۱) :

یکی فرزانه‌بود اندر خراسان درآن‌کشور مِه اختر شناسان

نظامی‌گوید (شرفنامه ٤٦٤) :

شه‌از مژدهٔ مرد اختر شناس خدارا پذیرفت برخود سپاس

جلوهٔ تا فوقانی

تخت سراج نام‌مدرسه شیخ ابواسحق کازرونی‌است . گویندکه شیخ‌چراغی درآن‌مدرسه بدست خودافروخته بود. و مدت چهارصدسال است کـه هنوز افروخته‌است .

تخت طاق‌دیس دومعنی دارد اول تختی‌بوده مر،کیان‌را که‌صورت بروج وکواکب برآن نقش نموده[۱] بوده‌اند، چنانچه شرح این اجمال، ازین چند بیت که شیخ نظامی در صفت آیین خسروپرویز نظم‌نموده مستفادمیگردد. ابیات :

به‌می بنشست روزی بر سر تخت
بدین حرفت حریفی‌کرده بابخت
بگـرداگـرد تخت طاق دیسش
دهـان تـاجداران خـاك‌لیسش

۱– فردوسی‌گوید(شاهنامه ۹/۲۸۷۷):

کنون داستان‌گوی در داستان
از آن یك‌دل‌و یك‌زبان راستان
زتختی‌که‌خوانی‌وراطاق‌ویس(دیس)
کـه‌بنهاد پرویز در اسپریس

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۵۷) :

شهرزرو تخت طاقدیس خسان‌را
باز مرا جفت‌کین نوای صفاهان

«اما بزرگترین نفایس خسروپرویز تخت طاقدیس بود، یعنی تختی که بشکل‌طاق است، ونعالبی آنرا چنین وصف کرده‌است: این سریری‌بود ازعاج وساج که صفـایح و نرده‌های‌آن از سیم‌وزربود، ۱۸۰ ذراع طول‌و۱۵۰ ذراع عرض‌داشت روی‌پله‌های آن‌را بـا چوب سیاه آبنوس زرکوب فرش کرده‌بودند.آسمانه این‌تخت از زرولاجورد بود، و صـور فلکی وکواکب وبروج سماوی وهفت‌اقلیم وصورپادشاهان رهیئتهای‌آنان‌را در مجالس بزم وایام‌رزم وهنگام شکار برآن نقش کرده‌بودندودرآن آلتی‌بود برای تعیین ساعات روز ، چهارقالی ازدیبای زربافته مرصّع بمروارید ویاقوت درآن‌تخت گسترده بودند که هریك تناسب بایکی ازفصول‌سال داشت...» ایران‌درزمان‌ساسانیان ۴۸۸ .

همـه تمثـالهـای آسمـانـی
رصد بسته برآن تخت کیـانی
زمیخ ماه تا خرگـاه کیـوان
درو پرداخت ایـوان تا بهایوان
کـواکب از ثوابت تـا بهسیّار
دقایق با دورخ بنمـوده مقدار
بترکیب گهـرهـای شب افروز
خبـر داده زساعات شب و روز
شناسایی که انجم را رصد راند
ازآن‌تخت‌آسمان‌را تختهای خواند
کسی‌کوتخت خسرو درنظر داشت
هزاران جام کیخسرو زبر داشت
حکیم سوزنی‌راست : بیت
بزیر تخته خواهد بود جانم
اگر سلطان تخت طـاق دیسم
دوم نام لحنی‌است از مصنفات باربد مطرب . شیخ نظـامی درصفت باربد گوید : بیت
چو تخت طاقدیسی ساز کردی
بهشت از طاقها درباز کردی

تخت نشینان کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از پادشاهـان است . دوم کنایه از ارواح است[۱]. سوم کنایه از اهل سلوك بود .

تختهٔ اول کنایه از دوچیزاست . اول کنایه از لـوح محفوظ است . دوم لوحی است که درآن ا، ب، ت، ث بنویسندوبه‌اطفال‌دهند که‌بخوانند. بیت:
تختهٔ اول که الف نقش بست
بردر محجوبهٔ احمـد نشست

[**تختهٔ محاسبان** کنـایه از زمیـن است[۲].](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۳):
تخت نشین شب معراج بـود — تخت نشان کمر و تاج بـود
خواجوگوید (دیوان ۷۱) :
کرسی نهند تخت‌نشینان عرشیَم — میدان دهند شاهسواران اختـرم
۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۸۱ و۵۳۲):
درتب وبعاوفتد سبـع‌شداد ازنهیب — تخت محاسب‌شود قمهٔ چرخ از غبار
ای‌رفته آب شما در کسـوف خـاك — چون تختهٔ محاسب ازآن خاك‌برسرند

تخم‌جهود کنایه ازپریشان وپراکنده باشد ، و رنگش کبود بود ، و بعضی سبز نیز باشد ، و گیاه اورا به‌تازی بود .

تخم خلیل تخمی‌است‌که بغایت تلخ، رجل‌الغراب[۱] وحرزالشّیاطین‌گویند. بمقدار تخم کرفس و به‌شکل زیــره

جلوهٔ را

رخت بصحراکشیدن و **رخت بصحرا نهادن** کنــایه از دوچیزاست : اول دلیران رخت برصحراکشیدند دوم مردن بود[۲]. امیرخسرونظم‌نموده: ظاهرشدن باشد . شیخ نظامی‌راست[۲]:

علم‌داران علم بالا کشیدند

شنیدستم که محمود جوان بخت

چووقت‌آمد که‌برصحرانهد رخت

جلوهٔ سین

سخت ساق کنایه از ثابت‌قدمست در [هم‌او گوید : هروادی . امیرخسرو فرموده :

قراخان بساقه شده سخت ساق

تنت‌را بسوی جناح اتفاق](۱)

برسم چاکران چون سخت ساقان

کمــر دربست بردرگـاه خاقان

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

۱ــ نك: تحفهٔ حکیم‌مؤمن ۱۲٦ .

۲ــ هم‌اوگوید (مخزن‌الاسرار ۸۷) :

روزی ازآنجا که فراغی رسیـد   بـاد سلیـمان بچـراغی رسیـد

مـملکتش رخـت بصحـرا نهـاد   تخت بر ایـن تختهٔ مینا نهـاد

۳ــ ورخت‌بصحرا بردن؛ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۹۵) :

تاکه‌جان ازتن‌من رخت بصحــرانبرد   از دل‌وجان هوس‌ مدح‌تو بیرون نبرم

جلوهٔ میم

مخالف مال کنایه از قهرکننده و دشمن‌است ، و به‌اضافه کنایه از اهل کرم و سخی باشد . حکیم انوری فرموده : بیت

بدست عدل بمالی همی مخالف را
زمانه نیز نیابد چوتو مخالف مال

مختار حق کنایه از سرور کاینات است .

مختصران کنایه از فرومایگان وکم همّتان‌است۱.

جلوهٔ نون

نخل‌بند کنایه از دوچیز است . اول کنایه از شخصی است که صورتهای درختان ازموم۲ بسازد . دوم کنایه از باغبان‌است۳ . شیخ سعدی فرماید : بیت

نخلبندم ولی نه در بستان
شاهدم من ولی نه درکنعان

نخل محمود کنایه از درختان چند خرماست که در مکّه معظمه‌اند ، ونام مقامیست، وخرماستانی است درراه کعبه مقدسه۴.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰) :
یقین من توشناسی ز شکّ مختصران — که علم تست شناسای ربّنا اربا

۲ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی۱۵۵):
شاخ نارنج وبرگ تازه ترنج — نخلبندی نشانده بسر هرگنج

۳ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان۱۲۹) :
بحله‌باف ربیع‌و خزان جامه‌ستان — بخارسوز زمستان و نخلبند بهار

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۹۳) :
آمده تانحلهٔ محمود و درراه ازنشاط — حنظل مخروط‌را نارنج‌گیلان دیده‌اند

جلوهٔالف از در دال

ادب‌آوازه کنایه از بلندآوازه باشد. شیخ نظامی فرماید : بیت

گوش فلک‌را ادب آوازه کن
نام نظامی بسخن تازه کن

ادریس‌خانه کنایه از بهشت باشد .

جلوهٔ با

بدخش مذاب کنایه از می سرخ بواجبی باشد . مولانا ظهوری‌راست :
ای شیخ زاهل صحبتت میدانم
در بیع حرام جرأتت میدانم
مصحف‌خوردی‌توبهرمکر وهی‌خویش
رسواست بده قرابتت میدانم

باشد . [حکیم خاقانی راست :
صبح ستاره نمای خنجر تست اندرون
گاه درخش‌جهان‌گاه بدخش‌مذاب](۱)

بده قرابت میدانم کنایه از شناختن

جلوهٔ خا

خدمتی پیشکش باشد . اثیرالدین اخسیکتی گفته: بیت
خدمت جان برتو آوردم
بجز این خدمت دگر داری

جلوهٔ را

ردای نیلی کنایه از دوچیز است : اول فلک را گویند . دوم کنایه از شب باشد .

ردیفسرطان کنایه ازبرج‌اسدباشد.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

جلوهٔ سین

سدره‌نشینان کنایه از ملایکه مقرب است[۱].

جلوهٔ صاد

صدشاخ کردن کنایه از صدپاره کردن است .

صدف آتشین وصدف روز کنایه از آفتاب است وآنرا صیقل مصرآفرینش نیز خوانند[۲] .

صدف فلك کنایه ازچهارچیزاست : اول کنایه از آفتاب است. [حکیم خاقانی منظوم ساخته :

پیش که غمزه‌زن شود چشم ستارهٔ سحر
برصدف فلك رسان خندهٔ جام گوهری](۱)

دوم کنایه‌ازشکلی است که جانب شمال از پنج ستارهٔ بنات النعش و سه ستارهٔ دیگر بصورت صدف نماید و ستارهٔ قطب در میان اوست . سوم کنایه از چرخ(۲) فلك بود. چهارم کنایه ازجرم ماه باشد.

صدف گون ساغر کنایه از بلوراست . [حکیم خاقانی منظوم ساخته :

پس‌زرزخسار کان دریاکشان سیم‌کش
برصدف‌گون‌ساغر گوهر فشان افشانده‌اند](۱)

صدف مشکین رنگ کنایه‌ازآسمان است.

صدوچارده عقد کنایه ازصدوچارده سورهٔ کلام مجیداست[۳].

صدهزار بیدق کنایه ازستاره‌هاست. حکیم خاقانی راست : بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد. (۲) نسخهٔ ك.ل.م: جرم فلك .

۱ـ وسدره‌نشین بمعنی والامقام: عرش‌نشین؛ حافظ گوید (دیوان ۲۷) :

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این‌کنج محنت‌آبادست

شمس طبسی گوید (دیوان ۷۷) :

ای شکرخنده‌نگاری که‌بهنگام شکار طوطی سدره‌نشین را سوی دام آوردی

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۴۷) :

بادبهاری فشاند عنبربحری بصبح تا صدف‌آتشین کرد بماهی شتاب

۳ـ خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۰۹):

صد چارده عقدشان گهر بخش هفتادو دوشاخشان ثمر بخش

شاهی کمال تست مطلق دارندهٔ صدهزار بیدق

جلوهٔ عین

عده‌دار بکر باول مکسور ، کنایه از خم می نوشته‌اند[۱]. از شراب است که هنوز از آن نخورده باشند ، و در بعضی از فرهنگها کنایه از خم‌های می سر ناگشاده است[۲].

عده‌داران رزان باول مکسور کنایه

جلوهٔ قاف

قد الف چومیم‌کردن کنایه ازمراقبه نمودن بود[۳].

قدح لاجورد کنایه از آسمان‌است .

[قدرانداز کنایه از کسی باشد که تیرش خطا نیفتد .

مولانا ظهوری نظم نموده :

تا که برتو به دل شست مکرر بندد در دعایم که خطا زان‌قدرانداز آید](۱)

قدم از جان برآوردن کنایه از ترك جان گفتن باشد .

قدم برسر کار خود نهادن کنایه از مراد خود گذشتن‌است .

قدم‌خاك کنایه از زمین است .

قدم‌فشردن کنایه‌از ثابت‌قدم‌بودن‌است[۴].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۳٤) :

آن‌عده‌داربکر طلب‌کن که روح را آبستنی بمریم عذرا برافکند

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰۵ و۱۱۱):

درشکرریز طرب بر عـدّه‌داران رزان ازپی کاری بهای کاویان افشانده‌اند

ازپس یك‌ماه سنگ‌انداز در جام بلور عـدّه‌داران رزان‌را حجله‌ها برساختند

۳ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۹):

تف‌دیده‌و زخم‌پتك خورده قد الفی چو میم کرده

٤ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۰۳):

در پرده دین قدم فشرده رخت ازبر هفت‌پرده برده

جلوهٔ میم

مدار و مدر کنایه از حرکت زمین است[1]. **مدبّران فلک** کنایه از سبعهٔ سیّاره باشد[2].

جلوهٔ ها

هدیه جان کنایه از خط و کتابت باشد . حکیم خاقانی راست : بیت

عذر من دانید کاخر پای بند مادرم
هدیه جانم روا دارید بردست صبا(۱)

هدیه دندان کنایه از نقدی است که به‌فقرا بعد از طعام خوردن دهند ، و آنرا دندان‌مزد ، و مزددندان نیز گویند .

---

(۱) دردیوان۲، بیت‌چنین‌است :

عذرمن‌دانید کاخر پای‌بست مادرم — هدیهٔ‌جانم روان‌دارید بردست‌صبا

۱ــ انوری‌گوید (دیوان ۲۰۸/۱):

تاواحداست اصل‌شمارو نه‌ازشمار — دوران بی‌شمار بشادی همی‌شمر
برمـرکز مرادتو ایـّام‌را مـدار — تاچرخ را مدار بود گرد این‌مَدر

۲ــ خواجوگوید (دیوان ٨٤) :

مدبّران فلك‌را در انتظام امـور — مجاری قلمت بازدارد از احکـام

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۲۸۷):

منجّم‌ارچه زتقویم هفت سیـّاره — حساب نیك‌وبد دورروزگار گرفت
چورای‌خواجه‌بدیدو کمال تدبیرش — مدبّران‌فلك هشت درشمار گرفت

جلوهٔ غین از در ذال منقوطه

عذرلنگ کنایه از عذر ضعیف باشد. مولانا ظهوری فرماید:

از روی تو گل وظیفه رنگی دارد
وز صلح تو دل باهمه جنگی دارد
باآنکه کشی بناز پابی از پی
پیشت طاوس عذرلنگی دارد

جلوهٔ با از در را

براق جم کنایه ازبادی‌است‌که تخت سلیمان علیه‌السلام را می‌برد[1].

برجان قدم نهادن کنایه از ترك چاره‌کردن، و برهلاك خود راضی شدن باشد.

برج ثریا کنایه از دهان معشوق‌بود.

برخلد سر بردن کنایه از پایداری و همیشگی یافتن باشد.

بردفتر افکندن کنایه ازنوشتن بود. خاقانی‌راست: بیت

مشو درخط از بند خاقانی ای‌جان
که این‌خوش‌حدیثی‌است بردفترافکن

برطاق نهادن کنایه از ترك دادن و فراموش‌کردن است، و آنرا طاق برنهادن نیز گویند[2]. حکیم خاقانی راست: بیت

برطاق نه حدیث سفر زانکه روزگار
چون طالع تو نامزد انقلاب شد

برهان مسیح کنایه‌ازمرده زنده‌کردن باشد[3].

۱ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۱۸):
ناقه چوبراق جم گه سیر — وآن بانگ درای منطق الطیر

۲ــ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۷۰):
معذوردار اگر زحسام سداب رنگش — برطاق می‌نهم سخن طارم سدابی

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۷۸):
حکم‌عزرائیل و برهان مسیح — درکف و تیغش عیان بینی بهم

بره فلك کنایه از برج حمل بود[۱].

بریان محلا بتشدید لام، بریان باتره و پونه و ترخان و نان و پیاز و تره

آراسته باشد .

بریدفلك کنایه از ماه‌است .

جلوهٔ بای عجمی

پرآمدن قفیز کنایه از عمر آخـر شدن بود . حکیم فردوسی راست :

میان را ببست اندرین دیو نیز
همین زان بنزدش پرآمد قفیز

جلالی خواهرزادهٔ فردوسی گفته : بیت

بدین کار نگذشته یك هفته نیز
جهانرا پر آمد زجادو قفیز

وله :

در دخمه شاه کـرد استوار
برین برنیامد بسی روزگـار
که شیر وی را زهر دادند نیز
جهان رازشاهان پرآمد قفیز

پرده‌دار فلك کنایه از ماه باشد.

پرده دخانی کنایه از شب بود .

پردهٔ زجاجی کنایه از سه‌چیزاست: اول کنایه از آسمان بود . دوم‌کنایه ابرسیاه بود . سوم شب تاررا گویند.

پردهٔ عیسی‌گرای کنایه از آسمان چهارم‌است[۲]. شیخ نظامی‌راست: بیت

پاره کنی پرده عیسی گرای
تا پر عیسی‌ات بروید زپـای

پرده قمری باقاف مضموم، نام‌پرده‌ای است از موسیقی . سعدی هروی نظم نموده : بیت

در پرده‌های‌قمری‌خوش‌کوفت‌سروپای

۱ــ ونیز بره؛ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۲۷ ودیوان ٤٦٠) :

باز از بره‌خوان نو نهادی ‌ ‌ ‌ ‌ یك‌ساله غذای خلق دادی

سال‌نواست وقرص‌خور خوانچهٔ‌ماهی‌افکند ‌ ‌ ‌ ‌ وز بره‌خـوان نونهـد بهر نوای زندگی

کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ۲۸۷) :

برسم خدمت او ازبرای نوروزی ‌ ‌ ‌ ‌ بدست‌خود بره‌راگردن‌استوار گرفت

۲ــ وپردهٔ‌عیسی؛ انوری‌گوید (دیوان۱ /۹۰):

جرعهٔ جام‌لبت پرده عیسی دریـد ‌ ‌ ‌ ‌ نقطهٔ‌نون خطت خامه آزر شکست

بانغمه‌های بلبل خوش زد چنار دست
پردهٔ یاقوت نام پرده‌ایست ازموسیقی
حکیم ازرقی گفته : بیت
شدآمدهای‌اوگویی همی‌عمدافروگیرد
نوا درپردهٔ یاقوت درانگشت خنیاگر
پرسندهٔ خیال کنایه از شاعر باشد .
پرورش‌آموختگان ازل کنایه ازانبیا و اولیا و شعرای مسلمانان باشد[۱] .
پرویز فلك کنایه از آفتاب باشد .

جلوهٔ تا فوقانی

ترکان چرخ کنایه از سبعهٔ سیّاره بود[۲].
چو ترك حصاری زکار اوفتاد
عروس جهان درحصار اوفتاد
ترك حصاری کنایه از آفتاب و ماه باشد شیخ نظامی‌راست : بیت
ترك‌فلك و **ترك‌معربد** کنایه‌ازمریخ باشد[۳].

جلوهٔ جیم

[**جرس درگلوبستن** کنایه از دعا کردن باشد به‌آواز](۱) .
جرسهای زر کنایه ازستارگان‌است.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٤):
پرورش آموختگان ازل مشکل این‌کار نکردند حل
۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٦٥) :
شب که‌ترکان چرخ کوچ کنند کاروان حیات برحلواست
۳ـ ابن‌یمین‌گوید (دیوان ۲۰۷) :
گفته باچشمان تو ترك فلك بنده خونریز هندوی‌شماست
خواجوگوید (دیوان ۱۰۲):
ترك‌فلك‌را به‌بین داغ حبش برجبین طرهٔ شبرا نگر نافهٔ چین درشکن

جلوهٔ جیم عجمی

چراغ سحر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آفتاب باشد¹ ، و آنرا جام سحر و جامهٔ سحر و چتر سحر نیز نامند . دوم کنایه از ستارهٔ صبح‌است (۱) .

چرب‌قامت کنایه از بلندبالا وخوش قد باشد .

چرخ صوفی‌جامه(۲) کنایه از فلك است عموماً، وفلك‌البروج خصوصاً .

جلوهٔ حا

حرف پهلودار کنایه از باکنایه‌گفتن است . مولانا ظهوری‌راست²:

گهی ازاختلاط غیر پهلوئی تهی میکن
که ناگه خاطرت ازحرف‌پهلودارمیماند

حریف گلوبر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از روزگار غدار باشد . [حکیم خاقانی نظم نموده :

ازین حریف گلوبر حذر کنید حذر
وزین ابای گلوگیر ابا نمود ابا](۳)

دوم کنایه از غرور و کبر بود .

[**حرف‌گیر** کنایه از عیب‌گیر باشد³.

شیخ سعدی فرماید :

آنانکه بکنج عافیت بنشستند
دندان طمع دهان مردم بستند(٤)

---

(۱) درنسخهٔاساس: ستارگان بادصباست. نسخه‌های‌دیگرندارد بقیاس‌فرهنگ‌آنندراج وبرهان‌قاطع اصلاح‌شد .

(۲) نسخه‌م: چرخ مقوس

(۳) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

(٤) دردیوان۲۱ مصراع چنین‌است: دندان سگ‌ودهان مردم بستند .

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌اسرار ۵۳) :

چشم شب ازخواب چوبردوختند
چشم چراغ سحر افروختند

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان۱۱٦) :

حرف پهلودار از کس نشنوی
هیچکس‌را پهلوی خود جامده

۳ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۹۰) :

ولی تا قوی‌دست‌شد پشت‌من
نشد حرف‌گیر کس انگشت‌من

کاغـذ بدریدند و قلم بشکستند
از دست وزبان حرف‌گیران رستند

هم‌او گوید :

چو حرفم برآمد درست از قلم
مرااز همه‌حرف‌گیران‌چه‌غم] (۱)

حرف مسروق کنایه ازحرفی‌است که مکتوب شود و ملفوظ نگردد .

جلوهٔ خا

خراس‌خراب وخراس‌خسیسان وخرگاه خضرا و خرگه ازرق و خرم فضـا کنایه از آسمان باشد . حکیم خاقانی گفته[۱] :

بمقطـع خـرد و مقطع نفس که درو
خلاص‌جان‌خواص‌است‌ازین‌خراس‌خراب

هم‌او گوید :

مراد بخشا در تو گریزم از اخـلاص
کزین‌خراس‌خسیسان‌دهی‌خلاص‌مرا] (۱)

خرقه درانداختن کنایه از بخشیدن جامه و مجردشدن و از خـود بیرون آمدن باشد[۲]. و در بعضی از فرهنگها مقرگناه خودبودن وعاجزشدن وتسلیم کردن مرقوم‌است .

[**خرقه‌ساختن** کنایه از پاره‌کردن بود .](۱)

خرگاه قمر کنایه از هاله باشد .

خرمای بوجهل کنایه ازخرمائیست که از پوستش رسن سازند .

خرمن سوخته کنایه از مفلس و مایه

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۸۹۹) :

زین‌خروش خروس صبح کـرم — زین خراس خراب نشنیدم

۲ ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۵۱) :

مرغ پرانداخته یعنی ملك — خرقه درانداخته یعنی فلك

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۶۰/۴) :

صوفی‌است انداخت‌خرقهٔ‌وجد در — کـی رود او برسر خرقهٔ دگـر

بباد‌داده باشد[۱] .

خروسان طاوس‌دم کنایه از صراحی شراب باشد .

خروس کنگرهٔ عقل کنایه ازدوچیز است : اول روح باشد . [حکیم‌خاقانی راست :

خروس‌کنگرهٔ عقل پربکوفت‌چودید
که درشب امل‌من‌سپیده شد پیدا](۱)

دوم کنایه ازسخن‌موزون موافق باشد.

جلوهٔ دال

درآبگینه(۲) نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در پیاله و بعضی گفته‌اند که کنایه از مشاهدهٔ جمـال ساقی باشد در جام شراب[۲].

درباقی‌شدن کنایه ازتمام‌شدن است[۳].

شیخ نظامی فرماید : بیت

مطرب‌آمد روانه شد ساقی
شد طرب‌را بهانه در باقی

درباقی‌کردن کنـایه از باقی‌ساختن و موقوف داشتن و ترک‌دادن باشد[۴] .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

(۲) نسخه‌اساس: آئینه. بقیاس‌نسخهٔ‌ك.ل.م اصلاح‌شد.

۱ــ مولوی‌معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۶۳/۴) :

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته
می نخواهد شمـع کس افروخته

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۲۲) :

درآبگینه نقش پری‌بین ببزم عید
ازمی کزآتش‌است‌پری‌وار جوهرش

۳ــ «طلب‌ها درباقی‌شد واعتقادها فسادی تمام‌گرفت» اسرارالتوحید ٤ .

٤ــ عطارگوید (الهی‌نامه ۲٤٤) :

چنین‌ملکی چنان به هم‌تودانی
که‌درباقی‌کنی چون‌هست فانی

مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات مثنوی ٤۳۰/٤) :

رحم‌آمد بروی آن استاد را
کرد درباقی فن و بیداد را

←

حکیم‌انوری راست :

داری زجهان زیادت از حصّهٔ خویش
در باقی‌کن شکـایت و قصّه خویش
تـا کی زپی شکم بدرها گـردی
بنشین وبخورطعام درعرصهٔ(۱) خویش

درج در کنایه ازدهان[۱] معشوق‌است.

[شاعر گفته :

در درج ودرعقیق لبت نقدجان نهاد
جنس‌نفیس یافت بجائی نهان‌نهاد](۲)

درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است، چه دهقان مورخ را نامند ، و بعضی گفته‌اند که کنایه از قول دهقان است، و دربعضی فرهنگها بمعنی‌قول نامعتبرمرقوم‌است، ودربعضی برعکس.

درخط شدن کنایه از اعـراض‌شدن است[۲]. ظهیر فاریابی‌راست : بیت

درخط شوم زسبزهٔ خط تو هرزمان
تا لب چرا برآن لب شکرفشان نهاد

[حکیم خاقانی فرماید :

خلدرخط عالم‌کش و درخط‌مشو از کس
دل‌طاق‌کن ازهستی و برطاق‌نه اسباب](۲)

درعرق شدن کنـایه از خجل‌گشتن بـاشد[۳] .

درمارضحاکی‌کشیدن کنایه اززنجیر

(۱) دیوان ۱۰۰۲/۲ ذاغصه‌خویش .

(۲) بقیاس نسخهٔ لک، م افزوده شد .

نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۵۹) :

که جام‌باده درباقی‌کن امشب
مراهم باده هم‌ساقی‌کن امشب

۱ـ سیدحسن‌غزنوی‌گوید (دیوان۲۵۰):

ابروشکفه دست و دل‌خواجه بدیدند
زانست که درج در منثور گشادنـد

ودرج‌گوهر؛ نظامی‌گوید(هفت‌پیکر۲۷۹):

چون دونرگس گشاد سرو بلنـد
درج گوهر گشاده گشت ز بنـد

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۲) :

وگر زظلم گله‌کرده‌ام مشو درخط
نه‌منصفی قسم‌نوشنو بفضل خطاب

۳ـ ودرعرق افتادن؛ خواجوگوید (دیوان ۶۲۴) :

پیش موج محیط احسانت
از حیا درعرق فتاده غمام

کردن باشد . حکیم خاقانی فرماید : بیت

دست‌آهنگر مرا درمار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه‌سود اندردل‌دانای‌من

درم‌سرا دارالضّرب‌راگویند. خواجه عمید لومکی(۱)راست : بیت

ربود صبح درست ستاره خالی ماند
درم سرای فلك همچو کلبهٔ قـلّاب

درم‌گزین صراف را گویند ، و آنرا دینارشمر نیز خوانند .

درویش سلطان دل کنـایه از سرور کاینات است . [حکیم خاقانی منظوم ساخته :

دگرصف‌خاص‌تربینی دراو درویش‌سلطان‌دل
که‌خاك پای‌درویشی نمایدتاج سلطانش](۲)

دریای اخضر کنایه از آسمان است، ودربعضی‌فرهنگها نام‌دریائی‌نوشته‌اند. خواجه حافظ‌راست : بیت

دریای اخضر فلك و کشتی هـلال
هستند غرق نعمت حاجی قـوام ما

دریای بصره کنایه از پیاله بزرگ پرمی‌است. [حکیم خاقانی‌راست :

خورده یك‌دریای‌بصره تاخط‌بغدادجام
پس‌بپای دجله‌را درجرعه‌دان‌افشانده‌اند](۲)

دریای حامله کنـایه از دریائی‌است که مروارید داشتـه باشد۱، و بعضی بمعنی شراب نوشته‌اند بواسطهٔ نشاطی که مکنون است درآن .

دریای لعل کنایه از پیاله وصراحی و خم پرشراب انگوراست .

دریای قیر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شب تاریك‌است . دوم کنایه از دوات پرسیاهی بود۲.

در یتیم کنایه از مـروارید بزرگ

---

(۱) نسخهٔ‌اساس: لونکی؛ بقیاس مجلهٔ ارمغان سال ۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۳۴) :

ازحسرت کلاه تو دریای حاملـه
چون‌ابر برجواهر عذرا گریسته

۲ـ اسدی‌گوید (گرشاسبنامه ۳۴۱):

همی‌تاخت اشك گلاب و عبیر
بصحرای سیمین زدریای قیـر

است که یك‌دانه تنها درصدف۱باشد(۱)
[شیخ سعدی فرماید :
گر در پسر موافقت و دلبری بود

اندیشه نیست گرپدر ازوی بری‌بود
اوگوهراست گوصدف‌اندرمیان‌مباش
دریتیم‌را همه‌کس مشتری‌بود](۲)

جلوهٔ زا

زردفواره و زرین‌صدف کنایه‌ازآفتاب
است . حکیم خاقانی۲راست : بیت
مهراست‌یازرین‌صدف‌خرچنگ‌رایارآمده
خرچنگ ناپرواز تف پروانهٔ نار آمده
[هم‌او گوید :
بازازتف زرین‌صدف شدآب دریاریخته
ابرنهنگ‌آسازکف لؤلؤلالاریخته](۲)
زررکنی زری بودکه رکن‌کیمیاگر

ساخته باشد۳. [حکیم خاقانی‌نظم‌نموده:
یك خانه‌دارم از زررکنی و جعفری
زانکس‌که رکن‌خانه‌دین‌خواندجعفرش
شیخ عطار فرماید :
چو این طاوس زرین در حمل شد
زمانه بـا زر رکنی بدل شد](۲)
زر مغربی دومعنی دارد : اول زر
خالص‌بود. دوم کنایه ازنیراعظم‌باشد۴.

---

(۱) درنسخه ك،ل،م چنین آمده: کنایه‌از مروارید بی‌بها وبی‌مثل‌است .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك، م افزوده شد .

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۶۲):
پای‌سهیل از سر نطع ادیم — لعل‌فشان برسر درّ یتیم
اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۸۸) :
درّ یتیم عقد جلالی بسی بمـان — کز بحرعمر آن‌صدف پر بها نماند
۲ــ هم‌اوگوید (تحفةالعراقین ۲۲):
زرین صدفی جواهر افــزای — در بحــر کــف محمدت جای
۳ــ ونیز زر رکنی ویا رکنی، زرخالص منسوب به‌رکن‌الدوله دیلمی‌است؛
نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۴۱) :
رکنی تو رکن دلم‌را شکست — خردم ازآن‌خرده که‌برمن‌نشست
۴ــ خواجوگوید (دیوان ۱۹):
از فضلهٔ عطای کفت زرّ مغربی — هرصبحدم زبانه برآرد زکان چرخ

جلوهٔ سین

سراپردهٔ کحلی کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از آسمان بود۱. دوم کنایه از ابر سیاه است .

سراچه کل کنایه از عرش باشد۲ .

سرای ضرب دارالضّرب را گویند. حکیم سنایی فرماید :

زر و سیم ناب زیر قلب چرخ   در سراضرب کفش درگساه باد

سرای جاوید کنایه از آخرت است .

سرای جـزا و سرای سرور و سرای محمود کنایه از بهشت۳ باشد(۱) .

سرای غرور کنایه ازچهارچیزاست: اول میکده و طـرب‌آباداست۴. دوم دنیا باشد۵. سیم قمارخانه باشد. چهارم دوزخ است .

سر برخط داشتن کنایه از اطـاعت کردن و فرمان‌بردن است۶.

[حکیم خاقانی‌راست :

---

(۱) درنسخه ک.ل.م معنی سرای‌سرورچنین‌آمده :

سرای‌سرور کنایه از شرابخانه‌باشد.ظهیرفاریابی‌راست :

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور   شنیدم آیت توبو الی‌الله از لب‌حور

۱ــ وپرده‌کحلی ؛ خواجوگوید (دیوان۲) :

چورخ نمود برایوان این حدیقهٔ مینا   ز زیرپردهٔ کحلی عروس کلـهٔ خضرا

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۴۷):

دیباچهٔ سراچهٔکل خواجهٔ رسـل   کـز خدمتش مراد مهنّـا برآورم

۳ــ اهلی‌گوید (دیوان ۴۷۴) :

شنیدگوش‌من ازهاتفی شب دیجـور   که ای‌بخواب‌طرب خفته درسرای‌سرور

۴ــ سعدی‌گوید (دیوان ۷۴۹) :

جهان سرای غروراست ودیونفس وهوا   عفاالله آنکه سبکبار و بیگناه ترست

۵ــ سعدی‌گوید (دیوان ۷۱۴) :

مراد نفس ندادند ازین سرای‌غرور   که‌صبر پیش‌گرفتند تا بوقت مجال

۶ــ وسربرخط‌بودن؛ سعدی گوید (دیوان ۷۱۸) :

سری‌مباد که برخط بندگی‌تو نیست   وگر بود بسر نیزه باد چون پرچم

گرچه خردرخطاست درخط‌میدارسر تاخط‌بغداد‌ده دجله صفت جام‌جم] (۱)

سرخشك ابلق کنایه از زمانه است .

سرشك انگبین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از ترشی است که مرکب از آب و شهد و سرکه باشد . دوم کنایه از دوشاب بود .

سرعطسه آدم کنایه از حضرت عیسی علی نبیّنا وآله و علیه‌السلام است[۱].

سرکه‌فشان در عتاب کنایه از دوچیز است : اول کنایه ازسخنی در عتاب است . دوم کنایه از بدگوی و طاعن باشد[۲].

سریر فلك کنایه ازبنات‌النعش باشد.

جلوهٔ شین منقوطه

شربت الماس کنـایه از شمشیـر است .

جلوهٔ صاد

صراف خزان کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از آفتاب است . دوم کنایه از باد خزان بود[۳]. سوم کنایه از فصل خزان باشد . انوری گوید : بیت

گرنه‌صراف خزان‌کینه‌فشان رفت‌بباغ چون‌چمنهازدهانش‌همه‌یکسرذهبست(۲)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ لد، م افزوده شد .

(۲) دردیوان ۱/۴۹ بیت چنین‌است:

گرنه‌صراف خزان‌کیسه‌فشان رفت‌زباغ چون‌چمن‌ها ز دهانش همه‌یکسرذهبست

۱ـ وعطسهٔ‌آدم؛ خاقانی‌گوید (۲۸۲):

می‌عطسهٔ‌آدم‌شده یعنی که‌عیسی‌دم‌شده داروی‌جان‌جم‌شده در دیردارا داشته

۲ـ وسرکه‌فشان؛ خاقانی‌گوید (دیوان۵۵۲) :

گه‌گهی آن‌شکرفشان سرکه‌فشان زلب‌شدی گرم جگر شدم زتب سرکه‌فشان من کجـا

۳ـ خواجوگوید (همای‌وهمایون ۲۳۰):

دگر باره صرّاف باد خزان به‌طرف‌گلستان درآید خـزان

صرصر کوه‌پیکر کنایه از اسپ و شتر جسیم جلد(۱) است .

صرع ستارگان کنایه‌ازلرزش‌ستاره‌ها بود[۱].

صرف بیجاده‌رنگ بااول مکسور، کنایه از شراب زعفرانی باشد . شیخ نظامی گوید : بیت

بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ
بمن ده که پایم درآمد به‌سنگ

صرفه زدن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از نفع‌بردن‌است[۲]. دوم کنایه از سبقت باشد . خواجه‌حافظ راست : بیت

ترسم‌که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما

---

(۲) درنسخهٔ ک.ل.م : قوی‌هیکل .

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۱):

بـر صرع ستارگان دم صبح
مانند نفس فسونگران را

۲ــ حافظ‌گوید (دیوان ۲۵۳) :

دام سختست مگر یارشود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

صائب‌گوید (کلیات ٤٤١) :

چه‌صرفه میبرد ازانتقام من دوزخ
بدامن ترمن یك‌شرر چه‌خواهدکرد

جلوهٔ طا

طرف بستن بااول مفتوح به‌ثانی زده، کنایه از حاصل‌کردن باشد[1]. خواجه حافظراست : بیت

کس بدور نرگست طرفی‌نبست از عافیت
به‌که بفروشند مستوری به‌مستان شما

طرفدار بااول و ثانی مفتوح ، کنایه از سلاطین و حکّام وجاگیرداران است[2].

طرفدار انجم کنایه از آفتاب است.

طرفدار پنجم کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ستارهٔ مریخ‌است. دوم کنایه از پادشاه ترکستان است کـه اقلیم پنجم باشد[3] .

طرف‌گرفتن بااول و ثانی مفتوح ، کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از گوشه‌گرفتن است . دوم‌کنایه ازجانب داری و حمایت‌کردن باشد .

طرفه شش طاق کنـایه از اسبـاب دنیاوی‌است .

طرقوزنان کنـایه از چـاوشان و

۱ـ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان ٤٥٤):

سودکردم من از تجارت تو | طرف بربستم ازبصارت‌تو

سعدی‌گوید (دیوان ٤٧٤):

سعدی به‌بندگیش کمربسته‌ای ولیك | منت منه که‌طرفی ازین برنبست یار

سنائی‌گوید (مثنویها ۱۱۷) :

بارفیقان بد چه پیونـدی | زین‌حریفان چه‌طرف‌بربندی

۲ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۰٤وشرفنامه ۲٦٦) :

طرفداران ز سقین تا سمرقند | بنـوبتگاه درگاهش کمـربنـد

طرفدار چون شد بفرمان تـو | طرف‌برطرف هست ملك آن تو

۳ـ نظامی‌گوید (آنندراج ۲۸۲۸/٤):

جهان‌خسروا زیر هفت آسمان | طـرفدار پنجم توئی بیـگمان

چوبداران است . که پیش‌پیش ملوک
و سلاطین میروند ، و مردم را از راه
دور کنند[1].

جلوۀ عین

عربده‌جوی کنایه از سه‌چیز است :
اول جنگجوی باشد[2]. دوم کنایه از
چاپلوس است . سوم کنایه از بازیگر
بود .
عرش اکبر کنایه ازدل آدمی باشد .
عرش روان کنایه از انبیا و اولیا و
اهل دل باشد .
عرش سبایی کنایه از تخت بلقیس
بود .
عرشیان کنایه از ملایکه مقرب بود،
وحاملان عرش‌است[3]. [خواجه حافظ
راست :

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤) :

باسایهٔ رکاب محمّد عنان برآر　　تا طرّقو زنان تو گردند اصفیا

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۳۱) :

جبرئیل ازسدره سوی درگه‌تو　　طرّقوا گویان درآمد روزبارت

امیرخسرو گوید (آنندراج ٤/۲۸۲۹):

چون به‌پنجم سپهر کرد آرام　　طرّقوا زد چو چاوشان بهرام

۲ـ سعدی‌گوید (دیوان ۳۸۲و٤٦٦):

هرآنکه بارخ منظور ما نظردارد　　بترك‌خویش‌بگوید که‌خصم‌عربده‌جوست

زچرخ‌عربده‌جو بس خدنگ‌تیرجفا　　بجست ودردل‌مردان هوشیار آید

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۲٤) :

کرده بصدرکعبه در بهر مشام عرشیان　　خالدرت مثلثی دخمهٔ چرخ مجمری

ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۱۰٦):

پیش‌ازآنت بادجوهر بیش ازآنت بادگنج　　وین دعا را عرشیان مقبول دفتر یافتند

سرو ما چون سازد آهنگ سماع
عرشیان برعرش دست‌افشان کنند](۱)

عرق‌چین کنایه از نوعی کلاه‌است[۱].
عبید زاکانی‌راست : بیت

زهی دولت زهی طالع زهی بخت
که شب‌پوش‌وعرق‌چین ازتو دارد

عرق‌کردن کنایه از دوچیزاست : اول‌کنایه ازچیزی دادن باشد. مولانا ظهوری راست :

آن خواجه‌که سعی حرص‌آرامش برد
گردید زبان بخیل اگر نامش برد
دانست دومعنی است عرق‌کردن را
نتوان بصد ابرام بحمامش برد

مولانا حیاتی فرموده : بیت

در اختلاط تب ربع حصبه(۲) را ماند
که تاعرق نکنی از سر تو وا نشود

دوم‌کنایه ازشرمسارشدن است[۲]. مولانا ظهوری بقید نظم آورده : بیت

فهمیدن قباحتم آزار میکند
تاچندکی‌زجانب مردم عرق‌کنم

عرق‌کرده کنایه از اسپ خنگ کرده‌بود. که بدوانیدن نفسش‌نگیرد.

عرق‌گیر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از شرمنده باشد[۳]. دوم جامه‌ای را گویند که بدان عرق از بدن پاك کنند .

عرقیه روپاك ابریشمی را گویند . امیرخسرو فرماید :

روی به‌دستارچه میکرد پاك
تاُنفتد گوهر چشمش بخاك
درکه به‌دستارچه شد پارها
رشتهٔ او گشت همه تارها

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد. (۲) درنسخهٔ‌اساس، م:حسبه.

۱ــ حافظ‌گوید (دیوان ۲۴۳) :
زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون‌گل — بیار ای‌بادشبگیری نسیمی زان عرق‌چینم
۲ــ سلمان‌ساوجی گوید (دیوان۴۴۴):
باکفت ابرسیه‌روی‌شد وکرد عرق — هیچ‌شك‌نیست‌که‌این‌هردوز آثارحیاست
۳ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۸۵):
بینی رخ اختران ز تشویر — از فرّ عراقیان عرق گیر

در عرقیه قطرات عـــرق
شبنم گل بود به‌روی ورق

عروس ارغنون‌زن کنایه از ستـــارهٔ زهره‌است[۱].

عروس باغ و عروس چمن کنایه از گلها و میوه‌ها ونهال نوبرآمده‌باشد[۲]

[حکیم خاقانی‌راست :

باز نونو در رحمهای عروسان چمن
نطفه‌روحانیان‌بین‌کزنهان‌افشانده‌اند](۱)

عروسان بیابان(۲) کنایه از شتران راه مکهٔ معظمه است . [حکیم خاقانی نظم نموده :

شب طلاق خواب داده دیده‌بانان بصر
تاشکرریز عروسان بیابان دیده‌اند](۱)

عروس جهان کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از جهان است . شیخ نظامی راست :

چو ترك حصاری زکار اوفتاد
عروس جهان در حصار اوفتاد

دوم کنایه از زهره باشد .

عروس چرخ و عـــروس خاوری و عروس روز کنایه از آفتاب است . [حکیم خاقانی نظم‌نموده[۳]:

درده‌ازآن‌چکیده‌خون زآبله تن‌رزان

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

(۲) نسخهٔ‌اساس: عروسان خلد بقیاس نسخهٔ ك.ل.م اصلاح‌شد .

۱ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۲۶):

بالات شـجاع ارغوان تن — زیر تو عروس ارغنون زن

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۶۸۵) :

برعروسان چمن بست صبا هر گهـری — که بغـّواصی ابر ازدل دریا برخاست

خواجوگوید (دیوان ۲۷) :

گرعروس چمن ازحجره نیامد بیرون — هردمش بادصبا گوشـهٔ مقنع نکشد

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۴۲۳):

گرنه مکس‌بود فلك چون نمط پلنگ‌ومه — پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

خواجو گوید (دیوان ۶۳) :

عروس‌چرخ هرروز ازشبستان زآن ببام‌آید — که‌خواند صاحب‌اعظم بدین‌کاشانه مهمانش

حافظ‌گوید (دیوان ۴ قل) :

عروس خاوری ازشرم رای انور او — بجای خود بود ارراه قیروان گیرد

کآبله رخ فلك برده عروس خاوری
هم‌او گوید :
آنگه عروس‌روز پس حجله معتکف
گردون نثار ساخته صدعقدگوهرش
شیخ عطار فرماید :
شبی چون زنگی در قیر مانده
عروس‌روز درشبگیرمانده] (۱)
عروس خشك‌پستان کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از دنیاست ، وآنرا عجوز خشك پستان نیز خوانند . دوم کنایه از عقیم است .
عروس شوی مرده وعروس مرده‌شوی کنایه از دنیا است .
عروس عدن کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه از ماه باشد . دوم کنایه از ستاره‌هاست . سوم کنایه از شب پرستاره بود .
عروس عرب کنایه از مکه معظمه زادهاالله شرفا و تعظیما باشد . [حکیم خاقانی‌راست :
به‌خال وزلف‌ولب وحجله‌عروس‌عرب
که‌سنگ کعبه‌وحلقه‌است‌آستان‌حجاز] (۱)
عروسك کنایه از منجنیق باشد .
شیخ نظامی نظم نموده : بیت
عروسك زنانی چو دیوان شموس
خجل گشته زآن قلعهٔ چون عروس
امیرخسرو فرماید : بیت
الغخان اعظم برآهنگ کار
درآمد به‌پیرامن آن حصار
برآن شد که رو درمغاکش کند
عروسك‌زنان زیر خاکش کند
عروس کنج کنایه از صورتی‌است زشت که اطفال را از آن بترسانند .
[**عروسك درپرده** کاکنج را گویند و بزبان هندی اسکنه خوانند] (۱) .
عروس فلك و عروس چهارم فلك کنایه از آفتاب است و گاه عروس نه فلك گویند و همان افلاك مراد باشد.
[حکیم خاقانی[۱] بقید نظم آورده :

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۸۵):
بل‌عروس فلك ببرّد دست   کان نی مصر یوسف دگرست

ای از عروس نه‌فلك اندر کمال پیش وز نه زن رسول بده نوع یادگار](۱)

جلوهٔ غین

غراب زمین کنایه از شب است۱.
[حکیم خاقانی راست :
داد غراب زمین روی بسوی غروب
تانکند ناگهان باز سپهرش شکار
فروشد عقلها در قطرهٔ آب
همه‌گشتنددریك‌قطره‌غرقاب

غرقاب ضدپایاب‌باشد۲. شیخ‌فریدالدین عطار فرماید . بیت

غرقاب شدن کنایه ازغرق‌شدن بود.

غرق چشمه سیماب کنایه از مغرور و فریفته روزگار باشد .

غرق‌چشمهٔقیر کنایه‌ازنیّر اعظم‌است.

جلوهٔ فا

فرجد بااول‌مفتوح بثانی‌زده، پدرجد را گویند . لفظ فر فارسی است و جد عربی‌است. حکیم سوزنی فرماید :

جدوبرجد تو دربرملك‌داران داشتند
کاندرین‌دولت چنین بافرخی فرجدی

امیرخسروراست : بیت

نور جد از جبهه او تافته
فر جد از فرجد خود یافته

فردخانه خانه‌ای باشدکه مردم‌غریب که از راه رسیده باشند درآنجا فرود آیند . حکیم سنایی فرماید : بیت

هر بیـان آفتـاب برهانی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ وغراب سیه؛ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٦۸) :

چوگردون سر تشت‌سیمین نهاد غـرابسیه خایه زرین نهـاد

۲ـ سعدی‌گوید (دیوان ۲٤۵):

امروز حالا غرقه‌ام تاباکناری اوفتم آنگه حکایت گویمت درددل غرقاب‌را

خواجوگوید (دیوان ۳٤) :

حیف‌باشد سفینه در غرقاب ناخـدا بی‌زرو خـدا بیزار

اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۳٤) :

همیشه بردرتسلیم گرد ازآنکه بجهد برون نیابد هرگز سفینه از غرقاب

هر سخن فـرد خانهٔ جانی

فرس نهادن کنایه ازمغلوب‌شدنست[۱].

فرش باستان و فرش خاك کنایه از زمین‌است[۲].

فرشتهٔ سحاب کنـایه از میکائیـل علیه‌السلام باشد .

فرش دودرنگ کنایه ازدوچیزاست: اول‌کنایه ازروزگاراست[۳]. دوم کنایه از زمین بود .

فرش عاج کنایه از برف‌است[۴] .

فرعخواران خاك کنایه از آدمیان است[۵] .

۱ــ نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی۱۱٤):

دوران که فرس‌نهادهٔ تست   با هفت‌فرس پیادهٔ تست

۲ــ سعدی‌گوید (دیوان ۲۹۹) :

زآب دیـدهٔمن فرش خاك تر میشد   زبانگ نالهٔمن گوش چرخ کر می‌گشت

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۸٤):

هست براین فرش‌دورنگ‌آمده   هرکسی از کار بـه‌تنگ آمده

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷۹) :

درفرش‌عاج‌آنك نهان، سبزه چونیلی‌پرنیان   برپرنیان صدکاروان ازمشك سارا ریخته

۵ ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۱۵) :

زبارتگـه اصـل داران پـاك   ولـی‌نعمت فرعخواران خـاك

جلوهٔ قاف

قراسنقر و قره‌سنقر کنایه از سیاه و سپید است . و نام جانوری پرنده شکاری بود . حکیم خاقانی[۱]راست :

آقسنقریست روز و قراسنقریست‌شب
بر هردو نام بنده و لالا برافکند

هم‌او گوید :

دست قراسنقر فلك سپر افکند
خنجر آقسنقر از نیام برآمد

هم‌او گوید :

شاه‌طغان چرخ‌بین بادوغلام روزوشب
کین‌قره‌سنقری کندوآن کندآقسنقری]‌(۱)

قرای صاحب طیلسان کنایه از ستارهٔ زحل است .

[حکیم خاقانی منظوم ساخته :

سازآن‌رعنای‌صاحب بربط‌اندربزم‌چرخ
سوزآن‌قرای‌صاحب‌طیلسان‌انگیخته]‌(۱)

قرص زر و قرص زر مغربی و قرصهٔ زر و قرصهٔ هفت دره کنایه ازآفتاب باشد عمید لومکی(۲) راست :

قرصه زر شد نهان درسفرهٔ لعل شفق
ریزهٔ سیمین بروی‌سبزخوان‌آمد پدید

قرص سیمین کنایه از ماه است .

[حکیم خاقانی فرماید :

چون پخت نان زرین اندرتنورمشرق
افتادقرص‌سیمین اندردهان خاور]‌(۱)

قرص گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است . [حکیم خاقانی‌راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

(۲) نسخهٔ‌اساس: لونکی؛ بقیاس مجلهٔ‌ارمغان سال ۲۱ ص۴۶۸ اصلاح شد.

۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۱۳۰ و۴۹۰):

قراسنقر آنکه کـه‌نصرت پذیـرد
بر آقسنقر آثار خذلان نمایـد

چون قراسنقر گریزان شد براه
آق سنقر دیـدبان برکـرد صبح

هین صلا ای خشك‌پی پیران‌تردامن که‌من
هردوقرص‌گرم‌وسردآسمان‌آورده‌ام](۱)

قرمزی روز کنایه از شفقی بود که در صبح صادق بهم رسد .

جلوهٔ کاف

کرسی‌دارمجلس‌طور کنایه ازحضرت موسی علی نبیّنا وآلـه وعلیه‌السلام است[۱].

کرسی زر کنـایه از دوچیزاست : اول کنایه از روزاست . دوم کنایه از آفتاب باشد .

کرسی شش‌گوشه کنایه ازدنیااست[۲].

کرکسان فلك کنایه ازدوستاره‌است. [که آنرا بتازی نسر طایر و نسر واقع خوانند . حکیم خاقانی[۳] گفته :

زان تیغ کان بنفش تراست ازپرمگس
منقارکرکسان فلك میهمان‌اوست](۲)

کره‌آب بااول مضموم کنایه از موج آب باشد .

کره لاجورد ، **کره دهم‌سوز** کنایه از فلك است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد. درنسخه‌ها: بین صلای خشك‌پی... بقیاس دیوان ۲۵٤ اصلاح شد.

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۵۸):

در دستگه تو طفل مزدور
کرسی داران مجلس طـور

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹) :

کرسی شش‌گوشه بهم درشکن
منـبر نه پایـه بهم در فکن

۳ـ هم‌اوگوید (دیوان ۷۹) :

بخت‌همام‌گفت که‌مارا همای دان
کزمغز کرکسان‌فلك استخوان‌ماست

جلوهٔ کاف عجمی

گران رکاب کنایه از کسی است که درجنگ ثبات قدم ورزد[۱].

گرد نان نظم و گردن‌کشان نظم کنایه از شعرای نامدار است .
حکیم انوری فرماید :

کس دانم از اکابر و گردن‌کشان نظم
کورا صریح خون دودیوان بگردنست

گرسنه‌چشمان کنعان کنایه از برادران مهتر یوسف علی نبیّنا وآلـه وعلیه السلام است .

جلوهٔ میم

مراحل‌نشین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از کواکب سیّاره باشد . دوم کنایه از مسافر است[۲] .

مربع‌خانهٔ نور کنایه از خانهٔ کعبه معظّمه باشد[۳].

مرجان پرورده کنایه از دوچیزاست اول کنایه از لب محبوب‌است . دوم کنایه از شراب باشد . [شیخ نظامی گوید](۱) بیت :

زمانی زشغل زمین بگذریم
بمرجان‌پرورده‌جان‌پروریم

مرسله پیوند کنایه از قلم‌است .

مردان علوی هفت تن کنایه ازسبعهٔ سیّاره و هفت اوتاد باشد[۴] .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.

۱– انوری‌گوید (دیوان۱/۲۸۷) :
هرکجا قهرت گران‌دارد رکاب — کـوه برتابـد عنان احتمـال
شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۱۹) :
نزد خشم‌گران رکابش سهـل — بـعـدم بـاز بـردن اجسام
۲– ومراحل‌گزین؛ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۰۱) :
صیدگری بود عجب تیـزبین — بادیـه پیمای ومراحل گـزین
۳– خاقانی‌گوید (دیوان ۳۶۹) :
این مربع‌خانهٔ نور ازخروش صادقان — چون‌مسدس‌خان زنبوران پرافغان‌آمده
۴– خاقانی‌گوید (دیوان ۳۹۱) :
مردان علوی هفت‌تن درگاه‌اورا نوبه زن — خصمان‌سفلی چارزن پیشش‌پرستار آمده

مرغ الهی و قفص(؟) کنایه از روح و قالب بشراست.

مرغان شاخ سدره و **مرغان عرشی** و **مرغ فلک** کنایه از فرشتگان باشد[۱].

مرغ بام و **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و امثال آن باشد. شیخ سعدی گوید[۲]: بیت

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز
کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد

وله:

عضد را پسر سخت رنجور بود
شکیب از نهـاد پدر دور بـود
یکی پارسا گفتش از روی پنـد
رها کن تو مرغان وحشی زبند
قفسهای مرغ سحرخوان شکست
که در بند ماند چوزندان شکست

مرغ رنگین تاج کنایه از خروس است[۳].

مرغزار عقبی کنایه از بهشت است.

مرغ سحر کنایه از دوچیز است:

---

(۱) چنین‌است تمام نسخه‌ها، درفرهنگهای دیگر بصورت «مرغ‌الهی» آمده‌است.

۱ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۷۱):

زو شده مرغان فلك دانه‌چین
زان‌همه‌را آمده سر برزمین

خاقانی گوید (دیوان ۳۷۴):

مامرغ عرشـیم که بربانگ ماروند
مرغان شب‌شناس نواخوان صبحگاه

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۵۱۰):

تامگر یك‌نفسم بوی‌تو آرد دم‌صبح
همه‌شب‌منتظر مرغ‌سحرخوان بودم

خواجوگوید (دیوان ۱۱۱):

چون سرخ‌گل برآمد ازین سبز بوستـان
آفاق شد زمرغ سحـرخوان پر از فغان

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۸۱):

برگلوگاه مرغ رنگین تاج
زیور ناله وار بندد صبح

اول بلبل وقمری وامثال‌آن باشد۱.
حکیم خاقانی گفته :
مرغ سحرشناعت ازآن‌زد چو مصریان
کان‌صاع عیدید ببـاد سحر ورش
دوم کنایه ازمردم سحرخیز بود.](۱)

مرغ صبح خوان بلبل راگویند۲
سیف اسفرنگی گفته : بیت
پروانه‌وار هرسحر از نور روی تو
آتش گرفت بال وپرمرغ صبح‌خوان

مرغ طرب کنـایه از سه‌چیزاست :
اول کنایه از بلبل است . دوم کنایه
از مغنی باشد . سوم کنایه از کبوتر
نامه‌بر بود۳ .

مرغ یاقوت‌پر و مریخ آفتـاب علم کنایه از آتش است۴ .

مرقع‌دار ابلیسی و مرقع‌دار ریـائی کنایه از اعمال زشت کردن باشد در
لباس صوفیان۵ .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱- سعدی‌گوید (دیوان ۶۸۶) :
خفتگانرا چه‌خبر زمزمهٔ مرغ‌سحر حیوان‌را خبر ازعالم‌انسانی‌نیست
حافظ‌گوید (دیوان ۹۸) :
سایه تابازگرفتی زچمن مرغ‌سحر آشیان درشکن طرهٔ شمشاد نکرد
۲- حافظ‌گوید (دیوان، تکح) :
چه‌حالتست که‌گل درسحر نمایدروی چه‌آتش‌است که‌درمرغ صبح‌خوان‌گیرد
۳- نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۶۳):
مرغ طرب نامه به‌پر بازبست هـفت پر مرغ ثـریّا شکست
خاقانی‌گوید (دیوان ۴۱) :
بال فروکوفت مرغ مرغ طرب گشت دل بانگ‌برآورد کوس کوس‌سفرکوفت خواب
۴- ومرغ‌یاقوت‌پیکر؛ خاقانی گوید (دیوان ۴۶۶) :
تفس آهنین کنند و دراو مرغ یاقوت پیکر اندازند
۵- خاقانی‌گوید (دیوان ۴۱۳) :
ازآن درخرقهٔ‌آدم خشن‌خویی که درباطن مـرقّع‌دار ابلیـسی ملـمّع‌دار شیـطانی

مرکب جم کنایه از باداست[1]. کنایه از دنیااست. مریخ دنب فعل زحل‌سیما کنایه سلمان‌راست: بیت

بهمن به‌پشت مرکب جم برنهاد زین از حلقهٔ زاولانه است.

مرکب‌نگر که‌چون‌به‌سرسم‌زمین کن‌است مریخ زحل‌خوار کنایه از آتش‌انگشت

مرکز خورشید کنایه ازدوچیزاست: دان بود[2].

اول کنایه از فلك چهارم است. دوم مریخ سلب کنایه ازلباس سرخ‌است[3].

جلوهٔ نون

نرگسهٔ سقف چرخ کنایه از ستاره‌ها است وبعضی ثریّا وپروین‌را گویند[4].

۱ــ ومرکب‌جمشید؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲۵):

چهرهٔ خورشید و آنکه زحمت مشاطگی مرکب‌جمشیدوآنکه حاجت برگستوان

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰٦):

کرده‌اند از زادهٔ مریخ عقرب خامه‌ای یا زمریخ زحل خور درمیان افشانده‌اند

۳ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین۲۷و۱۳۵).

مه‌مرکب و مشتری شمایل مریخ لب زحل حمایل

بینی ز می منی زحل سان مریخ‌سلب ز خون قربان

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷۷):

درکام‌صبح ازناف‌شب مشك‌است‌عمدار‌یخته زرین هزاران نرگسه برسقف مینا ریخته

جلوهٔ واو

ورق آفتاب کنایه از رخساره باشد. بتحریك صباآخر ورق گر برنگرداند
ورق برگردانیدن کنایه از تغییر ورق باد کنایه از زبان است . مولانا
اسلوب واوضاع باشد۱. مولاناظهوری جامی راست : بیت
راست : بیت حکم خدایست که درکاف کن
زگل زیباست درس یاری بلبل زبر کردن بـرورق بـاد نویسد سخـن

جلوهٔ ها

هراسندگان کنایه ازاستغفار تایبان و آه پشیمانان و ترسندگان باشد۲.

جلوهٔ یا تحتانی

یرقانی شدن کنایه از خـزان شدن است۳.

جلوهٔ الف از در زا منقوطه

از نقش کور خار رستن کنـایه از خواری و بی‌اعتباری باشد](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ صائب گوید (کلیات ۱٤۰) :

چو ورق برگشت موری شیررا عاجزکند خط بهونی بست دست قهرمان حسن را

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۳) :

شحنهٔ غوغای هراسندگان چشمهٔ تدبیر شناسندگان

۳ــ خاقانی گوید (دیوان ٤۲۹) :

تاکه ترنج را خزان شکل جذام دادبر دریرقان شدست زرهمچو ترنج ازاصفری

جلوهٔ با از در زا منقوطه

بزغالهٔ فلک کنـایه از برج جدی باشد[۱].

جلوهٔ غین

غزالان کنایه از دوچیز است: اول کنایه از غزلخوان باشد. دوم کنایه از مطربان بود[۲].

غزالهٔ فلک کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از آفتاب باشد. دوم کنایه از برج حمل است.

جلوهٔ میم

مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه باشد[۳].

مزرعه خاک و **مغاک ظلمت خاک** کنایه از سه‌چیز است: اول کنایه از زمین بود. دوم کنایه از قالب سایر حیوانات و ناطق و صامت است. سوم کنایه از گور بود.

مزرعهٔ دانه‌سور کنایه از دنیا است.

جلوهٔ نون

نزل پرستنده کنایه از نعمت‌خوار و دوستدار نعمت و طالب بهشت است.

جلوهٔ ها

هزاران حلی کنایه از ثوابت‌است.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۲۷):

وز بره تا گاو وبزغالهٔ فلک — گوشتی ساز و بمولائی فرست

۲ـ خواجوگوید (دیوان ۷):

خوشا روزگاری و فرخنده روزی — کـه بودیم با اصدقا و اقارب

گهی با غزلخوان غزالان منـاظر — گهی با خـرامان تذروان ملاعب

صائب‌گوید (کلیات ۲۹۳):

چندباشی همچو خون‌مرده دریك‌جاگره — باغزالان‌چندروزی‌سیرصحراهم‌خوشست

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲):

در گوهرمی زرست و یاقوت — تـریاك مـزاج گـوهـران را

جلوهٔ الف از در زاء عجمی

اژدهای فلک کنایه از رأس[۱] وذنب باشد(۱).

جلوهٔ کاف

کژدم طاس آبگون و **کژدم فلک** زان رمح مارسان زدم کژدم فلک
کنایه از برج عقرب است. [حکیم بیرون کند گردز زبان تابر افکند](۲)
خاقانی[۲] فرماید.

جلوهٔ را از در حا

رحم بسته کنایه از عورت عقیمه خوانند.
باشد که بفارسی آنرا استرون وسترون

جلوهٔ خا از در سین

خسرو اقلیم چهارم و **خسرو انجم** و **خسرو چارم سریر** و **خسرو زرین عطا**

---

(۱) درنسخه‌های لد.ل.م معنی چنین آمده:
میانیست که‌ازتقاطع دودایره بایکدیگر حاصل‌میشود عموماً وازدایرهٔ جوزهر باثامل خصوصاً که چه ازهردونقطه تقاطع این‌دودایره‌بایکدیگر صورت تنین بحصول پیوسته نقطه‌را که قمر بدانجارسد آنرا سر بطهوررسد راس‌گویند ونقطه‌دیگر که‌چون بدان‌رسد آنرادنب نامند.
(۲) بقیاس نسخهٔ لد.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ اسدی‌گوید (گرشاسبنامه ۵۲):
کنم زاژدهای فلک سر ز کین چه‌باك آیدم زاژدهای زمین

۲ـ هم‌اوگوید (دیوان ۵۱۱):
ببندد دم کژدم فلک‌را زان نیزهٔ مارسان گشاید

و خسرو سیّارات کنایه از آفتاب باشد[1]. [شیخ عطار فرماید :
چو چتر خسرو انجم نگــون شد
لب دریای گردون جوی خون شد
حکیم خاقانی‌راست :
هیبت و رای ترا هست رهی و رهین
خسروچارم سربرشحنهٔپنجم حصار](۱)

جلوهٔ دال

دستارچهٔ علم کنایه از پارچه‌ایست که برسر نیزه بندند و آنرا طره نیز گویند .

دست طلبی‌کردن کنایه از دست در کمر کردن پیش مخلوق است .

دستگاه‌وجود کنایه ازقوای‌بشری‌است.

دست موسی کنایه از آفتاب بود . حکیم خاقانی[2] فرماید : بیت
برآرد زجیب فلك دست موسی
زر سامری نقد میزان نماید

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۳۲):
ازطرهٔتو قاعده مشك خطا گــرفت — از چهرهٔ تو خسرو انجم ضیاگرفت
خواجوگوید (دیوان ۱۸):
داده ترا باوجود لمعهٔ رایت — خسروانجم خراج وشمع‌فلك باج
اثیراخسیکتی‌گوید (دیوان ۲۶۲) :
تنها رو گشت خسرو انجم — چون‌فایده‌ای‌ندید ازاخوان
۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۹۵) :
جام فرعونی اندرآر که صبح — دست مــوسی برآورد ازکهسار
مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۵۰۳/۴) :
ای ببرده رخت‌هارا سوی غیب — دست چون موسی برون‌آور زغیب
دست موسی‌را دهم یك نوروتاب — کــه طپانچــه میزنــد بر آفتاب

جلوهٔ فا

فسرده بیان کنایه از کسی بود که سخنان خنك و بیهوده گوید .

جلوهٔ کاف

کسوت کافوری کنایه از برف است .

جلوهٔ میم

مسافران والا کنایه ازاولیا وسالکان دین است .

اول کنایه از قبور بود . دوم کنایه از ملك جهان باشد .

مسرع چرخ کنایه از ماه است .

مسند آسودگان کنایه ازدوچیزاست:

مسند جم کنایه از باد است و آنرا مرکب‌جم نیز خوانند .

جلوهٔ نون

نسل ادهم کنایه از شراب انگــور سیاه است .

جلوهٔ الف از در شین منقوطه

اشك داودی کنایه از گریهٔ بسیار بود[1].

اشك طرب کنایه ازگریه‌ای بودکه از غایت فرح روی دهد[2].

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۰۸) :

اشك‌داود چوتسبیح بیارید از چشم   خوش بنالید که داود نوائید همه

۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۴۰۵) :

چون صفا یافتگان زاشك طرب   تر گریبان شوم انشاءالله

جلوهٔ تا فوقانی

تشت سیم کنایه از ماه باشد[1]. گر علم تشت و خایه ندانسته‌ای بدان

تشت و خایه علم نجوم را گویند. مجیر بیلقانی نظم نموده: بیت

حکیم خاقانی‌راست[2]: بیت علم‌تشت‌وخایه‌ازز اغان‌طلب‌کن‌هین‌که‌باز

تشت‌است‌این‌سپهروزمین خایه‌ای درو صدهزاران‌خایه‌درتشتست واروندیده‌اند

جلوهٔ جیم

جشن مریم کنایه از اسباب خوردن علیها‌السّلام ازجنبانیدن‌درخت حاصل و آشامیدن که بجهت حضرت مریم شدی[3].

۱ـ وتشت سیمین بمعنی صبح؛ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٦۸):

چوگردون سر تشت‌سیمین‌گشاد غراب سیه خایه زرین نهاد

۲ـ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۱۰٦):

تا رای‌خلیفه زین دومایه بشناسد علم تشت و خایه

نظامی‌گوید (شرفنامه ۲٦۸):

مگرموبد پیر در باستان بدین‌تشت‌وخایه زدآن‌داستان

۳ـ نظامی‌گوید (شیرین وخسرو۲۷۲):

چومریم کرد دست ازجشن کوتاه جهان چون جشن‌مریم‌گشت برشاه

جلوهٔ جیم عجمی

چشمهٔ تدبیر کنایه از سه‌چیزاست : اول مغز سر باشد . دوم کنایه از قوه متفکره بود[1] . سوم شخص مدبّر بود.

چشمهٔ خضر کنایه از دوچیز است : اول آب حیات باشد . دوم کنایه از دهن معشوق بود[2].

چشمهٔ قیر کنایه از شب است .

چشمهٔ گرم کنایه از آفتاب است .

جلوهٔ خا

خشک‌عنان کنایه ازاسپ فرمان‌برگیر بود .

جلوهٔ دال

دشت استبرق کنایه ازبیابانهای سبز باشد .

دشنهٔ صبح و دهرهٔ صبح کنایه از روشنی صبح‌است و آنرا عمود صبح نیز گویند[3].

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳) :

شحنهٔ غوغای هراسندگان　　چشمهٔ تدبیر شناسندگان

وچشم تدبیر؛ سعدی‌گوید (دیوان ۷۸۸) :

چشم تدبیرم نمی‌بیند بتاریکی جهل　　جرم‌بخشایا بتوفیقم چراغی پیش دار

۲ـ خواجوگوید (دیوان ۸) :

لب لعل بر چشمهٔ خضر طاعن　　سر زلف در روضهٔ خلد لاعب

خاقانی‌گوید (دیوان ۹) :

زبان درآن دهن پاك گفتنی که‌مگر　　میان چشمهٔ‌خضرست ماهیی گویا

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٥):

دهره‌برانداخت‌صبح زهره براَفکندشب　　پیکر آفاق‌گشت غرقهٔ صفرای ناب

جلوهٔ را

رشتهٔ ضحاک کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از باران باشد . دوم کنایه از طول مدت‌است .

جلوهٔ شین منقوطه

شش‌خاتون ردیف و شش‌عروس رعنا کنایه ازستاره‌های سیّاره‌است سوای آفتاب . حکیم خاقانی[۱]راست : بیت

درر کابش هفت گیسودارشش‌خاتون‌ردیف
برسرش هفت‌وشش‌عقدجمان افشانده‌اند

شش‌در فنا کنایه از دنیاست [۲].

شش‌روز کون کنایه از شش‌روزاست که عالم درآن شش‌روز شد[۳].

شش‌ضرب نتیجهٔ‌خوب کنایه ازشش چیزاست : اول کنایه از گوهر است. دوم کنایه از زر باشد . سوم کنایه از مشک بود . چهارم کنایه از شکر است . پنجم کنایه از شهد باشد . ششم کنایه از اجناس میوه بود .

جلوهٔ غین

عشرخوان کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از قاری و حافظ بود[۴] . دوم کنایه از معزول بود .

۱ــ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۱۷۳):

ای روی‌شناس هفت خضرا — زیور ده شش عروس رعنا

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٦) :

بی‌مهر چاریار درین پنج‌روزه عمر — نتوان‌خلاص‌یافت ازین ششدر فنا

۳ــ وشش‌روز آفرینش؛ خاقانی‌گوید (دیوان ٤) :

بر پنج فرض‌عمر برافشان ودان که‌هست — شش‌روز آفرینش ازین پنج با نوا

٤ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٥٦ و٥٠٦):

درمکتب‌مردیش‌دان ازلوح‌شادی عشرخوان — هرطفل‌دولت کآسمان درمهد دوران پرورد

وز چوب‌زدن رباب فریاد — چون‌کودک‌عشرخوان برآورد

جلوهٔ کاف

کشتی صحرا (۱) **رونده** کنایه از ناقه است .

کشتی نوح کنایه از چهارچیزاست: اول معروف‌است . دوم کنایه از دل آدمی باشد . چهارم کنایه از آل و اهل بیت سرور کاینات علیه وعلیهم الصّلوات بود .

کشنیزحصرم کنایه‌ازمی‌انگوری‌است[1].

جلوهٔ میم

مشبك‌قلعه کنایه ازدوچیزاست:اول کنایه از آتشدانی است که از طلا و نقره و مس و آهن سازند . دوم‌کنایه از آسمان باشد[2].

مثنی شرار کنایه از سیارات‌باشد.

مثنی‌غبار کنایه از گروه مردمان باشد[3] .

مشعبدزن حقّه سبز کنایه از ماه و آفتاب است و دربعضی فرهنگها کنایه از سبعهٔ سیّاره‌است .

مشعلهٔ خاوری و **مشعلهٔ روز** و **مشعلهٔ صبح** و **مشعلهٔ گیتی‌افروز** کنایه از آفتاب بود[4] .

---

(۱) نسخهٔ‌اساس: کشتی‌صبح‌رونده بقیاس نسخه‌ ك.ل.م اصلاح‌شد .

۱ــ کشنیز حصرم؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۰۶) :

حرمت‌می‌را کەمی کشنیز دیگ عیشهاست برسر کشنیزهٔحصرم روان افشانده‌اند

۲ــ ومشبك‌دریچه؛ خاقانی‌گوید (دیوان۶۶٤) :

در مشبّك دریچه پنداری کافتاب زحل خورانداز‌ند

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۷):

باتو تصرف کەکند وقت کار ازپی آمرزش مثنی غبار

٤ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۱۲):

مشعلهٔ صبح تو بردی بشام صادق وکاذب تو نهادیش نام

مشك را كافور كردن كنایه ازموی سیاه سفیدکردن‌است[۱]. عبدالواسع جبلی گفته : بیت

عمرش‌ازكافورمشك‌روزوشب‌فانی‌نگشت
هرکه‌او ازصدمت‌تومشك‌راكافوركرد

مشك فشان از فقاع كنایه از سخن کردن کسی باشد که دهنش خوشبوی بود .

مشكین ختام كنایه از شرابی است که در آخر بوی مشك دهد .

مشكین‌سنان كنایه از مژگان‌است[۲] .

مشیمهٔ عالم كنایه از دوچیزاست : اول كنایه از آسمان است[۳]. دوم كنایه از آفتاب باشد .

جلوهٔ ها

هشت باغ بقا و هشت مأوی كنایه از هشت بهشت است .

[**هشت‌خاتون** كنـایه از هشت فلك باشد . حکیم خاقانی‌راست :

هشت خاتون را درین درگـاه سبز
داو این خرگاه والا دیـده‌ام](۱)

هشت منظر كنایه از دوچیز است : اول كنایه از هشت فلك است . [حکیم خاقانی‌راست :

یکدوشدازسه‌حرفش چاراصل‌وپنج‌شعبه
شش‌روزوهفت‌کشورنه‌قصروهشت‌منظر](۱)

دوم كنایه از هشت بهشت باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۵):

آتش طبع تو چوکافور خورد — مشك ترا طبع چو کافور کرد

ومشك‌کافورشدن؛ معزی گوید (دیوان۵۹۸) :

تاازبر من دورشد دل ازبرم رنجورشد — مشکم‌همه‌کافورشد شمشادمن‌شدنسترن

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۴۶۸):

نیزه‌بالاست خون ز غمزهٔ تو — که بمشکین سنان همی ریزد

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲) :

پیوند دین طلب که‌بهین دایهٔ‌تواوست — آن‌دم که ازمشیمهٔ عالم شوی جدا

جلوهٔ الف از در صاد

اصول فاخته نام موتی‌است و نـام اصولی است از هفده بحر اصول .

جلوهٔ حا

حصار پولادی کنایه از **انگشتدان** و **حصن هزار میخ** کنایه از آسمان

آهنی باشد . است . [حکیم خاقانی فرموده :

حصار فیروزه و**حصن فیروزه** و**حصار** چو پیکانش از حصن ترکش برآید

معلق و **حصن معلق** و **حصار هزارمیخ** براین‌حصن فیروزه غضبان نماید](۱)

جلوهٔ خا

خصمان سفلی کنایه از عناصر اربعه اول کنایه از **شیطان** بود[۲]. دوم کنایه

بود بواسطهٔ ضدیتی که باهم دارند[۱]. از دجال باشد . سوم دل بود . **چهارم**

خصم یك‌چشم کنایه ازچهارچیزاست: آسمان‌است

جلوهٔ را

رصدگاه کنایه از سه‌چیزاست . اول درگاه و **محل باردادن پادشاه** بود .

کنایه ازنظرگاه‌است[۳]. دوم کنایه از سوم کنایه از باجگاه باشد[٤] .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۹۱):

مردان علوی هفت‌تن درگاه‌اورا نوبه زن خصمان سفلی چارزن پیشش‌پرستارآمده

۲ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۱۰):

زین ثقل شرفه زغیرت و خشم زرفین واراست خصم یك‌چشم

۳ـ ونیزکنایه ازدنیا؛ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۶۳) :

برمن‌ستم‌است ازین رصدگاه ای داور داوران علی‌الله

٤ـ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی ۷۲):

من‌رئیس فلان رصدگاهم کز مطیعان حضرت شاهم

رصدگاه دهر کنایه از دنیااست۱ .
رصدگه خاکی کنایه ازدوچیز است: اول کنایه از دنیا بود۲. دوم کنـایه از قالب آدمی باشد .

جلوهٔ عین

عصمت‌کده کنایه ازخانه حضرت‌مریم علیهاالسلام و محل ملایکه و حجره عزلتیان و عباد و عبادتخانه است . [حکیم خاقانی فرماید :

چون‌مریم‌ازعصمت‌کده‌رفته‌مسیحش‌آمده   نخل کهن‌زونوشده‌وزنخل‌خرماریخته](۱)

عصمتیان کنایه از آدمیان و انبیا و ملایکه و اهل عزلت و محضـران حضرت مریم باشد۳.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳٦۲) :

دل‌بر‌صدگاه دهر بیش‌بها گوهریست   دخل ابد عشراو فیض‌ازل کان او

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۷) :

دراین‌رصدگه خاکی چه‌خاك میبیزی   نه‌کودکی نه‌مقامر ز خـاك چیست ترا

۳ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۳):

عصمتیان در حـرمش پردگی   عصمت ازاو یافته پروردگی

جلوهٔ قاف

قصابك بااول مفتوح ، نام جانوری است که اکثر و اغلب برلب آب وکنار آب رودخانه بنشیند و بغایت خوش رفتار و تیزپر باشد و آنرا بهندی نتری (۱) خوانند . امیر خسرو فرماید : بیت

پسر همای باید فر هما نیابد
قصابك اربه‌تیزی بسمل کند همارا

قصب سه‌دامنی کنایه از[دوچیزاست، اول](۲) دریااست بهاعتبارابعادثلاثه دوم کنایه از جامهٔ چاکدار[۱] است .

قصب مصری کنایه از شعاع آفتاب[۲] و برق، ونام پارچه‌ایست که در مصر می‌بافند .

قصر دوازده‌دری کنایه از آسمان هشتم است . [حکیم خاقانی[۳] فرماید:

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری
شش‌مهه‌دادمهلتش قصردوازده‌دری](۳)

قصه دراز کردن کنایه از بسیار گفتن بی‌فایده و بی‌ماحصل باشد . کمال اسمعیل راست : بیت

خودمکن قصه‌دراز آخر نباشدکم‌زبان
چون‌طمع‌آ گشته‌است‌ازجبّه‌ودستارتو(٤)

---

(۱) نسخهٔ ك.ل.م: تنهری .

(۲) بقیاس نسخه ك ومعنی افزوده‌شد.

(۳) بقیاس نسخه ك.ل.م افزوده شد.دردیوان ٤۲۲، درمصراع دوم شش‌مهه داد ده نهش ...

(٤) دردیوان ٥۰٥ بیت چنین‌است:

خودمکن قصه‌دراز آخرنباشد کم‌زنان — چون طمع کوتاه‌گشت ازجبّه‌ودستارتو

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۲۰) :

در قصب سه‌دامنی آستینی‌دو برفشان — پای‌طرب سبك‌برآر ارچه‌زمی‌گران‌سری

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٥۰۰) :

تا زورقی زدین گم‌شد زسر گلبن — کوه ازقصب‌مصری دستارهمی‌پوشد

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ٤۲۹) :

هرسرمه ببرج‌نو بچهٔ نو برآورد — یکسره برج‌اوشود قصر دوازده دری

جلوهٔ میم

مصر دومعنی دارد : اول هرشهر را گویند عموماً و شهری که معروف و منهور است[1] خوانند خصوصاً . دوم بمعنی شمشیر مصری آمده. شیخ‌نظامی راست : بیت

زمن مصر باید نه زر خواستن
سخن چون زر مصری آراستن

مصر زلیخا پناه کنایه ازقالب مردان است که پناه روح است[2].

مصروع خاوری کنایه از آفتابست در وقت طلوع و غروب(۱) .

مصری کنایه از دوچیزاست : اول قلم باشد[3]. حکیم انوری‌راست : بیت

یارب آن نقش‌بند مصری چیست
کـه بود با انـامل تـو قرین

مجیر بیلقانی بقید نظم آورده : بیت

سحرنماست‌مصریش‌مصرگشاست‌هندیش
مصری‌کلك‌ملك‌ده‌هندی تیغ جان‌ستان

دوم کنایه از شمشیر است . شیخ نظامی گفته : بیت

زمن مصر باید نه زر خواستن
سخن چون زر مصری آراستن

مصری‌مار کنایه ازنیزهٔ مصری‌است[4].

(۱) درنسخه م.ل: دروقت غروب.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۵۵) :

آن مصر مملکت که تودیدی خراب‌شد وآن‌نیل مکرمت کهشنیدی سراب‌شد

۲ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۲):

روزی ازین مصر زلیخا پناه یوسفئی کردوبرون‌شد ز چاه

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۸۵):

مصری کلکت چوسحر عرضه‌کند گاه جود مصرو عزیزش بود بردل‌وبرچشم خـوار

هم‌خاقانی‌گوید (دیوان ۲۰) :

هندی او همچو زنگی آدمی خور دومصاف مصری‌او چون عرابی تیز منطق درسخا

۴ــ وکنایه ازشمشیر؛ خاقانی گویـد (دیوان ۲۰) :

آفتاب مشتری حکم وسپهر قطب حلم زیردست‌آورده مصری‌مارو هندی‌اژدها

جلوهٔ نون

نصفی چهارمعنی دارد : اول جنسی از پیاله بود . فخراصفهانی راست: بیت

خیز که دربوستان بادهٔ روشن کشیم
ترك پیاله کنیم نصفی یك من کشیم

حکیم خاقانی فرماید۱: بیت

از ساقی منصف اندران شب
صد نصفی را کشیده تا لب

دوم نام قسمی از اصطرلاب باشد . سوم نقرهٔ ده‌پنجی را خوانند ، و شرح آن درذیل لغت ده‌دهی مرقوم است. چهارم نوعی از چنگ است .

جلوهٔ خا ازدر صاد

خضرای خذلان کنایه ازآسمان باشد. [حکیم خاقانی راست :

میکنم جهدی کزین خضرای خذلان بگذرم
حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا (۱)

جلوهٔ را

رضوان کده کنایه از بهشت است۲.

جلوهٔ غین

غضبان فلك کنایه از آفتاب و مریخ است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱– هم‌او گوید (دیوان ۱۱۱) :

رسم جور ازساقی منصف به‌نصفی خواستند
بس حیل خوردند وساغر بحراخضر ساختند

۲– خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۳۱):

رضوانکده‌ای چنین برومند
مانده بکف زبانئی چند

جلوهٔ الف ازدرطا

اطفال باغ کنایه از اشجار نورسته چه طعنهاست که اطفال باغ می‌نزنند باشد . حکیم انوری[1] نظم نموده : بدگونه‌گونه بلاغت بـلاغ طوبی را بیت

جلوهٔ بـا

بط **سرخاب زای** کنایه از صراحی باشد .

جلوهٔ خا

خط ازرق نام خط چهـارم است از جملهٔ هفت خطی که در جام جمشید بوده .

حکیم خاقانی فرماید[2]: بیت

می تا خط ازرق قدح کش
خط درکش زهد پروران را

وله :

لعل در جام تا خط ازرق
شعله در چرخ اخضر اندازد

خط اول کنـایه از سه‌چیز است : اول الف باشد . دوم کعبه بود . سوم عرش مجید است .

۱ــ واطفال نبات، هم‌اوگوید (دیوان۲۹۴) :

میل اطفال نبات ازجهت قـوّت قوت کرد یك‌روی براعلی ودگر در اسفل

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۱۲۸) :

می‌احمر ازجام تا خط ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید

خط بغداد نام خط دوم‌است از جمله هفت خطی که درجام جم‌رسم کرده‌اند۱ اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل است: اول‌خط جور . دوم خط بغداد سوم خط بصره . چهارم خط ازرق . پنجم خط‌داشك(۱). ششم خط‌کاسه‌گر. هفتم خط فرودینه . شعر :

قسم هرکس جرعه بود از جام جم / وآن ما تا خط بغدادست باز

سلمان گفته : بیت

وقت صبح‌است، ولب‌دجله وایّام بهار / ای پسر کشتی می تاخط بغداد بیار

خط بسر خوددادن کنایه از حجت بقتل خود دادن باشد . مولانا ظهوری راست :

از بحر کفت بخانه پهنا دادند / جانی به‌ورقها ز رقمها دادند

تابرخط دیگران دگر سر ننهند / خطی بسر خویش قلمها دادند

خط‌سبز کنایه از دوچیز است : اول کنایه از خطی بود که از غیب مرقوم بود۲. دوم کنایه از خط شب باشد و آنرا خط سیاه و خط ازرق خوانند .

خط شب کنایه ازخط‌سیاه باشد، وآن نام خطی‌است از خطوط جام و آن‌را خط ازرق نیز خوانند .

خط‌کشیدن کنایه از محوکردن‌باشد۳

---

(۱) نسخهٔ م، داشکر

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۹و۴۵۳) :

جام می تاخط بغداد ده ای یار مرا / باز هم درخط‌بغداد فکن بار مرا

چون جام گیری دادده می تا خط بغداده / بغدادمارا بادده سودای خوبان تازه کن

۲ـ وکنایه ازخط نورسته ؛ شمس طبسی‌گوید (دیوان ٦۸) :

خط سبزتو که‌طغرای جمال‌افتادست / هیچ دانی که‌نوشتست بدان زیبائی

۳ـ سنائی‌گوید (مثنویها ۱۰۸) :

خط درابن‌علم و آن صناعت کش / پای در دامن قناعت کش

حکیم خاقانی فرماید : بیت

می تا خط ازرق قدح‌کش
خط درکش زهد پروران‌را

[خط‌کل و] (۱) خطهٔ کل و خطهٔ اول کنایه از عرش مجید بود . [حکیم خاقانی نظم نموده :

برجیس‌حکم افلاک‌ظل، ادریس‌جان جبریل‌دل
ازخط‌کل تاشط‌کل عالم به‌تنها داشته] (۱)

خط شمشیربند کنایه از خطی است که در او خوف و خطر بسیار باشد .

خطیب الهی کنایه ازچهارچیزاست: اول هاتف غیبی بود[۱]. دوم کنایه از ذاکر باشد . سوم موحد را گویند . چهارم قاری قرآن است

خطیب فلك کنایه از مشتری باشد[۲].

خط‌گزار کنایه ازدوچیزاست : اول کنایه از قلمزن است . دوم کنایه از نیزه‌ور باشد .

جلوهٔ را

رطب نوش‌دادن کنایه از پیالهٔ بذوق دادن است .

رطل‌گران کنـایه از پیمانه و پیاله بزرگ باشد[۳]. قاسم کاهی‌راست :

ساقی مگذار از کف این رطل‌گران‌را
تاخوش‌گذرانیم جهـان گذران را

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

→

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۲۸) :

خط بجهان درکش و بیغم بـزی | دور شو از دور و مسلّم بـزی

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۰۹) :

آواز این خطیب الـهی تو نشنـوی | کز جوش غفلت‌است ترا گوش‌دل‌گران

۲ــ وخطیب چرخ؛ سلمان ساوجی‌گوید(دیوان ٦١٧) :

خطیب چرخ بنام‌تو خطبه‌کرد درست | دگـر نهاد برین هفت پایه منبر پـای

۳ــ حافظ‌گوید (دیوان ۸۷):

رطل گرانم ده ای مرید خرابات | شـادی شیخی که خانقـاه ندارد

شمس طبسی گوید (دیوان ۹٤) :

هیچ تأخیر مکن رطل‌گران پیش من‌آر | تا بتأثیـر می از حدجهان در گـذرم

جلوهٔ عین

عطاء کبری کنایه از عمر صدوبیست سال باشد. حکیم انوری فرماید. بیت

ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش
کند کبیسه سالش عطاء کبری را

عطر مثلثی کنایه از خوشبویی است که از عنبر و مشك و دیگر عطریات مرکب سازند و به عربی غالیه گویند و به هندی ارگجه خوانند.

عطسهٔ چاه کنایه از صدائی بود که از چاه برآید[۱].

عطسهٔ شب کنایه از صبح باشد. حکیم خاقانی راست: بیت

جبهت زرین نمود طره صبح آفتاب
عطسهٔ شب گشت صبح عطسهٔ صبح آفتاب

عطسهٔ صبح کنایه از آفتاب باشد. مستشهد این در ذیل لغت عطسهٔ شب مرقوم شده.

عطسهٔ عنبرین کنایه از بوی خوش است. [حکیم خاقانی فرموده:

خون ز گلوی بلبله در دهن قدح چکد
عطسه عنبرین دهد مغز چمانه از تری](۱)

عطف کردن کنایه از روی گردانیدن بود.

جلوهٔ قاف

قطرهٔ آب کنایه از شمشیر و اسلحه مصقول باشد. [امیرخسرو گفته:

قطره آبی بهنگام عرق
بگذرد از گردن و آنگه زفرق](۲)

قطره دزد کنایه از ابر است.

قطره زدن کنایه از تند و تیز رفتن باشد، و آنرا پویه هم خوانند. مولانا لسانی برای شاطر پسری که خداداد نام داشته گفته:

شاطر پسری که نکته برباد گرفت
صد ملك دل از حسن خداداد گرفت
بالادوی از دود دل من آموخت
وز چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.م افزوده شد. (۲) بقیاس نسخهٔ ل افزوده شد.

۱ـ خاقانی گوید (تحفة العراقین ۱۲۹):

آن شمع چه نور صبغةالله
وآن باد کدام عطسهٔ چاه

جلوهٔ میم

مطربهٔ فلك کنایه از زهره‌است .

جلوهٔ با از در عین

عرفان بیرون‌بردن کنایه ازدانستن تحمل کــردن و برگذرانیدن باشد . مولانا ظهوری منظوم ساخته : بیت

جانی ازآهن‌دلی ازسنگ می‌باید مرا
این‌همه‌خواری‌به‌عرفان‌سخت‌بیرون‌می‌برم

جلوهٔ تافوقانی ازدرقاف

تعویذآسمان کنایه از جوزا باشد .

جلوهٔ جیم

جعداشتر کنایه از بسیار پشم باشد.

جعدانگشت کنایه از بخیل‌است .

جعدقلم کنایه از سه‌چیزاست : اول کنایه ازسیاهی که‌درشکاف و توی‌قلم باشد دوم کنایه‌ازسخن خوب ولطیف بود . سوم کنایه از خط خوش است .

جعدگره‌گیر کنایه از موی پیچیده باشد[1].

۱ـ وزلف‌گره‌گیر؛ (حافظ گوید دیوان۲۰) :

خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگــار ای بسا توبه که‌چون توبهٔ‌حافظ بشکست

جلوهٔ را

رعنای صاحب بربط کنایه از ستارهٔ زهره‌است . [حکیم خاقانی گفته : سازآن‌رعنای‌صاحب بربط‌اندربزم‌چرخ سوزآن‌قرای‌صاحب طیلسان‌انگیخته](۱)

جلوهٔ سین

سعتری زن پرکار را گویند۱. حکیم سنایی فرماید : بیت
هرچند درین سعتریان درنگرم من حقا که بچشمم زهمه خوبتر آیی
فخر گرگانی نظم کرده : بیت
مردزی درراه دین بارنگ رعنای‌حبار سعتری بانیکمردان‌میکندآن‌سعتری(۲)
حکیم خاقانی‌راست : بیت
کجا گویم نگار سعتری را کجا جویم سوار دلبری‌را
وله :
تخت تو تاج‌آسمان تاج تو فر ایزدی حکم‌توطوق‌گردنم طوق‌توزلف‌سعتری
منوچهری گفته : بیت
درود از من نگار سعتری را درود از من سوار لشکری را

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد. (۲) دردیوان ۳۳۳ بیت چنین‌است :
مردزی درراه‌دین بارنگ رعنائی مساز سعتری ازننگ هرنامرد گردد سعتری

۱ـ درفرهنگهای دیگر مانند آنندراج، برهان‌قاطع و... این‌واژه بمعنی زنی که‌جرمیه نندد وبازن دیگر جماع‌کند آمده، و شادروان‌سعیدنفیسی درمقالهٔ «دربارهٔ چند لغت‌فارسی» این‌واژه‌را تازی دانسته ومعنی آنرا، پردل،دلیرونیز حیله‌گر ومحتال یادکرده‌اند... نك: یادنامهٔ پورداود ۲۲۸ .

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸۳):
چون چشم شوخ سعتریانم نماند آبی چه چشم سعتری نمك‌وسعتری ندارد
مولوی معنوی گوید (دیوان‌کبیر ۷ب ۳د۲٤٤) :
وصلت فانی ننماید بقا زن نشود حامله از سعتری

جلوهٔ شین

شعر مردمك کنایه ازپلك‌چشم وموی اوست .

جلوهٔ کاف

کعبهٔ جان کنایه ازمقصد جان‌است۱.

کعبه جهانگرد و **کعبه رهرو** و **کعبه محرم نشان** کنایه از آفتاب است . حکیم خاقانی گفته : بیت

ای کعبه رهرو آسمـان را
وی زمزم آتشین جهان را

[هم‌او گوید :

آن کعبهٔ محرم‌نشان‌آن زمزم‌آتش‌نشان
درکاخ‌مه دامن‌کشان یك‌مه به‌پروازآمده](۱)

جلوهٔ لام

لعاب شمس کنایه از شراب‌است .

لعاب عنکبوت کنایه از نقش‌کاری نقاش‌است۲.

لعاب‌کار کنایه از کاغذ سفیداست .

لعاب‌گوزن کنایه ازپنج چیز است : اول‌کنایه از روشنی صبح‌است. حکیم خاقانی فرماید۳: بیت

برکوه چون لعاب گوزن اوفتد بصبح

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲۳) :

کعبهٔ‌جان صورتست چارملك چار رکن — رستم‌دین قدرتست هفت‌فلك هفت‌خوان

۲ــ نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۵۹) :

نظرش بر فلك تنیده لعاب — از دم عنکبـوت اصطرلاب

۳ــ هم‌اوگوید (دیوان ۵۲۲) :

گو زتف تیغ تیز زهرهٔ شیران نگر — آنکه لعاب‌گوزن درطرسان‌دیده نیست

هوئی گـوزن‌وار به‌صحـرا برآورم دوم کنایه از برق باشد . سوم کنایه از شبنم بود . چهارم کنایه از نـور آفتاب است . پنجم نوعی تریاك سپید وام را گویند که برکوه و کاه وماننـد آن افتد .

لعاب لعل‌سان ولعل مذاب کنایه از شراب انگوری است[1]. خواجه حافظ شیرازی راست : بیت

ازپی‌تفریح طبع وزیور حسن وطرب
خوش‌بودترکیب‌زرین‌جام بالعل‌مذاب

لعاب نحل کنایه از شهداست .

لعبتان دیده کنایه از مردمك دیده است . حکیم خاقانی[2]گفته :

هردم هزار بچه خونین کنم بخاك
چون لعبتان دیده بزادن درآورم

هم‌او گوید :

ازآن‌شد پرده‌چشمم بخون‌بکری‌آلوده
که‌غم‌بالعبتان‌دیده‌جفتی‌کردپنهانی](۱)

لعبت زرنیخ و لعل فلك کنایه از آفتاب است[3].

لعل از سنگ دادن و لعل از سنگ زادن کنایه از بدست‌آوردن چیزی است به‌رنج و مشقّت .

لعل پیکانی کنایه از لعلی باشد که مانند پیکـان بود وازآن گوشواره

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤٣٤):

آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریـز
تا مـرغ صراحی کندت نغـز نـوایی

خواجوگوید (همای‌وهمایون ۲۰) :

به‌ساغر درافکـنده لعل مذاب
به‌گردش درآورده جـام شراب

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ٢٥٦) :

لعبتان‌دیده‌را کایشان دوطفل هندویند
هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده‌ام

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷۹و٦۷):

لعبت زرنیخ شد این گوی زرد
چون زن حائض پی لعبت مگرد

ماه که برلعل فلك کان کنـد
در غم آن شب همه‌شب جان‌کند

سازند[۱]. شمس‌طبسی گفته: بیت

جزع‌سرمست‌تو ازخون دل‌من‌هرزمان
نوك تیرغمزه را چون‌لعل‌پیکانی‌کند

لعل خوشاب و**لعل‌گهربار** کنایه از لب معشوق است.

لعل روان کنایه‌ازشراب سرخ‌باشد[۲]. سلمان‌راست: بیت

لعل‌روان‌زجام‌زرنوش وغم فلك‌مخور
زین‌فلك زمردین بهرچه مارمیخوری

لعل سفته کنایه ازشراب سرخ است.

لعل‌قبا کنایه از سه‌چیزاست: اول کنایه از جگر است، دوم کنایه از خون[۳] باشد. سوم کنایه از شراب لعل‌فام‌است[۴].

لعل ناسفته کنایه از سرود باشد. شیخ نظامی بقید نظم آورده: بیت

گهی سفته لعلی به‌پیمانه خورد
گهی گوش برلعل ناسفته کرد

۱ـ سلمان‌ساوجی گوید (دیوان ۶۱۱):

هرآن پولادپیکانی که بنشاندند درتیری — بخون ظالم‌آن‌پیکان‌کنون‌لعلیست پیکانی

۲ـ ونیز کنایه ازاشك؛ خاقانی گوید(دیوان ۵۹۷):

گرچه چنگم دربرآیی زلف در دامن‌کشان — ازمژه يك‌دامنت لعل‌روان خواهم فشاند

۳ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۷۹۲):

چشم خونین همه‌شب قامت شب‌پیمایم — تا زخونین جگرش لعل قبا آرایم
ریسمان ازرگ‌جان‌سازم و سوزن ز مژه — دیده را دوختن لعل قبا فرمایم

٤ـ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۳۵):

احرام که‌گیری چو قدح‌گیر که دارد — عریانی بیرون و درون لعل قبائی

جلوهٔ میم

معجر غالیه‌گون کنایه از شب‌است .
معجر زرنیخ کنایه از سه چیزاست :
اول کنایه ازبرگهای خزان‌دیده باشد.
دوم کنایه از گلهـای زرداست . سوم
کنایه از روشنی صبح‌است .
معده انبار کنایه از بسیارخوار بود[1].
معده تنگ‌کردن کنایه از سخت سیر
خوردن باشد .
معشوق سنگدل کنایه از دنیاست .
معمورهٔ عمرولیث کنایه ازشیرازاست
چه او بانی آن بوده .

جلوهٔ نون

نعل‌افکندن کنایه از دوچیزاست :
اول کنایه از شتـاب‌رفتن باشد[2]. دوم
کنایه از درماندن باشد .
نعل‌بها کنایه اززری‌است که به‌لشکر
بیگانه ازجهت مراجعت‌کردن بدهند[3].
مولاناظهوری نظم نموده : بیت
داغ برسینه‌نشان سم رخش غم اوست
جان دل عرض کنم نعل‌بهـایی دارد
نعل درآتش کنایه از مضطرب است ،

۱ــ سعدی‌گوید (دیوان ۲۷۸) :

یکی درمیان معده انبـار بـود　　ز پرخواری‌خویش بس خواربود

۲ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۱۳ودیوان ۳۲۵):

وقت‌است که مرکبـان انجم　　هم نعل بیفکنـند هم سـم

گر بمنکَل روز رزم اسب تو نعل افکند　　بازدکند درزمانش دست شهور و سنین

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۳۵ و تحفةالعراقین ۱۷٤) :

سر نعل بهای سم اسبت کنم آن روز　　کـآیـی بکـمین دل مـن زان بگشائی

زین بندهٔ طوق دار سـرباز　　سر نعل بها قبول کن باز

مولوی معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۳ب ۱۲۰۱۰۹) :

چه‌ایمنیت دهم از خراج و نعل بها　　چونعل‌ماست درآتش زعشق‌تیزشرار

چه هرگاه عاشقی خواهد که معشوق به‌او رام شود، نـام او برنعل اسپ بکند، و آن نعل درآتش نهـد، و افسون چند که برای آن خوب باشد برآن دمد، آن شخص مضطرب گردد، تابوصال‌عاشق خودنرسدآرام نگیرد.

شیخ نظامی فرماید[1]:

گفت گروهی کـه به‌صحرا درند
که خنك آنها کـه بدریا درند
وانکه بدریـا در سختی‌کش‌است
نعل درآتش‌که بصحرا خوش‌است

وله :

چه‌گنج است کان ارمغانیم نیست
دریغـا جـوانی جـوانیم نیست
جوان‌را چوگل نعل برابرش‌است
چو پیری رسد نعل در آتش است

وله :

جهان گرچه آرامگاهی خوش‌است
شتـابنده را نعـل در آتش است

نعلك رکابی باشد، و آنرا نعلبکی نیز گویند. حکیم اسدی‌راست : **بیت**

هزاران بزرگـان خسروپرست
رکاب بلورین و نعلك بدست

نعل واژگون بستن کنایه از کردن کاری‌است‌که مردم به‌آن پی نبرند[2].

نعمتکده کنایه از بهشت است[4].

۱ــ هم‌اوگوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۵۷):

ساقی بمن‌آورد آن می لعل — کافکند سخن در آتشم نعل

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۱ ب ۲۲۲۹) :

بر ترك ظن بد مبـر و متّهم مکن — مستیز همچو هندو وبشتاب همرها

کانجادرآتش‌است سه‌نعل ازبرای‌تو — وآنجا بگوش‌تست دل خویش‌و اقربا

۲ــ نظامی‌گوید (خسرو وشیرین ۳۰٦):

ز نعلکهای گوش گوهر آویز — فکندی لعل‌ها در نعل شبـدیز

۳ــ ونعل باشگونه زدن؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۹۱) :

همه نعل مرکب زنم باشگـونه — بوقتی کزین تنگ‌جـا می‌گریزم

٤ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ٤٤):

چون راه‌عراق در کشیـدم — نعمـتکـدهٔ بـهشت دیـدم

جلوه با از در غین

بغدادخالی و **بغداد خراب** کنایه از دوچیز است : اول کنایه ازشکم خالی باشد . بسحق اطعمه‌راست : بیت

بغداد خرابت از خـــراسان معمور کنم بنـــام بـــورك

سرتاسر بازار پرازدود کبابست پیش که‌برم‌داد که بغدادخرابست

دوم ساغر خالی از شراب باشد .

جلوهٔ میم

مغاك ظلم خالی کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از دنیااست . دوم کنایه از قالب آدمی باشد .

مغاك غار کنایه از گور است .

مغ سرای مغبر و **مغیـــلان‌گاه بهتان** کنایه از دنیـــااست . [حکیم خاقانی فرماید :

خودعهدخسروانراجزعدل‌چیست‌حاصل زین‌جیفه‌جای‌جافی‌زین‌مغ‌سرای‌مغبر](۱)

مغلی قندز کنایه ازمغلیچه‌های قند. است که بغایت بی‌مهر و خونریز و بی‌باك و خونخوار باشند . خواجوی کرمانی‌راست : ع

مغلی قندز و خنجرصفت وقلب شکن

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد. دردیوان ۱۸۹: خود عدل...

جلوهٔ الف ازدر فا

افسر دیر اعظم کنایه از آفتاب باشد. **افعی زردوام** کنایه از قلم است. **افعی قربان** کنایه از کمان باشد. **افعی کاهربا پیکر** کنایه از شعلهٔ آتش است. حکیم انوری بقید نظم آورده : بیت

لمعه درسکنهٔ کانون شده درخود پیچان
افعی کاه ربا پیکر مرجـان عصبست

افعی مرجان عصب کنایه از اخگر بود .

جلوهٔ جیم

جفت فلك کنایه از آفتاب وماه باشد. **جفت مقوس** کنایه از طاق است .

جلوهٔ سین

سفر جل رنگ کنایه از زر است . [حکیم خاقانی فرماید :

بمعوئی تن اندهرده که یاقوت از فروغ خور
سفرجل رنگ بود اول که آخر گشت رمانی](۱)

سفر کردن کنایه از خالی کردن باشد. **سفرهٔ فصاحت** کنایه ا زدو چیز است : اول زبان فصیح باشد . دوم کنایه از مصنفات است .

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

جلوهٔ صـاد

صفحهٔ تیغ کنـایه از دوطرف تیغ است .

صف خاص‌تر کنایه ازخیل انبیااست.

حکیم خاقانی گوید :

[اگر صف‌خاص‌تربینی درو درویش‌سلطان‌دل
که‌خاك پای‌درویشی نماید تاج‌سلطانش](۱)

صفراکردن کنایه از دوچیزاست :

اول کنایه از خشم‌کردن و اعـراض نمودن باشد۱. ابوالفرج رونی‌راست :

گـر عاشق دلسوخته‌ای بی‌تدبیر
پیغام دهد که از توام نیست گزیر
صفرا چه‌کنی رحم‌کن ای‌بدرمنیر
پای توگرفته‌است رهی دستش گیر

[امیرخسروراست :

تحمل بهنگـام صفرا خوش است
که‌صفرابرون‌ریختن‌ناخوش‌است](۲)

دوم کنایه از استفراغ‌کردن باشد .

[**صفرکردن** کنـایه از خالی‌نمودن باشد۲.](۳)

---

(۱) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد .

(۲) بقیاس نسخهٔ لد. ل. م افزوده شد.

(۳) بقیاس نسخه م افزوده‌شد.

۱ــ منوچهری‌گوید (دیوان ۲۵):

حاسد ملعون چرا خـرّم دل و شادان شـود — گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا کند
تندی و صفرای‌بخت خواجه یکساعت بـود — سـاعتی دیگر بصلح و آشتی مبـدا کنند

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر ۷ب ۳۵۱۲۷) :

هین وقت‌جهاداست و گـه حلهٔ مـردان — صفرامکن و درشکن از حمله توصفرا

۲ــ وصفرگشتن؛ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۲۵) :

از خلقان صفر گشته آفاق — در کعبه الوف الوف عشاق

جلوهٔ طا

[طفلان آتش کنایه از شراره باشد. امیرخسرو گفته :

دویدند قومی دلیران روم
چو طفلان آتش بتاراج موم](۱)

طفل چهل‌روزه کنایه از آدم علیه السّلام است به‌اعتبار آنکه طینت او در چهل روز سرشته شده[۱].

[طفل خونین کنایه از آفتاب باشد. حکیم خاقانی بقید نظم آورده :

برشکافد فلك مشیمه شب
طفل خونین به‌خاورانداز](۱)

طفل زبان‌دان کنایه از کودکی است که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد حکیم خاقانی‌راست : بیت

دل‌من‌پیرتعلیم‌است ومن‌طفل‌زبان‌دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

طفل مشیمه‌رزان کنایه از شراب انگوری‌است . [حکیم خاقانی‌راست:

طفل مشیمهٔ رزان بکر مشاطهٔ خزان
حاملهٔ بهار ازو باد عقیم آذری](۱)

طفل هندو کنایه از مردمك چشم باشد . حکیم خاقانی نظم نموده : بیت

این دوطفل هندو از باغ دماغ
بردر صدرش به‌مولایی فرست

جلوهٔ قاف

قفاگیران کنایه از مظلومان باشد . نزاری قهستانی‌راست: بیت

زسوز سینه پیران بترسید
به‌محشر ازقفاگیران بترسید

قفای فلك کنایه ازحادثه وجورفلك است .

قفل آسمان کنایه از کفر و شرك است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۱۰۵):

طفل چهل‌روزهٔ کج‌مژ زبان
پیرچهل‌ساله براودرس‌خوان

[**قفل بردرسست‌کردن** کنایه ازگشاده داشتن در باشد برسایل . امیرخسرو فرماید :

درت‌را قفل بردرویش کن سست
توانگر خود نه‌محتاج در تست](۱)

قفل روم و قفل رومی نام پرده‌ای است از موسیقی کـه باربـد مطرب مصنف اوست . شیخ نظامی در صفت باربد گوید :

چـو قفل روم آوردی به‌آهنگ
گشادی قفل گنج از روم‌ تازنگ

قفل وسواس کنایه از تنگـهٔ آهنی است که حلقه‌ها از آهن برآن نصب کرده‌اند، و میل آهنی‌که هردو سر بهم‌وصل‌است‌ازآن حلقه‌ها گذرانیده‌اند وبستن وگشودن آن خالی از اشکالی نیست و بهندی آنرا کورکهه‌وهنده گویند .

قفیز برآمدن کنایه از مدت حیات برآمدن است . جـلالی خواهرزادهٔ فردوسی گوید : بیت

برین کـار بگذشت یك هفته نیز
جهـان را برآمد زجـادو قفیز
که کاریست این خوار ودشوار نیز
که انجم‌شناسان پر آمـد قفیز
در دخمـهٔ شاه کـرد اختیـار
بـرین برنیـامد بسی روزگـار
که شیرویه را زهـر دادند نیز
جهان را ز شاهان برآمد قفیز

جلوهٔ میم

مفرح گران فلك کنایه از دوچیز است : اول کنایه از فرشتگان باشد . دوم کنایه از ستاره‌ها بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

جلوهٔ نون

نفخهٔ روح کنایه از دمی‌است کــه جبرئیل علیه‌السلام در آستین مــریم علیها سلام دمیده بود[1].

نفس‌آباد کنایه ازشش وسینه باشد[2].

جلوهٔ هــا

هفت‌آباد و **هفت بنا** و **هفت بنیان** و **هفت پردهٔ ازرق** و **هفت خضرا** و**هفت ستف** و **هفت طارم** و **هفت قلعه مینا** و **هفت کحلی** و **هفت کره** و **هفت مندل** و **هفت منزل** و **هفت والاخضرا** کنایه از هفت آسمان باشد[3].

[حکیم خاقانی فرماید:

از جور هفت پردهٔ ازرق زاشك لعل   طوفان بهفت رقعــه ادکن برآورم

همام گوید:

رای تو و رای هفت طارم

خصم‌تو فرود هفت بنیان

شیخ عطار بقید نظم آورده:

همی چیــد ارزن زریــن انجــم

بسوزن مــرغ شب از هفت طارم

۱ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۳۱):

ز یك نفخهٔ روح عدلش چو مریم   عقیــم خزان بکــر نیســان نمــاید

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۱):

در نفس‌آباد دم نیم ســوز   صدرنشین گشته شه نیمروز

۳ـ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۴۹):

زمین‌کردار بامن آسمان گرنیست او خاکی   براندازم بسیل‌اشك ازین‌پس هفت بنیانش

خواجوگوید (دیوان ۹):

جیوش ترا هفت‌طارم معسکر   خیام ترا هشت گلشن مضــارب

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۷۷ وتحفةالعراقین ۲۳):

ای شحنهٔ شش جهــات عالم   در چــاردری هفت طــارم

بگرفته جهان و هفت سقفش   پس کرده بوفق شرع وقفش

خاقانی گوید :

از اشك و خون پیاده وازدم‌کنم سوار
غوغا به‌هفت قلعهٔ مینـا برآورم](١)

هفت اختان و **هفت بانو** و **هفت طفل جان شکر** و **هفت خاتون** و **هفت دختر خضرا** و **هفت سلطان** و **هفت شمع** و **هفت شمع بی‌دخان** و **هفت مشعله** و **هفت نقطه** کنایه از سبعهٔ سیاره باشد. [حکیم خاقانی‌راست۱:

ازپی پرواز مرغ دولت او بود و بس
نورهاکین‌هفت‌شمع بی‌دخان‌افشانده‌اند](١)

هفت اصل و **هفت رقعه ادکن** و **هفت شادروان ادکن** کنایه از هفت طبقه زمین‌است وهفت‌کشور . حکیم‌خاقانی راست :

بدستش داد هفت ایوان خضرا
کلیـد هفت شادروان ادکـن

هفت الوان کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از اطعمهٔ گوناگون است . دوم کنایه از هفت طعام است کـه بحضرت عیسی علیه‌السلام از آسمان نازل شد و آن نان و نمك و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن بود .

هفت حال کنـایه از همه‌حـال و همیشه باشد .

هفت‌حجلهٔ نور کنایه از هفت طبقه پردهٔ چشم‌است . حکیم خاقانی‌راست:

[بهشت‌شهر بهشت اندرین سه‌غرفهٔ مغز
بهفت‌حجلهٔ‌نور اندرین‌دوحجرهٔ‌خواب](١)

هفت خزینه کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از هفت عنصر باطن باشد. دوم کنایه از هفت‌آسمان است۲.

---

(١) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۷۲و۸۱٤):

هفت خاتون‌را دراین خرگاه سبز
داه ایـن درگـاه والا دیـده‌ام

به‌بین نـه تتق برتراز هفت قلعـه
به‌بین هفت‌خاتون بر از چار مادر

۲ــ نظامی‌گوید (لیلی‌ومجنون ۱۲):

از هفت خزینه در گشاده
بر چار گهـر قدم نهـاده

هفت‌خط و هفت رصد کنایه از هفت اقلیم است۱.

هفت خلیفه کنایه از دوچیز است : اول کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن‌است : دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده و گُرده۲ . دوم کنایه از روح حیوانی و عقل و حواس خمسه و در بعضی فرهنگها کنایه از هفت اندام و هفت طور دل که‌یکی صدر، دوم‌قلب، سوم‌شغاف(۲) چهارم و پنجم حبة‌القلوب ، ششم و هفتم مهجة(۳) القلوب باشد .

هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و زمین باشد۳.

هفت علفخانه کنایه از هفت کشور است . [حکیم خاقانی‌راست :

آتش زنیم هفت علفخـانهٔ فلك چون‌بنگریم‌نزل‌فراوان‌صبحگاه](۱)

هفت فرش و هفت نطع کنایه از دوچیز است : اول کنایه از هفت‌طبقهٔ زمین‌است . دوم کنایه از هفت‌کشور باشد .

هفت محیط کنایه از دوچیز‌است : اول کنایه از هفت فلك است . دوم کنایه از هفت دریا بود .

هفت مردان معظم کنایه از دوچیز

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.
(۲) نسخه‌اساس: شفاف
(۳) نسخه‌اساس: محبة‌القلوب .

۱ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۴):

گرد رها در حرم کـاینات هفت‌خط وچارحد وشش‌جهات

۲ـ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۰):

هفت خلیفه بیکی خانه در هفت حکایت بیك‌افسانه‌در

۳ـ خواجوگوید (دیوان ۱۴۷):

تیر بر صفحهٔ ایّام نویسد نامش زانك‌این‌هفت‌طبق‌یك‌ورق‌ازدفتراوست

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۳ب ۱۴۷۵۹) :

شکرکند عارف حق کز همه بردیم سبق برزبر هفت‌طبق اختر رخشنده شدم

است : اول کنـــایه از اصحاب کهف است۱. دوم کنایه از هفت اخیاراست کهآنهارا قطب وغوث واخیار وابدال واوتاد و نقبا و نجبا گویند و قوام عالم بدیشان است و در بحرالمعانی مرقوماست که ایشان سیصدوپنجاه و شش‌کس‌انـــد برشش مرتبه سیصدکس در یك مرتبه وچهل‌کس دریك‌مرتبه و هفت‌کس در یك مرتبه و پنج‌کس دریك مرتبه و یکی دریك‌مرتبه بالای همه و او قطب است۲.

جلوهٔ تافوقانی ازدرقاف

تقریرکردن کنایه ازسخن‌گفتن‌است در تطاول و تقلب عمل‌داران۲. مولانا ظهوری نظم آورده : بیت

سالها عامل دیـــوان خموشی بودم
هیچ‌کس‌را بمن اندازهٔ تقریر نبود

۱ـ وهفت‌مردان؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸۹) :

من آن هشتم هفت‌مردان کهفـم — که برسرنوشت جفا می‌گـــریزم

۲ـ وهفت‌مردان؛ خاقانی‌گوید (دیوان ۲۵ وتحفةالعراقین ۵۹) :

پس‌از تحصیل‌دین از هفت‌مردان — پس‌از تأویل وحی ازهفت‌قرآن
در دعوت انس هفت مردان — بر زاویـــه‌های کـــوه لبنان

نظامی‌گوید (لیلی ومجنون ۳۱) :

گـــردنکش هفت چرخ گـــردان — محـــراب دعـــای هفت مـــردان

۳ـ سعدی‌گوید (دیوان ۸۴۲) :

آنکس که‌خطای‌خویش بیند که رواست — تقریرمکن صواب نـــزدش که خطاست
آن روی‌نمایدش که در طینت اوست — آئینـــهٔ کج جمـــال ننمـــایـــد راســـت

حافظ‌گوید (دیوان ۲۲۹) :

باسرزلف‌تو مجموع پریشانی خویش — کو مجالی که سراسر همه تقریرکنم

جلوهٔ حـا

حفظ‌الغیب کنایه ازپاس خاطرغایب باشد . خواجه حافظ‌راست : بیت

زهرکس هرچه‌خواهد درحضوروحاضران‌گوید
زشوخی هیچ حفظ‌الغیب‌را مرعی‌نمیداند

حق‌گوی نام مرغی‌است کدتمام‌شب بشاخ‌درخت‌آویزان‌شود، وحق‌حق‌گوید، و او را مرغ شب‌آویز نیز گویند ، مولانا کاتبی فرموده : بیت

نماند حق‌شنوی ورنه طایر حق‌گوی
چرا بود بدو یا شام تا سحر آونگ

حقّه‌باز کنایه از مکار و فریبنده داشتن است[1]. مولانا ظهوری گفته : بیت

صوفی نهاد دام و سرحقّه باز کرد
بنیاد مکـر با فلك حقّه‌بـاز کرد

حقه‌سبز و حقه‌مینا کنایه از فلـك باشد[2] .

حقه کاووس نام پـرده‌ای است از پرده‌هـای موسیقی که باربد مطرب وضع نموده. شیخ‌نظامی درصفت‌بارب فرماید : بیت

چوقند از حقّه کـاووه
شکر کـالای او را

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۲۳) :

شنیده‌اند زمن‌صفدران بحفظ‌الغیب

۲ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العر ۶۱

مـائیم :

شمس ۰

جلوهٔ دال

دق زدن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از خواستن باشد۱. دوم کنایه از کدیه‌کردن‌است۲.

جلوهٔ را

رقص پهلو کنایه از دوچیز است : اول کنایه ازراحت گرفتن باشد. دوم کنایه از پهلو به‌پهلو غلطیدن بود . استاد گفته : بیت

نیمی زحیـات رقص پهلوست
وان نیم دگر شراب باهوست

رقعهٔ بلند نیلگون کنایه از آسمان باشد .

رقعهٔ پشت نیلگون کنایه از آسمان باشد .

رقعهٔ پست نیلگون ورقعهٔ غبرا کنایه از زمین‌است . [حکیم خاقانی۳ راست:

مشتری قرعه توفیق زند برره حاج
بانگ‌آن قرعه برین‌رقعهٔ‌غبراشنوند](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م افزوده شد.

۱ــ ودق؛ انوری‌گوید (۱/۲۷٤) :

اگرچه عادت دق‌نیست انوری‌را لیك — بــه‌دوگه توکنــد یارب ار نشاید دق

۲ــ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی (٤/۵۲۳) :

نعمت شکرت کند پر چشم و میر — تــا کنی صــد نعمت ایشــار فقیر
سیر نوشی از طعام و نقل حــق — تــا رود ازتو شکـم‌خواری و دق

۳ــ ورقعهٔ پست سبزگون؛ هم‌او گوید(تحفةالعراقین ٦٤) :

این رقعـهٔ پست سبزگون چیست — وآن چتــر بلنــد سرنگون چیست

رقعهٔ کژدم صاحب عجایب‌المخلوقات آورده که : مغان روز نخست از پنج روزی که درآخر اسفندارمذماه است، وروز جشن مغان ، کــه آنرا جشن مزدگیران خوانند، از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب ، بجهت دفع هوام ، سه‌رقعه می‌نویسند، وآنرا برسه‌دیوار خانه می‌چسبانند ، و دیوار چهارم را که صدر خانه است خالی می‌گذارند ، وگویند که دراین‌روز، نیوافریدون، طلسم‌ها فرمودی ، و سموم هــوام و حیوانات‌را بستی، ومؤیدآنکه، واضع نوشتن رقعهٔ کژدم، فریدون‌بوده اینست که، فارسیان برآن رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام نیوافریدون، وجمعی برآنند که افریدون نوح علیه‌السلام را گویند ، و ازین‌است که عربان در آن رقعه بنویسند که : سلام علی نوح فی‌العالمین . مولوی معنوی‌راست :

هزار کژدم غم‌را ببین کنـــون کشته
هزار غنده محنت ببین شده برنـــام
فسون کژدم کردیم و روز عید رسید
که هفت رقعه کژدم زکوی عشق مدام

رقیبان راز کنایه ازعارفان واصحاب مشاهده باشد . [شیخ نظامی‌راست :

ستانی زبان از رقیبان راز
که تاراز سلطان نگویندباز](۱)

رقیبان هفت بام کنایه از سبعهٔ سیاره است .

رقیمهٔ اول کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از عرش باشد . دوم کنایه از الف باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

جلوهٔ سین

سقف محنت زای کنایه ازفلك است.

سقف مینا کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه ازآسمان باشد . شیخ فریدالدین عطارراست :

زمین درجنب این نهسقف مینا
چو خشخاشی بود برروی دریا
نگر تاخود ازین‌خشخاش‌چندی
سزد گر بر بروت خود بخندی

دوم کنایه از درختـــان بزرگ بلند سایه‌دار بود .

سقف نیمخایه کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازفلك باشد . [حکیم‌خاقانی گفته :

آن خایهـــای زرین از سقف نیم‌خایه
سیماب‌شد چوبرزدسیماب‌آتشین‌پر](۱)

دوم کنایه از گنبد بود .

جلوهٔ عین

عقاب‌آهنین‌منقار کنایه از تیر بـــا پیکان است .

عقاب شده کنایه ازطالب‌شدن چیزی باشد .

عقد شب‌افروز کنایه از ستاره‌های ثابت و سیّار است .

عقد شب و روز کنایه از مهر و ماه زمانه‌است .

عقرب‌خانه کنایه ازانگشت‌دان‌است.

عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است[۱].

عقل اول و عقل‌کل کنایه ازسه‌چیز است: اول‌کنایه ازنور حضرت‌رسالت پناه ، بمدلول حدیث مأخلق‌الله نوری. دوم کنـــایه از حضرت جبرئیل علیه السلام باشـد. سوم کنـــایه از روح

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۶):

ریخته نوش از دم سیسنبری
بـر دم این عقـرب نیلـوفری

اعظم بود[1]. از اشك خونین بود . سوم کنایه از

عقیق ناب کنایه ازسه‌چیزاست : اول شراب بود .

کنایه از لب معشوق‌است . دوم کنایه

جلوۀ فـا

فقاع‌گشودن و **فقع‌گشودن** کنایه از تفاخر کردن‌است[2]. حکیم‌سنائی‌فرماید:

برسرخوان عمادی من‌گشادم این‌فقاع ازآب لفظشان‌که گشاید فقیع‌که هست

گرچه‌شیرینست باری باروانی آمدست افسرده‌تر زبرف دل چـون سدابشان

هم‌او گوید :

صاحب بدرو حنین ازتوگشاید فقاع کان‌گهر چون‌سداب برکشی‌ازبهرکین

حکیم خاقانی‌راست : بیت

آنجاکه من فقاع‌گشایم زجیب فضل الا زدرد دل چو یخ افسرده تن نیند

سیف اسفرنگی نظم نموده :

همچون‌سداب‌نسل‌خوداز‌خود بریده‌ایم

وله :

یکچند اگر فقـاع زآدم کشیده‌ایم

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۱۹۱) :

ما بدیوانگی ارزانك بعالم بـاشیم عقل کل قابل فیض دل‌دیوانهٔ‌ماست

سلمان‌گوید (دیوان ۵۵۶) :

عقل کل کسب‌کمال ازشرف ذات توکرد ای بصد مرتبه ازعقل نخستین اکمل

۲ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین۲۷):

نوروز زنار و سیب زرین بگشاد زتو فقـاع مشکین

شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۲۰) :

پیوسته وقت راه علو باسپاه‌انجم از تو فقع گشاید این گنبد سدابی

نظامی‌گوید (هفت‌پیکر ۲۵۸) :

حوضه‌ای دارد آسمان یخ‌بنـد چند ازین یخ فقع گشائی چند

جلوهٔ لام

لقمهٔ آهن‌کشیدن کنایه از دوچیز است : اول کنـایه از زخم خوردن است . دوم‌کنایه اززنجیربودن باشد.

جلوهٔ میم

مقامات رضوان کنایه از بهشت‌است.

مقیم منزل هفتم کنایه ازدوچیزاست: اول‌کنایه ازستارهٔ زحل‌است، به‌اعتبار آنکه درآسمان هفتم می‌باشد . حکیم انوری بقید نظم آورده : بیت

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم
درازعمر قوی‌هیکل و بدیع‌بدن

دوم کنایه از ستارهٔ زهـره‌است ، چه خانهٔ زهره برج میزان است که برج هفتم‌است از بروج دوازده‌گانه .

جلوهٔ نون

نقاب خضرا کنایه از آسمان است[1] .

نقاب نیلی کنایه از شب باشد .

نقد شش‌روزه کنایه از عالم ومافیها است .

نقدگیران کنـایه از رشوت‌گیران باشد و طالبان دنیاست .

نقرهٔ خام کنایه از صافی ونرمی‌است. کمال بدخشی‌راست : بیت

تابه‌بینند بر سیم و تن نقرهٔ خام
می‌درآیند کسان از پی او درحمّام

نقـره خنگ زرتشتی و نقطهٔ زریـن کنایه از آفتاب بود[2].

۱ـ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ١٤):

از سهم تو در نقاب خضـرا مستـوری صد هـزار رعنـا

۲ـ ونقره خنگ‌چرخ؛ شمس‌طبسی گوید (دیوان ۵۷) :

از پی شهسوار مـاه افکنـد دهر بر نقره خنگ چرخ ستام

نقش‌آباد کنایه از شراب‌است .

نقش برآب زدن کنایه‌ازدوچیزاست: اول کنایه از محوکــردن بود[۱]. دوم کنایه از چیزهای بی‌ثبات است[۲].

نقش برآب‌کشیدن کنایه ازکارعبث کردن باشد . مولاناظهوری‌راست :

ترا نداشته جز سادگی برین ناصح
که درنصیحت من نقشها برآب کشی

نقش‌بند حوادث کنایه از حق سبحانه وتعالی‌است . جل‌جلاله[۳] وعم نواله .

نقش بی‌غبار کنایه از دعای مظلوم مرظالم‌راست .

نقش‌پرگارکن کنایه‌ازجمیع مخلوقات است .

نقش نیك کنایه از زمان خوب است که زود گذرد .

نقش خاك گوهری کنــایه از مردم اصیل صالح باشد .

نقش قندهار کنایه از صورت خوب است .

نقطه‌روشن پرگار کنایه از سه‌چیز است : اول کنایه از قطب است . دوم کنایه از مرکز عالم باشد . سوم کنایه از سرور کاینات‌است(۱) .

(۱) چنین‌است درنسخهٔ اساس؛ درنسخه‌های‌دیگر معنی‌سوم نیامده‌است .

۱ـ حافظ‌گوید (دیوان ۲۷۱) :

می‌پرستی ازآن نقش خود زدم برآب — که تاخراب‌کنم نقش خــود پرستیدن

۲ـ حافظ‌گوید (دیوان ۲۷۶):

نقشی برآب میزنم ازگریه حالیـا — تاکی‌شود قرین حقیقت مجــاز من

سلمان ساوجی‌گوید (دیوان ٤٥٤):

برآب‌زد زسر جهل دشمنت نقشی — گهی‌کز آتش‌شمشیرتو امان‌میخواست

۳ـ انوری‌گوید (دیوان ۱/٤۱) :

کسی ز چون‌وچرا دم همی‌نیارد زد — که‌نقش‌بندحوادث ورای‌چون‌وچراست

و نقش‌بندازل ؛ سنایی‌گوید (مثنویها۱۱٤) :

خوبتر از تو نقشبند ازل — هیچ نقشی نبست در اول

نقطه کل کنایه از مرکز است[۱].

نقطهٔ نه‌دایره کنایه از سرور کاینات است صلی‌الله علیه وآله .

نقیبان بار کنایه از ملائکه است .

جلوهٔ با ازدر کاف

بکران بهشت کنایه از حوران باشد.

بکران چرخ کنایه از ستاره باشد[۲].

[حکیم خاقانی‌راست :

صبح ازصفت چویوسف ومه نیمه‌ترنج

بکران چرخ دست بریده برابرش](۱)

بکرپوشیده‌روی کنایه از شرابی‌باشد که آنرا هنوز ازخم برنیاورده باشند.

بکر مشاطه خزان کنایه ازمی‌انگوری باشد و شرابی که هنوز ازآن نخورده باشند . [حکیم خاقانی‌راست :

طفل‌مشیمه رزان بکر مشاطهٔ خزان

حاملهٔ بهارازو بادعقیم‌آذری](۱)

جلوهٔ تا فوقانی

تکاور ابلق کنایه از روزگار باشد.

جلوهٔ سین

سکنهٔ کانون کنایه ازاخگراست .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۱۴):

نداند که از دور پرگار قدرت برد نقطهٔ کــل بر از خط اجزا

۲ــ وبکران‌فلك؛ هم‌خاقانی گوید (تحفـةالعراقین ۱۲۵) :

بکران فلك میان مردان مجمردار و سپندگردان

جلوهٔ شین

شکرریز طرب کنایه از گریهٔ شادی از پی‌کابین بهای کاویان افشانده‌اند در شکرریز طرب در عده‌داران رزان است(۱) . حکیم خاقانی‌راست : بیت **شکر عقیق‌رنگ** کنایه ازلب معشوق است .

جلوهٔ نون

نکتهٔ بادی سخن ملایم دلپذیر بود ، **نکتهٔ برگار** کنـــایه از سخن دلپذیر دراصطلاح‌شعرا آنچه‌کذب ودروغاست. است .

[جلوهٔ واو

وکیلدر نایب‌راگویند . حکیم‌سنائی فرماید :
نیست پر دانشی و پـــر هنـــری
که سوی تو توأم وکیلدری](۲)

جلوهٔ یای‌تحتانی

یك رقیب کنایه ازحق سبحانه وتعالی است۱.

---

(۱) درنسخه‌های ك.ل.م آمده: کنایه‌ازشادی‌است .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

---

(۲) خاقانی‌گوید (دیوان ۵۲) :

بچارنقش وسه‌روح ودوصحن ویك‌فطرت بیك‌رقیب‌و دوقرع و سه‌نوع‌و چاراسباب

جلوهٔ را از در کاف عجمی

رگ بسمل خاریدن کنایه از کردن کاری است که خودرا بکشتن دهد. حکیم ناصرخسرو نظم نموده :

مرغ چو بردام و برچنه نظر فکند
بخت بد آنگه بخاردش رگ بسمل

جلوهٔ سین

سگ ابلق کنایه از روزگار است[1]، بعلاقهٔ شب و روز، یا نیك و بد، یا محنت و شادی.

سگان آز کنایه از طالبان دنیا واهل حرص است.

جلوهٔ نون

نگین کان زمرد کنایه از آفتاب و ماه است، و در بعضی از فرهنگها کنایه از فلك مرقوم است.

جلوهٔ الف از در لام

الف استوا خط استوارا گویند، و آن خطی است دروسط السّماء که یك سر آن بهقطب شمالی و سر دیگر به قطب جنوبی پیوسته است.

الف اقلیم کنایه ازاقلیم اول باشد.

الف باتا کنایه ازلوح وقلم وکرسی باشد.

الف کوفی کنایه ازچیزی کج بود.

۱ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۸۹) :

سگ ابلق روزوشب جانگزایست   ازین ابلق جانگزا می‌گریزم

جلوهٔ با

بلندنظر کنایه از عالی‌همت باشد[1].

جلوهٔ با عجمی

پل هفت طاق کنایه از هفت فلك است .

جلوهٔ تاء فوقانی

تلخ عیش کنایه از شخصی‌است که از حوادث زمانه مکروهی و مصیبتی بدو رسیده باشد[2].

جلوه جیم‌عجمی

چلیپای فلك کنایه از شکلی است‌که از تقاطع خط محور و خط معدل النّهار حاصل شود .

۱ـ حافظ‌گوید (دیوان ۲۷) :

که‌ای‌بلندنظر شاهباز سدره نشین / نشیمن‌تو نه‌این کنج محنت‌آباداست

۲ـ وتلخ‌عیشی؛ سعدی گوید (دیوان۲۰٤و۶۲۲) :

چو تلخ‌عیشی من بشنوی بخنده درآی / که گربخنده درآئی جهان شکر گیرد

بر تلخ‌عیشی من اگر خنده آیدت / شاید که خندهٔ شکرآمیز می‌کنی

جلوهٔ‌حــا

حلقچی کنایه اززلیبیا باشد . بسحق اطعمه‌راست : بیت

در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی
اصحاب‌را‌دو‌دیده‌چو‌مسمار‌بر‌درست

حلقه آبگون کنایه از آسمان باشد.

حلقه بردرزدن بمعنی حلقه برسندان زدن است[۱] که بعد ازین مرقوم خواهد شد .

حلقه برسندان زدن کنـــایه از طلب فتح باب‌کردن است ، و آن چنـــان بود ، که تنگهٔ آهنین را برتختهٔ در با میخ بدوزند ، تا اگر کسی بردر آن خانه خواهد ، که از آمدن ، صاحب خانه را آگـــاه سازد ، حلقه را برآن تنگهٔ‌آهنین بزند[۲]. مولانا عبدالرحمن جامی‌راست :

مبتـــلایی بعشق بدخـــویی
داشت باریك نـــام هندوئی
بعد عمری شبی زبخت بلند
آمدآن‌صیدوحشیش‌به‌کمند
بود باا‌وبهم خوش‌وخندان
کامد آواز حلقه برسندان

حلقه بگوش و حلقه درگوش کنایه از غلام و بندهٔ مطیع و فرمانبردار

۱ـ سعدی‌گوید (دیوان ۷۸۲) :

صبحدمی که برکنم دیده به‌روشنائیت
بـــردرآسمان زنم حلقـــهٔ آشنـــائیت

خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷) :

دوش نسیم سحر بردر من حلقه‌زد
گفتم کان‌کیست گفت قاصدیم‌آشنا

۲ـ سعدی‌گوید (دیوان ۳۷٤) :

دولت دوید و هفت در آسمان‌گشاد
چون برزدیم‌حلقه بسندان‌صبحگـــاه

بود[1]. حکیم انوری گفته :

بآنکه برمن و برآسمانت فرمان نیست
هموت بنده وهم منت حلقه درگوشم

حلقه‌زدن کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از طلب‌کردن فتح باب بود[2]. دوم کنایه از طواف‌کردن باشد[3].

حلقهٔ سیمین کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از یخی است‌که در حوض وغیره ببندند . دوم کنایه از ماه بود .

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۴۷):

حلقه زن خانه‌بدوش توایم — چون درتو حلقه بگوش توایم

سعدی‌گوید (دیوان ۴۸۹) :

غلام کیست آن‌لعبت که مارا — غلام خویش کردو حلقه‌درگوش

حافظ‌گوید (دیوان ۲۸۲) :

تاآسمان ز حلقه‌بگوشان ما شود — کو عشوه‌ای زابروی همچون‌هلال‌تو

۲ــ مولوی معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۴/۱۵۵) :

گفت پیغمبر رکوعست و سجود — بر در حق کوفتن حلقهٔ وجود
حلقهٔ آن‌در هرآن کو میزند — بهراو دولت سری بیرون‌کند

صائب‌گوید (کلیات ۸۰۱) :

فارغ‌شوی از حلقه زدن بر در دونان — یکبار اگر دردل‌شب دست برآری

۳ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۳۶):

بر گرد سرای پردهٔ خاص — حلقه زده خاصگان باخلاص

جلوهٔ خا

خلال کردن کنایه از کشیدن دست باشد از طعام . حکیم خاقانی راست :

زخوان فضل تو کردم خلال و دست بشستم
بآب دیده زعشقت که زهرعمر گزائی

خلخال فلك کنایه از آفتاب [وماه](۱) باشد۱.

خلق آتشین بااول مفتوح، کنایه از جنّیان وشیاطین باشد، وبااول مضموم کنایه از غضوب و تندمزاج بود .

جلوهٔ دال

دل کعبه کردن بالام موقوف کنایه از توجه به دل کردن است .

جلوهٔ زاء منقوطه

زلف خطا کنایه از گناه باشد .

جلوهٔ سین

سلب فرشته داشتن کنایه از سبز پوشیدن است .

سلحشور سپاهی را گویند و معنی ترکیبی آن سلاح ورزی باشد و آنرا شورسلح نیز خوانند۲. خواجه حافظ شیرازی فرماید :

بیاورمی که نتوان شد زمکر آسمان ایمن
زلعب زهره چنگی ومریخ سلحشورش

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (لیلی ومجنون ۶۸):

روزی که هوای برنیان پوش — خلخال فلك نهاد بر گوش

۲ــوسلحشوری؛ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵ب ۲۳۰۰۷) .

آن غمزهٔ چون تیرش وابروی کمانگیرش — اسرار سلحشوری با تیروکمان برگو

[شیخ سعدی فرماید :
چه‌خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوی زر بهتر از هفتاد من زور](۱)

سلطان فلك کنایه ازمهر و ماه است.
حکیم خاقانی گفته[۱]: بیت
تا کند نوروز سلطان فلك را میزبان
عاملان طبع‌جان برمیزبان افشانده‌اند

سلطان يك اسبه و سلطان يك سواره و سلطان يك‌سواره گردون کنایه از آفتاب است . [حکیم خاقانی‌راست :
باهرپیاده پای دواسبه ملك دوان
سلطان يك‌سواره گردون سنجرش
سلطان یکسواره‌گردون بجنگ‌وی
برچرمه‌تنگ‌بندد‌وهرا برافکند](۱)

سلك دور قمر کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از روزگــار است . دوم کنایه از روز و شب است .

سلك لآلی کنایه ازدوچیزاست: اول عقد مروارید باشد . دوم کنــایه از دندان معشوق است .

[**سلیمان روز** کنــایه از آفتابست . امیرخسرو گفته :
شهــاب از سر نیــزه دیــوسوز
شد آتش‌فکن درسلیمان روز](۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ٥٤٥) :
دارم ازاشك پیاده ز دم‌سرد سوار
در سلطان فلك زین دو حشر درگیرم

۲ــ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۲٦) :
ای‌شاهد غمزه زن جهــان را
سلــطان يك اسبه آسمان را

خواجوگوید (دیوان ۱۹) :
آندم کــه‌برکشید دونشان درفش را
ســلطان يك‌سوارهٔ زرین سنان چرخ

جلوهٔ صاد

صلیب اکبر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه ازخط استوا وخط محور باشد. دوم کنایه ازتقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر بود .

جلوهٔ طا

طلق روان کنایه از شراب است . [حکیم خاقانی۱راست :

دوده کیمیای جان آتش جام زیبقی
طلق حلال ناردان(۱)طلق روان گوهری](۲)

جلوهٔ ظا

ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه است۲.

ظل زمین کنایه از شب است۳.

ظلمات ثلاثه کنایه از کدورت طول و عرض وعمق جهان است۴. وگروهی برآنندکه، کنایه ازسه تاریکی است که حضرت یونس پیغمبر علی نبینا وآله و علیه السّلام بدان مبتلا بوده ، وآن

---

(۱) دیوان ۴۲۰: حلال پروران .

(۲) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

۱ـ وکنایه ازآب‌دریا؛ هم‌خاقانی‌گوید(تحفةالعراقین ۱۰۲) :

استاده رونده آسمان وار ‌ ‌ بر طلق روان کیمیا دار

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۳۹) :

ظل‌حق‌است‌اخستان همتاش مهدی چون‌نهی ‌ ‌ ظل‌حق فرداست همتا برنتابد بیش‌ازاین

۳ـ انوری‌گوید (دیوان ۵۷/۱):

تیغشان گر افق صبح شود غوطه‌خورد ‌ ‌ درزمین ظل‌زمین اینک‌ابدا ممدوداست

۴ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۹۶ و تحفةالعراقین ۴۰) :

میکند در طبایع انوار ‌ ‌ ظلمات ثلاث. را انوار

از ظل ظلیل‌او بر ابرار ‌ ‌ ظلمات ثلاثه گشته انوار

تاریکی شکم ماهی ، و تاریکی شب ، و تاریکی قعر دریا بود . و بعضی گفته‌اند که کنایه از کدورت طبیعی بود ، و هوای نفسانی ، و خاصیت حیوانی باشد وفرقه‌ای برآنند، کـه، کنایه ازتاریکی صلب ورحم و شکم است و جمعی آورده‌اندکه کنایه از تاریکی رحم و مشیمه باشد .

ظلمتیان کنایه از بت پرستان باشد[۱] .

جلوهٔ نهم

علف‌خانه کنایه ازدنیاست . [حکیم خاقانی فرماید[۲]:

چوبردنداسب‌عمرت‌راعوانان‌فلک‌سخره
چه‌جوئی زین‌علف‌خانه که‌قحط‌افتاد

در ذو انش](۱) نیز گویند[۳].

علم‌بخش کنایه از قسمت غنیمت‌است برسپاهیانی که در زیر علم بوده‌اند .

علم چهل‌صباح کنایه ازچهارروزی است که تخمیر خاک آدم علیه‌السلام‌شد .

علم انداختن کنایه از عاجزشدن و روگردانیدن باشد ، وآنرا عنان‌تافتن

علم صبح کنایه ازروشنی صبح است[۴]

علم روز(۲) کنایه از صبح صادق و

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

(۲) نسخهٔاساس: علمهای روز بقیاس‌نسخهٔ ک.ل.م اصلاح شد .

۱ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۹):

ظلمتیان را بنه بی‌نور کن جوهریان‌را زعرض دورکن

۲ــ هماوگوید (دیوان ۱۳۴) :

کس‌نیست درده ارچه علف‌خانه‌ای بجاست کس بـر عـلف چه نزل مهیّا برافکنـد

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷۱):

کار تو باشد علم انداختن کارمن‌است این‌علم افراختن

۴ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۴۵) :

گر علم صبح آبرنگ فروشـد رایت‌خورشید نارفـام برآمد

کاذب و ستارهٔ سحری باشد . [حکیم خاقانی نظم نموده :

چون بپای علم روز سرشب ببرند
چه‌عجب‌کزدم مرغ‌آه‌دریغاشنوند](۱)

علویان باول و ثانی مفتوح کنایه از سادات باشد . باول مضموم بثانی زده کنایه از ملائکه وسیّارات۱است .

جلوهٔ غین

غله‌دان عدم کنایه اززمین۲ باشد .

غلام فلکم کنایه ازپیش‌آمدن‌کاری برخلاف مراد و توقّع باشد . مولانا ظهوری فرماید :

مست می خـون دل زجام فلکم
سرگشتگیم نگـر بکـام فلکـم
درساختدام بهخواجه تاشی باغیر
نـاسازی او ببین غـلام فلکـم

جلوهٔ فـا

فلفل درآتش افکندن کنایه ازبیقرار ساختن بود . و آن چنان‌است‌که چون عاشق را خواهش باشد که معشوق بر خود مهربان سازد ، بنوعی که تاعاشق را نبیند آرام نگیرد ، اسمی چند بر فلفل خوانده برآتش اندازد ، معشوق بی‌قرار گردد .

فلك کنایه از چوب و تسمه ، برای کف پای زدن بی‌ادبان باشد . مولانا ظهوری‌راست : بیت

گرچه تأدیب خلق برفلك است
کهکشان‌هم برای او فلك‌است

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ـ وعلوی؛ خاقانی گوید (دیوان۱۱۱) :

برولی‌وخصمش از برجیس‌و ازکیوان نثار
سعدونحسی‌کان دوعلوی ازقران‌افشانده‌اند

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۵) :

۲ـ خـانهٔ فولند بپردازشـان
در غله‌دان عدم اندازشان

فلك اندازکردن کنایه از بلندمرتبه شدن، و بزرگی‌یافتن باشد.

فلك پرده بردار کنایه از قیامت قایم شدن است و در بعضی فرهنگها بمعنی عرش مرقوم‌است .

فلك پرده‌دار کنایه از عرش است .

فلك سیر کنایه از تیزرو باشد .

فلك مکوکب بضم میم‌کنایه ازکرسی باشد .

جلوه قاف

قلات‌گازران کنایه از موضعی است در شیراز ، مدفن شیخ‌المشایخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمةالله علیه و سیرگاه اهل شیراز است ، و درآنجا حوضیست مثمن، پرماهی، و جمیـع مردم آنجا رخت میشویند ، و آنرا گازرگاه نیز میگویند، وقلعه‌ای است درآن نزدیکی، آنراقلعه بندر، وقلات مینامند، وبعداز چهل‌روز که ازنوروز گذشت، جمیع اهل شهر از صغیر و کبیر و بنده و آزاد و مذکر و مؤنّث به‌آن‌موضع روند، وآن‌روزرا تیرماه گویند، ودرآن‌آب غ ل‌کنند، و تمام روز به‌عیش و خرمی گذرانند . و در هری نیز موضعی است که‌آنرا گازرگاه می‌گویند ، مدفن پیر عبدالله انصار قدس‌الله سره‌است ، و در تاریخ هرات مرقوم‌است‌که آنرا صحرای‌گازرگاه میخواندند، بمرور ایّام به‌گازرگـاه اشتهار یافت .

قلزم پنج‌شاخ کنایه از کف دست با انگشتان است . شاعر بقید نظم‌آورده:

گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان
قلزم پنج شاخ را قطرهٔ آب دربراست

قلزم نگون کنـایه از فلك باشد . اثیرالدین اخسیکتی‌راست : بیت

گاوی نشان دهند برین قلزم نگون
لیکن نه‌پرچم است مراورا نه‌عنبراست

قلعهٔ گهرباگون کنایه ازدنیا باشد[۱].

قلم جعد کردن کنایه ازکتابت کردن بود.

قلم درسیاهی نهادن کنایه از قلم بدبختی کشیدن است.

قلم درکشیدن کنایه از محوکردن باشد[۲].

قلم زن کنایه از نویسنده‌است. [شیخ سعدی فرموده[۳] :

قلم زن نگهدار و شمشیر زن
نه‌مطرب که مردی‌نیاید ززن](۱)

قلم کردن کنایه از دوپاره کردن چیزی [سخت](۱) باشد بیك ضرب شمشیر مثلاً استخوان ودرخت ومثال آن. اثیرالدین اخسیکتی راست[۴]:

دست از قلم کشیده بنان مبارکش

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ نظامی گوید (شرفنامه ۲۲۱) :

مکن زیر این لاجوردی بساط — بدیع قلعهٔ گهرباگون نشاط

۲ــ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷):

چون بهمه حرف قلم درکشید — زآستی عرش علم بر کشید

سعدی گوید (دیوان ۳۲۸) :

بنادانی از مردمان سرکشند — خداوندگاران قلم درکشند

خواجو گوید (همای‌وهمایون):

قلم درکش ای‌نقش‌بند قدم — برین جدول لاجوردی رقم

۳ــ هم‌او گوید (دیوان ۲۲۱) :

قلم زن که بدکرد بازبردست — قلم بهتر اورا بشمشیر دست

خواجو گوید (همای وهمایون ۱۶۱):

ملك چون قلم‌زن بپیراستش — به مُهر همایون بیاراستش

۴ــ هم‌او گوید (دیوان ۲۶۱) :

تیغ بلا قلم‌کند آن‌دست‌را کـه‌او — بنهاد یك‌زمان قلم مدحش از بیان

کمال‌اسماعیل گوید (دیوان ۱۲۰) :

گر سربرآورد چوکدو باتو بدسگال — تیغ قضا قلم‌کندش چون خیار پای

وانگه میان ماه قلم کرده از بنـان معاف باشد .

قلم نیست کنایه از حساب نیست و

جلوهٔ کاف

کلان روضه کنایه از ذات حضرت سرور کاینات صلی‌الله علیه و آله و سلّم است .

کله دخانی بـاول مکسور و ثـانی مشدد ومفتوح، کنایه از آسمان‌است.

کلیدآسمان کنایه از کلمهٔ شهـادت است .

کلید درگنج حکیم کنایه از بسم‌الله الرحمن‌الرحیم باشد . شیخ نظـامی فرماید : بیت

بسم‌الله الـرحمن الـرحیم
هست کلید در گنج حکیم

کلیم‌دست کنایه از مبارک‌دست است.

جلوه گاف عجمی

گل حجر بااول مضموم کنـایه از آتش است . حکیم خاقانی‌راست : بیت

زان گلی کز حجر نه از شجراست
حجره چون گلستان کنند امروز

گل زرد فلك کنایه ازآفتاب است .

گلشن قدسی کنایه از عالم جبروت است .

گلگونه ده ادیم آدم کنایه ازدوچیز است : اول کنایه از سرور کاینات است . دوم کنایه از سرخ‌کننده روی آدم علیه‌السلام بود .

گل نشاط کنایه از شراب باشد ، و آنرا کمیت نشاط نیز خوانند .

گل‌نفسی کنایه ازخوشنوایی(۱)است

(۱) نسخه م: خوشخوئی .

جلوهٔ میم

ملایك‌پی کنایه ازمبارك‌قدم‌است[۱].

ملجأ نوح کنایه از کوه جودی‌است[۲].

ملك‌آوازه کنایه ازبلندآوازه باشد.

[**ملك فربه‌کردن** کنایه از آبادان کردن و قوت دادن و افزودن ملك است.](۱)

ملك نیمروز کنایه از سه‌کس است: اول کنایه از آدم علیه‌السلام باشد، باعتبار آنکه نیمروز در بهشت بوده . دوم کنایه از رستم است کـه پادشاه سیستان بوده ، و هرکـه در سیستان سلطنت‌کند. سوم‌کنایه ازسرورکاینات است صلوات‌الله و سلامه[۳] .

ملمع‌کار کنایه از زراق و منـافق است[۴].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹۰):

راهروانی که ملایك‌پی‌انـد ... دررهٔ‌کشف ازکشفی کم نیند

۲ــ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۲۴۶):

کوهی و چه‌کوه ملجأ نوح ... بحری‌و چه‌بحر مشرب‌روح

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۴):

نیم‌شبی کان ملك نیمـروز ... کردروان مشعل‌گیتی فروز

۴ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۷۵) :

وین جاهلان ملمع کارندو منتحـل ... زآن‌گاه امتحان بجز ازممتحن‌نیند

جلوهٔ ها

هلال منظر کنایه از شاهدی است‌که در حسن مشارالیه باشد .

جلوهٔ الف ازدرمیم

امّهات اسما باصطلاح صوفیه الاول والآخر والظّاهر والباطن است .

امی صادق [**کلام**](۱) و **امی گویا** کنایه از حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله علیه وآله و سلّم‌است . شیخ نظامی فرماید : بیت

امّی گویا به زبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح

[خاقانی منظوم ساخته :
هادی مهدی غلام امّی صادق‌کلام
خسروهشتم بهشت‌شحنهٔ‌چارم‌کتاب](۲)

جلوهٔ خا

خمسهٔ متحیّره کنایه از زحل ومریخ و عطارد و زهره [و مشتری] (۱) باشد و آنرا بفارسی پنجه بیچاره خوانند .

جلوهٔ دال

دم تسلیم کنایه از زمان خاموشی و فرمانبرداری است . حکیم خاقانی گفته : بیت

مرادل‌پیرتعلیمست‌ومن طفل‌زبان‌دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك، ل، م افزوده شد.

(۲) بقیاس نسخه ك،م افزوده‌شد.

جلوهٔ زا

زمـــزم آتش فشان و **زمزم رس‌ور** کنایه از آفتاب است. [حکیم‌خاقانی راست:

آن‌کعبه محرم‌نشان آن‌زمزم‌آتش‌فشان
درکاخ مردامن‌کشان یک‌مه نه‌پروازآمده](۱)

زمزم افشاندن کنایه از گریه‌کردن باشد. حکیم خاقانی‌راست^۱: بیت

تاخیال‌کعبه نقش دیدهٔ جان بسته‌اند
دیده‌را ازشوق‌کعبه زمزم‌افشان دیده‌اند

جلوه شین

شمامهٔ کافوری کنایه ازسه‌چیزاست: اول کنایه از آفتاب است. دوم کنایه از روز بود. سوم کنایه از روشنی باشد^۲.

شمسه نُه‌مسند کنایه ازحضرت رسالت پناه است صلی‌الله علیه وآله وسلّم^۳.

شمع الهی کنایه ازسه‌چیزاست: اول کنایه از قرآن‌است^٤. دوم کنایه از اسلام باشد. سوم کنایه از آفتاب وماه بود.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۴۰۱):

نظّاره درتو چشم‌ملایک که چشم‌تو — دیده جمال‌کعبه وزمزم فشان شده

۲ــ شمس‌طبسی گوید (دیوان ۱۲):

زبس شمامهٔ کـافوردل گمـان می‌برد — که‌برف دامن این سبزکوهسار گرفت

۳ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۲۰):

شمسهٔ‌نُه‌مسند هفت‌اختران — ختم رسل خاتم پیغمبران

٤ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۳):

شمع‌الهی ز دل افـروخته — درس ازل تاابد آموختـه

شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب و شمع مزعفر کنایه از آفتاب باشد.

شمع سحر کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از آفتاب بود. دوم کنایه از عمود سحر بود.

شمع فلك کنایه ازآفتاب وماه باشد[۱] بطریق خصوص و جمیع کواکب را نامند بطریق عموم. [حکیم خاقانی فرموده:

اگر زشمع فلك نـور یافتی زکفت
چوجان گبرشدی‌تیره برمسیح‌وثاق](۱)

شمع یهودی‌وش کنایه ازشراب باشد.

جلوهٔ طـا

طمع خام کنایه از توقع داشتن به چیزی است که ممکن‌الحصول نباشد. خواجه حافظ شیرازی نظم نموده: بیت

طمع خام بین که قصّهٔ فاش
از رقیبان نهفتنم هوس است

جلوهٔعین

عمر درشدن کنایه از تمام‌شدن عمر باشد.

جلوهٔ غین

غمگسار کنایه‌ازچیزی‌است‌که‌دورکننده غم‌باشد[۲].

غمزهٔ اختر و غمزهٔ ستاره کنایه از روشنی ستـاره باشد دروقت دمیدگی

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ـ سعدی‌گوید (دیوان ۳٦۵):

شمع‌فلك باهزار مشعل انجم
پیش‌وجودت چراغ بازنشستـت

۲ـ سعدی‌گوید (دیوان ۷۸۸):

مطرب یاران بگو این غزل دلپذیر
ساقی مجلس‌بیار آن‌قدح غمگسار

خاقانی‌گوید (دیوان ۱۸۳):

گفت مخور غم بیا باده‌خور ازبهرآنك
غم‌نخورد هرکرا هست چومن غمگسار

صبح .

غمزهٔ سرتیز کنایه ازمژه باشد[۱].

غمزهٔ گل کنایه از شکفتن بود .

غمزهٔ نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین‌است[۲] .

جلوهٔ کاف

کمان شیطان کنایه از قوس قــزح باشد. حکیم خاقانی درمدح نیّــراعظم گوید : بیت

رنگین تو کنی کمان شیطان
چون طــاق مقرنس سلیمـــان

کمان فلک کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از برج قـــوس‌است دوم کنایه از قوس قزح باشد .

کم‌کم نقاب کنایه از دوچیزاست : اول کنایه کافتن آواز نقب است[۳] دوم آوازمالگیر برجرز بجنبانند(۱).

کمیت نشاط کنایه از شراب بود و آنرا گل نشاط نیز نامند .

---

(۱) چنین‌است نسخه‌اساس، نسخه‌های دیگر ندارد .

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۷۸) :

ازبس‌خونها که ریخت غمزهٔ سرتیزاو — عشق بانگشت پای میکند آنرا شمار

۲ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۰):

غمزهٔ نسرین نه زباد صباست — کزاثر خاك تواش توتیاست

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٥٤) :

بچارپارهٔ زنگی بباد هرزهٔ دزد — ببانگ زنگل نبّاش و کم‌کم نقّاب

جلوهٔ‌ها

همای بیضهٔ دین کنـایه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم است[۱]. همخانهٔ مسیح و همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب باشد. [حکیم‌خاقانی‌گوید :
خورشیـد شاه انجم و همسایه مسیح
مصروع‌تب‌زده‌است‌وسها‌ایمن‌از‌مقام](۱)

همزهٔ مسمار کنایه ازمیخ کج‌است[۲]. همسفران جاهل کنایه ازنفس وقالب است.

همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت بود ، یعنی همچون قیامت در درازی .

جلوهٔ الف از در نـون

نجم‌سوز کنایه از آفتاب باشد .

انگشت برحرف نهادن کنایه از عیب گیری بود[۳]. مولانا ظهوری‌راست :

دردل زحسد آتش زردشت منه
انصاف خوشست روی‌راپشت منه
دردست‌شکستن‌تورمزی‌است‌درست
زنهار بحـرف‌کس انگشت منه

انگشت شك(۲) بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی‌مضموم بهشین‌منقوطه زده ، کنایه از انگشت شهادت‌است.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.
(۲) نسخه ك.ل.م: انگشت شکر.

۱ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۵۱) :
به‌عنکبوت‌وکبوتر که‌پیش‌ترس‌شدند — همای بیضهٔ‌دین‌را زبیضه‌خوارغراب

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۳۷۰) :
از الفش همزه مسمار و الف داری‌شده — برچنین داری زعصمت کاف‌ها خوان‌آمده

۳ــ سعدی‌گوید (دیوان ۳۰۶) :
به‌بین تایك‌انگشت ازچند بند — بـه‌صـنع الهی بهم در فکند
پس آشفتگی باشد و ابلهـی — که انگشت برحرف‌صنعش نهی

انگشت عروس و انگشتك عروس نام حلوائى قسمى از حلاوه باشد.

انيس‌الاعضا حکما گويند که کنايه از چشم باشد.

جلوهٔ با

بندق شکستن و فندق شکستن کنايه از بوسه دادن بود[۱].

بنفشه‌گون طارم کنايه ازآسمان باشد

بنفشه‌گون مهد کنايه از آسمان و زمين است.

جلوهٔ با عجمى

پنج شعبه کنايه از حواس خمسه بود. [حکيم خاقانى بقيد نظم آورده:

يکدوشدازسه‌حرفش چاراصل‌وپنج‌شعبه

شش‌روزوهفت‌کشور نه‌قصروهشت‌منظر](۱)

پنجم‌رواق کنايه از فلك مريخ باشد.

پنجهٔ مريم خوشبوئى‌است‌که آنـرا بخور مريم نيز خوانند.

جلوهٔ تا دوقانى

تنگ عيش کنايه ازدرويش وبى‌چيز باشد[۲].

تنين فلك کنايه ازرأس وذنب باشد.

[حکيم خاقانى‌راست:

کرم قز ميرد زبانگ رعد وتنين فلك

ميرداز کرسش که‌آوا برنتابد بيش‌ازين](۱)

(۱) بقياس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ خاقانى‌گويد (ديوان ۳۹۲):

ماببوسه برلب‌ساقى شده فندق‌شکن تافقان زان پستهٔ شکرفشان انگيخته

۲ــ سعدى‌گويد (ديوان ۳۹۲و۸۰۹):

جان‌ندارد هرکه جانانيش نيست تنگ‌عيش‌است آنکه بستانيش‌نيست

يکى از بخت کامران بينى ديگرى تنگ عيش‌وکوته‌دست

جلوهٔ جیم

جنبش آباد کنایه از سیر سیاره سبعه است .

جنبش اول کنایه از سه‌چیز است : اول جنبش قلم قضا است۱. دوم کنایه ازاول‌حرکت فلك بود . سوم حرکت سیّارات از برج حمل باشد .

جلوهٔ جیم عجمی

جنگ‌مریم نام بیخ گیاهی‌است .

جلوهٔ خا

[**خنجر صبح** کنایه از دوچیز است : اول دمیدن صبح باشد . دوم طلوع آفتاب بود .](۱) .

خنیاگر فلك (۲) کنایه اززهره باشد.

جلوهٔ دال

دندان حوت کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از سرشك باران و قطرات ریزه باشد . دوم آب چشم بود .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

(۲) درنسخه‌اساس: خنجرفلك، بقیاس نسخه ك.ل.م ومعنی اصلاح شد .

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۳۸):

جنبش اول که قلم برگرفت — حرف‌نخستین زسخن درگرفت

جلوهٔ را

رنگ ربیع کنایه از رونق بهار است

جلوه زا منقوطه

زنار ساغر کنایه ازموج پیاله شراب است .

زن فعل سبزچادر کنایه ازچهارچیز است : اول کنایه از مفعـول باشد . دوم کنایه ازماتمزده است . سوم کنایه ازدنیا بود . چهارم مکاره را گویند۱

جلوهٔ سین

سنگ بهقرابهزدن کنایه ازتوبهکردن از شراب باشد .

سنگ در قندیل زدن کنایه ازتاریك و مکدرساختن بود۲.

سنگ رعد غلـولهٔ توپ بزرگ را گویند . مولانا عبدالله هاتفیراست :

اگر سنگ رعد تو دارد شکوه
صف لشکرماست البرزکوه](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ــ خاقانیگوید (دیوان ۱۸۷) :

سرگشتهکرد چرخم چون چرخ وبادریسه فریاد ازاین فسونگر زنفعل سبـز چادر

۲ــ کمالاسماعیلگوید (دیوان ۴۸۳):

نور رای تو شمع گـردون را صـدره افکند سنگ بر قندیل

جلوهٔ صاد

صنعت سخن کنایه از شعر است .

جلوهٔ عین

عناب تر کنایه از انگشتان محبوب است .

عنان امل سبک‌گشتن کنایه از نومید شدن باشد . حکیم انوری نظم نموده :

بیت

هم عنان امل سبک گردد
هم رکاب اجل گران باشد

عنان برعنان کنایه از برابری و همسری باشد[۱]. خواجه حافظ راست :

بیت

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب‌خوار

[**عنان دادن وعنان رها کردن** کنایه از حمله‌کردن و بتعجیل روانه‌شدن باشد[۲]. امیرخسرو فرماید :

صف روم را تیز آواز داد
فرس‌را بجولان عنان بازداد

هم‌او گوید :

سکندر خبر یافت زان اژدها
عنان کرد یکباره بروی رها](۱)

عنان‌دزدیده کنایه ازبازماندن باشد.

عنان‌زنان رفتن کنایه از شتاب‌رفتن بود .

عنان سبک‌کردن کنایه ازحمله‌کردن وروان شدن باشد . حکیم انوری نظم نموده :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک، ل، م افزوده شد.

۱ــ وعنان درعنان وعنان اندرعنان ؛ ظهیرفاریابی‌گوید (دیوان ۷۲) :

قدرش رکاب بافلک اندر رکاب سود   فرمانش بازمانه عنان درعنان نهاد

انوری‌گوید (دیوان ۳٦۷/۱) :

رایت تدبیر توگیرد سپهر اندرسپهر   مرکب اقبال‌تو گیرد عنان اندر عنان

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۵۰۸ و اقبالنامه ۹۰) :

عنان‌کرد سوی سیاهی رها   نهان شد چومه در دم اژدها

شد ازراه رغبت به‌تعلیم او   عنان داد یکره به‌تسلیم او

چون رکاب توگران گردد عنان‌توسبك
روزهیجا ای‌سیاهت انجم ومیدان فلك
قایل تکبیر فتح ازآسمان گویدکه‌هین
القتال ای‌حیدر ثانی‌که النّصرة معك

عنان فروگرفتن کنایه ازآهسته‌رفتن در کارها و متأمل گشتن است¹ .

عنبرتر کنایه از دوچیز است : اول شب را گویند². عمیدلومکی(۱)راست:

درشمامه خرده‌کافور جوجو باز شد
عنبر تر کاروان برکاروان آمد پدید

دوم کنایه از خط و خال و زلف محبوب باشد³.

عنبر لرزان کنایه ازگیسوی حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلّم باشد، و در بعضی فرهنگها بجای لرزان ارزان آمده باعتبار نفع عام .

عنبرین‌سنبل کنایه از زلف محبوب است⁴ .

عنبرینه قسمی اززیوراست‌که میانش عنبر پرکنند ، و درگردن اندازند ، و آنرا عنبرجه نیزگویند⁵. از همای‌و همایون :

(۱) نسخه‌اساس:لویکی؛ بقیاس‌مجلهٔارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد .

۱ــ وعنان‌گرفتن؛ شمس طبسی گوید (دیوان ۱۳۲) :

چون صبح‌عاج کار دم خدمت‌توزد		گیتی زشرم صبح عنان مساگرفت

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۸۱) :

صبح تا آستین برافشاندست		دامن عنبر تر افشاندست

۳ــ شمس طبسی‌گوید (دیوان ۴۰):

طره پریشان مدار کز هوس بوی‌او		لاله‌برآمد زخاك عنبر تر درکنار

۴ــ انوری‌گوید (دیوان ۲۱۵/۱) :

نروگسست به‌عنّاب عنبرین سنبل		فروشکسته بخوشاب‌بسّدین شکّر

۵ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ گنجوی۱۱۰):

به‌آه عنبرینم بین که چونست		که عقد عنبرینه‌ام پرزخونست

سعدی‌گوید (دیوان ۵۶۴) :

زیور همان دورشتهٔ مرجان کفایتست		وز موی در کناروبرت عنبرینه‌ای

گهی معجر از فـرق سر می‌ربود — آورده، که ازمروارید ومهره‌هـای
گهی عنبـرینه زبـر می‌ربـود — عنبر سازند .
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هـار

جلوهٔ فـا

فندق زدن آن باشد که دست چپ را مشت‌کنند وسر انگشت دست راست را درمیان انگشت سبابه و وسطی دست چپ، بنوعی زنند، که صدائی از آن برآید، چنانچه نزد لولیان و مطربان متعارف‌است[1]. شرف شفروه نظم نموده

فلك فندق زند در عهد پیری
بصیتش رقص دوران می‌نماید

فندق سنجاب رنگ کنایه از زمین باشد .

فندق سیم کنایه از ستاره بود .

جلوهٔ قاف

قنادیل چرخ کنایه از ستاره‌ها بود.

قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه است[2].

قندیل شب کنایه از سیاهی شب است.

قند مکرر کنایه از لب معشوق بود.

قندیل عیسی کنایه از آفتاب باشد.

→

مولوی‌گوید (دیوان کبیر ٤ب٢٠١٤٦):

وگر زان‌خرمن گل بو نیـابی — چه‌سودت عنبرینه مشك و لادن

۱ــشمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۵۱) :

نوای پسته‌دهـانی رسان بگوش دل‌ما — که‌چنگ غالیه گیسوزند بیاری فندق

۲ــ وقندیل دیرچرخ؛ خاقانی گوید (دیوان ٢٤٣) :

قندیل دیرچرخ فرومیرد آنـزمان — کان سـردباد ازآتش سودا بـرآورم

حکیم خاقانی راست۱: بیت [هم‌او گوید :

رخ صبح قندیل عیسی فروزد ماه نورا نیمه قندیل عیسی یافته

تن از ابر زنجیر رهبان نماید دجله‌ای برحلقهٔ زنجیرمطران بافته](۱)

جلوهٔ کاف

کنگر کبریا کنایه از نهایت مرتبهٔ جبروت است . از روی عروج۲.

جلوهٔ گاف عجمی

گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد حراق رنگ و گنبد خضرا و گنبد مقرنس کنایه از آسمان باشد۳.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.د.ل.م افزوده شد.

۱ـ هم‌او گوید (دیوان ۲۸۱) :

تیری که سوخته است زقندیل دیرعیسی گفت ازشعاع مدح توبه مخبری ندارم

۲ـ وکنگرهٔ قصر کبریا: خواجو گوید (دیوان ۷۲) :

دارم هوای کنگرهٔ قصر کبریا بگذار تاازین قفس خاک بر پرم

۳ـ ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۲۷۵):

ای چشم‌تو راه سحر مطلق می‌زد مکر تو ره گنبد ازرق می‌زد

تا داشتی آفتاب در سایهٔ زلف جان بر صفت ذره معلّق می‌زد

شمس طبسی گوید (دیوان ۱۲۰) :

نی که بر خندهٔ مه بود زشاخ طوبی هر شکوفه که براین گنبد خضرا دیدم

عنصری گوید (دیوان ۵۵) :

تاهمی خضرای او بر گنبد خضرا بود تاهمی ایوان او برمرکز کیوان بود

خاقانی گوید (تحفة‌العراقین ۱۱۵):

بی زحمت گنبد مقرنس آیی سوی وادی مقدس

[حکیم خاقانی فرماید :
بدان خدای کــه پاکان خطهٔ دل
زشوق‌حضرت او والهاندچون‌عشاق
که خیره‌شد دلم ازجورگنبدازرق
چوطبع‌محروراز‌فعل‌داوررزاق](۱)
[هم‌او گوید :
ای به گه امتحان زاتش شمشیر تو
گنبد حراق‌رنگ سوخته حراق‌وار
وله :
ازپی‌حرمت‌کعبه چه‌عجب گرپس‌ازاین
بانگ دق‌الکوس ازگنبد خضراشنوند
ایضاً :
مشت‌بهشت صدراو دست قدر بخدمتش
گنبد طاقدیس را بسته بطاق چاکری](۲)
هم‌اوگوید :
چون‌توبرآری حسام پیش‌توآردسجود
گنبد صوفی لباس برقدم اعتذار](۳)
گنبد مایل کنایه ازفلك چهارم‌است.
حکیم خاقانی راست :
ای زسریــر زرت گنبد مایــل حقیر
وی زصریر درت پاسخ سایل نعم](۱)
گنج الهی کنایه از دوچیز است :
اول کنایه از قناعت است . دوم کنایه
از کلام مجید باشد .
گنج خضرا نام گنج ششم از جملهٔ
هفت‌گنج خسروپرویزچنانچه صفتش
ازین‌بیت حکیم‌فردوسی‌مستفادمیگردد:
دگر گنج کــز درّ خوشاب بود
کــه بالاش یك تیر پرتــاب بود
کــه خضرا نهــادند نامش روان
همان کاردان نامــور بخــردان
گنج عروس نام گنجی‌است از جملهٔ
هفت‌گنج‌خسروپرویز. حکیم فردوسی
فرماید :
نخستین کــه بنهــادگنج عروس
زچین وزبر طاس وازروم وروس
مختاری‌راست :
چه‌گنجهای‌عروسی‌است‌کاندرین‌دوسه‌ماه
برآن عروس کف شاه شاه خواهد شد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.
(۲) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد.
(۳) بقیاس‌نسخه م افزوده‌شد .

جلوهٔ میم

منادی اسلام کنایه ازمؤذن است .

منبر آلودگان و منظر چشم کنایه از مردمك دیده بود .

منبر نه‌پایه کنایه از عرش مجید است۱.

منزل بی‌منزل کنایه ازلامکان است.

منزل خون و منزل نبهره فریب کنایه از دنیا است و آنرا هنگامهٔ طفلان نیز نامند .

منزل‌شناسان گم‌کرده‌پی کنایه از عارفان است .

منشورنویسان باغ کنایه از جانوران باغی‌است مانند بلبل و امثال آن۲.

منشی فلك کنایه از عطارد است۳ .

منظر نیمخایه کنایه از دوچیزاست: اول کنایه از فلك‌است. دوم کنایه از گنبد بود .

منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم است چه قار بترکی سیاه را گویند .

منقار گل کنایه از زبان است .

منهیان ربع مسکون و منهیان سبع طباق کنایه از سبعهٔ سیاره‌است .

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۹):

کرسی شش‌گوشه بهم در شکن　　منبر نُه پایه بهم درفکن

ومنبر نه‌خرگهی؛ هم‌نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۷۱) :

تافلك از منبر نُه خرگهی　　برتو کند خطبهٔ شاهنشهی

۲ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۷):

محضر منشور نویسان باغ　　فتوی بلبل شده برخون زاغ

۳ــ انوری‌گوید (دیوان ۱/٤۹٤) :

ای بر سر کُتّاب ترا منصب شاهی　　منشی فلك داده براین قول گواهی

جلوهٔ ها

هنگامهٔ طفلان کنایه از دنیا است و آنرا منزل خون و منزل نبهره فریب نیز گویند.

جلوهٔ الف از در واو

اول قنوت کنایه از اول صبح صادق باشد.

جلوهٔ جیم عجمی

چوحقه بیدل ومقربودن کنایه از مرده‌دل بود واهل دل نبودن باشد.

چون حرف آخر است زابجدگه سخن کنایه از آنست که در فصاحت همچون بلبل است بـه‌اعتبار حرف آخر ابجد غین است و غین هزار است وهزار اسم بلبل است. حکیم انوری فرماید:

چون حرف آخر است زابجدگه سخن
وزراستی چو حرف نخستین ابجداست

چون حلقه بردر بودن کنایه از مقیم بودن است بردر[۱].

---

۱ ــ خاقانی گوید (تحفةالعراقین ۱۹):

حقّا که منم چو حلقه بـر در — آهـم شده حلقه در بـر

جلوهٔ حـا

حور زبانی‌ساز کنایه ازشمشیراست[1].
حوض‌آب کنایه از برج **حوت باشد** چون ماهی در حوض‌آب می‌باشد برج حوت را به‌این‌علاقه حوض‌آب‌خوانند.
شیخ نظامی فرموده : بیت

برون رفته از چاه دلو آفتاب
به ماهی گرفتن سوی حوض‌آب

حوض ترسا حوضی را گویند که در آن شیرهٔ انگور بگیرند وآنرا چرس نیز نامند[2] .
حوضك کنایه از طاس کلان وحوض خرد باشد .
حوض‌ماهی برج حوت را نـامند . حکیم خاقانی[3] دررفتن آفتاب ازبرج حوت بحمل گوید : بیت

عریان زحوض‌ماهی سوی‌بره روان شد
همچون بره برآمد پوشیده صوف‌اصفر

خواجه عمید لومکی (۱) راست: بیت

صوف بره غلاف شد آئینه در سپهر
کز نم حوض ماهیش آیینه درضرر

حوض نعمان نام حوضی است که آب آن در غایت شوری بـوده و به‌برکت قدم حضرت سید کائنات شیرین شده و نخست نیسان نام داشته .

---

(۱) نسخهٔ اساس : لویکی : بقیاس مجلهٔ ارمغان سال ۲۱، ص ۴۹۸ اصلاح شد .

۱ــ خاقانی گوید (دیوان ٤٨) :
صبح‌ظفر تیغ‌اوست حوروش وروضه رنگ   روضـهٔ دوزخ اثـر حـور زبـانی عقاب
۲ــ خاقانی گوید (دیوان ۳۸۳) :
گفتم پسندد داورم کـز فیض عقلی بگلدم   حیض عروس رز خورم درحوض ترساداشته
۳ــ هم‌او گوید (دیوان ۱۸۵) :
چشمهٔ خـور بحوض مـاهی دان   آمـدو درفـکنـد شست آخـر

جلوهٔ خا

خواب(۱) جاوید کنـایه از مرگ باشد .

خواجهٔ چرخ‌ازرق کنایه از آفتاب باشد .

خواجه فلك کنایه از آفتـاب[1] و مشتری است .

خواجه مساح کنایه ازحضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم چه مساح در لغت بمعنی کثیرالخبر است . [شیخ نظامی‌راست :

خواجه مساح مسیحش غلام
انت بشیر آنت مبشر بنام](۲)

خوش‌نظر ریحان تاتاری است وآنرا بترکی قلتبی خوانند، و هرورق آن سرخ وزرد وسبز شود ، صاحب روضة الانوار گوید :

باز گشا نرگس مازاغ را
واب ببر خوش‌نظر باغ را

خون بط کنایه ازشراب سرخ باشد .

خون جبال کنایه از لعل و یاقوت و امثال آن است .

خون حیوان کنایه ازشیر وجغرات و روغن باشد .

---

(۱) نسخهٔاساس خاوید بقیاس‌نسخه ل.ل.م اصلاح‌شد .
(۲) بقیاس نسخه م افزوده‌شد .

۱ـ وخواجهٔسپهر؛ انوری‌گوید (دیوان۱/۲۱۳) :
ای ترا گردش زمـانه مطیـع   وی تـرا خواجهٔ سپهر غلام

جلوهٔ دال

دوازده جوسق کنایه از دوازده برج فلك[1] است و کوشك را معرب ساخته جوسق گفتند.

دو پادشاه جبّار و دو خادم رومی و حبشی کنایه از روز و شب است. حکیم خاقانی[2] راست:

بدین دو خادم چالاك رومی و حبشی
درم خریده دوخاتون درگه سنجاب

دو حرف کنایه از کاف و نون است که مقصود لفظ کُن باشد.

دو خیط ملون کنایه از صبح صادق و صبح کاذب است.

دو سه قندیل کنایه از دوچیزاست: اول سبعهٔ سیاره و هرستارهٔ روشن باشد. دوم کنایه از افلاك است.

دوشیزگان جنت کنایه ازحور باشد. [حکیم خاقانی راست:

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی
کابستن ظفرشد تیغ قضا جدالش](۱)

دوطفل نور و دوطفل هندو کنایه از هردو مردمك چشم است. [حکیم خاقانی نظم نموده:

این دوطفل نور اندر مهد چشم
بربزرگ خرده‌دان‌خواهم‌فشاند

هم‌او گوید:

تانترسند این‌دوطفل هندواندرمهدچشم
زیردامن‌پوشم‌ازدرهای‌تن‌فرسای‌من](۲)

دوطوطی کنایه ازدولب محبوب‌است.

دوعلوی کنایه اززحل‌ومشتری‌است.

دو کعبتین و دونان فلك کنایه از

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.م افزوده‌شد.
(۲) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ـ انوری‌گوید (دیوان ۲۷۲/۱):

درو بحکم روان‌کرده هفت سیّاره		زلطف داده وطنشان دوازده جوسق

۲ـ ودوخادم رومی ونوبی: هم‌خاقانی‌گوید (دیوان ۷۳):

ما روزوشب دوخادم رومی و نوبی‌اند		هریك بصدق عنبر جان بر میان اوست

آفتاب و ماه است . [حکیم خاقانی[۱] گفته :

زین‌دونان فلك ازخوانچه دونان سفید
تانه‌بینم که دهان از پی خود بگشاید

هم‌او گوید :

درهمه ملك فلك نان دوخوشه یکیست
دادکف‌کلك توخوشه عطامان سلم](۱)

دولت خدا خداوند دولت و صاحب دولت را گویند . شیخ نظامی گوید: بیت

هنر هرکجا یافت قدر تمام
بدولت خدایی برآورد نام

دوهاروت‌کافر کنایه از چشمان محبوب است و بعضی‌گفته‌اندکه کنایه اززلف خوبرویان‌است. [حکیم خاقانی فرماید :

ماندم چو کودکان بشب عید بیقرار
تانعل برنهاده دوهاروت کافرش](۱)

جلوهٔ را

رواق بی‌ستون و روضهٔ فیروزه رنگ کنایه از آسمان است .

رواق منظرچشم کنایه ازمردمك‌چشم باشد . خواجه حافظ‌راست :

رواق منظـر چشم من آشیـانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

روح مکرم و روح قدسی کنایه از جبرئیل‌است . [حکیم خاقانی‌راست[۲]:

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.م افزوده‌شد.

۱- هم‌اوگوید (دیوان ۱۶۷و۴۸۴):

زیـن دونان سپیدوزرد فلـك
فلکت سازخوان نخواهد بـود

زین دوتا کعبتین و سی مهـره
گـرو رقعـهٔ قـدر مـاییـم

۲- هم‌اوگوید (دیوان ۲۸۷) :

نه‌مـرد لافم خاقانی سخن بـافم
که‌روح قدس تند تاروپود اشعارم

خواجوگوید (دیوان ۹۴) :

در صف کرّوبیان دیدم پیمبر مخبری
روح قدسی‌را بدلیل کبریایش اعتصام

دردسردادیم حضرت‌راوحضرت‌روح‌قدس
روح‌قدسی دردسرها برنتابد بیش‌ازین[(۱)]

روزامیدوبیم و**روزمظالم** بازاءمنقوطه مکسور کنایه‌ازروزقیامت‌است .

روزخوش[**عمر**](۱) بازاءمنقوطه‌مکسور کنایه ازایّام جوانی‌است . **شیخ‌نظامی** گوید :

روز خوش عمر بشب خوش رسید
بـاد بخـاك آب بـه‌آتش رسیـد

روزهٔ مریم کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از خاموشی‌است[۱]. دوم‌کنایه از مرگ باشد .

روشنان فلك کنایه ازستاره‌ها باشد[۲].

روشن‌قیاس کنایه از صاحب فراست است .

روضهٔ باغ رفیع و روضهٔ رضـوان کنایه ازبهشت[۳]بود(۲) .

روضهٔدوزخ‌باز کنایه‌ازشمشیرباشد[٤].

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده‌شد.

(۲) نسخهٔ‌اساس: شراب بهشت، بقیاس نسخهٔ ك.ل.م ومعنی اصلاح‌شد .

۱ـ نظامی‌گوید (خسروشیرین ۲٦۷ و۷۵) :

چو مـریم روزهٔمریم نگه‌داشت — دهان‌دربست ازآن‌شکّرکه‌شه‌داشت
وگرگوید بشیرین کی رسم‌باز — بگو با روزهٔ مریم همی ساز

۲ـ خاقانی‌گوید (دیوان ۷۹):

نازند روشـنان فلك در قران سعـد — کاین سعدها زمهتر صاحبقران ماست

۳ـ خواجوگوید (دیوان ٦۳۸) :

ما به‌حور و روضهٔ رضوان نداریم التفات — زانك‌مجلس روضهٔ‌رضوان وشاهدحورماست

حافظ‌گوید (دیوان ۲۳٤) :

پدرم روضهٔ رضوان به‌دوگندم‌بفروخت — من چرا ملك جهان‌را به‌جـوی نفروشم

٤ـ وروضهٔ‌دوزخ‌اثر، خاقانی‌گوید (دیوان ٤۸) :

صبح ظفر تیغ اوست حوروش‌وروضه‌رنگ — روضـهٔ دوزخ اثـر حـور زبانی عقـاب

روضهٔ ترکیب کنایه از قالب مردم است[۱].

روغن مصری روغن‌بلسان‌را گویند. شاعر گفته : بیت

روغن‌مصری ومشك تبتّی‌را دردووقت
هم‌معرف سیر باشد هم مزکی گندنا

رومی‌زن رعنا کنایه ازآفتاب باشد.
[حکیم خاقانی‌راست :
گرچه زآن‌آینه خاتون‌عرب‌را نگرند
درپس‌آینه رومی زن رعنا بینند](۱)

روندگان عالم کنایه از سبعهٔ سیاره است .

جلوهٔ زا منقوطه

زودنقل کنایه از توانگر بسیارمال است .

زورق زرین کنـایه از خورشید بود .

زورق سیمین کنایه از ماه است[۲].

زورقی کلاهی را گویند کـه مانند کلاه قلندران سازند که آنرا کهکاهی نیز خوانند ودرونه‌را پوستین بگیرند وجوانان صاحب حسن برسر نهنـد . حکیم سنائی‌راست : بیت

دوش‌سرمست‌نگارین من آن طرفه پسر
بایکی پیرهنی زورقی آن طرفه بسر

---

(۱) بقیاس نسخه ك.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ٤):

روضـهٔ ترکیب ترا حور ازوست نـرگس بیـنای ترا نور ازوست

۲ــ وزورق‌سیم‌گون؛ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۱۰) :

دوش چون بر در حدیقهٔ چشم دست ایـّام قفل‌خواب انداخت
زورق سیم گون مـاه قضـا اندرین بحر پر حباب انداخت

جلوهٔ سین

سواداعظم کنایه ازمکّهٔ معظّمه‌است۱ خصوصاً و هرشهر بزرگ را گویند عموماً . [حکیم خاقانی بقید نظم آورده :

دخلش‌خراج‌خزران خیلش‌غزال‌ایران
جمعش‌سواداعظم رسمش‌جهاداکبر](۱)

جلوهٔ شین

شورسلح باراء مکسور، ورزیدن‌سلاح جنگ را گویند، وآنرا سلح‌شور نیز خوانند . حکیم اسدی گفته : بیت

همه روز فرمانشان داد و برد
سواری و شور سلیح نبرد

جلوهٔ صاد

صورآه کنایه ازنعره وآه بلند دردناك باشد۲ .

صورصبحگاهی کنایه از آه و نالهٔ صبحگاهی‌است. حکیم خاقانی‌فرموده:

به‌صور صبحگاهی برشکافم
صایب روزن این‌باغ خضرا

صور نیم‌شبی کنایه از نالهٔ نیم‌شبی است .

صومعه‌داران آسمان کنایه ازملائکه مقرب‌است .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده‌شد.

۱ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۲۹ودیوان ۱۱) :

زانجا گذرت بزمزم افتد — چشمت به‌سواد اعظم افتد

سواد اعظمت اینك به‌بین مقام خرد — جهاداکبرت اینك بدر مصاف هوا

۲ــ وآه‌صور خاقانی‌گوید (دیوان ۳۲۱) :

تاکه لرزان ساق‌من برآهنین‌کرسی نشست — می‌بلرزد ساق عرش از آه صورآوای من

[جلوهٔ طا]

طوافی سرکش کنایه از سه‌چیزاست: اول کنایه ازمیوه‌فروش است‌که برسر گرفته بفروشد. دوم کنایه از عسس باشد. سوم کنایه از دزد راهزن بود.

طوررَوان کنایه ازاسب وشتر بزرگ رونده وامثال آن باشد.

طوطی صحرا کنایه از سبزه بود.

طوقدار کنایه از سه‌چیزاست: اول کنایه از مخطط‌است۱. دوم کنایه از اسیر و بنده باشد۲. سوم قمری و فاخته را گویند.

طوق عنبر کنایه از خط نودمیدن باشد۳.

طوق ماه کنایه از هاله است و آنرا خرمن‌ماه نیز گویند.

جلوهٔ عین

عوانان فلک کنایه از سبعهٔ سیّاره بود. [حکیم خاقانی گفته:

چوبردنداسب‌عمرت‌راعوانان‌فلک‌سخره
چه‌جرئی‌زین‌علفخانه‌که‌قحط‌افتادرخوانش](۱)

عودسیمین کنایه از صبحدم است.

عوده کنایه از سپیدی و سیاهی‌بود.

عودی تخت کنایه از آسمان است. عمید لومکی(۲) راست:

مجمرآتش نظردرزیرعودی تخت‌رفت
برسپهرازآتش‌عودش دخان آمدپدید

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده‌شد.
(۲) نسخه‌اساس: لویکی بقیاس مجلّهٔ‌ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۵۹):
طوطی باغ از شکرش شرمسار — چون سر طوطی ز نخش طوقدار
۲ــ سنائی‌گوید (مثنویها ۲۲۱):
پیش صدر تو چون پرستاران — طوقداران و طیلسان داران
۳ــ خواجوگوید (دیوان ۱۳):
ترکی‌که برقمر ز شبش طوق عنبریست — درحسن برگزیدهٔ نُه چرخ چنبریست

جلوهٔ غین

غورهٔ آب(۱) کنایه ازمهرهٔ نقره است و در عربی قداس خوانند.

غوغای هراسندگان کنایه ازاستغفار تایبان و آه پشیمانان(۲) و ترسندگان باشد۱.

غولان روزگار کنایه ازدوچیز است: اول کنایه از طالبان دنیا باشد. دوم کنایه ازمردم بدسیرت بود.

غول سیاه کنایه ازشب تاریك است.

جلوهٔ قاف

قوت مسیح کنایه از می یکشبه است.

قوت مسیح یکشبه کنایه ازخرماست.

قول کاسه گر نام قولیست از قولهای موسیقی. حکیم خاقانی فرماید۲: بیت

کاس رباب ازشعر تر برنوش قول کاسه گر
درکاسهٔ سرهانگر زان کاسه حلوا ریخته

قوم فیل کنایه از اصحاب فیل است.

---

(۱) درنسخهٔم: غورهٔ نقره، نسخهٔ ك.ل ندارد.

(۲) نسخهٔ اساس: پریشانان، بقیاس نسخهٔ ك.ل.م اصلاح شد.

۱ــ نظامی گوید (مخزن الاسرار ۳):

شحنهٔ غوغای هراسندگان　　چشمهٔ تدبیر شناسندگان

۲ــ هم او گوید (تحفة العراقین ۱۱۸):

آن راه که طشت گر نوا کرد　　آن قول که کاسه گر اداکرد

جلوهٔ کاف

کوتاه‌نظر کنایه از دوچیز است: اول کنایه از عاقبت نااندیش است. دوم کنایه از بخیل و کم‌همت بود[1].

کوچه‌فتادن کنایه ازغریب‌شدن است.

کوس صبح کنایه از آوازهٔ صبح و نوبت آخر شب بود.

کوچه خطر کنایه از دنیا است.

کوه اخضر کنایه از کوه قاف است.

جلوهٔ کاف عجمی

گور نامدفون کنایه از ماهی یونس پیغمبر علی نبیّنا وآله وعلیه‌السلام است.

گوسالهٔ فلک کنایه از برج ثور است، وآنرا گاو فلک نیز گویند.

گوشوارهٔ فلک کنایه از ماه نو است. حکیم انوری گفته: بیت

دیدم اندر سواد طرهٔ شب
گوشوار فلک زگوشهٔ بام

گوهر صفّهٔ مریخ کنایه از انگشت باشد.

گوهر مطهّر کنایه از نفس سره و اصل نیکو باشد[2].

گوی ساکن کنایه از دو چیز است: اول کنایه از زمین است. دوم کنایه از نقطه‌های حروف باشد.

جلوهٔ لام

لوح ناخوانده کنایه از علم لدنی است.

۱ــ سعدی گوید (دیوان ۵٤٤):

تو با این‌مردم کوته‌نظر در چاه کنعانی / بمصرآ تا پدیدآیند یوسفرا خریداران

۲ــ انوری گوید (دیوان ۳۲٤/۱):

ای خنجر مظفّر تو پشت ملک عالم / .وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم

جلوۀ میم

موالید ثلاثه و**موالید سه‌گانه** کنایه از حیوانات و نبات وجماد است.

مورچه عنبرین کنایه ازخط نوخطان است.

موکبیان سحر کنایه از فرشتۀ چند است که در شب معراج همراه حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وآله وسلّم بودند.

جلوۀ نون

نوخط‌شدن عذار عالم کنایه از سبزه نودمیده درعالم باشد[1].

نوریس کنایه از سرور کاینات است.

نوعروسان نوروز کنایه از درختان نونهال و شکوفه باشد.

جلوۀ یای تحتانی

یوسف‌روز و **یوسف‌زرین** و **یوسف زرین‌نقاب** کنایه از آفتاب است. [حکیم خاقانی فرماید:

همه شبهای غم آبستن روز طربست
یوسف روز بچاه شب یلدا بینند

هم‌او گوید:

ازچاه دی‌رسته بغن‌آن یوسف‌زرین‌رسن
وزابرمصری پیرهن اشك زلیخا ریخته

هم‌او گوید:

دوش برون شد زدلو یوسف‌زرین‌نقاب
کردبرآهنگ‌صبح‌جای‌بجای‌انقلاب](1)

یوسف گرگ‌مست کنایه از شاهد و محبوب است. حکیم خاقانی نظم‌نموده:

یوسف‌روز جلوه‌کرد ازدم گرگ‌ومیکند
یوسف گرگ‌مست من‌دعوی‌روزپیکری

یوسفی‌کردن کنایه از پادشاهی کردن است.

---

(1) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م. افزوده شد.

1– خاقانی گوید (تحفةالعراقین ١٦):

نو خط زتو شد عذار عالم — وآخر برقانی از تو شد هم

جلوهٔ الف از در ها

اهل نشست کنایه‌ازتارك دنیا وگوشه نشین‌است . امیرخسرو گفته : بیت

خط‌توگفت درآغاز خواستن کاینك
منم که فتنهٔ اهل نشست خواهم بود

جلوهٔ جیم

جهاد اصغر کنایه از جنگ باکفّار کردن است .
جهاد اکبر کنایه از ریاضت فرمودن نفس باشد . [حکیم خاقانی فرماید :

دخلش‌خراج خزران خیلش‌غزال‌ایران
جمعش‌سواداعظم رسمش‌جهاداکبر](۱)

جلوهٔ جیم عجمی

چهارارکان و چهار اقران وچهار آیین وچهاربالش ارکان وچهارطاق نوعی از خیمهٔ‌چهارگوشه‌است وآنرا چهارطاق نیز گویند . و در عراق شروانی ، و در هندوستان رواتی خوانند ، وکنایه از چهاریار معروف بود که یکی از آنها بد نیست۱.

چهاربسیط وچهارحمّال وچهاررئیس وچهارعیال و چهارنظم کنایه از عناصر اربعه باشد۲.
چهارم منظر کنایه از فلك چهارم است .
چهارمنقوط کنایه از فلك وکرسی باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ـ بنظرمی‌رسد مقصود **چهاریارمعروف** حضرت‌رسول‌است که‌یکی‌ازآنها حضرت‌علی بوده وبزعم مؤلف بردیگران رجحان دارد .
۲ـ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین ۱۳):

وقت‌است که این‌چهار حمّال بنهند محفّهٔ مه و سال

جلوهٔ دال

دهان ضیغم کنایه از نقطه برج اسد است .

دهر **کاسه‌گردان** کنایه از روزگار است[1].

دهقان پیر کنایه ازمی انگوری‌است

دهقان خلد کنایه از رضوان باشد . [حکیم خاقانی فرماید :

ورخوری‌می‌هم‌مرا شاید که از دهقان‌خلد
دی‌رسید‌ازدست امروزاجری‌فردای‌من

ده‌مسکن ادریس بااول مکسور، کنایه از بهشت است .

جلوهٔ را

ره **انجام روحانی** کنایه از دوچیز است : اول کنایه از براق است . دوم کنایه از نفس مطمئنه بود .

رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد .

رهروان سحر کنایه از سالکان شب بیدار باشد .

جلوهٔ زا

زهره رخان کنایه از صاحبان حسن است .

زهره‌نوا کنایه از دوچیز است : اول کنایه از خوش‌الحان باشد . دوم کنایه از موسیقی‌دان است .

۱ــ خاقانی‌گوید (تحفة‌العراقین۲۰۸):

دریوزه کن ضمیر من دان — این دهر قدیم کاسه گردان

جلوهٔ سین

سه‌جاده کنایه از طول و عرض و عمق است[1].

سه‌روح و سه‌گوهر و سه‌شاخ کنایه از موالید ثلاثه است. [حکیم خاقانی فرماید[2]:

بچارنفس وسه‌روح ودوصحن ویك قطره

یك رقیب ودوفرع وسه‌نوع وچار اسباب](۱)

سه‌ظلمات کنایه از تاریکی شکم و زهدان و صلب است.

سه‌علم کنایه ازعلم الهی وعلم طبیعی وعلم ریاضی است[3].

جلوهٔ شین

شهادت سربسته کنایه از شهادتی‌است که ازروی اخلاص بود، ودراو شك وشبهه نبود.

شهنشاه‌فلك کنایه از آفتاب(۲)است.

گهوارهٔ فنا کنایه از دنیااست. [حکیم‌خاقانی نظم نموده:

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا

مردآن‌زمان شوی که شوی‌ازهمه‌جدا](۱)

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

(۲) نسخهٔاساس ستاره‌ها، بقیاس‌نسخهٔ ك.ل.م ومعنی اصلاح‌شد.

۱ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین۱۱۲):

برده بخلاف رسم و عاده سجّاده ورای این سه جاده

۲ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین٦٤):

زانسو رحم چهار مادر بهر چه نزاید این سه‌گوهر

۳ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین۲۲۰):

طبعم بسه‌علم ساخته راست آن‌سه‌که زوهم‌و عقل‌وحس‌خاست

جلوه میم

مهد نفس‌موسی کنایه از صندوقی است که‌موسی را بعداز ولادت، از خوف فرعون درآن گذاشته و دردجله انداختند .

[حکیم‌خاقانی‌راست :

خرد بررادطبع آید که مهدنفس‌موسی‌را
گذر برخیل فرعون‌است وناچاراست ازایشانش](۱)

مهره‌های فلك کنایه ازستاره‌هاست. [وآنرا گوهر عقد فلك نیزخوانند]۲

[**مهره درطـاس افکندن و مهره در طاس انداختن** آورده‌اند که درزمان کیان رسم چنان بود که طاسی از هفت‌جوش بر پهلوی فیلی می‌بستند، چون پادشاه سوار میشده، مهره هم‌از هفت‌جوش درمیان‌آن‌طاس‌می‌انداختند ازآن صدای عظیمی بر می‌آمد ، که مردم خبردارشده سوار شوند و آنرا مهره درجام‌افکندن ومهره در جـام انـداختن خوانند. حکیم نزاری گفته :

صـدای عشقم ازصندوق گردون
برآمد تافتاد این‌مهره‌درطاس](۱)

مهره درگردن جمع‌شدن کنایه از گردن‌شکستن باشد .

مهره و حقّه کنایه اززمین وآسمان است .

مهندس فلك کنایه از دوچیزاست: اول کنایه ازسـتارهٔ زحل‌است. دوم کنایه ازمنجّم‌است۱ .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد . (۲) بقیاس‌نسخه ل.م افزوده‌شد.

۱ـ حافظ‌گوید (دیوان ۲۰۳):

مهنـدس فلکی راه دیر شش جهتـی
چنان ببست که ره‌نیست زیر دیرمغاك

جلوهٔ نون

نُه‌حجره کنایه ازدوچیزاست: اول کنایه از حرم حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلّم‌است. دوم کنایه از نُه فلك‌است. شیخ نظامی بترتیب نظم نموده: بیت

دل ازکارنُه‌حجره پرداخته
به نه‌حجرهٔ آسمان تاخته

نه‌حصارمینا و **نه‌خراس** و **نه‌رواق** و **نه‌سپهرفلك** و**نه‌طارم** و **نه‌طبق** و **نُه مقرنس** و **نُه‌قصر** کنایه از نه فلك است ۱.

[حکیم خاقانی فرماید :

هست نُه‌شهر فلك زندانم
عیش ده‌روزه بزندان چکنم

هم‌او گوید :

طیرانت چودور فکرت من
بر ازین نُه مقرنس دوّار

هم‌او گوید :

یکدو شد ازسه‌حرفش چاراصل وپنج شعبه
شش‌روزوهفت‌کشور نه‌قصروهشت‌منظر](۱)

نهنگام‌نیام کنایه ازشمشیراست .

نهنگ‌فلك کنایه‌ازبرج سرطان‌است.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .

۱ــ خواجوگوید (دیوان ۹۵):

اساس قلعه بجایی رسید کز رفعت
ببرد رونق این نُه رواق مینا فام

جمال‌عبدالرزاق گوید (دیوان ۲۰۰و۴۰۶):

ای خورده کوب‌سقفت ایوان چرخ اطلس
خم‌گشته زیر طاقت نُه طارم مقرنس

همای سلطنت او چو بال بگشاید
برآشیانهٔ این نُه رواق ننشیند

جلوهٔ با ازدر یای تحتانی

بیت‌فراغ کنایه ازآبخانه باشد . کمال اصفهانی درهجو گفته: بیت

من چومرهم نشسته بر سر ریش
او چومحدث فراز بیت فراغ

بیدق سیم کنایه از ستاره باشد.

بیضهٔ‌آتشین و بیضهٔ مرغ وبیضهٔزرین کنایه از آفتاب باشد . [حکیم‌خاقانی فرموده :

کرکس شب غراب‌وار از خلق
بیضهٔ آتشین بـر انـدازد

هم‌او گوید :

پیش که‌طاوس صبح بیضهٔ زرین نهد
ازمی‌بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم](۱)

بیضه‌های زرین کنایـه از ستاره‌ها باشد .

بیضه درآب بیضه‌ای بود که هنوز بچه دراو متکوّن نشده‌باشد[۱].

بی‌محاباپلنگ کنایه ازدوچیزاست: اول روزگار باشد دوم مرگ بود .

[**بی‌نعل‌بودن** کنـایه از بی‌بـرگی باشد.](۱)

جلوهٔ بای عجمی

پیراهن قباکردن و پیرهن قبا کردن کنایه از چاک‌کردن جامه بود[۲].

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد .

۱ــ نظامی‌گوید (گنجینهٔ‌گنجوی ۲۳):
شمالی پیکران را دیده درخواب جنوبی طالعان را بیضه در آب

۲ــ کمال‌اسماعیل‌گوید (دیوان۷۸۲):
می‌فکنـد در کله لاله خـاك پیرهن غنچـه قبـا می‌کنـد

سعدی‌گوید (دیوان ۲٦۷):
صد پیرهن قبا کنم از خرّمی اگر بینم‌که دست‌من‌چوکمر درمیان‌تست

پیر دهقان کنایه از شراب باشد. حکیم خاقانی‌راست[۱]: بیت

بس جام رخشان دردهید آزاده را جان دردهید
وآن‌پیر دهقان دردهید ازشاخ برناریخته

پیر فلك کنایه از زحل بود[۲].

پیر هفت فلك کنایه از مشتری‌است و بعضی‌گویندکه کنایه اززحل‌است. [حکیم خاقانی گوید:

پیری که هفت فلك زبیــدش مرید
میری‌که هشت‌جنان شایدش غلام](۱)

پیرولشکر صحرا کنایه از گورخر باشد.

پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد.

[**پیکان مقراضه** پیکانی‌را گویندکه دوشاخه بود[۳].

پیلك فلك کنایه از ماه باشد[۴].](۱)

پیل معلق درهوا کنایه از ابر باشد.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ هماوگوید (دیوان ۴۴۵):

از بخت جوان او کنم یاد — چون دست‌کشم به پیر دهقان

۲ــ خواجوگوید (دیوان ۱۰۳):

کوکب سیّاره‌را پیرفلك راهبر — موکب انوار را ظل زمین راهزن

نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۱۲۲):

پیر فلك خــرقه بخواهد درید — مهرهٔ گل رشته بخواهد برید

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۱۹):

شاه‌را دیدم دراو پیکان مقراضه بکف — راست‌چون بحرنهنگ‌انداز درنخجیرجا

۴ــ وپیل فلك؛ خواجوگوید (دیوان ۸٪):

چون برون‌کرد ازدهن پیل‌فلك خرطوم‌نور — از فزع شیر هوا افکـند چنگـال ظلـم

جلوهٔ تا فوقانی

تیر تظلّم کنایه از آه مظلومان باشد.

[تیر سحر کنایه از دعای سحر و آه سحر باشد(۱).](۱) آه سحری را گویند که از روی درد و سوز باشد . سوم کنایه از دعای بد است .

تیغ سحر کنایه از سه چیز است . اول کنایه از روشنی صبح کاذب بود . دوم

تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد.

جلوهٔ حا

حیض عروس رز کنایه از شراب انگوری است(۲).

جلوهٔ خا منقوطه

خیمهٔ ازرق و خیمهٔ دهر و خیمهٔ روحانیان کنایه از آسمان باشد(۳).

خیمه بصحرا بردن کنایه از دو چیز است. اول غایب شدن از نظر خلق بود . دوم کنایه از آشکار و بی‌پرده بردن باشد .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد .

۱ـ نظامی گوید (مخزن الاسرار ۹۰):

تیغ سحر دور کن از راهشان | تا نخوری تیر سحرگاهشان

۲ـ خاقانی گوید (دیوان ۲۸۳) :

گفتم بسند داورم کز فیض عقلی بگذرم | حیض عروس رز خورم درحوض ترسا داشته

۳ـ خاقانی گوید (دیوان ۴۱):

زو نفس سربمهر صبح ملمع نقاب | خیمهٔ روحانیان کرد معنبر طناب

شمس طبسی گوید (دیوان ۵۲):

خجسته رای تو گویم که راستی به چه ماند | بشاه رقعهٔ نیلی به ماه خیمهٔ ازرق

جلوهٔ دال

دیدبان کبودحصار کنایه ازسبعهٔسیاره است .

[دیده‌بانان فلك کنــایه از زحــل باشد .](۱)

دیر مکافات کنایه از دنیا باشد .

دیناراشمر و دینار شمر صـراف را گویند، و آنرا درم‌گزین نیز نامند . مولوی معنوی‌راست : بیت

عمر تو مانند همیان زراست
روزوشب مانند دینار اشمرست

دیودولت کنایه ازسه‌چیزاست: اول کنایه ازدشمن دولت باشد . دوم کنایه ازمدبّراست . سوم کنایه اززودزوال است .

دیودین کنایه ازشیطان لعین‌است .

جلوهٔ را

ریحان تاتاری و ریحان تتاری قلعه را گویند وآنراخوش‌نظرنیز خوانند. امیرخسرو گفته :

زخــون آنهمــه تاتار کــاری
زمین شد پر زریحان تتاری](۱)

ریحان زر کنایه از شعاع آفتــاب است .

ریش قاضی [دومعنی‌دارد : اول](۱) لته‌ای‌که برسر شیشه یاکدوی شراب ببندند و چــون شراب به‌پیاله ریزند صاف ریخته و گوشهٔ آن لته آویخته باشد و بهشراب ترشده و شراب از آن قطره‌قطره‌میچکیده باشدآنرا باصطلاح شرابخــواران ریش‌قاضی گوینــد . خواجه‌آصفی درهجو قاضی‌احمدلاغر سیستانی گفته :

کلانی میکند بسیار قاضی احمد لاغر
نمیدانم چرا بر اهل عالم منّتی دارد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .

بکوی میفروشان می‌فرستد محتسب هر دم
مگر از میفروشان هم خیال رشوتی دارد
ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما
بدور شبنهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد
ثانی لاغر در جواب گفته :
بود از هجو توام ای خواجه خاموشی شعار

لب گشودی خود بدین معنی واین ازپیش ست
ریش قاضی حرمتی دار برهشیار و مست
آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست
[ریش قاضی گفته‌ای حرمت ندارد پیش کس
گر رسد آزار برریش تو هم ازپیش تست](۱)
[دوم نوعی از درمنه باشد.](۱)

جلوهٔ زا

زیبق کردن کنایه از نیست و نابود کردنست. [حکیم خاقانی فرماید:
سهم تو قطران کند نطفه سرخاب زال
تیغ تو زیبق کند زهره گشتاسب وشم](۲)

زیبق مخبر کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از قطرات باران است . دوم کنایه از قطرهٔ اشك بود .

زیرچاق کنایه از کسی‌است که هرطور او را خواهند فرمانبردار باشد(۳) . مولانا ظهوری راست : بیت

تو عاجز و آرزو زبردست
حسرت نشده‌است زیر چاقت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .

(۲) تمام نسخه‌ها: گشتاسب وسم؛ بقیاس دیوان ۱، ۲ اصلاح شد .
(۳) درنسخه‌اساس آمده: کنایه ازدوچیزاست و معنی‌دوم‌را نداداست. سایر نسخه‌ها ندارد .

جلوهٔ سین

سیاه خانهٔ وحشت کنایه از دوچیز است : اول کنایه ازدنیا است . [حکیم خاقانی راست :

دردم سفید مهرهٔ وحدت بگوش دل
خیزازسیاه‌خانهٔ وحشت بپای جان](۱)

دوم کنایه از گور بود .

سیاه وسفید فرق نکردن کنایه ازسواد نداشتن باشد . مولاناظهوری فرماید:

نورت که شناس ماه و ماهی کردند
زو درك دقایق الهی کردند
آنانکه بمکتب نخواندن رفتند
زو فرق سفیدی و سیاهی کردند

سیم محبول کنایه از چشم است .

سیم مذاب کنایه از دوچیزاست : اول کنایه از آب صاف بود . [حکیم خاقانی فرموده :

دوش زنوزادگان دعوت‌نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد ابر به‌سیم مذاب](۱)

دوم کنایه از شراب باشد .

سی‌مهرهٔ ماه صیام کنایه از سی‌روزه رمضان‌است .

سیمین صولجان کنایه از ماه نو است . حکیم خاقانی فرموده :

تا شبست و ماه‌نوگویی که‌ازگوی زمین
گردبرگردون‌زسیمین صولجان‌افشانده‌اند](۲)

سیمین نواره کنایه از ماه است .

جلوهٔ شین

شیخ نجدی کنایه از شیطان است .

شیرالبشر کنایه ازمحمد صلی‌الله‌علیه وآله و سلم است[۱].

شیر شرزه غاب کنایه از حضرت

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد . (۲) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد.

۱ــ شادروان سعیدنفیسی در یادنامه‌پورداود ۲۲۹/۱ این واژه را «سیدالبشر» تصحیح کرده ویادآور شده‌اند که کلمهٔ «شیر» فــارسی‌را با الف ولام بکلمــه بشر پیونـد نمی‌توان‌کرد و دراثر اشتباه‌کاتب باین‌صورت‌درآمده ودر فرهنگها راه‌یافته‌است

شادروان ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ تعلیم وتربیت شمارهٔ ۳ و ٤ سال هشتم حدس زده‌اند که این‌واژه شاید «خیرالبشر» بوده‌است .

مرتضی علی علیه‌السلام است . [حکیم
خاقانی‌راست :
بیار محرم غاروبه میر صاحب دلق
به‌پیرکشته غوغا به‌شیرشرزه غاب](۱)
شیرطاقی بی‌بدلی و متفردبـودن و
غرور باشد . نجیب‌الدین جربادقانی
گفته :
به شیر طاقی بخود غره‌ای نمیترسی
زروزگار که دارد نهاد طبـع پلنگ
شیر مرغزار فلک کنایه از برج اسد
باشد .
شیرین لعاب کنایه از شهد است .

جلوهٔ طا

طیلسان مزعفر کنایه از شعاع‌آفتاب
است . [شاعر گفته(۲) :
تا زمین برکنف زطلعت روز
طیلسان مزعفـر انـدازد](۱)
طیلسان‌مطرا(۳) کنایه از شب‌است.
[حکیم خاقانی گوید :
مستان صبح چهره مطرا بمی کنند
کاین‌پیرطیلسان مطرا برافکند](۱)
طیور سدرهٔ عشاق کنایه ازفرشتگان
است .

جلوهٔ عین

عید فقر کنایه از انقطاع از خلق و
وصول به‌خدا بود .
عید مسیح کنایه از آن روز است‌که
بدعـوت عیسی علیه‌السلام مایده از
آسمان فرود آمد .
[حکیم خاقانی فرموده ۱:

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد .
(۲) این‌بیت ازخاقانی‌است. تك:دیوان ۱۲٦ . (۳) نسخهٔ‌اساس: مطران .

۱ــ همواوگوید (دیوان ۲۷۸) :
محراب قیصرکوی تو عید مسیحا روی‌تو عودالصلیب موی‌تو آب چلیپا ریخته

عید مسیح رویش و عودالصلیب زلف
شوریده زلف مقنع عیدی بسر برش
سیف اسفرنگی راست :
روح ببوی وصال روزه مریم گرفت
عیدمسیح‌است‌خیز روزه‌گشامی‌بیار[(۱)]
عیسی خرد کنایه از خوشهٔ انگــور
است . حکیم خاقانی گفته :
عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی
مریم‌حوررا کند برگ‌درخت‌معجری[(۱)]
عیسی دهقان و عیسی هردرد کنایه
ازشراب است. [حکیم خاقانی گفته[۱]:
آن‌جام‌جم‌پروردکوآن‌شاهدرخ‌زردکو
آن‌عیسی‌هردردکوتریاك‌بیمارآمده](۱)
عیسی ره نشین کنایه ازدوچیزاست:
اول کنایه از آفتاب‌است[۲]. دوم کنایه
از طبیب حاذق بود .
عیسی شش‌ماهه کنایه ازمیوه‌هائیست
که تاشش‌ماه پخته‌شود وبرسد. [حکیم
خاقانی‌راست :
شاخ‌چومریم ازصفت‌عیسی‌شش‌مهه به‌بر
کرده‌بسان‌مریمش‌نفخهٔ‌روح‌شوهری](۱)
عیسی گنه کنـــایه از سه‌چیزاست :
اول کنایه از آسمان چهارم است .
دوم‌کنایه ازخانهٔ مریم علیهاسلام‌باشد.
سوم کنـــایه از صومعهٔ حضرت عیسی
علیه‌السلام باشد .
عیسی نه‌ماهه کنایه از شاخهٔ انگور
است که از آن شراب سازند .
عیش ده روزه کنایه از حیات اندك
است .

---

(۱) بقیاس نسخه ل.م افزوده شد .
۱ـ هم‌اوگوید (دیوان ۴۵۲) :

خیك‌است شش‌پستان‌زنی رومی‌دلی‌زنگی‌تنی　　مریم‌صفت آبستنی عیسی دهقان‌بین دراو

۲ـ خاقانی‌گوید (تحفةالعراقین ۷۷):

ای عیسی ره‌نشین جهـــانرا　　هم خانهٔ عیسی آسمـــان را

جلوهٔ غین

غیوران کنایه از سالکان باشد[۱].

غیوران شب کنایه از شب‌بیداران و شب‌خیزان باشد[۲].

جلوهٔ فا

فیروزه تاج کنایه از تاج کیخسرو است.

فیروزه‌کاخ و فیروزه مرقد و فیروزه سقف کنایه از آسمان باشد. حکیم انوری راست:

باحدیث آن بهشتی چهره کزبدو وجود
همچوخاتونان درین فیروزه‌مرقد میرود

فیض قدس کنایه از فیض حق است که بیواسطهٔ روح اعظم بود، و بدین فیض شئونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند، و فیض مقدس برخلاف آن، و بدین فیض وجود جمیع ارواح نفوس باشد.

جلوهٔ قاف

قیامت کردن کنایه از کار عجیب کردن و انگیختن باشد.

قیصران نام پرده‌ای است ازموسیقی منوچهری راست:

فرو برده مستان سر از بیهشی
برآورده آواز خنیاگری
بجوش اندرون دیگ بهمنجنه
بگوش اندرون بهمن وقیصری

۱ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۸۶):
تا چو هم‌آغوش غیوران شوم　　محرم دسنینهٔ حوران شوم

۲ـ نظامی گوید (مخزن‌الاسرار ۱۶۶):
آنچه به‌بینند غیوران شب　　باز نگویند بروز ای عجب

قیل و قال کردن کنایه از بحث کردن باشد.[1]

جلوهٔ کاف

کیسه صورت گشادن کنایه از هیأت و صورت اصلی خود بیرون آمدن و مسخ‌شدن است.

کیسه بصابون زدن کنایه از خرج نمودن و خالی کردن باشد. حکیم خاقانی گفته:

خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوهرفشان
در صرف او با عزرمان کیسه به صابون میزنی

جلوهٔ میم

میخ درم کنایه از سکه است که بردرم زنند. حکیم فردوسی فرماید:

وزآن پس دگر کرد میخ درم
همان میخ دینار هر بیش و کم

میخ قدم کنایه از پـای شکسته، و بکنجی نشسته بود.

میدان اغبر کنایه از زمین است.

میدان عاج کنایه از ورق سفید بود.

میرین کنایه از امیرخسرو امیرحسن است و نام داماد قیصر بود.[2]

می شعری فش کنایه از شراب سرخ فام است.

میم کاتب کنایه از کورچشم است.[3]

میم مطوق کنایه از ذکر است.

۱ــ حافظ گوید (دیوان ۱٤٦ و ۲٤٤):

مباحثی که درآن مجلس جنون می‌رفت ورای مدرسه و قال‌وقیل مسئله بود
از قیل‌وقال مدرسه حالی دلم گرفت یک‌چند نیز خدمت معشوق ومی کنم

۲ــ یکی ازسرداران روم؛ مصحف‌میریند. نك: حاشیه‌برهان‌قاطع ۲۰۷٦/٤.

۳ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤۲٤):

وز سر ناوك اجل صورت بخت خصم را دیده چومیم کاتبان کورشد از مکدری

جلوهٔ نون

نیشکر خد کنایه از شیرین‌خط است.

نیل فلک کنـایه از دوچیز است: اول سیاهی فلک، دوم نحوست فلک باشد[۱].

نیلگون خیام و نیلگون وطا و نیلی بحر آتش و نیلی دوایر و نیمخانهٔ مینا کنایه از آسمانها باشد. [حکیم خاقانی[۲] فرموده:

چون سمب نخل بند بریزد بسوك او | زرین ترنج فکه این‌نیلگون خیام](۱)

نیم‌هلال کنایه از لب معشوق است. خاقانی[۳] گوید:

آورد هـزار شید پیدا
کان نیم هلال کرد گویا

نیمهٔ قندیل کنایه از ماه نو باشد. حکیم خاقانی‌راست:

نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح | یامثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ نظامی‌گوید (مخزن‌الاسرار ۷۳):

مـدتی از نیل خم آسمـان | نیلـگری کـرد بهنـدوستـان
چون کفش از نیل فلك شسته شد | نیل گیـا در قـدمش رستـه شد

۲ــ هم‌اوگوید (دیوان ۵):

گردون پیر گشت مرید کمـال‌او | پوشید بر ارادتش این‌نیلگون وطا

انوری‌گوید (دیوان ۲۲۰/۱):

چو ازدوران این نیـلی دوایر | زمانـه داد ترکیب عنـاصـر

ونیلی‌خیام؛ خواجوگوید (دیوان۹۲):

عنبر فـرّاش یعنی خـادم سلطان هند | مشعل سیمین فروزان‌کرد درنیلی‌خیام

۳ــ هم‌اوگوید (تحفة‌العراقین ۵۵):

میـزاد بوقت هر خطابی | از نیم هـلالش آفتـابی

جلوه‌ها

[هیکل بستن کنایه از مردن است. حکیم فردوسی در مردن لهراسب و دادن تاج و تخت به‌گشتاسب گفته:

به‌بلخ گـزین شد در آن نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنـان
که مر مکه را تازیان این زمـان
بـدان خانه شد شاه یزدان پرست
فرودآمدآنجا وهیکل به‌بست](۱)

هیکل‌خاکی‌غبار کنایه از تن آدمی است.

هیکل رضوان کنایه از هیأت بهشت است. الحمدلله‌التوفیق الی‌الله.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.

در سوم مشتمل است بر لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شده

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

جلوهٔ الف از در الف

آب طبرستان چشمه‌ایست برکوهی طبرستان و آب طبریه یکی باشد۱.
که اگــر بانگ بروی زنند بایستند و چون فریاد کنند پنهان شود باز روان گردد . اگر صدبار کنند این اثر ظاهر گردد چنان بخاطر می‌رسد کــه آب

آب طبریه چشمه‌ایست که هفت‌سال روان باشد و هفت سال خشك ، سبب آن جز الله تعالی نداند(۱) .

جلوهٔ را

راه قلندر و نوای قلندر نام نوائیست از موسیقی۱. استاد گفته :

گر بوعلی نوای قلندر نواختی
صوفی بدی هر آنکه به‌عالم‌قلندرست

امیرمعزی فرماید :

ای صنم چنگ‌زن چنگ سبکتر بزن
پــردهٔ مستان بساز راه قلنــدر بزن

---

(۱) این‌جلوه در در دوم نیز آمده‌است .

۱ــ «درحدود مازندران چشمه‌ای‌است که‌اگر نجاستی دروی اندازی باد ورعدوبرق وباران خیزد عظیم...» جهان‌نامه ۷۶، نقل‌ازشاهنامه ومازندران ۳۱ .

۲ــ شمس‌طبسی‌گوید (دیوان ۱۱۳):

فلك انجم عشرت که قدح خوانندش هردمی تیزترین دوری از سر گیرد
تا که باید کمر از خرمن شادی ابری ســر سجّاده‌نشین راه قلنــدر گیرد

[جلوهٔ طا

طاق چهارمعنی دارد: اول معروف است¹. وآن طاق خانه و در خانه و امثال آن بود . حکیم فردوسی راست :

سپهبد همی گرد لشکر بگشت
ازآن طاق آزرده اندر گذشت
ز ویران خروشی بگوش آمدش
کزآن‌سهم‌ازجان‌خروش‌آمدش](۱)
که ای طاق آزرده هشیار باش
بر آن شاه ایران نگهدار باش

دوم واحد و مفرد را گویند، و آن ضد زوج‌است²، وآنرا وتر نیزخوانند که ضد شفع باشد. حکیم خاقانی در صفت اسب نظم نموده: بیت

جفت وطاق سپهر در شکند
جفته‌ای کان تکاور اندازد

سوم فرجی را نامند وآنرا بغطاق و بغلطاق نیز خوانند³. حکیم انوری

---

(۱) درنسخه‌اساس: ازآن سهم‌جائی‌بگوش‌آمدش ، بقیاس شاهنامه دبیرسیاقی ۱۵۵۱/۳ اصلاح‌شد .

۱ـ سلمان‌گوید (دیوان ٥٤٤):

فکنده قصهٔ یوسف جمال او در چاه
نهاده نامهٔ کسری زمان او بر طاق

خواجوگوید (دیوان ۳):

زخاك بارگهت رفته آب چشمهٔ کوثر
زطاق پیشگهت بسته کار گنبد اعلی

۲ـ خواجوگوید (دیوان ٤۳) :

طاق تو جفت گشته با خورشید
راست مانند طاق ابروی یار

جمال‌عبدالرزاق‌گوید (دیوان ۲۱۳):

ای بانصاف خواجهٔ آفاق
ای بتحقیق از بزرگان طاق

۳ـ فتوحی‌گوید (دیوان‌انوری ۷٥٤/۲) :

چه‌بخیلی که‌بچندین زروچندین نعمت
طاقی و پیرهنی کرد همی نتوانی

باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا
شاید ار ندهی ابرام ودگر نستانی

فرماید: بیت

آنکه ازدور همی‌بینی پوشیده مرا(۱)

حال بیرون ودرونم نههماناتا دانـی

طاق بوطالب نعمه‌است که دارم‌زبرون

دردرون بوالحسن پیرهن عمـرانی

چهارم بمعنی گشوده و باز کـرده بود . شیخ اوحدی گفته: بیت

جامهٔ ظلمتِ عـدم بدرید

مست‌بیرون‌دوید سینه‌بطاق

جلوهٔ قاف

قاش وقماش اینلغت از اتباع‌است ومعنی آن سفله و حقیرباشد .

جلوهٔدال ازدر با

دبوقه با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف ، نای‌انبان باشد. حکیم خاقانی فرماید: بیت

من کله رانم او دبوقـه زنیست

کلهش بین که لعل توقـهٔ اوست

دست من کم زپای اوست ولـی

قـلم من به از دبـوقـهٔ اوست

جلوهٔ شین

شبرناق بااول مکسور بنانی زده ، گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان برآید .

[جلوهٔ طا

طراق صدایی بود که از شکستن و ترکیدن حاصل شود. حکیم ولولی فرموده :

ز دل شیروپلنگ آید آنگـاه طراق

که بشست توبرآید زکمان‌توترنگ](۲)

---

(۱) دردیـوان ۷۵۳/۲ مصـراع چنین‌است: ترکه پوشـیده‌همی‌بینی ازدور مرا .

(۲) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م ۱ افزوده‌شد.

جلوهٔ قاف از در را

قرت و **قرته** و **قلت** و **قلتبه** باول مفتوح ثانی‌زده، بی‌دیانتی وبی‌حمیتی را گویند. حکیم سوزنی گفته: بیت

با نیکبخت قلتبان خود همی کنی
دارد ز قلتبانی تو نیکبخت ننگ

شیخ سعدی راست:

زن شوخ چون دست در قلته کرد
برو گو بزن پنجه بر روی مرد

قرتبان و قرتبوس و قلتبان وقلتبوس دبّوث بی‌حمیّت را گویند۱. حکیم نزاری قهستانی‌راست:

حسود گرچه خراباتیم نام نهاد
ز ننگ محتسب قلتبوس وارستم

رفیع‌الدین ابهری گفته :

رسوایی خلق داستانست کو
بدنامی قاضیان عیانست بگو
مردان زمانه قلتبانند به زن
بیچاره زن تو قلتبانست بتو

جلوهٔ با از در غین

بغلطاق وبغلتاق وبغلناق باشد وآنراطاقی نیز خوانند۲. سلمان فرجی نظم نموده :

اگرنه ترك‌فلك پیش تو کمر بندد

۱– انوری‌گوید (دیوان ۱۳۷/۱) :

چه‌شود گر ترا دراین یك بیع
دست بوسیدنی زبان باشد
یا چه‌باشد که در ممالك تو
شاعری خام قلتبان باشد

سعدی‌گوید (دیوان ۲۰۱) :

خور ازکوه یکروز سر برنزد
که آن قلتبان حلقه بر در نزد

۲– مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان کبیر۷ب۳۵۸۱۹ وفرهنگ لغات‌مثنوی ۱۳۷/۲):

توای‌جان رسته ازبندی مقیم آن لب‌قندی
قبای حسن برکندی که آزاد از بغلطاقی
که به براین را بغلطاق فراخ
زامتحان پیداشود اورادوشاخ

فلك بجای کلاه برسرش نهد بغلطاق

رفیع‌الدین لنبانی فرماید :

گرم زبند بغلطاقی او گشایم کار
بساکه بسته نماید چوجیب‌پیرهنش

قاضی شمس‌الدین طبسی‌راست :

مقراض حکم قاطع او نوعروس‌را
هرسال تازه‌کرد بغلطاق ارغوان

خواجه‌عمید لومکی(۱)راست: بیت

یکی خورشید درخساری که‌ماهش‌میبرد سجده
خطاگفتم که‌خورشیدش یکی‌گوهر بغلطاقست

نجیب جربادقانی گوید :

ازآرزوی بغلطاق فستقی‌ِ تو گل
چوبسته چاك‌زده صدرهای‌همچوحریر

جلوه شین از در قاف

شقق دست برهم زدن باشد باصول، چنانچه صدایی ازآن برآید . حکیم سنایی‌فرماید :

دوریم از صداع و قرینیم با سماع
تاما همی شقق بنوائی شلاك‌زنیم(۲)

جلوهٔ عین از در کاف

عکّه نام‌مرغی‌است۱ که آنرا بتازی عقعق خوانند چنانچه مولانا عبدالعلی بیرجندی درشرح‌مختصر وقایه‌آورده: واما العقعق نوع من‌الغراب طویل الذنب فیه‌سواد وبیاض یقال‌بالفارسیّة عکّه .

(۱) نسخهٔ اساس لویکی: بقیاس مجله ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد .

(۲) دردیوان۲۲۲ مصراع چنین‌است: تاماهمی سقف بنوای سلك زنیم .

۱ـ انوری‌گوید (دیوان ۱/۲۱٤):

نوای بلبل‌وطوطی خروش عکّه‌وسار
همی‌کند خجل الحانهای خنیاگر

جلوهٔ میم

مقبلیا آشی باشد که انواع غلّه‌ها را یکجا کرده بپزند. بسحق اطعمه راست:

اگرچه دنبه بدیگ مقیلبا شد خوار
مبارنیز چنین محترم نخواهد ماند

جلوهٔ با ازدر لام

لتندر با اول مصدوم بانی زده وقاف مفتوح بنون زده، نام ملحد دین ودیانت بوده. کمال اسمعیل راست:

بر زرومال مردمان اندر
هست پر اعتقاد بلقندر

جلوهٔ قاف ازدر میم

قماش وقماشه خس وخاشاك وچیزهای خرد بیکار افکندگی باشد، و آنرا آخال نیز خوانند[1]. حکیم ناصرخسرو فرماید: بیت

صعب‌تر عیب جهان سوی خرد چیست قماش
پیش این عیب سلیم است بلاها وعناش(۱)
که حکیمان جهانند درختان خدا
دگر این خلق جهان خاروخسانندوقماش

نزاری قهستانی گفته: بیت

من بنده خودرا چه که اصلا نداشتم
پیرایهٔ تجمّل و سرمایهٔ مثال
لیکن قماش زیرککی بود برگکی
بالابدی گران نگریزد بهیچ حال
کس را گزیر نیست زخوردی وپوششی
الاخدای را که قدیمست وبی زوال

---

(۱) درنسخهٔ اساس درمصراع اول قیاس ودرمصراع دوم نناش آمده، نسخه‌های دیگر نیاورده بقیاس دیوان ۲۲۰ اصلاح شد.

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر۳۰ب ۱۲۷۸۰ و۷۴ب ۳۵۰۳۸) :

من از خزینهٔ سلطان عقیق و دُر دزدم — نیَم خسیس که دزدم قماشهٔ بزّاز
قدشه سوی بستان بر که گل خندیدونیلوفر — بود کانجا بود دلبر سعادت را کی می‌داند

جلوهٔ جیم از در واو

جولقی بااول‌مفتوح قلندررا گویند. مولوی‌معنوی نظم‌نموده :

جـولقیی سر برهنـه می‌گذشت
با سر بی‌مو چوپشت طاس‌وطشت

جلوهٔ قاف

قوقه تکمه‌ای را گویند که بر سـر کلاه سلاطین و امرا وحکّام وصدور وبزرگان‌نصب‌نمایند. شرف‌شفروه‌راست :

باز منجوق رایتت ز شرف
قوقهٔ تاج و گاه فرقد شد

جلوهٔ میم از در ها

مهره درجام‌افکندن و **مهره درجام انداختن** و **مهره درطاس افکندن** و **مهره درطاس انداختن** آورده‌اندکه درزمان کیان رسم چنان‌بوده، کـه طاسی ازهفت جوش برپهلوی پیـلی می‌بسته‌اند، چون‌پادشاه سوار می‌شده، مهره‌هم ازهفت‌جوش درمیان‌آن‌طاس می‌انداخته‌اند، وازآن صدای عظیمی برمیآمده که مردم خبردار شده، سوار شوند(۱). عمرخیام نظم‌نموده: بیت

خورشید کمند صبح بربام افکند
کیخسرو روز مهره درجام افکند
می‌خور که مؤذن صبوحی خیزان
آوازهٔ اشـربوا در ایّام افکـند

حکیم‌نزاری قهستانی‌گفته: بیت

صدای عشقم از صندوق گـردون
برآمد تافتاد این‌مهره در طـاس

(۱) این‌واژه‌ها درص۵۲۰ نیز آمده‌وتکراری‌است .

جلوهٔ زا منقوطه از در یای تحتانی

زیق‌وزاق بمعنی شور وآشوب‌وغوغا باشد(۱) . **ابن‌یمین** فرماید :

دربهشتست هرکه دروطنش
نعمتی‌هست زیق‌وزاقی‌نیست

جلوهٔ قاف

قیق وقیقه بااول مکسور و یـای معروف، آواز بس بلندرا گویند .

جلوهٔ واو

ویق بااول مکسور ویای معروف ، کلمه‌ای‌باشدکه درمحل نفرت‌بگویند. برهان‌الدین براز گفته :

تاکه‌باشد از حروف اوسط مرصادصاد
تا زشادی میزند غازی‌علی‌التحقیق‌قیق
تا که باشد مبدأ ترکیب کوه‌قاف‌قاف
بادخصم‌جاهت ازاندوه غم درویق‌ویق

---

(۱) درنسخه ک.ل.م آمده: بمعنی عیال و اطفال باشد .

درِ چهارم مشتمل است بر لغات زند و پازند*

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

جلوهٔ الف از درِ الف

آبهی با باء مکسور نام‌رودآموست[1]. **آذرباد** نام یکی از موبدان است که زراتشت بهرام گفته[2]:

درآن وقت نزدیك دریا رسید　　یکی ژرف دریای بن ناپدید
بوستا درون نام آن آبهی　　که قعرش نبودست هرگز تهی

نام پدرش ماراسپند بوده[3]. پارسیان گویند که دونفر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده‌اند. یکی ارداویراف دوم آذرباد ماراسپند. و ارداویراف افضل و اعلم بوده و بعد

---

* مراداز زندوپازند، واژه‌های هزوارش است. معنی اصطلاحی **هزوارش**، دخیل بردن الفاظ سامی درزبان پهلوی و خواندن آنها به‌پارسی (پازند) می‌باشد. برای آگاهی بیشتر نك: مقدمه فرهنگ هزوارشهای‌پهلوی.

۱– «نهر جیحون را ایرانیان درقرون‌وسطی «به‌رود» می‌نامیدند واین اسم صفت اوستائی ونگوهی (بِه،خوب) می‌باشد که اغلب برای رود دائیتی آمده‌است... نك: برهان قاطع ۱۲/۱.

۲– ابیات زیر ازکتاب زراتشت‌نامه‌که‌گوینده‌آن کیکاوس پسرکیخسرواست، می‌باشد. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده.

۳–آذرباد ماراسپند یا ماراسفند از بزرگترین موبدان زردشتی‌است. نك: آذرباد مارسپندان؛ زراتشت بهرام‌پژدوگوید (ارداویرافنامه منظوم ۱۰٤):

چنین تا آنگهی آمد پدیدار　　یکی موبد نکودین و نکوکار
که آذرباد بن مهراسفنداست　　اشو وپاك وراد وارجمنداست
به‌باب ازتخم زرتشت سفتمان　　بنام ، آذربادین مار سفندان
پس آذرباد بر گفتار ویراف　　درستی‌کرد چون‌بودش دل‌صاف

ازین دونفر در میان عجم هیچکس‌را علم بدان درجه و مرتبه نرسید که لفظ موبد موبدان از روی استحقاق براو اطلاق توان نمود . این آذرباد از اولاد زراتشت بوده . زراتشت‌بهرام گفته :

چو آذرباد این برهان بنمود
نماندآن شك‌که اندرمردمان‌بود

آذرباد مارسپندان همان آذرباداست که مرقوم شد۱. زراتشت بهرام گفته:

که آذرباد بن مارا سپند است
اشو وپـاك‌راد و ارجمنداست
به‌باب ازپشت زرتشت سپتمان
به‌نـام او آذر مـار اسپندان
هم‌ازگشتاسپ‌شاه از سوی مادر
ازیـن تخمی نباشد نیز بهتر

۱ـ «آذرباد مارسپندان یا مهراسپندان یکی از مشهورترین موبدان زمان ساسانی‌است درکتابهای پهلوی شرح خدماتی که به‌دین زردشتی کرده آمده... درروایات داراب‌هرمزدیار آمده: موبدان موبد آذرباد مهراسفند گفت اگر شمارا براستی ودرستی دین پاك و نیك مزدیسنا شکی‌است من سوگند یادکنم. کسانی که اندك تردیدی داشتند گفتند چگونه‌سوگند می‌خوری! آذربادگفت آنچنان که نـُه‌من روی بگدازید ومن درنزدشما سروتن می‌شویم آنگاه روی گداخته بروی سینهٔمن بریزید اگـر سوختم شما راست می‌گوئید واگـر نسوختم من راستگردارم وشمـارا باید که دست ازکجروی بدارید و بدین مزدیسنا پایـدار مانید پس گمراهان این شرط‌بذیرفتند آذرباد دربیش‌هفتادهزار مرد سروتن شست ونـُه‌من‌روی‌گداخته بر سینهٔاو ریختند واورا هیچ رنجی نرسید، پس از همه شبهه برخاست و بدین پـاك بی‌گمان شدند واعتراف نمودند.» زمان زندگی آذرباد را دوران سلطنت شاپور دوم‌مینویسند، وست دانشمندانگلیسی نظرمی‌دهد که آذرباد درسال ۲۹۰ میلادی متولدشده ودر سال ۳۲۰ میلادی بدرجهٔ موبدان‌موبدی رسیده ودرسـال ۳۷۱ درسن هفتادسالگی به‌رحمت ایـزدی پیوسته‌است... تك ارداویرافنامه یا بهشت‌ودوزخ درآیین مزدیسنی ۵ .

آسیم بایاء معروف بزرگ‌مرتبه و عظیم‌الشأن را گویند . زراتشت‌بهرام گفته :

بپرسیدم من از همراه آسیم
که این‌مردم‌چه‌قومنداندرین‌بیم

آفرینگان بافاء مفتوح وراء مکسور به‌نون‌زده وکاف‌عجمی نام نسکی‌است[1] از جمله بیست‌ویك نساك زند . لبیبی راست :

از اطاعت باپدر زردشت پیر
خودبه‌نسك آفرینگان گفته‌است

آموتیا بامیم مضموم و واو معروف و تاء فوقانی مکسورکنیزك وپرستار باشد[2] .

آهی آهو باشد و آنرا تیبا[3] نیز خوانند .

آیشم باپاء مکسور بشین منقوطه زده مهتاب را گویند .

جلوهٔ با

بازا نوداستیر باشد از گناه بموجب قرارداد زراتشت بهرام و هراستیری چهار مثقال بود[4] .

بان بربیتا با باء مفتوح به‌رازده وباء مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی فیل باشد[5].

۱ــ یك‌دسته ازنمازهائی که‌زردشتیان درظرف سال انجام می‌داده‌اند به آفرینگان معروف هستند . واژهٔ آفرینگان ازآفرین بمعنی نیایش ودرود آمده‌است... نك: خرده‌اوستا ۲۲٤. زرتشت بهرام پژدوگوید (ارداویرافنامهٔ‌منظوم ۳۷) :

ازآن روزی که از تن رفتشان جان
همی‌کردی میزد و آفرینگان

۲ــ صورت پهلوی این‌واژه [Pahlavi] یا [Pahlavi] وهزوارش‌است و پرستار یا کنیز خوانده می‌شود .

۳ــ واژه تیبا درپهلوی هزوارش و آهو (جانورمعروف) خوانده‌می‌شود.

٤ــ درروایات داراب‌هرمزدیار هر استیر چهار درم‌سنگ برابر ١٤ مثقال آمده است. نك روایات داراب هرمزدیار ۱/۲۰٤ .

۵ــ صورت پهلوی این واژه [Pahlavi] و هزوارش‌است و پیل یافیل خوانده‌می‌شود

جلوهٔ با عجمی

پانپراس با تاء فوقانی مکسور به‌با عجمی زده بمعنی بادافراه باشد۱.

پانیمار بایاء معروف بمعنی شتـاب آمده وآنرا اشتاو نیز گربند۲.

پالا بانگ و فریاد باشد .

پانسد بانون مفتوح به‌معنی پرسیده آمده .

جلوهٔ تا فوقانی

تابا زر باشد و آنرا دابا و زابا نیز گویند۳ وبتازی ذهب خوانند .

تالمن بالام مـوقوف و میم مکسور روباد باشد۴.

جلوهٔ جیم

جاتن باتاء فوقانی مفتوح بنون زده نام ایزد تعالی است .

جاتونتن باتاء مفتوح و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتـوح آمدن‌بوده۵ .

جادنگو بادال مفتوح به‌نون زده و کاف عجمی مضموم و واو معـروف کسی‌را گویند کـه زرواشیائی‌را که پارسیان نذر آتشخانه و موبـدان و دستوران وهیربدان‌نموده باشند گرفته

۱ــ صورت دیگر واژه «پانفراس» [illegible] بمعنی مکافات و جزاست .

۲ــ درفرهنگ هزوارشهای پهلوی ۱٦٤ هزوارش شتاب، پرتن آمده‌است .

۳ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است و زر خـوانده می‌شـود.

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهـزوارش‌است و روباه خـوانده می‌شود.

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و آمتن خوانده می‌شود که‌معنی‌آن آمدن است.

بمصرفش رسانند. زراتشت بهرام گفته[1] در آن که زردشت خبر میدهد که چون بسر افلاک و بهشت رفتیم شخصی را خوشحال و خرم دیدیم پرسیدیم که این چه کس است . بیت :

سروشم گفت جادنگوی باشد
کز بهسان خرم وخوشروی باشد

جاسونتن باسین مضموم وواو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی داشتن باشد[2].

جاگونتن باکاف عجمی مضموم وواو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح آوردن را گویند[3].

جامترنتن بامیم مکسور و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور وتاءفوقانی مفتوح بمعنی رسیدن باشد[4].

جامنونتن بامیم مفتوح ونون مضموم وواومعروف ونون مکسوروتاءفوقانی[5]

۱- هم‌اوگوید (ارداویرافنامهٔمنظوم ٦٥) :

ز بهر دین بیه برخاستندی ز مردم سیم‌وزر در خواستندی
یتیم وبیوه ارزانی و درویش کسانی را که درماندند ازخویش
بدین بودند جادنگوی هموار زبهر کرفه(کارنیك)درتك‌بوی‌همراز
زدارنده ستد درویش را داد ز مزد آن روان خویش‌را داد

۲- صورت پهلوی [illegible] و هزوارش‌است وداشتن خوانده می‌شود .

۳- صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و آورتن‌خوانده می‌شود وبمعنی آوردن است .

٤- صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و رسیتن خوانده‌می‌شود ومعنی‌آن‌رسیدن است.

٥- صورت پهلوی [illegible] یا [illegible] (جمنونتن یاجملوتن) وهزوارش‌است وگفتن خوانده می‌شود وبمعنی‌گفتن‌است .

بمعنی گفتن آمده .

جامنونمی بامیم مفتوح ونون‌مضموم و واو معـروف بمعنی گویم آمـده .

جامنونید بمعنی گویند بود .

جانوتن بانون مضموم وواومعروف و نون مکسور و تاء فوقـانی بمعنی بودن آمده۱.

جلوهٔ خا

خاتمن باتاء فوقانی موقـوف و میم مکسور خواهر باشد و آنـرا خوه و وخاتمر(۱) نیز خوانند۲.

[**خاتمر** خواهر باشد و آنرا خوه و خاتمن نیز خوانند۳.](۲)

خاره زن وعورت‌را گویند . زراتشت بهرام گفته۴:

مران خاره را بود دغدوی نام ‌ ‌ ‌ که زرتشت فرخنده را بود مام

جلوهٔ دال

دابا زر باشد و آنرا تابا و زابا نیز گویند۵.

داباهانتن بانون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی خندیدن باشد۶.

---

(۱) نسخه‌اساس: خواتمر. نسخه‌ك: خاتمیز، نسخه‌ل خاتمز .

(۲) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد .

۱ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است وبوتن خوانده می‌شود که‌بمعنی بودن‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] [Pahlavi] وهزوارش‌است وخواهر خوانده‌می‌شود که بمعنی خواهراست .

۳ــ نك: خاتمن .

۴ــ بیت زیر ازکتاب زراتشت‌نامه که‌گوینده‌آن کیکاوس پسرکیخسرواست میباشد. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

۵ــ صورت پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است و زر خوانده‌می‌شود.

۶ــ صورت پهلوی [Pahlavi] یا [Pahlavi] وهزوارش‌است وخندیتن خوانده‌می‌شود وبمعنی خندیدن‌است .

داباهانمی بمعنی خندم آمده است .
داباهانید بمعنی خندید بود .
دابونتن باباء مضموم و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن را گویند[1].
داوبر با تاءفوقانی مضموم و واو معروف وباء مفتوح بمعنی‌داوراست[2].
دادستان فتوی باشد و آنرا دینا نیز نامند[3].
دالمن بالام موقوف و میم مفتوح بنون زده نام مرغی است که بدال اشتهار دارد[4].
دانا مینو خرد نام نسکی است ازجمله بیست و یك نسك زند[5].

جلوهٔ را

رالك(۱) راه باشد .

جلوهٔ زا منقوطه

زابا زر باشد وآنرا تابا نیز گویند[6].

جلوهٔ شین منقوطه

شایگان بمعنی فراخ آمده .

---

(۱) نسخه ك.ل.م : راکا .

۱ــ صورت پهلوی وهزوارش‌است وداتن خوانده‌می‌شود وبمعنی‌دادن‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی وبمعنی داور ودادور وقاضی‌است .

۳ــ صورت‌پهلوی دادستان وبمعنی دادستان وفتوی‌است هزوارش آن (دینـا) آمده ودادستان خوانده‌می‌شود .

٤ــ صورت‌پهلوی درواژه‌نامه بُندهشن بمعنی کرکس آمده درحاشیهٔ برهان قاطع بنقل از ناوادیا عقاب معنی‌شده‌است .

۵ــ مینوی‌خرد نام‌کتابی‌است به‌زبان‌پهلوی شامل یك‌مقدمه و۶۲ پرسش که‌هریك بـا سؤالی از «دانا» آغازمی‌شود ومینوی‌خرد به‌آن پرسشها پاسخ‌می‌دهد... نك مقدمهٔ واژه‌نامه مینوی‌خرد .

۶ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و زر خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ کاف

کالا بانگ و فریاد را گویند[1]. | برآنجا بود بر بالین نشسته
کالو و کالوب بالام مضموم و واو ولـه :
معروف کالبد باشد . زراتشت بهرام | درجهائی که درتن جای دارند
گفته : | بکالوب اندرین ماوای دارند
بجایی کو شد از کالو گسسته | کاما آرد بود[2] .

جلوهٔ کاف عجمی

گاود باواو مکسور بدال زده گاو کوهی باشد وآنرانکونین نیزخوانند.

جلوهٔ لام

لاما نانرا گویند[3].

جلوهٔ میم

ماد مادرا گویند[4] . | ویاء تحتانی مفتوح بهسینزده دوری
مازدیستان بازاء موقوف ودالمکسور . و پاکیزگی از بدیها بوده[5] . زراتشت

۱ــ صورتپهلوی ... وهزوارشاست وفریات خواندهمیشود وبمعنیفریاداست.

۲ــ صورتپهلوی ... وهزوارشاست وآرت خوانده میشود وبمعنی آرداست.

۳ــ صورت پهلوی ... وهزوارشاست ونان خواندهمیشود .

٤ــ صورتپهلوی ... مات و بمعنی مادراست .

٥ــ تحریف واژه «مازدیسنان»است. که پیروان آئین زردشتی میباشند؛ زردشت بهرامپژدوگوید (ارداویرافنامه ۱۰۳):

زگمراهی و بیدینی برستند | دگروه بند دینرا باز بستند
همه بر راه زرتشت سفنتمان | همی رفتند بردین مازدیسنان

بهرام گفته :

همه بردین پاك و مازدیستان
رویـداز گفت زرتشت سفتمان
شدن دور از بدی و مکر دستان
بگویم چیست ای جان مازدیستان (۱)

ماکر باکاف مکسور پس فردا را گویند۱.

مانا نامی‌است ازنامهای باری‌تعالی۲.

مانمن بانون موقوف و میم مکسور جامی باشد کـه برآن شراب و آب خورند۳.

ماهر باهاء مکسور فردا باشد۴ .

جلوهٔ واو

وادیاب بادال مکسور معنی باطل وکم‌باشد. زراتشت بهرام گفته۵:

شود برسم هیـربد وادیـاب
نماندش بهرجاش آن زوروتاب

واژه بازاء عجمی مفتوح و اخفاء ها کلمه را گویند . زراتشت بهرام گفته:

که واژه زوستا وزند آن‌زمان
بجای وندیداد و هادخت دان

(۱) در ارداویرافنامه منظوم ۱۰۳ و۱۰۹ دوبیت چنین‌است :

همه بر راه زردشت سفنتمان — همی‌رفتند بردین مازدیسنـان
همه پاکی‌است دین مازدیسنان — شدن دوراز بدی‌و مکرودستان

۱ــ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است و«پس‌فرتاك» خـوانده می‌شود کـه بمعنی پس‌فرداست .

۲ــ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است ودرفرهنگهای پهلوی بمعنی‌خدائی‌آمده‌است.

۳ــ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است وپام خوانده‌می‌شود که‌بمعنی جام‌است.

۴ــ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است وفرتاك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی فرداست.

۵ــ بیت ازکتاب زراتشت نامه وگـو ینـده‌آن کیکاوس پسر کیـخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

واگونتن باکاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی **گرفتن** باشد[۱].

جلوهٔ ها

هادخت بااول مضموم بهخازده نام نسکی است از جمله بیست و یك نسك زند[۲]. زراتشت بهرام گفته :

چو آواز **هادخت** و استا و زند
ازآن موبدان و ردان بشنوند

هاك تخم مرغ بود[۳].

هاوشت و **هاوش** باواو مضموم بهشین منقوطه زده بمعنی متعلق وامّت آمده[٤].

هاون باواو مکسور گاه اول ازجمله پنج گاه یعنی پنج وقت که زراتشت مقرر ساخته که تابعان او دراین پنجگاه عبادت نمایند[٥]. زراتشت بهرام گفته :

۱ــ صورت پهلوی ... ومزوارش است وگرفتن خوانده می‌شود.

۲ــ نسك بیستم اوستا هادخت نسك نام داشته ودارای سی فصل و ۸٤٠٠ کلمه اوستایی و ١٧٤٠٠ واژه پهلوی بوده وپیرامون نیروها وفرشتگان بحث می‌کرده است... نك: گفتاری درباره دینکرد ۹۵ ویشتها ۲/۱٦٦ .

۳ــ صورت پهلوی ... است بنظرمی‌رسد صورتی ازواژه ... خایك که بمعنی تخم مرغ است می‌باشد.

٤ــ هاوشت درزبان پهلوی بمعنی مرید، امت، شاگرد آمده: هاوشتی انوشه‌روان آذرباد مانسرسپندان‌رابود بسیار روزگاران باا‌وبود... نك: سخنان آذرباد مانسرسپندان مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد سال چهارم ١٦٥ .

٥ــ شبانه‌روز درمزدیسنا به‌پنج‌وقت تقسیم‌شده باین‌ترتیب : هاونگاه، رپیتونگاه (رفتونگاه) ازیرینگاه، اویسروتریمگاه و اشهینگاه... نك خرده‌اوستا ١٤٨ .

به‌گاه هاون اندر اهنود روز ازیرون و ایون سریت ده و اشهین
بیشتند آن گهنبار دل افروز باشددرمحل‌خودشان‌بیان نموده‌خواهد
و شرح چهارگاه دیگر که رفتون و شد . انشاءالله تعالی .

جلوهٔ الف از در با

اب پدر باشد وآنرا پَد، نیزنامند[1]. ابیر باأول مفتوح و ثانی مکسور و
ابر باأول و ثانی مفتوح بمعنی ایر یاء معروف پیراهن باشد .
باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند[2].

جلوهٔ با

با باأول مفتوح در خانه‌را گویند[3].

جلوهٔ تا فوقانی

تبلونستن باأول مفتوح بثانی زده و بود[4].
لام‌مضموم وواومعروف ونون مکسور تبنا باأول مفتوح گاه باشد[5] .
بسین‌زده وتاء فوقانی‌مفتوح، شکستن

۱ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و پیت خوانده‌می‌شود وبمعنی پدراست.

۲ــ صورت‌پهلوی ودرفرهنگها بهمان‌معنی ضبط‌است .

۳ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و«در» خوانده‌می‌شود وبهمین‌معنی‌می‌باشد

٤ــ صورت پهلوی وهزوارش‌است وشکستن خوانده‌می‌شود .

٥ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وگاه خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ را

ربّا بابا، مشددومفتوح دومعنی‌دارد: ربیهن بااول مفتوح و یاء اول و اول بزرگ‌بود[۱]. دوم بمعنی رخشنده میم مکسور به‌یای دوم زده ، دل را آمده . گویند[۲].

جلوهٔ زا منقوطه

زبرونتن بااول مفتوح به‌ثانی زده و وآنرا جمیتونتن نیز نامند .
زبربا بااول مفتوح به‌ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح خورشید باشد[۳]. رأ مضموم و واو معروف و نــون مکسور وتاءفوقانی مفتوح مردن بود

جلوهٔ سین

سیبا بااول مفتوح به‌ثانی‌زده وثالث مفتوح موی باشد .

جلوه شین منقوطه

شبکونتن بااول مفتوح به‌ثانی زده مکسور و تاء فوقانی مفتوح گذاشتن و کاف مضموم و واو معروف و نون را گویند[۴].

۱ــ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و زرگ خوانده‌می‌شود وبمعنی‌بزرگ‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است ودل خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی ... و هزوارش‌است و خورشیت خوانــده می‌شود که بمعنی خورشیداست .

۴ــ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وهشتن‌خوانده‌می‌شودکه‌بمعنی‌گذاشتن‌است

جلوهٔ کاف عجمی

گبمن باول مفتوح و باء مکسور گویند۲.
به باء دوم زده ومیم مکسور پشت باشد۱. گبها باول مفتوح به ثانی زده گیاه
گبنا باول مفتوح بثانی زده مردرا باشد۳.

جلوهٔ الف ازدر با عجمی

اپرا باول مفتوح به ثانی زده خاك اپرناك باول مفتوح و ثانی مضموم
باشد٤ . جوان باشد٥ .

جلوه بای عجمی

پیره باول و ثانی و ثالث مفتوح و پپیا باول مفتوح به ثانی زده جامه
اخفاء ها پیر را گویند . باشد٦ .

۱ــ صورت پهلوی [Pahlavi] وهزوارش است و پشت خوانده می‌شود .

۲ــ صورت پهلوی [Pahlavi] وهزوارش است ومرت خوانده می‌شود و بمعنی مرداست.
این واژه گیرانیزخوانده می‌شود .

۳ــ صورت پهلوی [Pahlavi] گیاه وبهمین صورت نیز خوانده می‌شود ظاهرا تصحیف خوانی شده است .

٤ــ صورت پهلوی [Pahlavi] وهزوارش است وخاك خوانده می‌شود .

٥ــ صورت پهلوی [Pahlavi] ودرفارسی معنی برنا وجوان است .

٦ــ صورت پهلوی [Pahlavi] وهزوارش است ودرفرهنگ هزوارشها جامك خوانده شده که بمعنی جامه است . درفرهنگ پهلوی خامك خواند شده که بمعنی خامه است .

جلوهٔ دال

دپیین باأول مفتوح دبیررا گویند[1].

جلوهٔ را

رپمانیدن باأول مفتوح به‌ثانی زده و **رپیتا** باأول مفتوح و ثانی مکسور میم مفتوح بمعنی آوردن باشد[2]. کنیز باشد[4] .
رپیا باأول و ثانی مفتوح غلام را **رپین** باأول مفتوح سپر را گویند[5].
گویند[3].

جلوهٔ سین

سپنینا باأول مفتوح به‌ثانی زده وتاء **سپلچلیا** باأول مکسور وثانی مفتوح فوقانی مکسور و یاء معروف لب را و جیم عجمی بهردو لام زده بهی باشد گویند وآنرا بتازی شفه خوانند . و آنرا به‌تازی سفرجل خوانند[6] .

۱ـ صورت‌پهلوی این‌واژه دبیرهم خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت پهلوی وهزوارش‌استو آوریتن خوانده می‌شودکه‌بمعنی آوردن : حمله وجنگ‌کردن‌است .

۳ـ صورت پهلوی یا وهزوارش‌استوریتك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی غلام‌است .

٤ـ صورت پهلوی وهزوارش‌است وکنیچك خوانده می‌شود که‌بمعنی کنیز ، دخترجوان‌است .

٥ـ صورت پهلوی وهزوارش بمعنی سپراست .

٦ـ صورت پهلوی یا وهزوارش‌است بیه خوانده می‌شود که‌بمعنی بهی می‌باشد .

سپناه مینو بــااول مکسور و ثانی مفتوح نامی‌است از نامهای یزدان[۱].

جلوه الف ازدر تا فوقانی

اتیا تیر باشد[۲]. واو معروف تیزی بود[۳].

اتوت باوال مفتوح و ثانی مضموم و

جلوهٔ با

بتیا سینه باشد[٤] .

جلوهٔ تا فوقانی

تترا باوال مفتوح به‌ثانی‌زده و راء مضموم و واو معروف و نــون مضموم و واو معروف تابستان بود و آنرا همین نیز نامند[۵] .

تترونتن باوال مفتوح به‌ثانی‌زده و راء مفتوح وتاءفوقانی‌بمعنی باریدن باشد[٦].

تتمتا باوال مفتوح به‌ثانی زده و میم مفتوح خرس را گویند[۷].

۱ــ سپنامینو یا سپنتامینو یا ستامینو بمعنی خردپاك ودرگاتها ازآن اهورامزدا اراده شده‌است . نك یشتها ۱/۷۱ زرتشت بهرام‌پژدوگوید (ارداویرافنامه ۱)

ستامینو که دامان‌کرد پیــدا گنامینو شود زان دام ویــدا

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وتیگرخوانده‌می‌شود که‌بمعنی تیراست.

۳ــ صورت پهلوی و هزوارش است و تیز خوانده می‌شود .

٤ــ صورت پهوی و هزوارش است سینك خوانده می‌شود بمعنی سینه‌است.

۵ــ صورت پهلوی وهزوارش‌است وهامین یاهمین خوانده‌می‌شود کــه بمعنی تابستان است .

٦ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و واریتن خوانده می‌شود که بمعنی باریدن‌است .

۷ــ صورت پهلوی وهزوارش‌است وخرس خوانده می‌شود .

تنممن بااول مفتــوح بثانی زده و نوره نیز نامند[1].
هردومیم مکسور شغال باشد و آنــرا

جلوهٔ جیم

جنبونتن باول مفتوح بهثانی زده و **جتبونید** بمعنی نشستید باشد .
باء مضموم وواو معروف بمعنی‌نشستن **جتره** باول مضموم بهثــانی زده و
باشد[2]. وراء مفتوح بمعنی آلوده باشد .
جتبونمی بمعنی نشستم آمده .

جلوهٔ جیم عجمی

چتره باول‌مکسور به‌ثانی‌زده چهره نامند .
را گویند[3]. و بزبــان هندی صورت

جلوهٔ سین

سنها وسنیا باول و ثانی مفتوح در گیتی نیز خوانند[4] .
هردو لغت بمعنی دنیا باشد و آنــرا

۱ــ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است ونورك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی نوره یــا شغال‌است .

۲ــ صورت پهلوی ... وهزوارش‌است ونشستن خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی ... وچهر خوانده می‌شود که بمعنی چهره‌است .

٤ــ صورت‌پهلوی این‌واژه ... ... ــوگیتا یاگیتیك خوانده‌می‌شود وبمعنی گیتی‌است .

جلوهٔ شین

شتان بااول مضموم سالها باشد[1]. و آنرا مدینا نیز خوانند[2].

شتمن بااول‌مفتوح بثانی زده ومیم **شنینا** بااول مفتوح وثانی مکسور و مکسور مقعد را گویند[3]. یاء معروف خنده را گویند[4].

شتن باءاول و ثانی مفتوح شهر باشد

جلوهٔ کاف

کنا باءاول مفتوح نامه را گویند[5]. فوقانی مکسور بمعنی ماندن باشد[6].

کترونتن باءاول معروف بثانی زده و **کنس** باءاول وثانی‌مفتوح به‌سین‌زده راء مضموم و واو معروف و نون وتاء کوچك بود[7].

جلوهٔ میم

مترا باءاول مفتوح به‌ثانی‌زده باران باشد و به‌عربی آنرا مطر گویند[8].

۱ـ صورت‌پهلوی [illegible] شنتان وهزوارش‌است وسالها خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و کون خوانده‌می‌شود .

۳ـ صورت پهلوی [illegible] شتر یا شتر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی شهراست .

٤ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وخندك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌خنده‌است.

٥ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ونامك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی نامه‌است.

٦ـ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است وماندن خوانده‌می‌شود .

۷ـ صورت‌پهلوی [illegible] در ارداویرافنـامه پهلوی بمعنی چـاه وقنات آمـده در فرهنگهای پهلوی آنرا هزوارش یادکرده ودرحاشیه برهان قاطع دراینصورت مصحف کس ونه بمعنی کوچك یادشده‌است .

۸ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ووارال خوانده‌می‌شود که‌بمعنی باران‌است.

جلوهٔ ها

هتن بمعنی دادن‌آمده و آنرا پزرتتن نیز خوانند .

جلوهٔ الف از در جیم

اجدرونتن بااول مفتوح به‌ثانی زده مفتوح بمعنی دروکردن بود[۱].
و دال مفتوح و راء مضمـوم و واو اجدرونمن بمعنی درویدم آمده .
معروف و نون مکسور و تاء فوقـانی **اجدرونید** بمعنی دروید بود .

جلوهٔ با

بجوجیا بااول مفتوح وثانی مضموم حیوان را گویند .
و واو معروف فرج زنان باشد[۲] وماده

جلوهٔ تا فوقانی

تجار و تجاره بمعنی رونده آمده .

جلوهٔ جیم

ججا دال باشد و آن جانوری است مشهور که پر آنرا به‌تیر نصب کنند .

جلوهٔ شین منقوطه

شجاری[۱] باول و را ، هردو مفتوح گویند[۲].
درخت‌را گویند . وآنرا به‌تازی شجر

۱ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است ودرون خوانده‌می‌شود نه‌بمعنی‌درویدن یا دروکردن‌است .

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است جوچ یا ن‌وار خوانده‌می‌شود که بمعنی فرج زنان‌است .

۳ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است ودرخت خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ واو

وجارش باأول وِرا هردو مکسور بمعنی کاهیدن آمده[۱].

جلوهٔ ها

هجنم بمعنی میدهم آمده و آنرا هجید بایاء مجهول بمعنی دهیدآمده
بزیونمی نیز نامند[۲]. و آنرا بزیونیدی نیز خوانند .

جلوهٔ واو از در خا منقوطه

وخن باأول و ثانی مفتوح عیال و متعلق و بنده بود .

جلوهٔ الف ازدر دال

ادش باأول مفتوح و ثانی مضموم ادوای بمعنی آواز باشد[۴] .
بمعنی کَس باشد[۳].

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وچارشن خوانده‌می‌شود وبمعنی تفسیر وگـزارش‌است بنظرمی‌رسد معنی بالا برای واژهٔ [illegible] وتاچشن بمعنی گدازش ازمصدر وتاختن بمعنی گداختن باشد .

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و دهم خوانده می‌شود که درفارسی بهمین صورت است مصدر آن [illegible] می‌باشد .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وکَس خوانده‌می‌شود .

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] وایواج خوانده‌می‌شود که‌بمعنی آوازاست

جلوهٔ با عجمی

پد باول مضموم و مفتوح بمعنی پد و پده است کـه انشاءالله تعالی بعد از این مرقـوم خواهد شد . و بـا اول مکسور پدررا گویند .

پدیسار باول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف رفتن بود برسر کاری که آن کـاررا پیش ازین شروع کرده باشد .

جلوهٔ دال

ددرونتن بمعنی بردن‌است[1].

جلوهٔ را

ردکا باول مفتوح به‌ثانی زده بمعنی راست آمده[2].

جلوهٔ زا منقوطه

زدونتن باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی خریدن بود[3].

جلوهٔ کاف

کند کَس باشد[4] .

کدبا باول مفتوح بثانی زده بمعنی دروغ باشد[5] وآنرا بتازی کذب گویند.

۱ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وبرتن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بردن‌است صورت متن دبرونتن نیز خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وراست خوانده‌می‌شود .

۳ـ صورت‌پهلوی ... وهـزوارش‌است وخریتن خوانـده می‌شود که بمعنی خریدنست .

٤ـ صورت پهلوی ... وهزوارش‌است و کس خوانده‌می‌شود .

۵ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است ودروگ یا دروج ، دروغ خوانده‌می‌شود که بمعنی دروغ‌است .

جلوۀ کاف عجمی

گدمن باأول‌مفتوح به‌ثانی‌زده ومیم نیز خوانند[1].
مکسور نور باشد و آنرا خره و شمسیا

جلوۀ میم

مد باأول مفتوح بثانی زده دانك باشد[2].

مدموتن باأول‌مفتوح‌به‌ثانی‌زده ومیم مضموم بمعنی ترسیدن و رمیدن بود و آنرا سهستن نیز خوانند[3].

مدموتم بمعنی ترسم آمده .

مدمونید به‌واو و یا هردو بمعنی ترسید باشد .

مدونه باأول مفتوح و ثانی مضموم به‌واو زده و نون مکسور مینو باشد[4].

مدینا باأول مفتوح و ثانی مکسور شهررا گویند وبه‌تازی مدینه خوانند[5].

۱ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و خوَر یا فرّ خوانده‌می‌شود وبمعنی فرّ و شکوه‌است .

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است ودانگ خوانده‌می‌شود درفرهنگ‌هزوارشهای پهلوی ۱٤۵ به‌نقل‌از نقودالعربیه چنین‌آمده: دانگ نوعی ازسکّهٔ خرد بوده‌است که بعربی دانق گفته‌اند صاحب قاموس آنرا یك‌ششم درهم وبعضی‌دیگر یك‌هشتم‌آن دانسته‌اند .

۳ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وسهستن خوانده‌می‌شود وبمعنی بنظر آمدن وجالب‌توجه‌بودن می‌باشد .

٤ــ صورت‌پهلوی ومینوگ‌یامینوك‌خوانده‌می‌شود ودرفارسی بمعنی‌بهشت‌است.

۵ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وشهر یاشهرستان خوانده‌می‌شود.

جلوهٔ یا تحتانی

یدمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور دست را گویند و بعربی ید گویند[1].

جلوهٔ الف از در را

اربوجینا با اول مفتوح بثانی زده وباء مضموم و واو معروف و جیم مکسور و یاء معروف خربزه باشد[2].

اریتا با اول مفتوح بثانی زده و باء مکسور و یاء معروف بام خانه‌را گویند[3].

ارتا با اول مفتوح بثانی زده زمین و بوم[4] بود.

اردا با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از موبدان است که در زمان اردشیر بابکان بوده و پارسیان را به‌او اعتقاد نبوت است و اورا اردای ویـراف و ویراف نیز گویند[5]. زراتشت بهـرام گفته : بیت

چو اردا باز گوید حال یك یك
نماند در میـان مردمان شاك

اردش با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم بطور پارسیان نام مقدار معین است از گناهان .

۱ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است ودست خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی ... خربوجینا خوانده‌می‌شود ومعنی‌آن خربوزه‌است.

۳ـ صورت پهلوی ... و هزوارش است و بان خوانده می‌شود که بمعنی بام خانه است .

۴ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است ودمیك یا زمیك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی زمین‌است .

۵ـ نك: پیشگفتار ارداویرافنامه یا بهشت‌ودوزخ درآیین‌مزدیسنی ۳.

زرتشت بهرام‌پژدو گوید (ارداویرافنامهٔ‌منظوم ۲۹) :

بُد اردارا به‌گیتی هفت خواهر
بجز اردا نبودیشان بـرادر

ارسن انجمن باشد[۱] .

ارشك حسد باشد[۲].

ارشیا بااول مفتوح و شین منقوطه مکسور تخت پادشاهان را گویند[۳].

ارکونتن بااول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور بمعنی بخشیدن آمده[٤].

ارکیا بااول مفتوح بثانی زده وکاف مکسور جوی آب باشد[۵] .

ارمود بااول‌مضموم بثانی زده امرود باشد و آنرا کومترا نیز گویند .

ارمونتن بمعنی خسبیدن بود[٦].

ارن بااول مفتوح‌بثانی‌مشدد‌مضموم میش باشد[۷].

اروَر بااول مضموم‌بثانی‌زده و واو مفتوح به را زده نباتات را گویند[۸] . زراتشت بهرام درصفت جمیع بهشتیان گوید : بیت

همان مینوی اورور نیزو آتش
باستاده به‌پیش قـوم سرخوش

۱ـ صورت‌پهلوی ܣܠܗܝ وهزوارش‌است‌وهنجمن‌خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌انجمن‌است.

۲ـ صورت‌پهلوی ܣܠܫ وارشك خوانده‌می‌شود که‌درفارسی بمعنی رشك‌است.

۳ـ صورت‌پهلوی ܣܠܫܝ هزوارش‌است وگاه خوانـده‌می‌شود که‌بمعنی مسند و تخت‌است .

٤ـ صورت‌پهلوی ܣܠܘܢܬܢ وهزوارش‌است وباختن خوانده‌می‌شود و در فـارسی بمعنی بخشیدن وتقسیم‌کردن وباختن آمده .

۵ـ صورت‌پهلوی ܣܠܘܝ وهزوارش‌است وجوی خوانده‌می‌شود که بمعنی جوی‌است.

٦ـ صورت پهلوی ܣܠܡܘܢܬܢ و هزوارش‌است وخوفتن خوانـده می‌شود کـه بمعنی خسبیدن‌است .

۷ـ صورت‌پهلوی ܣܠܢ وهزوارش‌است ومیش خوانده‌می‌شود .

۸ـ صورت‌پهلوی ܣܠܘܠ واورور خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌گیاه‌است.

زرتشت بهرام‌پژدو گوید (ارداویرافنامه ۲۸).

درون ماهروی وطاس وجمجست ... پراهوم اوروران‌و جوم وفرشست

اروشتن بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شستن بود[1].

ارونیی بمعنی شویم آمده .

اروئید بمعنی شوئید باشد .

ارویس بااول‌مفتوح بثانی‌زده وواو مکسور و یاء معروف دومعنی دارد : اول تختهٔ سنگی باشد که پارسیـان اسباب پرستش خود برزبر آن نهند[2]. زراتشت بهرام گفته :

ابا هرتوم قومی بد سالحدار
برآن‌دانندگان‌گشته‌نگهدار
که‌بگذارد کسی‌زان‌جایگاهش
همی‌باشد سوی‌ارویس‌گاهش

دوم ریسمانی را گویند که از موی برتابند[3].

اریك بااول مفتوح بمعنی دور بود و آنرا دبر نیز نامند[4].

۱ـ صورت پهلوی وهزوارش‌است وشستن خوانده‌می‌شود .

۲ـ نك: ارداویرافنامهٔ‌منظوم ۱۱۷- زرتشت‌بهرام‌پژدوگفته (ارداویرافنامه ۲۸):

بسی اورویسگـاه و آیدشهـا نهـاده موبدان بهر پزشـهـا

۳ـ بنظرمی‌رسد بدین‌معنی واژهٔ ورس باشد

٤ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است ودور خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ با

بربینا باول مفتوح بثانی زده وبای مکسور و یا معروف پرستوك باشد[۱] .

برزین‌کروس بااول مضموم بثانی زده وزاء منقوطه مکسور ویاءمعروف وکاف مضموم نام یکی از موبدان است. زراتشت بهرام گفته[۲]:

مران پیر را نام برزین کروس
بیامد بهنگام بانگ خروس

برور باواو مفتوح به‌هردورا زده برادر را گویند[۳] .

بَرُّون بااول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم پازن باشد[۴] .

جلوهٔ با عجمی

پرارین باول مفتوح خوب و نیکو بوده[۵] واوارین زشت و بد باشد .

جلوهٔ تا فوقانی

ترس استودان بااول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و الف مضموم پارسیان گویند که چون روح ازقالب مفارقت نماید سه‌شبانه‌روز برسر قالب خود باشد واورا دراین سه‌شبانه‌روز مخافت بسیار است لهذا درین سه‌شبانه روز برسر دخمه او نسك وندیداد بخوانند تا روح او از مخایف ایمن

۱ـ صورت‌پهلوی و هزوارش‌است و ویسپوهر خوانده می‌شود که بمعنی شاهزاده‌است .

۲ـ بیت زیر از کتاب زراتشت‌نامه» و گوینده‌آن کیکاوس پسر کیخسرواست.
نك: ارداویرافنامه‌منظوم دوازده .

۳ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و براتر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی برادراست.

۴ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وپاچین خوانده‌می‌شود که‌بمعنی پازن یا بز کوهی‌است .

۵ـ صورت‌دیگر واژه فرارون یاپراروُن بمعنی نیك وخوب وبرابر اپاروُن یا اوارون بمعنی بد و زشت‌است .

گردد واین خوانـدن نسك وندیداد گفته :
برسر دخمه‌را ترس استودان گویند[۱]. زخود داریـد دور آن ترمنشنی
ترمنش باول مفتوح بثانی زده و همی کوشیـد در نیکـوکنشنی
نون بدکرداری باشد . زراتشت‌بهرام

جلوهٔ جیم

جورا بااول و ثانی مفتوح سنگ را گویند .

جلوهٔ خا منقوطه

خره بااول مضموم و ثانی مکسور خوانند[۲].
نور باشد و آنرا گدمن و شمسا نیز

جلوهٔ دال

درون بااول مفتوح و ثانی مضموم تعالی و آذر خوانده بر خوردنیهـا
بمعنی درون باشد و بـااول مضموم بدمند و بعد از آن بخورند[۳] وهرچیز
دعایی بود کـه مغان در ستایش الله که درون خوانده بران دمیده باشند

۱ــ نك:ارداویرافنامهٔمنظوم ۱۳۰. زرتشت بهرام پژدوگوید (ارداویرافنامه‌منظوم۴۹):
چو زنده روان و ترس ستودان کجا پشتند وکرفه برفزود آن

۲ــ نك: گدمن. زرتشت بهرام پژدو گوید (اردایرافنامه‌منظوم ۲۸و۳۵و۴۵):
سراپا جامه پوشیدش چوکافور ازاومی‌تافت‌گفتی‌خوره(خره)ونور
که درگیتی بکردی ای اشو پاك زنیکی‌گشته‌ام زینسان خـرّه‌ناك
خـرّه ازرویشان افزون‌تر آمد که‌گفتی کآفتاب آنجـا برآمد

۳ــ نك: ارداویرافنامه منظوم ۱۲۵ .

گویند یشته شد و اگر درون برآن نخوانده ندمیده باشند نایشته گویند یعنی ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندن است. زراتشت بهرام گفته[۱]:

زراتشت فـرموده یشتن درون
چوشد سوی برهان دین رهنمون
ازآن یشته میخورده وشاه گشت
زخوردن همانگاه آگاه گشت

جلوهٔ را

ررا باول مفتوح گوش را گویند[۲].

جلوهٔ زا منقوطه

زرهانتن بااول مفتوح بثانی زده و نون مکسور وتاءفوقانی مفتوح بمعنی زادن باشد[۳].

زره پیچ بااول وثانی مفتوح واظهار ها و باء عجمی مکسور و یاء معروف زمستان را گویند[۴].

زریتونتن بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف و تاء فوقانی مضموم و واومعروف ونون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن باشد[۵].

زرینونمی باتاء فوقانی مضموم بمعنی کارم آمده.

زریتونید بااول مفتوح وثانی مکسور و تاء فوقانی مضموم بمعنی کـارید باشد.

۱ـ ابیات زیر ازکتاب زراتشت نـامه و گوینده آن کیکاوس پسر کیخسرو است. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

۲ـ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است گوش خوانده می‌شود .

۳ـ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است وزاتن خوانده می‌شود که بمعنی زادن است.

۴ـ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است زمستان خوانده می‌شود .

۵ـ صورت پهلوی [illegible] و هـزوارش است کِشتن خوانده می‌شود کـه بمعنی کاشتن است .

جلوهٔ سین

سرکوتا باأول مفتوح بثانی زده و و واو مجهول سخن باشد[۲].
کاف عجمی مضموم و واو مجهـــول سرتیر باأول مکسور و یاء معروف
راز باشد[۱]. و تاء فوقانی مفتوح بمعنی تیر بود .
سروب باأول مفتوح و ثانی مضموم

جلوهٔ شین

شریتا باأول مفتوح و ثانی مکسور مکسور و یاء معـــروف بمعنی گشادن
و یاء معروف پادشاه را گویند[۳]. بود[٤] .
شیریتونتن باأول مفتوح و ثـــانی

جلوهٔ کاف

کرلئ باأول مفتوح ماکیان باشد و کریتونتن باأول مفتوح ویاء معروف
آنرا رینك(۱)نیز گویند[٥] . وتاءفوقانی مضموم خواندن‌باشد[٦].

جلوهٔ کاف عجمی

گرزدمن باأول و ثانی مفتوح بزاء دشمن را نامند .
منقوطه زده ودال مفتوح ومیم‌مکسور

---

(۱) نسخه م.ل: ننك .

۱ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است و راز خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] و هزوارش‌است وسخن خوانده‌می‌شود .

۳ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] وهزوارش‌است وپاتخشاه‌خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌پادشاه‌است.

٤ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] هزوارش‌است و وبشاتن خوانده‌می‌شود کـه بمعنی گشادن‌است .

٥ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] وبمعنی مرغ خانگی‌است .

٦ـ صورت‌پهلوی [پهلوی] و هزوارش‌است خـــواندن خوانده می‌شـــود که بمعنی خواندن‌است .

جلوهٔ میم

مربویا بااول مفتوح بثانی زده وباء و کاف عجمی مفتوح مقداری باشد از مضموم خربزه باشد[۱]. گناهان که از فعل آن کشتن برفاعل
مرگ ارزان بااول مفتوح بثانی‌زده لازم آید[۲].

جلوهٔ واو

ور سینه باشد وآنرا آسیا نیز نامند. مفتوح استخوان باشد[۴].
ورتا بااول مفتوح گل باشد و آنرا **ورمن** بااول مفتوح بثانی زده و میم به‌تازی ورد گویند[۳]. مفتوح بمعنی او باشد[۵] .
ورکنا بااول‌مفتوح به‌ثانی‌زده وکاف

جلوهٔ الف از در زا منقوطه

ازگ بااول و ثـانی مفتوح بـزرا گویند[۶].

۱ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و خـربوچك خوانده‌می‌شود که بمعنـی خربزه است .

۲ــ زرتشت بهرام‌پژدوگوید (ارداویرافنامهٔ‌منظوم ۱۰۲) :

به‌مرگ ارزان گنه پادافره اورا   نکـردندی بفـرمان شه اورا

۳ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است گل خوانده‌می‌شود .

۴ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است استك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی استخوان، هسته‌است .

۵ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و آوی خوانده‌می‌شود که‌بمعنی او می‌باشد.

۶ــ صورت پهلوی یـا هزوارش‌است و بز خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ با

بزیونیدی بمعنی دهید آمده و آنرا هجید نیز نامند .

بزرا بااول مفتوح به‌ثانی زده تخم را گویند۱.

بزندار بااول مفتوح و ثانی مکسور پنجره بود که در پیش در سازند و آنرا داربزین نیز گویند .

بزونه بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف زانو را نیز گویند۲.

جلوهٔ با عجمی

پزپونتن بااول مفتوح بثانی‌زده وباء عجمی مضموم و واو معروف و نـون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن باشد و آنرا هتن نیز نامند۳.

پزپونمی بمعنی دهم آمده .

جلوهٔ زا منقوطه

ززرونه‌تربا بااول‌مفتوح بثانی زده مفتوح و اخفاء ها وتاء فوقانی‌مکسور و راء مضموم و واو معروف و نون مرغ باشد .

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است و تخم خوانده‌می‌شود .

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است و زانوك خوانده‌می‌شود وبمعنی زانوست.

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وهیختن خوانده‌می‌شود. هزوارش‌دادن [illegible] دایونتن می‌باشد .

جلوهٔ سین

سزیتونتن بـاـااول مفتـوح و ثانی مضموم و واو معروف و نون مکسور مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی و تاء فوقانی‌مفتوح بمعنی‌رفتن باشد[۱].

جلوهٔ شین منقوطه

شزوا بااول مفتوح بثانی‌زده گناهکار باشد[۲].

جلوهٔ میم

مزدوبر و مزدبر بمعنی مزدوراست[۳]. مزیدن بااول‌مفتوح بثانی‌زده ترازو **مزنا** ترازوباشدوآنرامزیدن‌نیزنامند[٤]. باشد و آنرا مزنا نیز نامند .

جلوهٔ واو

وزرانتن بااول مفتوح بثانی زده و رفتن باشد[۵] و آنرا ساتونتن(۱) نیز نون مکسور وتاءفوقانی مفتوح بمعنی نامند .

---

(۱) درمتن سریتونتن آمده که‌نادرست‌است . بقیاس فرهنگهای پهلوی اصلاح‌شد.

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ورفتن خوانده‌می‌شود .

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وناسکارخوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌گناهکاراست.

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] ومردوبر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی مزدوراست.

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وترازوك‌خوانده‌می‌شودکه بمعنی ترازوست .

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] و هزوارش‌است و شوتن خوانده می‌شود که بمعنی شدن و رفتن‌است .

جلوهٔ ها

هزوان بااول مفتوح بثانی زده زبان را[۱] گویند و آنرا کوبیا نیز خوانند .

جلوهٔ یای تحتانی

یزبهانتن بااول مفتوح بثانی زده و یشتن نیز نامند[۲].
باء مفتوح و نون مکسور و تاء فوقانی **یزبهانمی** بمعنی زمزمه کنم برطعام .
مفتوح زمزمه‌کردن بود برطعام وآنرا **یزبهانید** یعنی زمزمه کنید برطعام .

جلوهٔ میم از در زا عجمی

مژو بااول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف نخود بود .

جلوهٔ الف از در سین

استونتن بمعنی دیدن باشد[۳].
اسرونتن بمعنی بستن بود[٤] .
اسوبار بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سوار باشد[۵] .
اسور بمعنی پریر آمده .
اسیا بااول مفتوح سینه باشد و آنرا ور نیز نامند[٦].

۱ـ صورت‌پهلوی ... وهزوان یااوزوان خوانده‌می‌شود که‌بمعنی زبانست.

۲ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و یشتن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی نیایش کردن و دعاخواندن‌است .

۳ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و دیتن خوانده می‌شود که بمعنی دیدن‌است .

٤ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و بستن خوانده‌می‌شود .

۵ـ صورت‌پهلوی ... و اسوبار خوانده‌می‌شود که‌بمعنی سوار‌است .

٦ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وَر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی سینه‌است

جلوهٔ با

بسربا باول مکسور بثانی زده وراء مکسور گوشت را گویند[1].

بسیا باول مفتوح شراب انگوری بود[2].

بسیم باول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف خوشمزه و خوش لذت بود[3].

جلوهٔ با عجمی

پسانتن باول مفتوح و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی افشاندن باشد[4].

پستا یاول مفتوح بثانی زده بمعنی

پدیسار است که مرقوم شد[5].

پسهانتن بمعنی افشاندن باشد[6].

پسهانمی بمعنی افشانم.

پسهایند بمعنی افشایند آمده.

۱ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است وگوشت خوانده می‌شود.

۲ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است باتك خوانده می‌شود که بمعنی باده و شرابست.

۳ــ صورت پهلوی [illegible] هزوارش است و خوش خوانده می‌شود.

۴ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است وافشانتن خوانده می‌شود که بمعنی افشاندن است.

۵ــ صورت پهلوی [illegible] بمعنی برسرکاررفتن که قبل ازاین شروع شده و صورت هزوارشی آن [illegible] بتسار می‌باشد

۶ــ صورت دیگر واژه پسانتن [illegible] می‌باشد.

جلوهٔ دال

دك باول مفتوح آن باشد و آنرا زك نیز نامند[۱] .

جلوهٔ را

رسپینا باول مفتوح بثانی زده وباء عجمی مکسور و یاء معروف فصل پائیز را گویند[۲].

رستواد باول مفتوح بثانی زده و

رسبین باول مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف نیزه را گویند[۳].

جلوهٔ کاف

کسرج گوهر و مروارید بود .

جلوهٔ میم

مس مهتر باشد[۴] .

مسته ستم و جور بود .

جلوهٔ نون

نسوبار نهار باشد[۵] .

مکسور و تاء فوقانی مفتـوح بمعنی

نسهانتن باول‌مفتوح بثانی‌زده ونون بیختن باشد[۶].

۱ـ صورت پهلوی ره و هزوارش‌است وآن یاهان خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌آن‌است.

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وپاتیج خوانـده می‌شود کـه بمعنی پاییـزاست .

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ونیزك خوانده‌می‌شود که بمعنی‌نیزه‌است.

۴ـ صورت‌پهلوی [illegible] و مَس خوانده می‌شود که بمعنی مِه وبزرگ‌است .

۵ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ونخوار خوانده می‌شود که‌بمعنی سـردار و فرمانرواست .

۶ـ صورت پهلوی [illegible] وهـزوارش‌است ویختن خوانده می‌شود کـه بمعنی بیختن‌است .

نسپانمی بمعنی بیزم آمده. نسیمن بایاء معروف بمعنی نمازکردن باشد[1].

نسپانید بمعنی بیزید باشد.

جلوهٔ الف از در شین منقوطه

اشو بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بهشتی را گویند. زراتشت وله :

بهرام گفته[2]:

نظر هرچند میکردم درو بیش

هزاران درود و هزاران دعا بپر آن ارجمنـد اشو پاك زاد

بچشمم بود نور آن اشو بیش

جلوهٔ با

بشرونتن بااول مضموم بثانی زده و بود[3].

براء مضموم وواومعروف بمعنی برشتن

جلوهٔ دال

دشوارگر بااول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند[4].

۱ــ صورت پهلوی ... و هزوارش است ونماچ خوانده می‌شود که بمعنی نمازاست.

۲ــ بیت زیر ازکتاب زراتشت نامه وگوینده آن کیکاوس پسرکیخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده.

هم زراتشت بهرام پژدو گوید (ارداویرافنامه منظوم ۳۵) :

که درگیتی بکردی ای اشوپاك زنیکی گشته‌ام زینسان خرمناك

۳ــ صورت پهلوی ... و هزوارش است و برشتن خوانده میشود.

٤ــ مخفف پدشوارگر یا پدشخوارگر ویا پتشخوارگر نام کوهی است از سلسله جبال البرز. کیکاوس گوید (زراتشت نامه ۹٦) :

بدانگاه بینی که بندد کمر یکی مرد دین در پدشخوارگر

زراتشت بهرام گفته[۱] : برند اندران روزگار بتر
همه آذرانرا بدشوارگر(۱)

جلوهٔ کاف

کشوتا کمان باشد[۲].

جلوهٔ میم

مشرونتن بااول مفتوح بثانی زده واو مضموم بهرا زده و نون مکسور وتاء فوقانی مفتوح چیدن باشد[۳].

مشرونمی بمعنی چینم آمده .

مشرونید بمعنی چنید باشد .

مشمشا باهردومیم مفتوح زردالو را گویند[۴] وآنرا هلیلك نیز گویند .

مشیا بااول مفتوح بثانی زده روغن بوده[۵] .

---

(۱) زراتشت‌نامه ۹۵ بدشخوارگر .

۱ـ بیت زیر ازکتاب زراتشت‌نامه وگوینده آن کیکاوس پسرکیخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] و هزوارش‌است و کمان خوانده‌می‌شود .

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] و هزوارش‌است چیتن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌چیدن‌است.

۴ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وآلوچیك خوانده‌می‌شود که بمعنی آلوچه‌است .

۵ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و روغن یا روکن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی روغن است .

جلوهٔ نون

نشاك باول مفتوح شكر بود۱ كه از آن حلوا پزند.

نشمن باول مکسور بثانی زده و میم مکسور بمعنی خویش و تبار بود۲.

جلوهٔ واو

وشادن باول مکسور و دال مفتوح بمعنی گشادن باشد و آنرا شریتونتن نیز نامند۳.

وشتمونتن باول مفتوح بثانی زده و واو معروف و نون مکسور بهمعنی

خوردن باشد.

وشممونتن باول مفتوح بثانی زده و میم اول مفتوح و **میم ثانی مضموم و** واو معروف ونون مکسور وتاءفوقانی بمعنی شنیدن باشد۴.

۱ـ صورت‌پهلوی [illegible] ونیشکر خوانده‌می‌شود که بمعنی نیشکراست.

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و خویش خوانده‌می‌شود.

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] و وشاتن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌گشادن‌است. صورت هزوارش‌آن [illegible] شریتونتن میباشد.

۴ـ صورت پهلوی [illegible] و هزوارش‌است و اشنوتن خوانده‌می‌شود که بمعنی شنیدن است.

جلوهٔ یا تحتانی

یشت نام نسکی است ازجملهٔ بیست ویك[1] نسك زند و این نسك را بجهت ارواح مردگان خوانند ودرگاهنبارها قرائت کنند . زراتشت بهرام گفته :

زبهر روان هرکه فرمود یشت
پشیمان‌شدازگفت‌خود بازگشت

وله :

ابا زرتشت دین یشت ویزش کرد
روان خویشتن را پرورش کرد

یشتن باول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح زمزمه‌کردن باشد[2] بر طعام وآنرا یزبهانتن نیز نامند .

جلوهٔ جیم‌عجمی از در غین

چغمونستن باول مفتوح بثانی زده وتاءفوقانی مفتوح بمعنی‌ایستادن و واو معروف و نون مکسور بهسین باشد[3].

۱ـ یشت ازمصدر یشتن بمعنی نیایش‌کردن ، ستایش‌کردن، قربانی‌نمودن می‌باشد ونام یکی ازبخشهای پنجگانهٔ کتاب اوستا که درستایش فرشتگان‌است یشتها نامیده شده‌است. بیت‌اول درمتن ازکتاب زراتشت‌نامه وگوینده‌آن کیکاوس پسر کیخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

۲ـ زرتشت بهرام‌پژدوگوید(ارداویرافنامه‌منظوم ۳۰، ۳۶و۴۱) :

به‌کردی یشت‌وکستی نیز نوزود
روانت‌را ازین‌ره تاره و پسود

به‌کرفه کردن و یشت و یزشها
بـه‌راه ورزش دین بود تخشا

چو از ساز یزشها درگذشتند
ز اول کار جـام می بیشتند

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] هـزوارش‌است و ایستاتن خوانده‌می‌شود و بمعنـی ایستادن‌است ودرزبان پهلوی نیل معین بکارمی‌رود. درفرهنگهای پهلوی این‌واژه یکمونستن نیز خوانده شده‌است .

جلوهٔ الف از در فا

افپونتن بااول مفتوح بثانی زده وباء مکسور وتاء فوقانی‌مفتوح بمعنی‌پختن عجمی مضموم و واو معروف و نون باشد[۱].

جلوهٔ با

بفکین بااول‌مفتوح بثانی‌زده وکاف مکسور و یاء معروف کوشك بود[۲].

جلوهٔ زا منقوطه

زفاك بااول مفتوح ابر بارنـده را گویند. زراتشت بهرام‌گفته[۳] :

از ایران برون رفت زرتشت پاك
همی رفت گریان چو ابر زفاك

جلوهٔ الف از در کاف

اکبیا بااول مفتوح بثانی زده و باء مکسور پی را گویند و آنرا به‌تازی عصب خوانند[۴].

جلوه بای عجمی

پکوی موبد باشد[۵].

۱– صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وپختن خوانده‌می‌شود .

۲– صورت‌پهلوی ... وهـ زوارش‌است وکوشك خوانده‌می‌شود .

۳– بیت‌زیر ازکتاب زراتشت‌نامـه وگوینده آن کیکاوس پسر کیخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوازد ه .

۴– صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و پد خوانده‌می‌شود که بمعنی پی‌است.

۵– صورت‌دیگر واژ ... پکیتا کـه‌هزوارش‌است وبمعنی استاد می‌باشد .

جلوهٔ تا فوقانی

نکزونتن بااول مفتوح بثانی زده و و تاء فوقانی مفتوح پیچیدن باشد .
زاء مضموم وواومعروف ونون مکسور

جلوهٔ دال

دکنیا بااول مفتوح بثانی زده و نون بیزخوانند .
مکسور نخل خرما باشد و آنرا پك دکیا بمعنی‌پاك شوم بود[۱] .

جلوهٔ ذال منقوطه

ذکر بااول‌مفتوح نر باشد[۲] .

جلوهٔ را

رلك بااول مفتوح بمعنی تو باشد[۳]. **رکوم** بااول مفتوح و ثانی مضموم و
رکونا بااول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف بمعنی شما باشد[۵] .
وواو معروف بمعنی‌هشیار باشد[۴] .

۱ــ صورت‌پهلوی لونه وهزوارش‌است پاك خواندمی‌شود .

۲ــ صورت‌پهلوی کوك وهزوارش‌است ونر خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی لو و هزوارش‌است و تو خوانده‌می‌شود . صورت هزوارشی آن لك نیز خوانده می‌شود .

٤ــ صورت‌پهلوی لوسه و هزوارش‌است و اوشیدار یا هوشیار خوانده می‌شود که بمعنی هشیاراست .

۵ـ صورت پهلوی لوه هزوارش‌است و اشماك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی شماست صورت هزوارشی‌آن لکوم نیز خوانده می‌شود .

جلوهٔ زا منقوطه

زك باول مفتوح بمعنی آن[۱] باشد و زکیا با اول مفتوح و ثانی مکسور آنرا وس نیز نامند. خیك بود[۲].

جلوهٔ سین

سکینا باول مفتوح و ثانی مکسور بتازی سکین خوانند[۳]. و یاء معروف کارد را گویند و آنرا

جلوهٔ کاف

ککا باول مفتوح دندان باشد[٤].

جلوهٔ لام

لکا باول مفتوح زمین و بوم باشد و آنرا بمیك نیز خوانند[۵].

جلوهٔ میم

مکرونتن پذیرفتن و قبول کـردن باشد[٦].

۱ـ صورت پهلوی کد و هزوارش است وآن یاهان خوانده می‌شود.

۲ـ صورت پهلوی کدله و هزوارش است وخیك خوانده می‌شود.

۳ـ صورت پهلوی سوکنه وهزوارش است وکارت خوانده می‌شود که‌بمعنی‌کارداست.

٤ـ صورت پهلوی ککا و هزوارش است ودندان خوانده می‌شود.

۵ـ صورت پهلوی لوه وهزوارش است و بوم خوانده می‌شود.

٦ـ صورت‌پهلوی [illegible] یا [illegible] هزوارش است پتیرفتن یا پذیرفتن خوانده می‌شود وبمعنی پذیرفتن است.

جلوهٔ نون

نکاس با اول مفتوح نگاه را گویند[۱]. واو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی

نکونتن با اول مفتوح بثانی زده و مفتوح بمعنی کشتن باشد[۲].

جلوهٔ واو

وکد با اول و ثانی مفتوح ماده را گویند[۳].

جلوهٔ یای تحتانی

یکتیا با اول مفتوح بتاء مکسور ویاء معروف استاد را گویند[٤].

جلوهٔ الف ازدرکاف عجمی

اگ با اول مفتوح گندم بوده[۵]. و راء مکسور به‌فازده مقـداری باشد

اگرفت با اول مفتوح و ثانی مکسور از گناهان به‌روش پارسیان.

۱ــ صورت پهلوی و بمعنی نگاه‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وکشتن خوانده‌می‌شود.

۳ــ صورت‌پهلوی و هزوارش‌است ماتك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی ماده‌است.

٤ــ صورت‌دیگر هزوارش که استادخوانده می‌شود می‌باشد.

۵ــ صورت‌پهلوی هزوارش‌است وگندم خوانده‌می‌شود.

جلوهٔ با عجمی

پگ گاورس را گویند۱ .
پگوی بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول موبد را گویند .
پگین بااول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف ارزن باشد۲.

جلوهٔ تا فوقانی

تگ بااول مفتوح خرما باشد۳ .

جلوهٔ جیم

جکتبتونستن بااول مفتوح بثانی‌زده و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف و تاء مضموم وواومعروف ونون مکسور به‌سین زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی نوشتن باشد۴ .
جگرونتن بااول مفتوح بثانی زده و راء مضموم وواومعروف ونون مکسور و تاء فوقانی‌مفتوح بمعنی زدن باشد۵.

۱ــ صورت پهلوی [illegible] هزوارش‌است ارزن خوانده می‌شود .

۲ــ نك: واژه پگ .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وخرماك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی خرماست.

۴ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ونپشتن خوانده‌می‌شود که‌بمعنی نوشتن است. صورت هزوارشی‌آن یکتبونتن نیز خوانده می‌شود .

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است واوژتن خوانده‌می‌شود بمعنی زدن و کشتن‌است صورت هزوارشی آن یکتلونتن نیز‌خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ شین منقوطه

شگ باول مفتوح جورا گویند[1].

جلوهٔ لام

لگرمن باول و ثانی مفتوح بهرا زده و میم مکسور پای را گویند[2].

جلوهٔ میم

مگ باول مضموم درخت خرما باشد میخ بود[3].
وآنرا دکنیا نیزخوانند ومعرب آن

جلوهٔ الف ازدر لام

الیا باول مفتوح بثانی زده شیر آدمی باشد[4] و سایر حیوانات بود .

جلوهٔ تا فوقانی

تبا باول مفتوح بثانی زده پیه باشد[5] **تلمن** باول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بینی را گویند[6].
وآنرا چربو و چربی نیز نامند .

۱ــ صورت پهلوی ... وهزوارش است، یو خوانده می شود بمعنی جواست .

۲ــ صورت پهلوی ... وهزوارش است، پای یاپاد خوانده می شود که بمعنی پای است.

۳ــ درفرهنگهای پهلوی این واژه بصورت تگ آمده که خرماك خوانده می شود وبمعنی خرماست .

٤ــ صورت پهلوی ... وهزوارش است وشیرخوانده می شود .

٥ــ صورت پهلوی ... وهزوارش است وپیه خوانده می شود .

٦ــ صورت پهلوی ... و هزوارش است و وینیك خوانده می شود که بمعنی بینی است.

جلوۀ جیم

جلتا بااول مفتوح پوست بزد وآنرا بتازی جلد خوانند[۱].

جلوۀ سین

سلش بااول و ثانی مکسور بمعنی بد گویند .
بود[۲] و آنـرا سیرش و سرش نیـز

جلوۀ کاف

کَلبا بااول‌مفتوح سگ‌باشد[۳] وبه‌تازی انگور باشد[۴] .
کلب گویند . **کَلیا** بااول مفتوح بثانی‌زده گوسپند
کَلما بااول مفتوح به‌ثـانی زده رز را گویند[۵] .

جلوۀ میم

ملکا شاه باشد[۶]. مضموم و واو معروف شهریار باشد[۷].
ملکوتا بااول‌مفتوح بثانی‌زده وکاف

۱ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وپوست خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و وت خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بداست.

۳ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وسگ خوانده‌می‌شود .

۴ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و رز خوانده‌می‌شود .

۵ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است وگوسپندخوانده‌می‌شود .

۶ـ صورت‌پهلوی ملکا و هزوارش‌است وپادشاه خوانده‌می‌شود.

۷ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است، شتریارخوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌شهریاراست.

جلوهٔ ها

هلیجو باأول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و جیم مضموم و واو معروف آلوچه باشد و آنرا پنك نیز خوانند .

هلیك باأول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول زردالو بود و آنرا مشمشا نیز گویند .

جلوهٔ الف ازدرمیم

امرا باأول و ثانی مفتوح شراب[1] باشد و باأول مفتوح بثانی زده خر را گویند[2].

امهوسپند باأول مفتوح بثانی زده وهاء مضموم بمعنی امشاسپند است که مرقوم گشت[3].

جلوهٔ جیم

جمیتونتن باأول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف وتاء فوقانی مضموم وواو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی مردن باشد وآنرا بزونتن نیز نامند[4] .

۱ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است ومد یامی خوانده می‌شود که بمعنی شرابست.

۲ــ صورت پهلوی [illegible] یا [illegible] هزوارش است و خر خوانده می‌شود .

۳ــ نك: امشاسپندان: صورت پهلوی این واژه [illegible] وامهوسپند یا امهرسپند نیز خوانده می‌شود که مهین فرشتگان آیین مزدیسنی هستند .

۴ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش است ومرتن خوانده می‌شود که بمعنی مردن است این واژه بمیتونتن نیز خوانده می‌شود .

جلوهٔ جیم عجمی

چمنا باأول مکسور بثانی زده استر را گویند[۱].

جلوهٔ دال

دما باأول مکسور رودخانه بود[۲].

دمان زمان باشد[۳].

دمدمیا باهردودال مفتوح بهردومیم زده دریا باشد[٤].

دمن باأول و ثانی مکسور بمعنی من باشد.

دمیا باأول مفتوح بثانی زده خون باشد و آنرا بتازی دم گویند[۵].

دمیك باأول مفتوح زمین بود[٦] و آنرا لکا نیز گویند.

۱ــ بنظر میرسد صورت دیگر واژه باشد که هزوارش است و اشتر خوانده میشود بمعنی شتر است.

۲ــ صورت پهلوی وهزوارش است و روت خوانده میشود که بمعنی روداست.

۳ــ صورت پهلوی دمان یا زمان خوانده میشود.

٤ــ صورت پهلوی وهزوارش است ودریاب خوانده میشود که بمعنی دریاست.

۵ــ صورت پهلوی وهزوارش است وخون خوانده میشود.

٦ــ صورت پهلوی ودمیك یا زمیك خوانده میشود که بمعنی زمین است.

جلوۀ را

رمکا باأول وثانی مفتوح مادیان[1] باشد .

رمن باأول و ثانی مفتوح بمعنی همه باشد[2].

جلوۀ زا منقوطه

زمرونتن باأول مفتوح به‌ثانی زده و راء مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتـوح بمعنی سرائیدن باشد[3].

زمرونمی بمعنی سرایم آمده .

زمرونید بمعنی سرائید باشد .

جلوۀ شین

شمشدر باأول‌مکسور پیاز باشد[4].

شمشك باأول مکسور و ثانی مفتوح کنجد بوده[5] .

شمیا باأول مفتوح آسمان‌باشد[6].

۱ــ صورت‌پهلوی هزوارش‌است وماتییان خوانده‌می‌شود که‌بمعنی مادیان‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است واماك یا اماه خوانده‌می‌شودکه‌بمعنی‌ماهمیباشد.

۳ــ صورت‌پهلوی هزوارش‌است وسروتن خوانده‌می‌شودکه‌بمعنی سرودن‌است.

۴ــ صورت پهلوی وهزوارش‌است وپداج یا پیاژ خوانده‌می‌شود که بمعنی پیاز‌است .

۵ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وکنجیت خوانده‌می‌شود که‌بمعنی کنجداست.

۶ــ صورت‌پهلوی یـا وهزوارش‌است آسمان خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ کاف

کمچه باأول مفتوح بثانی زده ملخ باشد[۱] .

کمریا باأول مفتوح بثانی زده وراء مکسور مهتاب بود[۳].

کمخت باأول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی آمیخته آمده[۲]. زراتشت بهرام گفته :

ششم شاخ بودش زپولاد سخت
چو هفتم ازو بود آهن کمخت

کمیخت باأول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کمخت‌است که مرقوم‌شد[۴]. زراتشت بهرام گفته :

بهفتم ازان شاخ آهن کمیخت
زگیتی بدانگه بباید گـریخت

جلوهٔ میم

ممن باأول مفتوح و ثـانی مکسور بمعنی چه آمده[۵] هرگاه کسی گوید که ممن میگوئی اراده آن باشد که چه میگویی .

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وملك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی ملخ‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] گومیخت بمعنی آمیخت می‌باشد .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وآیشم خوانده‌می‌شود که‌بمعنی پرتوماه‌است.

۴ــ نك: کمخت. ابیات ازکیکاوس‌پسرکیخسرواست. نك:ارداویرافنامه‌منظوم دوازده.

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ، چی خوانده‌می‌شود که‌بمعنی چه‌است .

جلوهٔ ها

همین تابستان باشد و آنرا تتر نیز نامند[۱].

جلوهٔ الف ازدر نون

ان باول مفتوح مادررا گویند وآنرا ماد نیز نامند .

اناتونتن باول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واومعروف و نون مکسور وتاء فوقانی‌مفتوح بمعنی‌نهادن باشد[۲].

اپمن باول مفتوح بثانی زده و با و میم هردو مکسور انگـور بود[۳] و آنرا انگیر نیز نامند .

انتونتن باول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی داشتن است[۴] .

انداچه اندیشه‌بود .

انگوبا باول مفتوح بثانی‌زده وکاف عجمی مضموم و واو معروف کاسنی باشد[۵] و آنرا بتازی هندبا خوانند .

انگوتین باول مفتوح بثانی زده‌و کاف عجمی مضموم و واو معروف و تاء فوقانی گاو کوهی باشد و آنرا گاود نیز نامند[۶].

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] هامین خوانده‌می‌شود که‌بمعنی تابستان‌است

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ونهاتن خوانده‌می‌شودکه بمعنی نهادن‌است.

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وانگور خوانده‌می‌شود .

۴ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش وانیتونتن‌است وبمعنی دانستن‌است وجاسونتن بمعنی داشتن‌است .

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وکاسنیک‌خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌کاسنی‌است.

۶ــ درفرهنگهای پهلوی بصورت گـاودآمده وصورت دیگر واژه نیز نکونین در همین کتاب آمده‌است. نك: واژه گاود .

انگیر بمعنی انبمن‌است که مرقوم گشت۱ .

انهوما بااول مفتوح بثانی‌زده وهــا مضــموم و واو معــروف بمــعنی اورمزد(۱)است۲.

انیتا بااول مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف مورد باشد۳.

جلوهٔ با

بنمین بااول‌مکسور بثانی زده و تا فوقانی مفتوح دختررا گویند۴.

بنمن بااول مفتوح بثانی زده و میم مکسور پسرباشد وآنراپُس‌نیزنامند۵.

جلوهٔ با عجمی

پنام بااول مفتوح پارچه جامه باشد چهارگوشه که بردوگوشهٔ آن دو بند، بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و پازند و وستا آنرا بر روی خود بهبندند . زراتشت بهرام گفته :

---

(۱) نسخه‌اساس زمرد: بقیاس معنی واژه ونسخه م.ل اصلاح‌شد.

۱ـ نك: انبمن .

۲ـ صورت پهلوی [Pahlavi] واورمزد خوانده‌می‌شود که‌نام خدای زردشت است بعضی ازدانشمندان این‌واژه‌را هزوارش انگاشته‌اند .

۳ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] هزوارش‌است وصورت‌خوانده می‌شود که‌بمعنی مورداست.

۴ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است ودخت خوانده‌می‌شود که‌بمعنی دختراست .

۵ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش است و پُس خوانده‌می‌شود که‌بمعنی پسراست.

بند برتخت زر اردای ویراف
پنامی بررخ و کستیش برناف
گویا کــه این پارچهٔ چهارگوشه را
بواسطهٔ آنکه روی را پوشیده میدارد
پنام نامیده‌اند .

پندند بااول مفتوح بثانی زده فرزند بود[1].

پنك بااول مفتوح و ثانی مکسور آلوچه‌بود[2] وآنرا هلیجو نیزنامند.

پنك بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود . دوم چوب را گویند . سوم دریچه باشد . چهارم وقت بامداد بود که‌آنرا بتازی صبح‌خوانند[3].

جلوهٔ تا فوقانی

تنافور بااول مفتوح و فاء مضموم راگویند[4].
در شریعت زردشت مقداری ازگناهان

جلوهٔ زا

زنگروتا بااول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و راء مضموم و واو معروف وتاء فوقانی زنده‌پیل را گویند[5] .

۱ـ صورت پهلوی این‌واژه فرزند نیــزخوانده می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است والوك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی آلو،هلو میباشد.

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وبام خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بامداداست .

٤ـ صورت‌پهلوی [illegible] وتناپوهر ویا تنافور خوانده‌می‌شود، مقداری ازگناهان معادل هزارو دویست‌درهم یا سیصد استیراست .

٥ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و زنـده‌پیل خوانده‌می‌شــود وبمعنی پیــل بزرگ‌است .

جلوهٔ شین منقوطه

شنت باول و ثانی مفتوح سال را گویند[۱] وشنتان جمع آن است .

شنونتن بمعنی نوشتن باشد[۲].

جلوهٔ کاف

کنا باول مکسور ماهی بود[۳] .

کنجوبر گنجور باشد[٤].

کنیا باول مفتوح بثانی زده نی را گوینده[٥] .

جلوهٔ میم

منا باول مفتوح بمعنـای فراخ و گشاده آمـده و آنـرا شایگان نیز گویند[٦].

مندا باول مفتوح بثانی زده سخن راگویند[۷] .

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] و جمع آن [illegible] وسال وسالها خوانده‌می‌شود .

۲ــ صورت هزوارش نوشتن یکتبونتن‌است. نك: جکتبتونستن .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وماهیك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌ماهی‌است.

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] وگنجوبر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی گنجور وخزانه‌داراست.

٥ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و نای یا نَد خوانده‌می‌شود که‌بمعنی نی‌است.

٦ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وشاهیکان یا شایگان خوانده می‌شود که‌بمعنی شایگان‌است .

۷ــ صورت پهلوی [illegible] وهزوارش‌است‌وسخون خوانده‌می‌شود که‌بمعنی سخن‌است.

منش دل باشد[۱]. منقوطه مکسور هیربدرا گویند[۲]

منشیا بااول مفتوح بثانی زده وشین

جلوهٔ نون

نَنگ بااول مفتوح بثانی زده ماکیان باشد[۳].

جلوهٔ واو

وندا بااول مفتوح بمعنی خواسته بود[٤].

جلوهٔ ها

هنام بااول مضموم اندام را گویند[٥].

جلوهٔ الف ازدر واو

اویش بااول مضموم وواو مجهول ویاءمکسور بمعنی خویش بود[٦].

۱ــ زرتشت بهرام پژدوگوید (ارداویراف نامه منظوم ۳۰):

منش کن پاك باداداریزدان نیت بااعتقادت راست گردان

۲ــ صورت پهلوی [پهلوی] وهزوارش است واربت یاهربت خوانده می‌شود وبمعنی هیربداست

۳ــ بدین صورت درفرهنگهای پهلوی دیده نشد بنظر می‌رسد تصحیف واژه [پهلوی] تنگریا که هزوارش است و مُرو خوانده می‌شودکه بمعنی مرغ است .

٤ــ صورت پهلوی [پهلوی] ونکاه وخواسنك خوانده می‌شودکه بمعنی خواسته وثروت است.

٥ــ صورت پهلوی [پهلوی] وهندام خوانده می‌شود که بمعنی اندام است . صورت متن تخفیف یافته این واژه است .

٦ــ صورت پهلوی [پهلوی] وخویش هم خوانده می‌شود .

اوچت‌پیمن باأول مضمـوم و واو معروف و جیم عجمی مکسور به‌تاء فوقانی زده و باء عجمی مفتوح ومیم مکسور بنون زده انگشت‌را گویند[1].

اودردن باأول مضموم و واومعروف و دال‌ا مضموم به‌را زده و دال ثانی مضـموم بمعنی مردن باشد[2] و آنـرا جمیتونتن نیز نامند.

اوزایش زیاده‌شدن‌باشد[3].

اویرش مقداری از گـناهان باشد بروش زردشت[4].

اویژه بمعنی پاك وخالص‌باشد[5].

جلوهٔ با

بوجینا خیاررا گویند[6].

جلوهٔ با عجمی

پوپشمن باأول مضموم وواو مجهول و باء عجمی مکسور بهشین منقوطه زده و میم مکسور خودآهنی باشد که در روزجنگ برسر نهند[7].

پوژاده اسیر با اول مضموم بثانی زده و زای عجمی وسین موقوف بمعنی پاك و پاکیزه آمده.

پوممن باأول مضموم بثانی زده وواو معروف دهان‌باشد[8].

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وانگوشت‌خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌انگشت‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] و وترتن خوانده می‌شود که بمعنی‌گذشتن‌است ووترتکان بمعنی درگذشتگان ومردگان‌است.

۳ــ صورت دیگر واژه‌افزایش‌است که در پهلوی [illegible] افزایشن خوانده‌میشود.

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] ودراوستا اواریشته یك‌نوع‌گناه آمده‌است. نـك: مجموعـه قوانین زردشت یا وندیداد ۱۰۲.

٥ــ صورت‌پهلوی [illegible] وایبژك‌یااویژك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌ویژه وخاص‌وخالص‌است.

٦ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است، خیار خوانده‌می‌شود.

۷ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است‌وبمعنی‌خود، خویش‌است

۸ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ودهان خوانده‌می‌شود.

جلوهٔ تا فوقانی

توپا باا‌ول مضموم و واو معروف و باء عجمی سیب را گویند و آنـرا به‌تازی تفاح خوانند۱.

تورا و تونا باا‌ول مضموم و واو مجهول گاورا گویند۲.

توما باا‌ول مضموم و واو معروف سیرباشد۳ وآنرا بتازی فوم خوانند .

تون باا‌ول و ثانی مفتــوح تن و بدن‌باشد۴ .

جلوهٔ جیم

جوام باا‌ول مضموم روز را گویند وآنرا روچ نیزنامند۵.

جوبال باواو معروف جوال‌باشد۶.

جوجن باا‌ول مضموم و واو معروف وجیم مکسور درم‌راگویند۷ و با واو مجهول و جیم مفتوح بزبان هندی

۱ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] و هزوارش‌است وسیپ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی سیب‌است .

۲ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است وگاو خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است وسیر خوانده‌می‌شود .

۴ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] و تن خوانده‌می‌شود .

۵ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است وروچ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی روزاست صورت هزوارش این‌واژه نیز یوم خوانده‌می‌شود .

۶ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وگوبال یا جوبال خوانده‌می‌شود که‌بمعنی جوال‌است .

۷ــ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است ودرم یادرهم خوانده‌می‌شود که‌بمعنی درهم‌است. تلفظ دیگرآن زوزن‌است .

تاك فرسخ و ثلث فرسخ را گويند كه چهار گروه باشد.

جودان باول مكسور جوان باشد۱.

جوسبونتن باول مضمـوم و واو معروف و باء مضموم و واو معروف و نون مكسور و تاء فوقاني مفتـوح بمعني استدن باشد۲.

جلوۀ خا

خوه باول مضموم خواهر را گويند وآنرا خاتمر۳ نيز نامند.

جلوۀ دال

دوبال باواو معروف دوال باشد۴.

دوبرا باول مضموم و واو معروف و باء مضموم شمشيررا گويند۵.

دوراسران و دوران سرون بـاول مضموم و واو معروف و سين مفتوح نام پادشاه جادوان بود كه بازراتشت معارضه‌ميكرد. زراتشت بهرام گفته۶:

يكي شاه بود اندر ايام او
كجا بود دورا سرون نام او
سر جادوان بود گمراه بود

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] و يوان خوانده مي‌شود كه‌بمعني جوان‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهـزوارش‌است ستدن خوانـده مي‌شـود تلفـظ ديگـر آن يوسبونتن‌است.

۳ــ صورت‌پهلوی‌واژه خاتمر ياخاتمن [illegible] هزوارش‌است وبمعني‌خوه‌ياخواهر است.

۴ــ صورت‌پهلوی [illegible] ودبال يا دوال خوانده‌مي‌شود كه‌بمعني‌تسمه و دوال‌است.

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وشپشير خواندمي‌شود كه‌بمعني شمشير است.

۶ــ ابيات زير ازكتاب زراتشت‌نامه وگوينده‌آن كيكاوس‌پسر كيخسرو ميباشد نك:
←

زکار زراتشت آگاه بود — کەشدبختبدخواهماسرنگون
ببردند مژده بدوران سرون — دوراسروب باواومجهول نامبدبود[۱].

جلوهٔ را

روچ باول مضموم روز بود و آنرا **رومنا** بمعنی رورمنا است که مرقوم شد[۴].
جوام نیزنامند[۲].
رورمنا باول مضموم و واو مجهول **رویشند** باول مفتوح و یاء معروف وسکون را و میم مفتوح انار باشد و و شین منقوطه سررا گویند[۵].
آنرا رومنا نیزگویند[۳].

→

ارداویرافنامه منظوم دوازده .

هم‌اوگوید (زراتشت‌نامه ۱۷) :
دگربارەاش چون رسید این‌خبر — بدوراسرون آن شـه بدگهـر

۱- **صورت‌پهلوی‌این‌واژه** ... و دوسروب خوانده‌می‌شود که بمعنی بدنام‌است در برابر ... هوسروب یا خسرو که‌بمعنی خوشنام میباشد .

۲- صورت‌پهلوی ... وروچ خوانده‌می‌شود که بمعنی روزاست، صورت‌هزوارشی‌آن ، یوم‌خوانده‌میشود.

۳- صورت‌پهلوی ... هزوارش‌است و انار خوانده می‌شود .

۴- صورت‌پهلوی ... و هزوارش‌است و انار خوانده میشود .

۵- **صورت‌پهلوی** ... وهزوارش‌است و سر خوانده‌میشود، تلفظ هزوارشی آن رویشمن‌است .

جلوهٔ زا منقوطه

زوبا با اول مضموم و واومعروف دزدرا گویند[۱].

زوزن باول مضموم و واو معروف درم[۲] باشد.

زویمن باول مضموم و واو معروف و باءعجمی قرض باشد[۲].

زونی زانو باشد[۴].

جلوهٔ سین

سوزا امید باشد[۵].

سردار باول مفتوح سردار وسالار بود[۷].

سوجرونتن باول مضمـوم و واو معروف و جیم موقوف و راء مضموم و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی آوردن باشد[۶].

سوسبار باول مضموم و واو معروف وسین‌مکسور اسپرا گویند[۸].

۱ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است ودوچت یادزدخوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌دزداست.

۲ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است واپام یا اوام خوانده می‌شود که بمعنی قرض میباشد.

۳ــ نك: جوجن.

۴ــ صورتی‌دیگر ازواژه زانوست.

۵ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و اومیت خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌امیداست.

۶ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وآپورتن خوانده‌می‌شود وبمعنی‌آوردن‌است.

۷ــ صورت‌پهلوی وسردار خوانده‌می‌شود که بمعنی سردار وسالاراست.

۸ــ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است اسپ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی اسب‌است. صورت هزوارشی سوسیا خوانده‌می‌شود.

جلوهٔ شین منقوطه

شور باول و ثانی مفتوح سیر خند گرسنه‌باشد[1].

شوکاه باول مضموم و واو معروف بازار بود[2].

شولمن باول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و میم مفتوح دوزخ‌را گویند[3].

شومارمند باول مضموم وواومعروف و راء موقوف ومیم‌مفتوح گربه‌بود[4].

شومن باول مضموم و واو معروف پیشانی‌را گویند[5].

جلوهٔ کاف

کوپ کوه‌باشد[6].

کوتینا باول مضموم و واو معروف و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف استرباشد[7].

۱ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است وبسیر خوانده‌می‌شود .

۲ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و واچار خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بازاراست.

۳ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است و دوش‌اخو خوانده‌میشود که‌بمعنی دوزخ‌است

۴ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است گربك خوانده‌مشود که بمعنی گربه‌است. صورت هزوارشی‌آن شومارمن خوانده‌می‌شود .

۵ـ صورت‌پهلوی‌شومن وهزوارش‌است‌وپیشانیك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌پیشانی‌است.

۶ـ صورت‌پهلوی داره که کواپ یاکوف خوانده‌می‌شود وبمعنی کوه‌است .

۷ـ صورت‌پهلوی وهزوارش‌است، استر خوانده‌می‌شود .

کوزبرتا باأول مضموم وواومجهول و زاء منقوطه موقوف گشنیز باشد۱. و آنرا بتازی کدبره خوانند .

کوکا ماه باشد۲.

کوکبا ستاره‌بود۳.

کوکنا باأول مضموم و واو معروف وکاف موقوف آفتابه‌باشد۴.

کومتر باأول مضموم و واو مسروف و میم مفتوح امرود باشد۵ .

جلوهٔ گاف عجمی

گوبشا باأول مضموم و واو مجهول و باء مفتوح انگبین باشد۶.

گوبیا باأول مضموم و واو مجهول و با مکسور زفان را گویند و آنرا هزوان نیز نامند۷.

گومشون باأول مضموم وواومعروف و میم مفتوح و شین منقوطهٔ مضموم وواو معروف بمعنی اوشان یعنی آنها باشد۸ .

گومن باأول مضموم و واو معروف

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است وگشنیچ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌گشنیز است.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است و ماه خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است ستارك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی ستاره‌است.

۴ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است و آفتابك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی آفتابه‌است.

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و ارموت خوانده می‌شود که‌بمعنی امـرود وگلابی‌است .

۶ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است انگوبین خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌انگبین‌است.

۷ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و هزوان خوانده‌می‌شود که‌بمعنی زبان‌است.

۸ــ صورت‌پهلوی [illegible] وجزء اول‌آن هزوارش‌است و اینشان خوانده‌می‌شود ر لك: گـومن .

ومیم‌مفتوح بمعنی این‌باشد۱.
گونا باأول مضموم برهٔ گـوسپند
باشد۲.

جلوهٔ میم

مودر مهرنگین باشد۳.
موزودونتن باأول‌مفتوح وواومعروف
و زاء منقوطهٔ موقوف و دال مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تاء
فوقانی مفتوح بمعنی فروختن بود۴.
موینونتن باأول مفتوح وواومعروف
و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح
شمردن‌باشد۵.

جلوهٔ ها

هوبسیا باأول مضموم و واومعروف
وباء مفتوح بهسین‌زده دندان‌باشد۶.
هوپمن باأول‌مضموم و واو معروف
و باء عجمی موقوف روی را گویند
وآنرا بتازی وجه خوانند۷.
هزسرب باأول مضموم و واو مجهول

۱ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است واین باایم خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌این میباشد.

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و ورك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بره‌است صورت هزوارش آن کونا خوانده‌می‌شود .

۳ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و مُهر خوانده‌می‌شود .

٤ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و فروختن خوانده میشود .

٥ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است واشمرتن‌خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌شمردن‌است

٦ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و زندان خوانده‌می‌شود .

۷ـ صورت‌پهلوی هوپمن وهزوارش‌است‌وروی یا روذ خوانده می‌شود که بمعنی روی وچهره‌است .

وسین موقوف ورا مضموم نام نیك[1]. و نیکنامی باشد .

جلوهٔ الف ازدر ها

اهلبوب با اول مفتوح بثانی زده و بهشتی راگـویند[2] وآنرا اشو نیـز لام مفتوح و باء مضموم و واو معروف نامند .

جلوهٔ با

بهامین با اول مفتوح فصل بهار[3] را **بهانستن** گریستن باشد[4]. گویند .

جلوهٔ جیم

چه با اول مکسور زن فاحشه باشد[5]. زراتشت بهرام گفته[6]:

جهش با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت آمده .

چو دوران سرون جهش بَد بلید
زگاوان و اسپان خروجی ندید

جهمرز با اول مکسور مجامعت کردن

۱ـ صورت پهلوی ... وهوسروب خوانده می‌شود که بمعنی خسرو ونیکنام است .

۲ـ صورت پهلوی ... اهُروب یا اهلوب خوانده می‌شود کـه بمعنی راستکردار و پرهیـزگاراست .

۳ـ صورت پهلوی ... وهزوارش است و وهار خوانده می‌شود که بمعنی بهاراست.

٤ـ صورت پهلوی ... وهزوارش است و گریستن خوانده می‌شود .

۵ـ صورت پهلوی ... وجه خوانده می‌شود که بمعنی زن بدکاراست .

٦ـ بیت زیر ازکیکاوس پسر کیخسرواست، نك: ارداویرافنامه منظوم دوازده .

بارن فاحسه بود[1]

جلوهٔ دال

ده امر معروف و نهی منکر بود و یاء تحتانی مضموم و واو معروف و
آنرا دهیوپد نیز نامند . باء عجمی مکسور به‌دال زده امر معروف
دهیوپد باءاول مفتوح وثانی زده و ونهی منکربود وآنرا ده‌نیز نامند[2].

جلوهٔ سین

سهستن باءاول مفتوح و ثانی مکسور آنرا مدممون نیز نامند[3]
به‌سین زده ترسیدن و رمیدن بود و

جلوه کاف

کهت باءاول وثانی‌مکسور بمعنی سنگ کهوین کهن بود .
آمده .

جلوه میم

مهست باءاول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی سنگین و گران‌باشد[4].

۱ــ مرکب ازواره جه بمعنی زن بدکار ومرز، ازمصدرمرزیتن بمعنی‌مباشرت‌کردن.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] ودهیوپت خوانده‌می‌شود بمعنی‌دهبدوسردارده‌وشهریاراست.

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وسهستن خوانده‌می‌شودکه‌بمعنی‌بنظرآمدن، آشکارشدن‌است.

۴ــ مهست بمعنی بزرگترین مرکب‌از دو واژه مه و ایشت یا ایست علامت‌صفت
عالی درزبانهای باستانی‌است .

فردوسی‌گوید (شاهنامه ۲۲۱۶/۸):

تخستین سر نامه‌گفت ازمهست — شهنشاه‌کسرای یزدان پرست

جلوهٔ واو

وه‌منش بااول مفتوح کسی‌را گویند راست بود[۱].
که‌کردار وگفتار و دل او باحق‌تعالی

جلوهٔ یا تحتانی

یهان بااول‌مفتوح یزدان‌را گویند[۲].

جلوهٔ الف ازدر یای‌تحتانی

ایارده بااول مفتوح و راء مکسور ودال مفتــوح زند بود[۳]. خسروانی فرماید: بیت

چه مایه زاهد وپرهیزگار وصومعکی
کذزندخوان‌شده درعشقش‌وایارده‌گوی

ایریکان مردمان‌باشد .

ایری بااول مکسور و یاء معروف و راء مفتوح مردم را گویند .

ایومن بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معزوف چشم‌باشد[۴].

۱ــ صورت دیگر واژه به‌منش‌است .

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] و یزدان خوانده‌می‌شود .

۳ــ مسعودی در التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب این‌واژه‌را بصورت بارده ذکر کرده‌است... نك گفتاری درباره دینکرد ۵۲ .

دقیقی‌گوید (دیوان ۱۳۲):

به‌بینم‌آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده‌خوانم شها گهی خـُرد

۴ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و چشم خوانده‌می‌شود .

جلوهٔ با

بینا باول مکسور و یـاء معروف خانه‌باشد۱.

بیتانه بیگانه‌را گویند۲.

بیربوشا باول مکسور و یا معروف وراء موقوف وباء مضموم وواومجهول خیار و بادرنگ بود۳.

بیل **باول** مکسور و یاء معروف چاه آب‌باشد؛ وآنرابیلای‌گویند و به‌تازی بیر نامند.

بیلای چاه باشد۵.

بینا باول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد. اول معروف‌است. دوم ماه را گویـند که در بـرابر سال است۶.

جلوهٔ با عجمی

پیتا پیغام‌باشد.

پیترسب باول مکسور ویاء معروف و تاء فوقانی و راء مفتوح به‌سین زده و باء عجمی نام پدر پورشسپ است و پورسسب پدر زرتشت بود که پارسیان به‌او اعتقاد نبـوت دارند. زراتشت۷

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و خانك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی خانه‌است.

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است بیتانك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی بیگانه‌است.

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است واترنگ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی‌بادرنگ‌است.

٤ــ نك: بیلای.

۵ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است وچاه خوانده‌می‌شود.

٦ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است ماه خوانده‌می‌شود.

۷ــ ابیات‌زیر ازکتاب زراتشت‌نامــه وگوینده‌آن کیکاوس پسر کیخسرواست. نك: ارداویرافنامه منظوم دوبازده.

کیکاوس گوید (زراتشت‌نامه۱۲):

بگفتش همه راز با پورشسب ــ همان مژده‌بردند زی پیترسب

بهرام گفته : ... که زردشت از پشتش آمد پدید

وآن مرد را نام بد پیترشسب ... شده قفلهای جهـــان را کلید

همان نام فرزند او پورشسب

جلوۀ تا فوقانی

تیبا آهو باشد[۱] . **تیـــنا** گل بود[۳].

تین انجیر بود[۲].

جلوۀ جیم

جیبا وجیپا هیزم باشد[٤]. **جیناك** جای بود[٥].

جلوۀ جیم عجمی

چیچست بااول مکسور ویاء معروف و جیم مکسور بهسین زده کـــوه را گویند[٦]. زراتشت بهرام گفته:

بیـــارند آذرگشسپ گـــزیـــن ... که چیچست کرمان(۱) چومردان دین

---

(۱) زراتشت‌نامه ۹۵: کرماب .

۱ــ صورت‌پهلوی [illegible] وآهوك خوانده‌می‌شود که‌بمعنی آهوست .

۲ــ صورت‌پهلوی [illegible] هزوارش‌است و انجیر خوانده‌می‌شود .

۳ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و گیل خوانده‌می‌شود .

٤ــ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و ایزم خوانده‌می‌شود که‌بمعنی هیزم‌است.

٥ــ صورت‌پهلوی [illegible] است که‌گیواك یا جیناك خوانده‌می‌شود وبمعنی جای‌است.

٦ــ چیچست نام درباچه رضائیه که‌آنرا کبودان نیز گفته‌اندمیباشد. نك: یسنا ۱٤٤/۲. بیت ازکیکاوس پسرکیخسرواست.نك: ارداویرافنامه‌منظوم دوازده .

جلوهٔ دال

دیر با اول‌مکسور و یاء معـروف بمعنی دورباشد[1] وآنرا اریك نیـز نامند .

بدانگه که صبح زمان دیمه داد
زراتشت فـرخ ز مادر بـزاد
ولـه :

دیمه باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دومعنی دارد : اول غله را گویندکه به‌آب باران شود . دوم‌بمعنی روشن آمـده‌است . زراتشت بهرام گفته[2]: بیت .

قضـارا یکی روز از بامداد
که‌خورشیدرخشان همی‌دیمه‌داد

دینا باول مکسور و یاء معـروف بمـعنی فتـوی آمـده و آنـرا دادستان نیز نامند[3].

جلوهٔ را

ریشانتن باول‌مکسور و یاء معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح سرشتن باشد[4].

۱ـ صورت‌پهلوی ... و دیر خوانده‌می‌شود که‌بمعنی دیراست .

۲ـ ابیات‌زیر ازکتاب زراتشت‌نامه وگوینده‌آن کیکاوس پسر کیخسرواست. نك : ارداویرافنامه منظوم ۱۲ .

۳ـ صورت‌پهلوی ... وهزوارش‌است و داتستان خوانده‌می‌شود کـه‌بمعنی دادستان و فتوی وقضاوت‌است .

۴ـ صورت‌پهلوی ... و هزوارش‌است و سریشتن خوانده می‌شـود که بمعنی سرشتن‌است .

جلوهٔ زا منقوطه

ریگا بااول مکسور و یاء معروف **زیبن** بااول‌مفتوح بلند را گویند۲.
بادرا گویند۱.

جلوهٔ فا

فیروزنین(۱) بایاء مجهول بمعنی فعل وکار نیك بود .

جلوهٔ کاف

کیپا بااول مفتوح نقره باشد وآنرا مفتوح بمعنی خواستن‌باشد۴.
سیم نیز گویند۳. **کیهونستن** بااول‌مکسور و یاءمعروف
کیمونستن بااول مکسور و یاء وهاء مضموم و واو معروف و نون
معروف و میم مضموم و واو معروف مکسور به‌سین زده و تاء فوقانی مفتوح
و نون مکسور به‌سین زده و تاءفوقانی رستن باشد۵

(۱) درنسخه‌های م.ل: فیروز کپرنتن .

۱ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است و وات خوانده‌می‌شود که‌بمعنی باداست .

۲ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است و بلند خوانده‌می‌شود .

۳ـ درفرهنگهای پهلوی [Pahlavi] هزوارش و سنگ خوانده‌می‌شود و [Pahlavi]
سیم خوانده‌می‌شود .

۴ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است وخاستن خوانده‌می‌شود بمعنی برخاستن .

۵ـ صورت‌پهلوی [Pahlavi] وهزوارش‌است ویرستن خوانده‌میشود.

کیهوبند بـا اول مکسور و یاء معروف و هاء مضموم بمعنی روئید آمده .

جلوهٔ لام

لیلیا شب‌باشد[1].

جلوهٔ میم

میا بااول مفتوح آب‌را گویند[2].

میتا بااول‌مکسور و یاء معروف نر گوسپند شاخدار را گویند و آنرا بتازی کبش خوانند .

میدیومه بااول مکسور نـام فرشته بود ازخادمان‌یزدان[3]. زراتشت‌بهرام[4] گفته :

چو زین کار میدیومه آگه شود　　بیـاید بهدیـن بهـی بگـرود

۱ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و شپ خوانده‌می‌شود که‌بمعنی شب‌است.

۲ـ صورت‌پهلوی [illegible] وهزوارش‌است و آپ خوانده‌می‌شود که بمعنی آب‌است .

۳ـ مدیوماه‌یامدیومه ازیاوران‌نخستین‌زردشت و امین‌اوست که باپیامبر نسبت‌داشته وبموجب روایات دینی پسرعم او بوده‌است...نك. فرهنگ نامهای اوستا ۱۱۵۱/۳ .

۴ـ بیت زیر از کتاب زراتشت نامـه‌گوینده‌آن کیکاوس پسرکیخسرواست. نك : ارداویرافنامه منظوم دوازده .

جلوهٔ نون

نیرا بااول مکسور و یــاء معروف ومیم مکسور زن‌باشد .
آتش‌راگویند[1]. نیوشد یعنی آموزد[2].
نیشمن بااول مکسور و یاء معروف

جلوهٔ ها

هیب بایاء معروف عاقبت باشد .

۱ــ صورت‌پهلوی نیرا وهزوارش‌است‌وآتش با آتخش خوانده‌می‌شود که بمعنی‌آتش است. صورت هزوارش نیربا خوانده‌می‌شود.

۲ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۹۴):

چه پنداری ای‌مرد آسان نیوش   که‌آسان براز درتوان کرد گوش

حافظ‌گوید (دیوان ۲۳۴) :

من‌که خواهم‌که ننوشم بجزازراوق‌خم   چکنم گــرسخن پیرمغــان ننیوشم

در پنجم مشتمل است بر لغات غریبه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

جلوهٔ الف ازدر الف

آذربایگان درجامع رشیدی معنی این لغت[1] در ذیل ذکـر عزیمت کردن اغوز(۱) بجانب آذربایگـان و بنوو موغان به‌این‌عنوان مرقوم ساخته، که چون اغوز(۱) ازحدودشروان حرکت کرد، وبه‌اران وبو وموغان درآمد، فصل‌تابستان بود، وهوا درغایت گرمی وامکان‌مقام‌ساختن ازگرما آنجا متعذر، اتفاق‌کردند وبکوهها به‌ییلاق آنجـا رفتند، بـه‌عزیمت آنکه زمستان بـاز گردند، وآن ولایت را فروگیرند و چنین میگویند که نام الاطاق ایشان نهاده وسبلان‌هم ایشان‌گفته‌اند، **وبزبان** ترکی نام معنی آن چیزی آمده بود، وراست ایستاده، ودرین مدت که بـه ییلاق نشسته بودنـد ، تمامت ولایت آذربایجان را هم بگرفتند ، واسبان خاصهٔ خودرا در مرغزار و صحرای اوجان که‌جای بس‌خوش‌وهمواراست ببستند ، ودروقتی که درآنجا بودند،

---

(۱) نسخه ل: اغور

---

۱ ـ فخرالدین اسعدگرگانی گوید (ویس‌ورامین ۱٤۰و۲٤۰) :

بگردآور سپاه از بوم ایـران از آذربایگان و دشت گیـلان
مـرا فرخ برادر مـرزبانست کـه آذربایگان را پهلـوانست

«و پیروز بناهای بسیار کردست... وبماوراءالنهر وناحیت ری وگرگان وآذربایگان شهرهاکرد...» مجمل‌التواریخ ۷۱ ونیز نـك : یسنا ۱۲۸/۲ ودائرةالمعارف فارسی ۷۸.

فرمودند که همه جمع شوید، وهریك دامنی خاك بیارید وآنجا پشته سازید، وخود یك‌دامن‌آورده بریخت، وچون به‌نفس خود خـاك بیاورد وبریخت، تمامت‌لشکر هریك دامن‌خاك بیاوردند وبریختند ، پشتهٔ بزرگ شد، نام آن پشته آذربایگان کرد، ومعنی آذر به ترکی بلندباشد، ومعنی بایگان جـای توانگران و محتشمان، وآنجارا بدان مشهورکرد، و اکنون که‌آذربایگان میگویند بـدان سبب است . و در تاستان اغور که آنرا اغر نیز گویند ونویسند، بالاطاق ییلاق‌کرد و ازآنجا ایلچیان به‌بغداد وگرجستان ودیاربکر و رقه فرستاده‌که آنجاهم خواهم‌آمدن تا ایشان را معلوم باشد .

آکخج باکاف‌مفتوح به‌خازده وجیم موقوف جلاب باشد .

آگره نام‌شهری‌است که‌بعد از دهلی پایتخت هندوستان است . مسعود سعد سلمان نظم نموده[۱] : بیت

ماه نوروز دگربـاره بما روی نمود
قلعهٔ آگـره آورد ملك‌زاده بچنگ

آل‌تمغا مُهر(۱)پادشاهان‌را گویند[۲]. سراج‌الدین قمری گفته : بیت

---

(۱) نسخه‌اساس: مهربانی، بقیاس‌نسخه م.ك ومعنی اصلاح‌شد .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۶۲):

چـو میگذشت گذرکرد رایت عـالیش — بگـرد تیره بپوشید چرخ آینـه‌وار
حصار آگره پیداشد از میانـهٔ گـرد — بسان کوه بـرو بارهای چون کهسـار

«آگره یاآگرا سابقاً اکبرآباد... بررودجمنا، مدتها پایتخت تیموریان هند بود...»نك: دائرةالمعارف‌فارسی ۱۹۲/۱ .

«... ودرروز چهارشنبه چـهارم محرم‌الحرام سنه خمسین وثلثـین وتسعمائه بـه دارالخلافه اگره که‌اکنون مستقرسریر سلطنت روزافزونست‌رسید...» حبیب‌السیر ۵۸۶/۱.

۲ــ «... شخصی اوراکلاهی آورد بـرشیوه کلاه‌خراسان اورا دویست بالش فـرمود تابرات نوشتند و آل‌تمغای آن موقوف داشـتند...» جهانگشا ۱۷۱/۱ .

«... روزدیگر آن‌شخص برات‌را برپـادشاه عرض‌کرد حکم‌فرمود که‌دویست بـالش را سیصد کردند وهمچنین آل‌تمغارا درتاخیر می‌انداختند...» حبیب‌السیر ۵۳/۳ .

سرشك عدو چون مثالت روان شد زشنگــرف خون آل تمغا گرفته

جلوهٔ با

[باد بطیفی برهــان وتبیین شرایط که بزرگتر از قیصر باشــد . قیاسی است .

باربار بسیارخاك ونام پیغمبراست .

بازیرمنیاس عبارت ودریافت وترتیب معانی را گویند .

باسیطوس کارفرمــای لشکر روم و نایب ملك را گویند .

باســلوس پادشــاه روم را گویند۱

باسلیق بهزبان یونانی پادشاه بزرگ راگویند ونیز نامرگیاست۲.

باطرون مقامی است بلند درون شهر روم درمیدانی که آنجا هرسال پادشاه جشن کند](۱).

بالش زر باصطلاح ترکــان تاتار ، هشت مثقال و دودانكباشد۳ .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .

۱ــ باسیلوس، اسم لاتینی برای مرد،معادلآلمانی، دانمارکی بازیلیوس و فرانسوی بازیل... بــاسیلوس‌مقدونی امپراطور بیزانس..» نك دایرةالمعارف فارسی ۳۷٤/۱.

۲ــ انوریگوید (دیوان ۶۶۷/۲):

تاما بیاد خواجه دگربار پر کنـیم ازباده خون اکحل قیفال وباسلیق

۳ــ «... وچون قاآن را نظر برآندرختان افتاد فرمود تابعدد هردرختی بالشی زر بآنشخص دادند وپوشیده نماند که بــالش‌زر عبارت از هشت مثـقال و دو دانگ‌است وبالش نقره کنایت‌از هشت درم و دودانگ..» حبیب‌السیر ۵۳/۳ .

«مردی مسن که ازدوران ایام ولیالی‌ترت‌او ناچیز شده‌بود بحضرت‌اوآمد ودویست بالشر زر التماس‌کرد...» جهانگشا ۱۶۵/۱ .

بالش‌نقــره هشت درم و دودانك[۱] باشد .

جلوهٔ با عجمی

پانی بەزبان هندی آب را گویند . اسامی درین عــالمست ارنه آنجا سنایی بنظم آورده : بیت
چەآب‌وچەماه، وچەسو وچەپانی(۱)

جلوهٔ تا فوقانی

تابوغ با باء مضموم و واو معروف ، باصطلاح اوزبکان آنست که در برابر سریر خانی ایستاده کلاه ازسربردارند ویك گوش‌را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت خم کنند .

تانیسر بانون مکسور ویاء مجهول، نام شهری است از ملك هندوستان که معبد هندوان‌است[۲]. و در پهلوی آن شهر بتکده و تالابی باشد، وهرسال از روزی که مقرر باشد هندوان بــه زیارت آن‌بتکده‌بیایند، ودرآن تالاب غسل‌کنند[۳].
استاد عنصری فرماید : بیت
از انکه جایگه حج هندوان بودی
بهــار کنك بکندو بهار تــانیسر

(۱) دردیوان ۳٤۷: چەآب‌وچەنان‌و چەمیده چەپانی .

۱ـ «... ودرخفیه اورافرمودتا درآن‌موضع‌کەاو درآب بون بالشی‌نقره درآب افکندند وبدوآموخت کەبوقت تفحص‌گوید...» جهانگشا۱/١٦٢ .

۲ـ «وچنین خبرآوردند مر امیرمحمودرا که تانیسر جــای‌بزرگست وبتان بسیــار اندرون. واین‌تانیسر بنزدیك هندوان همچنــانست کەمکه نزدیك مسلمانان... امیرمحمــود رحمەالله بدان‌سخن التفات نکرد وبرفت... وچون بەتانیسر رسید شهرخالی کردەبودند...» زین‌الاخبار ۱۸۰ .

۳ـ فرخی‌گوید (دیوان ٦٩):
بکشت مردم‌و بتخانەها بکندوبسوخت چنانکه بتکــده دارنی و تانیسر

جلوهٔ جیم

[**جابلسا** شهریست در حد آبادانی مشرق۱ .
جابلقا شهریست درحدآبادانی‌مغرب۲.
جاثلیق نام طبیبی‌حاذق‌است۳](۱) .
جاجنگر نام شهری است درهندوستان دراقصاء ولایت کرهه‌کنگه(۲) که به ولایت رایسین و چندیری متصل‌است

ودر جنگل جاجنگر فیل بسیار بهم میرسد . سلطان فیروزشاه پادشاه بـه شکارفیل به‌آنجا رفته‌بود، ملك ضیاء‌الملك این رباعی بقید نظم آورده :
رباعی
شاهی که بحق دولت پـاینده گرفت
اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .　(۲) نسخه‌اساس: کدهه کتنك .

۱ـ فرخی‌گوید (دیوان ۱) :
شهنشاهی که‌شاهان را زدیده خواب‌برباید　زبیم تـهمتی گـرزش بجـابلقـا وجابلسا
خواجوگوید (دیوان ٤٦١):
بهرمنزل که‌فرمانی بـدیده　چه جابلقا چه جابلسا بیـایم
۲ـ «...باملکی نام‌اوغاویل‌وازشهرستان‌جـابلقا همی‌آمد بطلب شهـرستان زرین...» مجمل‌التواریخ ۵۰۰ .
قطران‌گوید (دیوان ۲۸) :
چنورادی زجابلقا نبـاشد تا بجابلسا　چنومردی زجابلسا نباشد تا به‌جابلقا
۳ـ بمعنی عام به‌پیشوای اسقفان اطـلاق می‌شود .
خاقانی گوید (دیوان ۲۸۱) :
برجیس جاثلیق که انجیل دارد ازبر　گفت از مدایح تو بـرون دفتری ندارم
انوری‌گوید (دیوان ۶۶۷/۲) :
ای خواجهٔ مبارك بر بندگان شفیـق　فریاد رس که‌خون‌رهی ریخت جاثلیق
«...کفره فجره گرج طمع برتملیك ولایت مستحکم‌کردند تاابتدا سلطان‌را بـرانند وملك تبریز مسلم کنند وبعدازآن به‌بغداد روند و جاثلیق‌را بجای خلیفـه بنشانند...» تاریخ جهانگشا ۱۵۸/۲ .

از بهـر شکار فیل در جـاجنگـر
آمد دو بکشت‌و سی‌وسه زنده گرفت
جـای دومعنی دارد: اول معروف
است، دوم گلی است که درهندوستان
به‌هم رسد، وآنرا جائی نیز خوانند.
امیرخسرو این دومعنی‌را نظم‌نموده:
جـای نه درباغ زگلهای جـای
مرغ در افغان کـه بگیرند جای
از پی گـل هرکه به‌بستان شتافت
ملك جهان یافت اگر جـای یافت

جلوهٔ جیم عجمی

چاو درتـاریخ حبیب‌السّیر مسطور است که‌چون بذل‌وبخشش کیخاتـو (۱) که‌ازپادشاهان چنگیزی‌بود بحدی رسیدکه مال و ولایت وخزانه بـه‌آن کفایت‌نمیکرد، رسم چاو بمیان آوردند، وچاو کاغذپاره‌ای بود مربع مستطیل، وچند کلمه به‌خط خطائی بدان نوشته وبر هردو طرف آن، کلمهٔ طیّبه لااله الاالله محمـد رسـول‌الله ، و لفـظ ایرنجی وورجی که قـامان خطائی بدآن عبارت پادشاهان‌را ملقب‌گردانیده بودند مثبت ساخته، ودر میان آن‌کاغذ دایره‌ای کشیده بودند، واز نیم درم تا ده درم ، بنا بـراختلاف چاو، رقم زده و ایضاً سطری چند برآن کاغـذ مسطور بود، مضمون آنکه : بتاریخ سنه ثلاث وسبعین‌وستمائه پادشاه‌جهان، این چـاو مبارك را، درممالك روان گردانید، تغییر وتبدیل‌کننده با زن و فرزند وخویش وپیوند، به‌یاسا خواهد رسید۱ . وبعضی ازشعـرا جهت میلان خاطر پادشاه وصاحب‌دیوان درآن‌باب

---

(۱) درنسخه‌اساس:کیخاتون آمده‌است

۱ــ «... دراین‌اثنا شخصی عزالدین محمدبن مظفربن عمید نام که ازاوضاع چین‌و ممالك قاآنی اطلاعاتی داشت خودرا بصـدرجهان نزدیك‌کرد و مشاور او گردید و بصـدر ←

ابیات گفتند. از آنجمله یك بیت اینست:
بیت

چاو اگــر درجهان روان باشد
رونق ملك جـاودان بـاشد

القصه درماه ذی‌القعده سنه مذکور در تبریز چاو روان گشت ، و بـازاریان درسه روزی بحسب ضرورت به‌بیع و شری اشتغال‌نمودند، بعد ازآن تبریزیان ازمشاهده این‌زیان بی‌تحمل‌شده، روی به‌فرار آوردند ، زمره اگرچه ابــواب دکاکین بازمیکردند، اما اقمشه وامتعه واغذیه واشربه را پنهان می‌ساختند ، بنا برآن، در روز جمعه عــوام‌الناس زبان به‌فریاد وفغان گشاده برعزّالدین مظفر که باعث وضع چـاو بود لعنت کردند[۱]، ورنود (۲)،واوباش‌قاصدجان آن شریر گشتند، وآمدوشد کاروان و سودا ومعامله منقطع شد، لهذا امرا ونوئینان به‌اتفاق‌صاحب‌دیوان، به‌عرض پادشاه رسانیدند، وضع چـاو مستلزم خرابی رعایا ومستوجب فقدان حاصل تمغاست ، واگر این بدعت چند روز دیگر بحال خود مـاند، اختلال تمام به‌احوال مال‌وملك راه‌یابد ، کیخاتو (۱) چون این سخنان شنید به‌ابطال چاو حکم‌فرمود.ابن‌یمین بنظم‌آورده:

(۱) نسخه‌اساس: کیخاتون .
(۲) نسخه‌اساس: ره‌نورد .

→
جهان پیشنهاد نمود که بجای زروسیم رایج بوضع‌چین پول‌کاغذی چاورا درممالك‌ایلخانی نیز رایج و بحرانی‌را که‌پیش‌آمده باین شکـل‌مرتفع سازند. طرح پیشنهادی عزالدین مقبول طبع صدرجهان وکیخاتو افتاد و باوجود مخالفت سنکتورنویان؛ صدرجهان با مشاوره بـا پولادچینگ‌سانگ نصیرقاآن به‌تهیه‌چاو ورایج‌کردن آن بجای‌پول طلاونقره تصمیم گرفت...» تاریخ مغول ۲۴۹ .

۱ــ «... وپادشاه بدستور درخرج‌وبذل‌طریق اعتدال مرعی نمیداشت ؛ صدرجهان از سرانجام اخراجات ضروریه ایلخان عاجزشده‌هرکس درآن‌باب نقشی برلوح‌خاطر مینگاشت درآن‌اثنا عزالدین مظفربن محمدبن عمید کـه‌عمل‌داری شریربود بعرض‌صاحب‌دیوان‌رسانید که‌مصلحت درآنست که‌بدستور ولایت ختا ومملکت قاآن‌چاو درعوض زر درممالك ایلخان روان‌کرد وبیع‌وشری بـدان‌نمایند...» حبیب‌السیر ۱۳۷/۳.

بیت

روان شد چو زی موکب شیخ عهد رهی نـاروا ماند مـانند چـاو

جلوهٔ خا

خاصگی کنیز سریه‌را گویند. حکیم خاقانی فرماید: بیت

ای بدبستان شرع گشته خرد درس‌خوان ای بهشبستان ملك با تو ظفر خاصگی

خاناده بزبان گیلانی کسی را گویند که‌فرمان سپهسالار به‌عساکر رساند.

جلوهٔ دال

دابشلیم با باء مکسور بهشین منقوطه زده ولام مکسور و یاء مجهول، نـام قـومی وطایفه‌ای است، که پادشاهی سومنات‌مخصوص بدیشان بوده۱. حکیم خاقانی‌راست : بیت

افسر زر چو شاه دابشلیم
بـرسر پیلپا فـرستادی

دارنی نام موضعی است از دیار هند مشتمل بربتکدهٔ بسیار که دریك روزه راه تانیسر واقع است. استاد فـرخی فرماید : بیت

بکشت مردم‌و بتخانه‌ها بکندوبسوخت
چنـانکه بتکـدهٔ دارنی و تانیسـر

دانك با نون مضموم دو معنی دارد اول دردکن چاروادار [وسائیس](۱) را گویند. مولانا ظهوری نظم نموده:

اسب تشریفی که عمرش کم‌مباد
رد اگر شد صاحبا بی‌جـا نشد

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ «... وسلطان‌محمود بعدازآن فتـح‌مدار بجانب‌قلعه‌ای‌که حـاکم بهیسواره‌درآنجا تحصن‌نموده‌بود شتافته آن‌قلعه‌را نیز مسخـرگردانید آنگاه حکومت سومنات‌را بدابشلیـم مرتاض داده متوجه غزنین گردید...طایفه‌ای ازایشان گفتند که ازملوك این‌دیـار بحسب‌و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمیتواندنمرد...» حبیب‌السیر ۲۸۳/۲ .

[دانهٔ نم‌کرده بردم پیش او شهر را غربـال کردم درطلب
ازغم دندان دهانش وا نشد] دانکی پـالوده پَز پیدا نشد

دوم درهندوستان کمان‌داران را گویند.

[جلوهٔ را

راطس نام منجم کامل بوده] (۱) .

رانا حاکم هندوانرا گویند ، وآنرا رانه نیز خوانند[۱] .

رانه دومعنی دارد اول بمعنی راناست که مرقوم شد . مختاری گفته : بیت

پرورده زبهر خدمت تست
فرزانـه بهند رانی و رانه

دوم جوز هندی‌رانامند، وآنرا نارگیل نیز خوانند ، ومعرب آن رانج است.

رانی زن‌حاکم‌هندوان‌را گویند. مثال این لغت درذیل لغت رانه مرقوم گشت.

رای‌چنپان بـا جیم عجمی مفـتوح بنون زده و باءعجمی نام گلیست‌زرد رنگ، که بدرازای گل زیبق باشد، وبه‌غایت خوشبوی بود، وجز بولایت هند درجایی دیگر نشود، ودرخت آن به‌بزرگی درخت گردکان‌است، و از درخت گردکان‌بسیاربلندترنیز باشد ، وآنرا چنپا هم‌گویند . **امیر خسرو** فرماید :

دگـر آن رای چنپا شاه گلها
که بویش مست‌کارآمد چوملها

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک‌.ل.م افزوده شد .

۱ــ ابوطالب حکیم‌گوید (دیوان‌مختاری۶۹۸) :

زرایان سرکش که درهند بـود سـر عُجب رانا نیـامد فرود

«... وایلچی بنزدیك رانا فرستاد باول‌ایلی قبول کرد بعد ازآن ثبات‌ننمود لشکـر بفرستاد تااورا بگرفتند وبکشتـند...» تاریخ‌جهانگشا ۱۰۹/۱ .

جلوهٔ سین

سال نام درختی است که آنرا بتازی ساج گویند، وبیشتر درملك هندوستان شود، ودرعمارت وکشتی بکاربرند. وبه‌زبان یونانی سال کشتی‌را گویند، امیرخسرو دروصف کشتی گوید: بیت
ماه نوی کاصل وی از سال خواست
یك مه نو گشته بـه‌ده سال راست
وبه‌زبان بربری سه روز را خوانند .

[جلوهٔ غین

غالینوس نام حکیمی است ودر زبان یونانی نام غذای اولست که شیر باشد همچنان کـه اطفال تربیت می‌یابند ، مردم ازآن تربیت‌می‌یافتند باین‌تقریب آنـرا غالینوس خوانند ومعرب آن جالینوس[1] است .

جلوهٔ فا

فار قلیطا نام پیغمبر ماست در زبور والسلام][2] (۱).

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد .

۱ـ جالینوس یاگالنوس (۱۲۹ـ۱۹۹ ب.م) طبیب، عالم تشریح، فیلسوف وبزرگترین اطبای ایام قدیم... نك دایرةالمعارف فـارسی،۷۲۰ .

«وچون جالینوس بیرون‌آمد، اندرکتب اوایل بنگریست، وبسیار سخن متناقض دیـد اندرآن‌کتابها، پس احتیاط‌کرد...» زین‌الاخبار،۲۸٤ .

۲ـ وبزعم‌نصاری فارقلیطا روح‌القدس‌است؛ «وبـدین‌روز عیسی ازمیان شاگـردان سوی‌آسمان برآمد و وعده‌شان‌کردکه فارقلیط بفرستد واین‌نام روح‌القدس‌است...»
التفهیم ۲۵۰

« بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر وصفت‌تصویر یافته
←

جلوهٔ قاف

قازغان بزبان ترکی دیگ را گویند. مولوی معنوی فرماید: بیت

در حدیث دیگران دل دان چنان / آب جوشان ز آتش انـدر قازغان

قاطیغوریاس بیان قول عشراست در علم منطق](۱).

جلوهٔ کاف

[**کالجار** بالام موقوف، بزبان گیلانی دومعنی دارد: اول کارزار باشد. دویم مزرعه برنج را گویند][۱](۱) . استاد قادری راست:

دگر پیلدوان اوراکه یک میدان او باشد / زکالنجر بـه تانیسر زجاباسا بمجاباقا

کالنجر نام قلعه ایست از قلاع هندوستان[۲] فرخی بنظم آورده: بیت

تو آن شهی که زبهرغزات رایت تو / به سومنات برد گاه و گه به کالنجر

کالی محافظ ونگهبان باشد. مولوی معنوی فرماید: بیت

زندگانی بدر عالی بـاد / ایزدش پاسبان کالی باد

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ل.م افزوده شد .

←

که مانی نقاش بود درغایت نکته دانی و چـون بتوش اورسـ. که عیسی علیه السلام اصحـاب خود گفته که بعدازمن فارقلیطا یعنی محمـد مصطفی علیـه الصلوة افضلها مبعوث خـواهد گشت...» حبیب السیر ۲۲۷/۱ .

۱ـ نك: لغت نامه حرف الف ۷۸۱ .

۲ـ مسعودسعد گوید (دیوان۲۱۹):

وز شکوه تو روشنائی روز / تیره گشته بر اهل کالنجر

فرخی گوید (دیوان ۱۰۷) :

برسد قافیه و شعر بپایان نـرسـد / گربگویم که چه کرد او به بت کالنجر

ودرعربی بمعنی نسیه که ضدنقداست
آمده .

کامته و کامرو نام دو شهر است[۱] از
ولایت کوچ، وکوچ ناحیتی است که
هندوان دارند ومابین ولایت بنگ که
بنگاله باشد وملك ختا واقع‌است، و
گویند که در کامته و کامرو ساحران
بسیار می‌باشند، و رای آن ملك نیز
در سحر مهارت تمام دارد، و نام او
مال‌کسائین بود. مولانا مطهرراست:
شعر

از آب گنك تا بحد بنگ و کامرو
آرد به‌ضبط‌خویش همه شهروروستا

جلوهٔ لام

[**لاقیس** با قاف مکسور ویای معروف،
نام یکی از متابعان ابلیس است که
درنماز وطهارت وسوسه کند . شیخ
سعدی گفته :

تو گفتی که عفریت ولاقیس بود
بزشتی نمودار ابلیس بود

حکیم سوزنی بقید نظم آورده :

حسودش را بیابی باد علت
چنان کاندر جنان ابلیس ولاقیس](۱)

لا و هور و **لاهنور** با هاء موقوف،
نام شهری است از ملك هندوستان که
به‌لاهور اشتهار دارد، وآن را لوهاور

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ درزین‌الاخبار ۲۸۸ آمده: واین مردمان که چنین چیزها سازند اندر مشرق هندوستان باشند وایشانرا کاموت گویندوچندین‌چیزی‌سازند که‌هرکس که‌اورا به‌بیند ویا بشنود اقرارکند که‌ایشان مردمان نیند بلک‌پریانند . ودرحاشیه آمده: درطبقات ناصری نام‌این‌جای‌مکررا کامروپ‌آمده‌است؛ مینارسکی‌شکل صحیح کلمه‌را کامروپ داند که آسام باشد .

«... درشهورسنه اربع وعشرین وستمائه که‌غیاث‌الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته‌بود ملك ناصرالدین التمش‌بلکهنوتی شتافت وآن بلده‌را تسخیر نمود...»
حبیب‌السیر ۶۱۷/۲

و لهاور [لهانور، لوهور] (۱) نیز نامند . ابوالفرج رونی گفته :۱

به لا و هور درآمدمیان موکب‌خویش
بدرینتی که برآید شب چهارده ماه

امیرخسرو فرماید : بیت

از حد سامانه تا لاهنور
هیچ‌عمارت نه مگر درقصور

[ابوالفرج رونی راست :

کشیده رایت منصور سوی لوهاور
بطالعی که تولا بدان کند تقویم

حکیم سنایی گوید :

این بزرگان غزنه و لوهور
چشم بد زین زمانه بادا دور

شیخ نظامی نظم نموده :

ندیم خاص بودش نام شاپور
جهان گشته زمشرق تا لهاور](۱)

جلوه میم

[ماساریق رودهای کوچك‌را گویند که متصل به‌جگر است] (۱)

مالیخ مالیخولیا را گویند . حکیم سوزنی فرماید: بیت

نخوت ملك سلیمان رسته‌شد درمغز من
هرزمان مالیخ من پخته‌تر و من خام‌تر

مایه‌دار بزبان گیلان ، جماعتی را نامند که درعقب لشکر باشند ، وآنرا بترکی چنداول خوانند .

جلوهٔ نون

ناد نغمه را گویند ، به‌زبان هندی . [امیرخسرو گفته :

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۷۹) :

پیش معروف تو چه‌وزن آرد
حاصل حق عرض لوهاور

مسعودسعد گوید (دیوان ۱٤۷) :

شاید که بنازند بتو اهل لهاور
از فضل توو فخر توو قیمت‌ومقدار

بزم چو زین‌گونه شد از نادو نوش
وزشغب چنگ شد آسوده گـوش

نارنویـا بزبان یونانی پسر عم را گویند.] (۱)

جلوهٔ واو

واجار بازار را گویند .

جلوهٔ طا ازدر با

طبقری با اول مفتوح به‌ثانی زده، ، آنچه بنظر درآمد سه معنی دارد اول طبقچه را نامند، واین اصح معانی‌است. شیخ سعدی نظم نموده :

یکی نیشکر داشت برطبقری
چپو راست گردید برمشتری

دوم بمعنی کنار باشد . سوم نام مقامی است .

جلوهٔ با عجمی ازدرتا فوقانی

پتوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول، بافته‌ای باشد ابریشمی منقش، که از دیار هندوستان آرند ، علی‌الخصوص در ملك دکن ببافند . امیرخسرو فرماید : بیت

چنان بود آن پتوله نغزو دلبند
که جان پاره بتوان کرد پیوند

پته بااول و ثانی مفتوح، نوعی از خنجر باشد، واین لفظ هندی باشد.

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

جلوهٔ جیم

جت نـــام قومی است[1] روستائی و بیت

صحرانشین ازملك هندوستان‌که بغایت کرد افغان وجت بەرغبت وحرص

فرومایه باشند ابوالفرج رونی‌راست : پـسره زد لشکـــر سوار وملك (۱)

[جلوهٔالف ازدرثا

اثولوجیا بزبان سریـــانی زلوبیه را گویند .

جلوهٔ لام

لثو لوجیا ربوتیه را گویند بەزبان یونانی .

جلوهٔالف از درجیم

اجرجین امیر ده را گوىند بزبـــان یونانی.](۲) .

جلوهٔ حا ازدرجیم

حجاز دو معنی دارد اول نام ولایتی است قریب بەمکهٔ معظمه[2] ، دوم نـــام

(۱) دردیوان ۸۸ مصراع چنین‌است: پرده زد موکب سوار ملك .

(۲) بقیاس‌نسخه ك‌ل‌م افزوده شد.

۱ـ «وامیرمحمود گفت که‌نباید که‌این فتح بزرگوارترا چشم‌رسد... واندرآن راه بر لشکریان رنج‌بسیار رسید، چه ازوجه خشکی‌بیابان و چه از جتان‌سند، وازهر نوعی ومردم بسیار ازلشکریان اسلام اندرآن راه هلاك‌شدند...» زین‌الاخبار ۱۹۱ .

۲ـ نك: معجم‌البلدان ۲/۲۰٤ ، سنایی‌گوید (دیوان ۱۵۹) :

←

شعبه‌ای ازموسیقی[1] امیرخسرو فرماید: نکیسا خود فسون جـان زبرداشت
بیت به‌آهنگ حجاز این نکته برداشت

جلوهٔ غین ازدرجیم عجمی

غج گوسفند شاخدار جنگی‌را گویند، وآنرا قج و غوج وقوج نیز خوانند. مولوی معنوی راست:

آن‌یکی غج داشت ازپس میکشید دزد غچرا بـرد وحبلش می‌برید
چونکه آگه‌شد دوان‌شدچپ‌وراست تـا بیابد آن قج بـرده کجاست

جلوهٔ قاف

قج بمعنی غج است که مرقوم شد.

[جلوهٔ کاف ازدرحا

کحلاوس بزبان یونانی چیزهـای آمیخته را گویند.] (۱)

---

(۱) بقیاس‌نسخه ل.ل.م افزوده شد.

→

شعرما پیشت چنان‌باشد که ازشهر حجاز بایکی‌خرما کسی هجرت کند سـوی هجر

۱ـ خواجوگوید (دیوان ۲۷۲) :

راستی را گرچه هرنوبت مخـالف میشود ازسپاهان تا حجاز آشوب عشاقش نگـر

جلوهٔ الف ازدر خا

[**اخشید** با اول مکسور ویای مجهول، نام یکی از امرای عالیشأن خلفای عباسیّه است۱، فی‌لسان‌الترك ملك الملوك، درتاریخ‌خواندمیر آورده: الراضی بالله عباسی آنرا اخشید لقب داد واین لفظ ترکیست، ودر آن‌زمان اهالی فرغانه پادشاه خودرا اخشید۲ میگفتند، چنانکه پارسیان والی خود را کسری میخواندند.](۱)

اخنوخ با اول‌مفتوح بثانی‌زده ونون مضموم و واو معروف، نام ادریس علیه‌السلام‌است۳، وآنرا به‌یونانی‌هرمس انهرامس خوانند، وگویند: اول‌کسی که خط‌نوشتن پیدا کرد اوبود. حکیم اسدی فرماید: بیت

کجا نامش اخنوخ دانی همی
دگرنامش ادریس خوانی همی

اخیروس با اول‌مفتوح وثانی‌مکسور ویا واو هردو معروف، گندم خودرو باشد.

---

(۱) بقیاس‌نسخه ل.م افزوده شد.

۱ــ «... خلیفه پس‌ازقتال بطرف رقه گریخت وازآخشید که‌درآن‌زمان حاکم‌مصربود مددطلبید وآخشید به‌رقه رسیده متقی‌راگفت‌مناسب آنست که‌مصررا بقدوم شریف‌مشرف گردانی...» حبیب‌السیر ۳۰۰/۲ .

۲ــ «... وبسعید بعدازفیصل مهم‌بخارا لواء ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت‌و والی آن‌ولایت که‌اورا اخشید سارك‌میگفتند‌درشهر متحصن‌گشته...» حبیب‌السیر ۱۲۲/۲.

۳ــ «... وازمهلائیل یرد و [یارد] نیــزگویند، وازوی اخنوخ بزاد و او ادریس علیه السلام...» مجمل‌التواریخ ۱۸۳ .

«واندرمیان ایشان پسری‌بود نامش اخنوخ وآن ادریس پیغمبر بود علیه‌السلام کــه خدای‌تعالی قصهٔ‌او اندر نبی یادکرد...» تاریخ بلعمی ۱۱۰

«اسم‌شریف آن‌جناب (ادریس) خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقــول بعضی علما ادریس و خنوخ دواسم عجمی‌است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانیست‌وادریس عربی... او درمیان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهوراست...» حبیب‌السیر ۲٤/۱ .

[جلوهٔبا ازدردال

بدمــانوس نــام طبیب کــامــل بوده.] (۱) .

جلوهٔخا ازدردال

خدریق به‌یونانی عنکبوت باشد .

جلوهٔ لام

لدروه با اول مفتوح، نام حصاری است منیع ومتین ازدیار هند. استاد فرخی فرماید :

خراب‌کرد وبکند اصل‌هریك ازبن وبر
نخست لدروه کــز روی برج وبارهٔ او
چوکوه کــوه فروریخت آهن و مرمر
بدان‌ره اندر چندین‌حصار خرد وبزرگ

جلوهٔالف ازدر را

[**ارثماطیقی** علم انواع عددرا گویند **ارسطو وارسطا وارسطو وارسطاطالیس**(۲) به‌زبان یونانی] (۱) . نام حکیمی[۱]است ازشاگردان افلاطون

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

(۲) درنسخه ك.ل.م چنین‌آمده: ارسطاطالیس نام‌ارسطوست او از شاگردان افلاطون بود واول حکماء مشائین‌است وبوزارت‌اسکندر مشغولی داشت .

۱ــ «ارسطو یا ارسطاطالیس درسال ۳۸٤ پیش‌ازمیلاد در دستاگیرا ازبلاد مقدونیه متولدشد خانواده‌اش یونانی و پدرش طبیب‌بود... درچهل‌سالگی بمعلمی اسکندر معــروف‌و تعیین گردید... ازارسطو مصنفات بسیارمانده که‌تقریبا جامع همه‌معلومات آن‌زمان‌است.بجز ←

که وزیر اسکندربود، واول کسی است که علوم بقید کتابت درآورده، و علم منطق استنباط نموده، وبدین سبب اورا معلم اول خواندند۱.

[**ارسلان** بزبان ترکی شیر را گویند.](۱)

ارسمندش با اول مفتوح به‌ثانی‌زده وسین ومیم مفتوح به‌نون‌زده و دال مفتوح وشین منقوط [نام وزیر سکندر که پسرخوانده ارسطوست۲. شیخ‌نظامی بقید نظم آورده :

هم از فیلسوفان آن مرزو بوم
چنین گفت پیری زپیران روم
که بود از ندیمان خسرو خرام
هنرپیشه ارسمندش (۲) بنام
ز یونانیان محتشم زاده‌ای
ندیده چنین گیتی آزاده‌ای
ارسطوش فرزند خود نام کرد
به تعلیم او خانه پدرام کرد
سکندر بدو داد دیوان خاص
کزو دید غمخوارگان را خلاص](۳)

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد. (۲) اقبالنامه ۵۵: ارشمیدس.

(۳) درنسخه‌اساس چنین آمده: نام حکیمی‌است که‌همنشین اسکندر ذوالقرنین بود، متن بقیاس نسخه ك.ل.م است.

→

وریاضیات...» نك: سیرحکمت دراروپا ۲۳ .

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۸۶) :

ارسطو که همدرس شهزاده‌بود
به‌خدمتگری دل بدو داده بود

«... وحکمای‌عجم‌را بیاورد (اسکندر) وکتب حکمتهای‌ایشان همه بنبشت و ترجمه‌کرد بزبان‌یونانی و بیونان فرستاد سوی ارسطاطالیس...» تاریخ بلعمی ٦۹۹ .

۲ــ صورت‌دیگر واژه ارشمیدس‌است.هم‌نظامی‌گوید (اقبالنامه ۵۹) :

چودید ارشمیدس که دانای‌روم
چگونه‌کشید انگبین را زموم
دل ارشمیدس درآمد بکار
چومرغان پرّنده بر شاخسار

«پیشینگان همی‌پنداشتند که‌گردش دایره سه‌بار چند قطرست، پس تاآنگاه که ارشمیدس ومانند‌هاو پیداکردند که‌ازآن‌سه بیشتراست...» التفهیم ۷٤ ونیزنك دایرةالمعارف فارسی ۱/۹۷ .

[ارسیالوس نام حکیمی بود۱ .

ارطامیدوس نام پیغمبری بود .

ارطمیشا نـام بنائی است در ساحل دریا والله اعلم بالصواب .

ارغون نام قومی ازترکانست۲ واسب مجنس را نیز گویند۳ .

ارفخشد نام‌پیغمبریست]٤(۱).

ارمیا با اول مضموم به‌ثانی‌زده ومیم مکسور نام حضرت‌خضر علی نبیّنا وآله وعلیه‌السلام و اورا بلیان‌بن ملکان و به‌روایتی بلیکای‌ابن‌ملکان٥ نیزخوانند.

[ارمیل نام پیغمبریست، وذکر کردن را نیز گویند](۱).

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ک. ل. م افزوده شد.

۱ــ «واورا (جالینوس) شاگردان بودند چون افریطی و افاموس و جـاریکسابس وارسالوس... که‌بیماری صعب‌را علاج‌کردی...»زین‌الاخبار ٢٨٤ .

۲ــ ارغون‌خان نام چهارمین پادشاه ازسلسله ایلخانیان (٦٨٣ــ٦٩٠ هق) نك: دائرة المعارف فارسی ۹۷/۱ .

«درآن‌اوقات که پسروپدر دربرابر یکدیگر نشسته‌بودند فرصت بغنیمت شمرده ایل ارغون‌را باخود متفق‌ساخت و رایت کشورگشائی وجهانداری بجانب سمرقند فردوس‌مـانند برافراخت...» حبیب‌السیر ۳۳/٤ .

۳ــ نك: نوروزنـامه ٥۳

٤ــ «سام‌را هفت پسربودند نام‌ایشان ارفخشد وارم... ارفخشدبن سام را پسرسالح بود واورا سه‌پسربود یکی عابر واو هود پیغامبر بود...» مجمل‌التواریخ ١٤٦ .

«... واین تارخ بن ناحوربن.. قینان‌بن ارفخشدبن سام‌بن‌نوح، وسی بت‌خانه او داشت پس اورا پسری آمد نامش ابراهیم خلیل‌الله...» تاریخ‌بلعمی ١٥٢ .

«... بـروایتی حضرت واهب‌العطـا منع یا سام‌را نُه پسـر بخشید ارفخشد کـه ابوالانبیاست...» حبیب‌السیر ۳۲/۱ .

٥ــ وچنان‌بود که بوروح و بیراز ارمیا پیغمبر نامه‌نوشت بدین قینوت آنچه دربیت المقدس رسیده‌بود...» زین‌الاخبار ٢٢٥ .

«ارمیا بنی‌اسرائیل‌را گفت که‌فسادمکنند واگرنه حق‌تعالی ملکی برشما گمارد وهمـه رابکشد...» مجمل‌التواریخ ٢١۳ .

اریحا با اول مفتوح وثانی مکسور، نام دیهی‌است ازدیهات شام۱.

جلوهٔ با

براو با اول مفتوح نام طایفه‌ای‌است. کم‌ذات وفرومایه ازجنس کناس که در ملك گجرات باشد.

[برقلیطس به‌زبان رومی نام پیغمبریست](۱).

بردن و بردون بااول مکسور بثانی زده ، ودر ثانی به واو زده است، تند رفتار و تیزرو را گویند . عبدالواسع جبلی در صفت ابر گوید: بیت

گهی‌باخاك‌همخوابه گهی‌باباد هم‌پیشه(۲)
گهی‌باچرخ‌هم‌زانو گهی باىحرهم‌بردن

حکیم نزاری نظم نموده:

در خبرهای ناخوش اضداد
چه نویسم چه‌شرح پیوندم
با یکی بار گیر ما بردن
که نه حمّال کوه الوندم

استاد گفته :

ای محتشمی که از تو دین راعونست
به ازتو کسی نه درفضا وکون است
وارستهٔ دین تو بر صد کونست
پیش درجاه تو فلك بردون است

برن با اول وثانی‌مفتوح نام قصبه‌یی است ازملك هندوستان. استاد فرخی

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

(۲) درديوان ۳۱۲/۱ بیت‌چنین‌است :

گهی با مهر هم‌خانه گهی باباد هم‌پیشه گهی باکوه هم‌زانو گهی با بحر هم‌برزن

۱ـ «... روایت‌کنند که‌چون‌موسی بمصر بازآمد... آنجا سه‌شهرستان‌است یکی نام بلقا ودیگر را نام اریحا وسدیگررا نام ایلیا ومردمان این سه‌شهر ازبقیه قوم‌عاد بودند...» تاریخ بلعمی ٤٩٠

«... وآنجناب (یوشع) وصی وخواهرزاده‌موسی و ازاعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا وایلیا وبلقا وبعضی ازبلاد عمالقه...» حبیب‌السیر ۱۰۳/۱ .

فرماید۱: بیت
بلغار کرانی زجهانست مـر اوراست ردا و طیلسان چون پور سقا] (۱)
از باری وقنوج وبـرن تا در بلغار بسدل سازم به زنازو بـه برنس

برنوس با اول مضموم بهثانی زده نام سرلشکری بوده .

برنجار با اول وثانی مکسور بهنون زده، برنجزار باشد، وآنرا شالیپایه وکرنجار نیز خوانند .

[برنس جامهای‌باشد کهازپشمسیاهبافند و نادراً سفید باشد و آنـرا کشیشان بپوشند . حکیم خاقانی راست :

برهمن وبرهمند و برهمه بااول و ثانی مفتوح بهها زده، نام قومی باشد از هندوان ، که درمیان ایشان ازاینها اصیل‌ترنبود۲ . حکیم‌خاقانی فرماید : بیت

---

(۱) بقیاس‌نسخه لک.ل.م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ۲۰۰) :

بس‌نماندست که‌فرمان‌دهد آن‌شاه که‌هست پادشاه از بـر قنّوج وبرن تا اهـواز

«... و درآن مـرتبه در حدود ولایت برن که سلطان مقطع بـرن بود درعهد سلطـان قطب‌الدین...» طبقات ناصری ۱۹/۲ .

در زین‌الاخبار بصورت برنه آمده و در زیرنویس یادآور شده‌اند: ولایت برن درعصر مابعد شهرت‌داشت...»؛ «... امیرمحمود رحمه‌الله رای‌زد کهسوی قنوج رود..: وازآنجا بـه قلعهٔ برنه شد، وامیرآن‌قلعه هردث‌بود بگریخت ...» زین‌الاخبار ۱۸۳ .

۲ــ «وچنین‌گوید: ابوعبدالله جیـهانی... که‌ایشان (هندوان) هفت گـروه‌اند اول‌را ساکبتری‌گویند... ب، برهمن؛ اما ملك نباشد وایشان سمنانیانرا سجده‌کنند وسمنان ایشان را سجده نکنند وبرهمنان شراب نخورند وگوشت نخورند.» زین‌الاخبار ۲۸٦ .

ناصرخسروگوید (دیوان ۱۲۳) :

بَرهمندی را بدل در جای کن گرهمی زیزد بترسی چون‌شمند

«رای‌هند فرمود برهمن‌را که‌بیان‌کن ازجهت‌من مثَل دوتن‌که‌بایکدیگر دوستی‌دارند...» کلیـله‌و دمنه ۵۹

سنائی‌گوید (دیوان ۲۵۸) :

اندرین میدان که‌خودرا می‌دراندازد جهود وندرین‌مجلس کـه تن را می‌بسوزد برهمن

چندین نفس به‌صفّه اهل صفا زدم یکچند پی بـدین برهمن درآورم

جلوهٔ با عجمی

پرناك بااول مضموم‌بثانی‌زده، بمعنی **پره‌نشین** مردم گیلان سرحد نشینانی برنااست[۱] یعنی جوان وبه‌ترکی نـام راگویند که درتحت فرمان **سپهسالار** طایفه‌ای باشد از ترکان . باشد .

جلوهٔ تا فوقانی

ترغو با اول مفتوح بثانی‌زده وغین زده ولام‌مکسور، جامهٔ کوتاه آستین مضموم و واومعروف، نوعی از بافتهٔ وپیش‌واز بود[۲]، وآنرا تـلك‌وتیلك ابریشمی بـود واکثر رنگ آن سرخ نیز خوانند. ابن‌یمین راست : بیت باشـد و درملك خطا[۲] بیافند . حکیم نزاری بنظم‌آورده: بیت

ترك نیلی قبای ترلك‌پـوش آفتابیست مشتری در گـوش

زلالـه دامن کهسار گوییا زشفق کشیده‌اند بساطی سراسر از ترغو

مسعود صفی گفته : بیت

گشتم چنان ضعیف که خیاط روزگار اربند تـرلك تو بدوزد قبای مـن

ترلك و ترليك با اول مکسور بثانی

۱ــ صورت‌دیگر واژه پهلوی اپرناك که‌بمعنی برنا وجوان‌است.

۲ــ «... چنگیزخان ازمعبر عبورکرد ومتوجه بلخ‌شد مقدمان پیش‌آمدند و اظهارایلی وبندگی کردند وانواع ترغو وپیش‌کش پیش‌کشیدند...»

«... مشاهیر بلخ جمعی‌را پیش‌ایشان بازفرستادند و ترغولی ونزلی بـداد ایشان را زحمتی نرسانیدند...» تاریخ جهانگشا ۱۰۳/۱ و ۱۱۳ .

۳ــ خواجوگوید (دیوان ۲۸۳) :

ترك خنجرکش‌و لشکرشکن ترلك پوش بت خورشیدبناگوش و مه دُردی‌نوش

حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده : بیت

معطّرست دماغم زبوی نرلیکش
ملازمم زدل‌و جان زدور نزدیکش

جلوهٔ جیم

[**جرثوم** اصل را گویند .
جرجیس نام پیغمبری است[1]] (۱)
جرغاتو جامی باشد لوله‌دار . حکیم نزاری نظم نموده : بیت

یاران م مهربان وبزرگان خرده‌بین
هریك به‌دوستکامی جرغاتویی بچنگ

[**جرغان** طغرای پادشاهان مغول را گویند.] (۱)
جرون با اول مفتوح وثانی مضموم نام بندر هرمزاست[2].

جلوهٔ دال

درس‌خوان شاگرد را گویند. حکیم خاقانی نظم نموده : بیت

ای به‌شبستان ملك با تو ظفر خاصگی
وی بدبستان‌شرع گشته خرد درس‌خوان

درهم‌بغلی منسوب به یهودی‌است که راس‌البغل نام داشت، ودر زمان یکی ازملوك ماضیه عامل دارالضرب بوده، واین درهم را که درکتب فقه مرقوم

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ جرجیس النبی علیه‌السلام اززمین فلسطین بود بردین‌عیسی علیه‌السلام وبازرگانی کردی وسودش بدرویشان دادی...» مجمل‌التواریخ ۲۲۳ .

«واین‌جرجیس هم باایام ملوك‌الطوایف‌بود ازپس عیسی‌بن‌مریم... واین جرجیس‌مردی برد مسلمان وپارسا... وجرجیس بازرگانی‌کردی...» تاریخ‌بلعمی ۸۵۸ .

۲ـ ... دراوایل قرن‌هشتم که‌نام جزیره‌کنونی هرمز از جرون به‌هرمز تبدیل گردید نام جرون به‌شهرو، انتقال‌یافت... نك دایرةالمعارف فارسی ۱/۴۵۱ .

«به‌کرمان گرمسیر وسردسیر هست... وآنجا فرضه ایشان‌باشد وبه‌غایت گرمسیر همچو هرموز و جرون وغیره...» مسالك وممالك ۱۳۹

است او زده، وپهنی آن درهم برابر که چون دست را پهن سازند و آب پستی کف‌دست باشد، وآن چندان‌است بر کف دست بریزند برابر بایستد .

جلوهٔ سین

سردو نام رودخانه‌ای است که شهر اوده بر لب آن‌رودخانه واقع‌است . امیرخسرو فرماید :

حاجب فرزانه از آنجا شتاب شست بکشتی و روان شد چو آب
چون بمیان سردو در رسید نور معزّی زکرانش بدید

سرلاب بااول‌مضموم بثانی زده ولا با لف کشیده بمعنی اصطرلاب است‌که بعدازین نوشته خواهد شد. انشاءالله تعالی . حکیم فردوسی فرماید : بیت

همی باز جستند راه سپهر
به‌سرلاب تا برکه گردد به‌مهر(۱)

جلوهٔ طا

[**طربیقی** تواضع‌است ومراد جدلست وقیاس جدلی .

طرطوس نام مبارزلشکر روس باشد۱. حکیم خاقانی فرماید :

بر معتکفانش از پی یار
طرطوس کنی فتوح بغداد

(۱) درشاهنامه دبیرسیاقی ۱۱۲۹/۳ و بروخیم ۱۲۹۰/۵ : به‌صلاب تابرکه‌گردد بمهر

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۴۵۱) :

مرا مادرمن که طرطوس‌خواند بروسی‌زبان رستم روس‌خواند

ونیز طرطوس نام‌محلی نزدیکی بغداد؛ «... مأمون... عنان‌مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده درکنار چشمهٔ بذبذون که‌درسوابق‌ایام آنرا قشیره میگفتند ودرنواحی طرسوس بود نزول نموده...» حبیب‌السیر ۲۶۳/۲ .

طريح نـايب بطريق وامير يكهزار سوارار گويند .

جلوۀ عین

عرطنیثا به‌پـارسی فلام را گویند [**عرقل** نام‌حکیمی بوده](۱) . وآنرا گلیم‌شوی نیزخوانند۱ .

جلوۀ فا

فردخانه خانقاه را گویند . حکیم سنایی فرماید : بیت

هرسخن فردخانۀ جـانی
هربیان آفتاب برهـانی

[**فرفوریوس** نام حکیمی بود.۲] (۱)

جلوۀ قاف

قراچوری و قراچولی با اول مفتوح مکسور ، ودرلغت ثانی با لام، شمشیر وجیم عجمی مضموم و واو مجهـول باشد وآنرا قلاچوری نیزخوانند۳. در هردو لغت، و درلغت اول با رای مولوی‌معنوی گفته :

---

(۱) بقیاس‌نسخه ک.ل.م افزوده شد.

۱ــ «... ومولف اختیارات اورا بیخ عرطنیثا ومؤلف تذکره، کندش دانسته‌است...»
نك: تحفه حکیم‌مومن ۱٤٦ .

۲ــ نظامی‌گوید (اقبالنامه ۱۲۱) :

فلاطون و والیس و فرفوریوس
که‌روح‌القدس کردشان دستبوس

فردوسی‌گوید (شاهنامه ۲۲٤۹/۸):

پس‌آگاهی آورد فـرفوریـوس
بگفت آنچه آمـد بقالینیوس

۳ــ «... اکنون انواع این‌شجاعت که‌یادکرده‌شد آلت‌او شمشیراست، وآن چهـارده گونه‌است: یکی یمانی، دوم هندی سوم قلعی... چهاردهم قراچـوری وباز این نوع بدیگـر انواع بگردد...» نوروزنامه ۳٦ .

زدست‌عشق که جسته‌است تا جهد دل‌من نه‌کوکبی کند آن‌سنگ‌ریزه یاقوتی
به‌قبض عشق بود قبضهٔ قراچولی نه‌آتشی‌کند آن آهن قلاچوری
اثیرالدین اخسیکتی‌راست : [عماره نظم نموده:
اگر اثیر کسی شد بفّر تو .چه‌عجب کوه از نهیب زخم قلاچوری امیر
نه صمغ عطرشود بر درخت قیصوری نار کفیده‌گشت سراسر فرو کفید](۱)

جلوهٔ نون

نرکه با اول مفتوح بثانی‌زده وکاف صفرا گویند .
عجمی وهاء مختفی، به‌زبان ترکی

جلوهٔ واو

وسترخلابران به‌زبان‌گیلانی مهتران پادشاهان مرسوم خوار باشند .
پیادهای عرب راگویند که دردر خانه

جلوهٔ ها

هرقل با اول‌مکسور به‌ثانی‌زده وقاف مکسور، نام ملك روم‌است[۱] . ظهیر

(۱) بقیاس نسخه ك.ل.م افزوده‌شد. در نسخه‌اساس دربیت اول اثیر اخسیکتی بجای «قیصوری» «منصوری» ودر بیت دوم‌بجای «آن» «از» آمده‌است . بقیاس دیوان ۴۴۵ اصلاح‌شد.

۱ـ «... اهل‌روم هرقل‌نامی‌را برخود والی‌گردانیدند... هرقل چندشب متعاقب به خواب‌دید که‌پرویز را زنجیری درگردن پیش‌او می‌آورند...» حبیب‌السیر ۲۵۰/۱ .
خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸) :
سزد گر راهب اندر دیرهرقل کند تسبیح ازین ابیات غرّا
«ونام‌این‌ملك هرقل‌بود وپیغمبر علیه‌السلام بدو نامه‌کرد... وشام ومملکت روم هردم پاك‌بود ازآن‌وقت که‌عیسی برآسمان‌شد تاآنگاه که‌پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه آمد اول طیباریوس وآخرایشان هرقل...بود» تاریخ‌بلعمی ۷۹۱و۷۹۲ .

فاریابی‌راست : هرمس بزبان یونانی حکیم و دانا را
ربود صرصر قهر تو نعمت فغفور گویند۱.] (۱)
فکند صولت تیغ تـو افسر هرقل

جلوهٔ غین ازدر زا منقوطه

غز با اول مضموم، نام جماعتی است راست :
از ترکان که سلطان سنجر بآنها جنگ گر تو پی غز وغز قصه خراسان کنی
کرد و گرفتار گشت۲. سیف اسفرنگی گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم

جلوه‌الف ازدر سین

[استقیلا با اول مضموم بثانی زده، نام ترکیست تـورانی، واز مبارزان

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ ونام حکیمی‌بوده؛ نظامی‌گوید (اقبالنامه ۸۳) :

درآن داوری هـرمس تیز مغز بحق‌گفتن اندیشه‌ای‌داشت نغز
چوهرمس سخن‌گفتن آغاز کرد در دانش ایـزدی باز کـرد

«وپارسیان بحسب‌مملکت‌ها بهفت‌کشور قسمت‌کردند واین نیز ازهرمس حکایت‌کنند براینصـورت...» التفهیم ۱۹۶ .

۲ــ «نیشابور قدیم شاپورکرده‌است ودرخراسان معظم‌ترازآن‌شهر نبود و آبادان‌بود تاروزگار سلطان مغفور سلـطان‌سنجر رحمه‌الله بردست غـز خراب‌شد و خبـر حادثه غزان معروفست که‌آنجا شحنهٔ سلطان سنجررا بکشتند...» مجمل‌التواریخ ۵۲۶ .

ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۲۹) :

نبات پربلا غـزّ است و قبچاق که رستستند براطراف جیحون

«... وبروایتی که‌درمقدمه ظفرنامه مسطوراست منسك‌را پسری‌بود غزنام وتمامی‌حشم قوم غز که‌بدترین اقوام‌مغولند ازنسل آن‌پسر پیداشدند» حبیب‌السیر ۵/۳ .

لشکر افراسیاب.](۱)

اسطرلاب با اول مضموم بثانی‌زده، آلتی است که برآن ساعت روز وشب وارتفاع کواکب وحرکات فلکی معلوم شود. واین‌لفظ یونانی‌است، وآنرا سرلاب نیز گویند، ودر شرح بیست باب خواجه‌نصیرطوسی، مولاناعبدالعلی بیرجندی آورده که:اسطرلاب بسین است وبعضی آنرا به صاد تبدل کنند. وکوشیار حکیم دربعضی‌تصانیف خود آورده که : معنی آن ترازوی آفتاب است وازینجا بعضی گمان برده‌اند که اُسطر ترازو است و لاب آفتاب، ودر تصانیف ابی‌ریحان مسطور است که: اصل آن در لغت یونان اُسطرلابون است[۱] ومعنی آن آئینه کواکب، و نزدیك است به‌این، آنچه بعضی آنرا به‌ستاره‌یاب تفسیر کرده‌اند، وبعضی گفته‌اند که اسطر تصنیف است، و لاب نام پسر هرمس حکیم که اسطرلاب اختراع‌نموده، وشارح مقامات حریری از بن ابونصر قومی نقل آورده است که چون لاب دوایر فلکی را درسطح مستوی مرتسم ساخت، هرمس ازآن سئوال کرد که من سطر هذا، او در جواب گفت: سطره لاب، وبدین سبب آنرا اسطرلاب گفتند. والعلم عندالله تعالی

[**اسطرنومیا** علم نجوم است به‌زبان یونانیان.] (۱)

---

(۱) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ «اسطرلاب چیست، این‌آلتی‌است یونانیان‌را، نامش اسطرلابون، ای آئینه نجوم وحمزه اسپاهانی اورا از پارسی بیرون آورد که‌نامش ستاره‌یابست...» التفهیم ۲۸۵ .

اسطرلاب، نام چند نوع آلت‌نجومی قدیم که‌برای بعضی اندازه‌گیریهای نجومی وحل بعضی مسائل عملی ونظری ونجوم واحکام بکارمیرفت،... از نویسندگان معروف دوره اسلامی درباب اسطرلاب کروی میتوان قسطاابن‌لوقا، ابوالعباس نیریزی، ابوریحان بیرونی ومراکشی را نام‌برد... دائرةالمعارف فارسی ۱۳۶/۱ .

شمس طبسی‌گوید (دیوان ۲٤):

صدشام در فراق سطرلابش آفتاب   از خون دیده دامن افلاك آل کرد

اسطقسات با اول مضموم بثانی زده، بزبان رومی عناصر اربعه را گویند[۱]، وآنرا سطقسات نیز گویند.

حکیم سنایی‌راست:

اقبال تو و علم تـرا از ره معنی
آبا وسطقسات غلامند و پـرستار

[**اسطوخودس** گیاهی‌است که ازتخم آن بوی کافور[۲]آید.

اسطـوس با اول مضمـوم، نام حکیمی کـامل از حکماء یونـان بوده‌است.

اسقلیوفوس نـام طبیب کـامل بوده.

اسفنطا نام نوعی ازشرابست بزبان رومی.

اسقف قاضی و پیر وطبیب ترسایان باشد[۳].

حکیم خاقانی راست:

مـرا اسقف محقق‌تر شناسد
زیعقوب و زنسطور وزملکا

اسقنقور، **سقنقور** نام نوعی از ماهی ریگ‌است که خوردن آن تقویت باه

۱ـ اسطقس لفظ عربی‌یونانی‌الاصل بمعنی اصل، عناصر اربعه را اسطقسات‌گویند. نك: دائرة‌المعارف فارسی ۱۳۷/۱.

۲ـ «اسطوخودوس بیونانی بمعنی‌حافظ‌الارواحست وآن گیاهی‌است برگش شبیه برگ صعتر وازآن درازتر وباریکتر...» تحفهٔ‌حکیم‌مومن ۲۱.

«غاریقون پنج‌درم سنگ، اسطوخودوس هفت‌درم‌سنگ... این‌همـه را بهفت رطل آب بجوشانند تایك‌من‌بماند...» هدایة لمتعلمین ۲۲۸.

۳ـ «... آنست که‌نسطور بطریق‌را که‌اسقفی بزرگ‌بود لعنت‌کرد وازشهـر براند...» مجمل‌التواریخ ۱۳۵

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸۱):

اسقف ساش‌گفت کـه جزتو بصدر عیسی
بر دیر چهـارمین فلك رهبـری نـدارم

عنصری‌گوید (دیوان ۱۲۶):

کند حسام‌تو زاسـقف تهی بلادالروم
چنانکه‌کشورهند از برهمن‌و چندال

کند، وبیضه نیز نامند[1]] (۱).   **اسکندروس** نام پسر اسکندر است[2].

جلوهٔ خا

خس با اول مفتوح، نام قومی است از کفّار که درکوهستانی که مابین‌ملك هندوستان وخطای واقع‌است ساکنند. امیرخسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ خس کشته گشت نظم نموده:

چون‌حمله‌برد بر خس‌کوهی که‌گوئیا   طوفان آتشی است که انـدر گیا نهاد

جلوهٔ دال

دس هندسه باشد.

جلوهٔ را

رسطوریقی خطابی‌است ومراد ازآن بلاغت سخن است.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.

۱ـ سقنقور حیوانی‌است شبیه به‌بزمجه و دنباله او دراز ودست وپا دارد ... و مادهٔ او تخم را در ریگ سواحل پنهان کرده زیاده از بیست عدد متکون می‌گردد ... و قوی‌ترین اجزای او در تقویت باه کمرگاه وناف ومنیت دنباله است ...» تحفـهٔ حکیم مؤمن ۱٤۹.

انوری گوید (دیوان ۲/٥٤٤):

جودوبخل از کف‌تو هردو مخنّث شده‌اند   مگـرش طبـع سقنقور و دم کـافـورست

«سقنقور نوعی از ماهی است الاآنك اورا دست وپا باشد و اندر معجونات باه بکار برند و هیچ جایگاه نباشد الا دررود نیل.» مسالك و ممالك ٥۳.

۲ـ نظامی گوید (اقبالنامه ۱٦٦):

بفـرمود تا عبرهٔ روم و روس   نبشتند بـر نام اسکنـدروس

«ومراسکندر را پسری بود نام او اسکندروس و اورا درآنوقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد بیونان بگذاشته بود وبه‌ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تاریخ بلعمی ۷۲۱

جلوهٔ فا

فسوجن با اول وثانی مضموم، نوعی طعام باشد.که بیشترمردم گیلان‌پزند.

جلوهٔ قاف

قس با اول‌مفتوح مخفف قسیس‌باشد. حکیم قطران نظم نموده :
نزدیك من مدیح تو خواندن فریضه‌تر
از زنـــد نزد موبد وانجیل نـــزد قس
قسطای نام پسر لوقاست ، وایشان دو حکیم بودند از یونان . حکیم خاقانی راست :
بقسطاسی بسنجم راز مـــوبـــد
که‌چون سنگی بود قسطای لوقا
حکیم ناصرخسرو۱ گوید :
هرکسی‌چیزی‌همیگویدزتیره‌رای‌خویش
تاگمان‌آیدت‌کو قسطای‌بن‌لوقاستی(۱)
ونیز ناطق را گویند .

جلوهٔ میم

مستحقونیا سنگ آبگینه‌را گویند۲. **مسطوریون** سگ بحری‌را گویند.

---

(۱) درنسخه‌ها مصراع چنین‌است: تاگمان‌آید که‌او قسطای‌بن‌لوقای‌ماست .
بقیاس دیوان ٤٤٠ اصلاح شد .

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان ٤٥٨):
تهی تر دانش‌ازدانش ازآن‌کزمغز ترب ارچه به‌منبر بر همی‌بینیش قسطائی و لوقائی

۲ــ مستحقونیا، شامل کف شیشه‌ایست که بعد از گداز شیشه برروی او مانند شیشه رقیقی ظاهر میشود و شامل احجارمطبوخه است ... و شرب او قتال و بدلش آبگینه است .» تحفهٔ حکیم مؤمن ٢٤٦ .

[جلوهٔ الف از در شین منقوطه

اشراهیا با اول مفتوح به ثانی زده به زبان یونانی ابدی را گویند۱ .

جلوهٔ با عجمی ازدر شین منقوطه

پشتو با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم و واو مجهول، زبان افغانی را گویند۲](۱). خاقانی راست :

از خوف و رجادلش جهانی است
از میغ وخوراندران نشانی است

پشکال با اول وثانی مفتوح ، در هندوستان فصل باران را گویند. حکیم

هم خندد و هم سرشك بارد
گویی پشکال هند دارد

جلوهٔ کاف

کشیش زاهد نصاری باشد ، ومعرب او قسیس است. حکیم خاقانی گوید:

کشیشانرا کشش بینی وکوشش
به تعلیم چو من قسیس دانا

جلوهٔ میم

مشقاطور معجونی است که ترسایان در کلیساها میسوزانند .

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ درتاریخ بلعمی ۱۳۹ چنین آمده :

خدایتعالی به نوح وحی کرد وگفت مرا بدین نامها بخوان : اهیا شراهیا اذونی اصبا وثال شدی ، چون این بخواند کشتی قرار گرفت.» درحاشیه افزوده شده درنسخه عربی این مطلب نیست و عبارت عبری یاسریانی است.

۲ــ «پشتو زبان محلی افغانستان وقسمتی از ساکنان سرحدات شمال غربی هندوستان است . هرچند زبان فارسی وعربی دراین زبان نفوذ یافته ، ولی این زبان امروز در افغانستان بیش از گذشته مورد توجه است بسیاری از خصوصیات زبانهای ایرانی را حفظ کرده و خود لهجات مختلف دارد . ...مقدمهٔ لغتنامه ۱۹

جلوهٔ واو

وشاقان چمن کنایه از نهـــال نـــو [حکیم خاقانی راست :
نشانده‌است . وشقی ده که در برم گیرد
[وشاق خدمتکارباشد۱. یا وشاقی که دربرش گیرم
وشق جانوری باشد که ازپوست او مثال لغت وشاق و وشق ازیـــن بیت
پوستین سازند] (۱) . ظاهر است] (۲) .

جلوهٔقاف ازدرِ صاد

قصر با اول وثانی مفتوح ، آن باشد لخواجه‌عمید لومکی (۳) راست: بیت
که اسپی را که پشت او ریش بـــاشد زبـــان‌بند عطارد کـــردم این شعر
باری بروزند که حرکت نتوندکرد. برآنسان کز قصر بندد دهان اسپ

[جلوهٔالف ازدر طا

اطریفل نام معجونی است دوائی که است که حکمای هند ترتیب داده‌اند
ازهلیله وبلیله وآمله سازند واین‌ترکیبی وبزبان هندی آنرا تریپهله۲ گویند.

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.
(۲) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد .
(۳) نسخه‌اساس لویکی: بقیاس مجله‌ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد .

۱ـ جمال‌عبدالرزاق‌گوید (دیوان ۲۱۳) :
ملکی درجـــهان شرعِ رسول پیش‌تو عقل‌وعرف چون‌دووشاق
۲ـ «تری پهلا بهندی عبارت‌از هلیله کابلی وبلبله وآمله‌است.» تحفهٔ حکیم‌مومن۶۳.

جلوهٔ با

بطرح با اول‌مفتوح ثانی‌زده در روم شیخ کامل را گویند.

بطریق با اول مکسورثانی‌زده زاهد ترسا وآنکه هزارنفر را کارفرما باشد گویند۱.

بطلمیوس با اول مفتوح نام حکیمی بوده منجم و طبیب۲.

[**بطلیموس** ملك بزرگ بود بزبان یونانی۳](۱).

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ «...آنست‌که نسطور بطریق‌را که‌اسقفی بزرگ‌بود لعنت‌کرد وازشهر برانـد...» مجمل‌التواریخ ۱۳۵

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۸۰) :

بطریق دیدرویش گفتاکه درهمه‌روم ‌ ‌ ‌ ‌ ازجمع‌قیصران چوتودین‌گستری‌ندارم

۲ــ «وبطلمیوس اورادرکتاب منجسطی اتصال‌تام همی‌کند... ومنجمان چنین‌یادکنند...» التفهیم ۸۳

«ودیمقراطیس وبطلمیوس طبیب ومادقس وسادرلرس که‌اورا ســاهر لقب بود...» زین‌الاخبار ۲۸٤

۳ــ «... وبزبان رومی پادشاه‌را بطلیموس خوانند، واشتقاق‌آن از حرب گـرفته‌اند واول این‌مرد بود که بریونان ومصروبهری ازمغرب بطلیموسی‌کرد...» مجمل‌التواریخ ۱۲۵.

خاقانی‌گوید (دیوان ۲۶) :

مـرا خوانند بطلیموس ثانی ‌ ‌ ‌ ‌ مـرا داننـد فیـلاقـوس والا

و نك: دایرةالمعارف فارسی ۱/٤۳۱ .

←

جلوه سین ازدرطا

[سطرنیون چوبك اشنان باشد[۱] و آنرا بتازی فلام وبه‌پارسی بلار گویند.] (۱)

سطقسات بااول و ثانی مضموم بمعنی اسطقسات است که مرقوم شد[۲]. حکیم سنائی راست : بیت

اقبال تو و علم ترا از ره معنی
آبا و سطقسات غلامند وپرستار

[جلوهٔ قاف

قطلیکان با اول‌مضموم، به‌زبان نصاری فیلقوس را گویند.

جلوهٔ میم

مطران کشیش باشد. حکیم خاقانی راست :

کنم آئین مطـران را مطرا
دبیرستان نهم درهیکل روم

مطرسط نایبی‌را گویند که درولایت باشد ، وآنرا بمنزله پیغامبر دارند.

---

(۱) بقیاس نسخه م.ل افزوده‌شد .

«وراین‌پسر لوغوس‌را بزبان‌یونانی بطلیموس خواندندی ومعنی‌آن نام ملك‌بزرگ بود» تاریخ‌بلعمی ۷۲۳

«درتحفة‌الملکیه مسطوراست که ذوالقرنین درزمان حیات چهارنفر خویشان خـودرا بمزیدعنایت ورعایت از ابناء جنس امتیازداد وهریك‌را صاحب تخت‌وتاج گردانید به‌مملکتی فرستاد دیارمغرب‌را تامصر به‌بطلیموس ارنب عنایت‌فرمود...» حبیب‌السیر ۲۱۵/۱.

۱ــ «سطرونیون بیونانی اسم نباتی‌است که‌اکثر درگندم‌زار میروید... ومحلـل قوی، وجامه باوشستشو می‌شود...» تحفه حکیم‌مومن ۱٤٦ .

۲ــ نك: اسطقسات .

جلوهٔ جیم ازدر عین

جعرافیا(۱) با اول‌مفتوح به‌ثـانی زده صورت زمین گویند در علـم هیئت۱.

جلوهٔ فا

فعیلاسوس گلیم‌شوی بـاشد ، وآن چوبك اشنانست.](۲)

جلوهٔ الف ازدرغین

اغلیسون با اول مفتوح بثانی‌زده ولام مکسور ویاء معروف وسین مضموم و واو معروف ، قوس وقزح را گویند.

جلوهٔ با

بغیاز بـا اول مفتوح بثانی‌زده ، سه معنی دارد : اول زری باشد که استاد درعوض کار به‌شاگرد بدهد و آنـرا شاگردانه نیز گویند . شمس فخـری راست :

بهرطریق که خواهی همیشه مال دهد
به‌بخشش وبه‌صله خیر وصدقه وبغیاز(۳)

دوم مژده را گویند وبغیاز مژدگانی باشد. سوم بهای شیرینی ، ویا شیرینی است که هرگاه جـامه بپوشند برسم تیمّن وتبرّك به‌یاران بدهند .

(۱) نسخه م. جعیرافیا، ظاهراً همـان‌جغرافیاست .
(۲) بقیاس نسخهٔ ك. ل. م افزوده شد.
(۳) معیارجمالی ۱٦۳: فغیاز .

۱ــ جغرافیا یاجغرافی، علمی که مـوضوعش شرح سطح‌زمین، اقلیـم، محصولات، مردم وغیره‌است... احتمالاً اولین عالم واقعی‌جغرافیا اراتستن‌بوده‌است... نك:دایرةالمعارف فارسی ۷٤۱/۱ .

جلوهٔ نون

نغرك انبه را گویند . امیرخسرو فرماید : بیت

میوه نغرك هم ازآغاز بر
تا حد انجام سزاوار خور

جلوهٔ یا تحتانی

یغلق با اول مفتوح بثانیزده تیر را گویند[1] و آنرا یاسج نیز خوانند . مجیرالدین بیلقانی فرماید : بیت

درجعبهٔسپهر نبُد تیرآرشی(۱)

اثیرالدین اخسیکتی راست : بیت

بربیرقت زطّره بلقیس پرچمست
واندم که یغلق غرمات تو پرگشاد
بریغلقتزپنجهٔ(۲) سیمرغ شهپرست

[جلوهٔالف ازدر فا

افراسیاب دومعنی دارد اولمعروفست. دویم حبابرا نامند[2]. حکیم سوزنی این دومعنیرا بترتیب نظم نموده :

عکس ماه نو فلك در آب دریا افکند
تا همهمشعل شوند ازبهر تو افراسیاب
ای‌بتاج وتخت وشاهی وارثافراسیاب
کرد فتح ونصرت از نعل سم افراسیاب

افراهام با اول مکسور بثانی زده ، بزبان نصاری نام حضرتابراهیم است. علی نبیّنا وعلیهالسلام .

---

(۱) دردیوان ۳۲۰ مصراع چنین‌است: در جعبه شهربند شود تیر آرشی .
(۲) نسخه ك.م.ل: بچه .

---

[1] ــ نظا می‌گوید (گنجینه‌گنجوی ۱٦۹) :

هنوزش پّر یغلق در عقابست
هنوزش برگ نیلوفر درآبست

خاقانی‌گوید (دیوان ۳٤) :

در زهرهٔ روش رانده زهراب
کانداخته یغلق پران را

[2] ــ درحاشیه نسخه م این‌معنی بصورت افراس آب آمده‌است .

افرنجیون با اول مفتوح بثانی‌زده و راء مکسور، حضیض کواکب را بزبان یونانی گویند .

افنجیون اوج کواکب‌را گویند بزبان یونانی](۱) .

جلوهٔسین ازدر فا

سفن پوست[1] جانوری است آبی، که مانند کیمخت دانه‌دار باشد، وآنرا بر قبضهٔ شمشیربپیچند تا قبضهٔ‌دست محکم بایستد . اثیرالدین اخسیکتی فرماید:

بیت

بیم آنست که تیغ رمضان از صفرا
همه اندام ترا زهره‌کند چون‌سفنم

جلوه الف ازدرقاف

[**اقچه** بزبان ترکی درم را گویند[2]

اقلی : بزبان یونانی کلید را گویند.

اقلیدس با اول مکسور بثانی‌زده نام حکیمی‌است که کتاب‌اقلیدس تصنیف اوست[3].](۱)

اقلیمیا با اول مکسور بثانی‌زده دو

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ «مالقه شهری‌است درو عرب‌نشیند وسفن کی پوست‌او دسته شمشیرکنند ازانجا خیزد.». «ونوعی ماهی‌باشد که آنرا رعاده گویند... وپوست‌نهنگ وپوست سفن‌را ماند وهیچ سلاح براو کارنکند...» مسالك وممالك ۴۵ و۵۳ .

خاقانی‌گوید (دیوان ٤٤) :

گشت زمین چون سفن چرخ چوکیمخت‌سبز — تا ز پی تیغ او قبضه‌کنند و قراب

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ٤١٩) :

شاهد طارم فلك رست زدیو هفت سر — ریخت‌بهردریچه‌ای اقچهٔ زر ششسری

۳ــ «اقلیدس، ریاضی‌دان یونانی حوزه‌علمی اسکندریه که‌احتمالا دردوره بطلمیوس۱، از۳۲۸ تا ۲۸۵ ق‌م رونق‌داشت...» نك: دائرة‌المعارف فارسی ۱/۱۸٤ .

معنی دارد : اول نام دختر آدم علیه السلام است که در حبالهٔ هابیل بود۱.
دوم ثقل اجساد وفلزات باشد .

اقنوم بااول‌مضموم، بزبان‌یونانی‌اصل هرچیزرا گویند۲ مراد از اقانیم ثلاثه اصول ثلاثه‌باشد وآن اقنوم الاب وافنوم الابن واقنوم‌الروح‌القدس است و در تفسیر کشّاف آورده‌که: یقول‌النصاری انّه جوهــر واحد مرکّب من‌ثلاثة اقانیم اقنوم‌الاب واقنوم‌الابن واقنوم الروح‌القدس و یریدون باقنوم‌الأب الذات وباقنوم‌الابن‌العلم وباقنوم‌الروح القدس‌الحیوة .

جلوهٔ با

[**بقراط** نام طبیب کامل بوده۳.](۱)

بلقنقار نام جانوری است کبود رنگ وابلق که گردن وپاهایش دراز باشد ومنقارش پهن بــود وگوشتش حلال است . این نام ترکی است .

(۱) بقیاس نسخهٔ افزوده‌شد .

→

«اقلیدس صوری اول‌حکیمی‌است که‌درعلم ریاضی سخن‌گفت وآن فن‌را علیحده تدوین نمود...» حبیب لسیر ۱۷۱/۱ .

۱ــ مختاری‌گوید (دیوان ۱۲٤) :

برشك‌ازخدمتش دایم بود مخدوم‌هفت‌اقلیم چوهابیل ازپی اقلیم وساره ازپی هاجــر

« چون قابیل باتوام خود اقلیما متولدشد و بعد از وی بابیل بالبورا دروجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیمارا نامزد بابیل کرد ولبوذا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید ...» حبیب‌السیر ۲۱/۱

۲ــ خاقانی‌گوید (دیوان ۲٦):

سه‌اقنوم و سه‌فرقت‌را ببرهان بگــویم مختصــر شرح مــوقّا

۳ــ بقراط (۳۷۰ــ٤٦۰ ق م) طبیب یونانی یکی ازبزرگترین پزشکان ومعروف به پــدر طب... نك: دایرةالمعارف‌فارسی ٤۳٥/۱ .

ناصرخسروگوید (دیوان ٥۰۷) :

زدین حکمت‌آموز و بقراط را بانك سخن گنگ وخاموش‌کن

←

جلوهٔ سین

[سقراط نام‌منجم وحکیمی‌بوده[۱].](۱) حکیم ناصرخسرو راست : بیت

سقلاطون سقرلاط‌باشد[۲]. حکیم خاقانی فرماید : بیت

چوبر خوانند اشعار منقّش
بمعنیها چوسقلاطون مدفون

هر فرش سقلاطون‌که مه صباغ او بوده‌سه‌مه
ازآتش‌گردون سیه چون داغ قصار آمده

[سقلیس نام شهریست آبادان کـرده ذوالقرنین.](۱)

[جلوهٔ‌لام ازدرقاف

لقوماخش نـام پدر ارسطاطالیس است[۳].](۲) .

---

(۱) بقیاس نسخه ك.ل. افزوده‌شـد . (۲) بقیاس نسخه‌ك.م افزوده‌شد .

→

«وتلوفطرا، زنی‌بود علم‌دوست وهمواره کتب افلاطون وبقراط ودیگرحکما جمع‌کردی وخواندی...» مجمل‌التواریخ ۱۲۷ .

۱ــ سقراط (۴۶۹ــ۳۹۹ ق م) فیلسوف یونانی واستاد افلاطون... نك: دایرةالمعارف فارسی ۱/۱۳۰۴ .

عطارگوید (منطق‌الطیر ۱۲۳) :

گفت چون‌سقراط درنزع اوفتاد بودشاگردیش گفت ای اوستاد
چون کفن سازیم تن پاکت‌کنیم درکدامین جای در خاکت کنیم

۲ــ نوعی‌پارچه ابریشمی زردوزی‌شده، سنائی‌گوید (دیوان ۴۲۶) :

خاك درگاه تو ای دلبر اگر گیرد هوا توتیای حور و چتر شاه سقلاطون‌شود

۳ــنظامی‌گوید (شرفنامه ۸۶) :

لقوماخس(خش)آنکو خردمندبود ارسطوی دانـاش فرزند بـود

جلوهٔجیم ازدر کاف

جکَر با اول وثانی مفتوح، این لغت هندی است بادی باشد پر گردوخاك که درغایت تندی بود . مولانا عرفی راست : بیت

درچاشتگه از شبنم او گردفشانست
آن‌باد که درهندگراید جکرآید

[جلوهٔسین

سکندر بزبان روسی سیر را گویند .

جلوهٔ شین‌منقوطه

شکوبا نام شخصی‌است که حضرت عیسی علیه‌السلام، دروقتیکه ازیهودی تحاشی‌نمود، بهدیر او رفت وازآنجا بآسمان تصاعدنمود، چنانکه ازین‌قطعهٔ حکیم‌خاقانی مفهوم‌میگردد۱.

مرا مشتی‌یهودی فعل خصمانـد
چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمایی که از ظلم یهودی
گریزم در در دیر شکوبا (۱)

جلوهٔ فا

فکناغورش نام حکیمی بوده یونانی.] (۲)

(۱) دردیوان ۲۵: سکوبا .

(۲) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ در آثار ادب‌فارسی بصورت «سکوبا» آمده وازآن اسقف وپیشوای مذهبی آئین نصارا اراده‌شده‌است .

فردوسی‌گوید (شاهنامه ۹/۲۷۳۷):

بهر برزنی در علف ساختند
به‌پیر سکوبا برون تاختند
سکوبا و رهبان سوی شهریار
برفتند با هدیه و با نثار

جلوهٔ لام

لکنوتی با اول مفتوح بثانی‌زده ونون مفتوح به واو زده وتا فوقانی و یـاء معروف ، نام شهری است که درقدیم الایام ، دارالملک بنگاله بـود، وآن شهر درین زمان ویران است۱ .

[جلوهٔ میم ازدر کاف

مکنذیطس نام پـدر وامق بود استاد عنصری گوید .

که مکنذیطس(۱) آن‌جایگه داشتی
بشاهی بسی دستگـه داشتی](۲)

جلوهٔالف ازدرلام

ال با اول مکسور، نامی‌است ازنامهای باری‌تعالی عزّاسمه، بزبان سریانی، و بزبان تازی بمعنی پیمان آمده .

الام الام [والم الم](۲) رسانیـدن

---

(۱) وامق‌وعذرا عنصری ٤۱: ملذیطس.
(۲) بقیاس‌نسخه ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ «... وممالك هند درآن‌ایام بچهارقسم انقسام‌یافت دارالملك دهلی تعلق‌به‌شمس‌الدین التمش گرفت ودر اوچهه وملتان فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت ولکنوتی (لکهنوتی) را ملوك خلج بحیطه ضبط درآوردند ولاهور وتوابع را گماشتگان تاج‌الدین یلدز تسخیر کردند.» حبیب‌السیر ۲/٦۱۲ .

خبر وخط را گویند . زبان بزبان و دست بـدست . حکیم نزاری قهستانی فرماید : بیت

هزار نامه سیه‌کرده‌ام بدود دل
بدست باد صبا داده‌ام الام الام

[**الغ** بزبـان ترکی بـزرگ را گویند.۱] (۱)

النگ با اول وثانی مفتوح به‌نون‌زده و کـاف عجمی و الف ممـدوده نیز درست است . آنرا گویند کـه چون غنیم [قلعه را محاصره کند . هرجای را بجماعت بسپارد که کاربرده و قلعه تنگ شود، وصاحب قلعه هم بهرجـا جمعی را تعیین کند تا حاضر باشد ، و نگذارند که غنیم](۱) برقلعه مستولی بشود درگاه دیواری نیز بکشند که از غنیم مصون باشد . امیرخسرو گفته:

پس پشتش النك گـل کشیـده
سپه را در درونش دل کشیـده
درون سوی النگش حوض روشن
زهربـادی همی پوشیده جـوشن

وبااول مضموم بزبان ترکی، مرغزار را گویند .

جلوهٔ با

بلاساغون نام‌شهری‌است ازترکستان۲ که افراسیاب آنـرا دارالملك خود

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ مولوی‌معنوی‌گوید (فرهنگ لغات‌مثنوی ۱/۲۶۳) :

مومن و ترسا جهودو گبر و مغ — جمله دارد سوی آن‌سلطان الغ
نـرّی خر گومبـاش اندر رگش — حق همی‌خواند الـغ بگلربگش

۲ــ نك: معجم‌البلدان ۱/۷۰۸ .

سنائی گوید (دیوان ۲۸٤) :

نکورا از بلاساغون رساند درهـری روزی — یکی را ازپی نانی دوانـد تا بـلاسـاغون

ظهیر فاریابی‌گوید (دیوان ۲۳۸) :

اگر لشکرکشد آید سوی مغرب زترکستان — خطر جفت بلا گردد، بلا جفت بلاسـاغون

ساخته بود، وسلطنت‌آن تا زمان اربز، که به‌گورخان اشتهار دارد ، تعلق به اولاد افراسیاب داشته. [استاد معزی راست :

رومیان یکسر گریزنداز خطر سوی‌خطا
قیصر ازبیم‌بلاسوی بلاساغون شود] (۱)

حکیم قطران نظم نموده : بیت

همیشه باغ بلا بـاد جای دشمن او
که نام اوست زبغداد تا بلاساغون

[**بلعم باعور** نام زاهدیست که در بنی اسرائیل‌بوده‌بسبب زنی‌کافرشده۱.] (۱)

بلقندر با اول مضموم بثانی‌زده وکاف مفتوح به‌نون‌زده لفظی است‌که درمحل قدح گویند ، ومعنی آن بی‌قید وبـی دیانت باشد . کمال اسمعیل در هیجا گوید : بیت

بر زر ومال مردمان اندر
هست بـر اعتقاد بـلقندر

بلیناس نام‌حکیمی‌است۲.

بلیلا با اول مفتوح وثانی مکسور ،

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ل.ن.ل.م افزوده شد.

۱ـ «ومیان‌ایشان یکی‌بنده‌بود مسلمان... ونام‌او بلعم باعور بود... ویکی زن بود این بلعم‌را و وی‌را دوست‌داشتی، این‌زن بردین ملك‌بود بلعم‌راگفت اگربرین سپاه دعابکنی که‌باز گردند من‌ازتو جداشوم بلعم‌را بدان‌خواسته میل‌کرد، وازبهرآن‌زن هوای‌تن‌را منابع‌گشت...» تاریخ‌بلعمی ۵۰۷و۵۰۸. «...وبلعم باعور دربلقا توطن‌داشت واین‌بلعم‌کـه‌اورا بلعام نیزگویند وباعتقاد اهل‌اسلام مومن وموحد بود پیوسته بعبادت حضرت‌احدیت قیام مینمود...»
حبیب‌السیر ۱/۱۰٤

۲ـ سنائی‌گوید (دیوان ۲۸٤) :

ور ازیونانیان بقراط و بطلمیوس وافلاطون   بلیناس حکیم و هرمز و سقراط وافلیمون

نظامی‌گوید (اقبالنامه ۱۲٦) :

بلیناس دانـا بزانـو نشست   زمین را طلسم زمین بوسه‌بست

«چنان روایت‌کرده‌است که‌بلیناس‌بن بطاس‌را پدربمرد... پس چنان‌افتاد که مادرش بلیناس‌را انجابرد، بلیناس رفت وپیش بتی‌بیارامید که‌تعلق بعلم نجوم وفسونها وسحـرو صناعتهاء بزرگ‌داشت...» مجمل‌التواریخ ۱۲۹.

نام‌حضرت امیرالمؤمنین وامام‌المتّقین اسدالله‌الغالب المرتضی علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام وایشان‌را املیا نیز خوانند. مولوی معنوی‌راست :

جان‌جهانی علیست گوهر کانی علیست آنچه تـو دانی علیست لفظ معما ببین
هست به توراة در نـام خوشش املیا باز بـه‌انجیل آی جمله بـلیلا ببین

جلوهٔ با عجمی

پلنگر با اول وثانی مفتوح به‌نون‌زده وکاف عجمی مفتوح نـام پادشاه‌زادهٔ زنگیان بودکه بدست سکندرذوالقرنین کشته گشت۱ .

جلوهٔ جیم

جلق [بااول مضموم وثانی زده](۱) باصطلاح جهودان ساعتی را یکهزارو هشتاد قسم کنند، وهرقسمی را از آن جلق خـوانند ، پس بـاعتبار ایشان شبانروزی بیست وپنجهزارونهصد و بیست جُلق باشد .

جلم با اول مکسور وثانی مفتوح، نام پرکنه باشد از ملك پنجاب، ودر قدیم الایام راجهٔ آنجا دلهرا نام داشته۲. غضایری رازی‌راست: بیت

خراج قیصر رومست وسر گزیت جلم بهای بندگی دلهرا، با جیـپال

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ـ نظامی‌گوید (شرفنامه۱۲۲ و ۱۲۷):

پلنـگر که‌او بود سالار زنـگ بـدانست کآمد زدریـا نهنگ
نیامـد پلنگـر که پژمرده بود باندیشه لنگر فـرو برده برد

۲ـ وبصورت جیلم؛ سنائی‌گوید (دیوان ۲۱۱) :

خاك غزنین و بلخ‌ونیشابور وز در روم تا حد جیلـم

جلوهٔ خا

خلابز با باء مفتوح ، به‌زبان گیلان مردم عرب را گویند که در دَرِ خانهٔ پادشاهان مرسوم‌خوار باشند .

خلخ با اول مفتوح وثانی مضموم مشدّد ، نام شهری است از ولایت ترکستان که درآنجا خوبرویان بسیار باشند۱. سیّد ذوالفقارشروانی فرماید:

بیت

ترک‌خلخ داندش دل گرچه ازخوی‌خطا
کمترین غارت بود جان دریغمای او

جلوهٔ دال

دلی با اول مفتوح وثانی مکسور ، نام شهر دهلی است . بدر جاجرمی گفته : بیت

گفتم که ملك اوست زبغداد تا دلی
گفتا که صیت اوست زکشمیر تاختن

۱ـ «سخن‌اندرناحیت خلّخ وشهرهای وی. مشرق وی بعضی از حدود تبت‌است وحدود یغما ... وملوك خلخ را جبغوی خواندندی درقدیم ویبغو نیزخواندندی واین خلخیان بعضی صیادانند وبعضی کشاورزی‌کنند...» حدودالعالم ۸۱ .

فرخی‌گوید (دیوان ۳) :

میان مجلس شادی می‌روشن ستان دایم — که ازدست بت‌خلّخ گه‌ازدست بت‌یغما

سنائی‌گوید (دیوان ۹۴) :

برسر دوراه‌جان ازرنگ‌وبوی گل همی — بادگویی کاروان خلّخ و یغما زند

حافظ‌گوید (دیوان ۳۰۱) :

گوی‌خوبی بردی ازخوبان‌خلّخ شادباش — جام‌کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

[جلوهٔ طا

طلطاب نام پیغمبر ماست صلی‌الله‌علیه وآله وسلم درتوراة .](۱)

[جلوهٔ فا

فلسف دانستن حقیقت چیزهارا گویند.](۲) .

جلوهٔ قاف

قلاچوری با اول‌مفتوح وجیم عجمی مضموم و واو مجهول و راء مکسورو یاء معروف ، شمشیر باشد. و آنرا قراچوری و قراچولی نیز خوانند . مولوی معنوی گفته : بیت

زدست عشق که‌جستست تا جهد دل من
بقبض عشق بود قبضهٔ قلاچوری

اثیرالدین اخسیکتی‌راست :

اگر اثیر کسی شد به‌فرّ تو چه‌عجب
نه‌صمغ عطرشود بردرخت‌منصوری(۳)
نه کوکبی کند از سنگ‌ریزه یاقوتی
نه آتشی کند از آهنی قلاچوری

قلماش باول‌مضموم بیهوده وهرزه ویاوه را گویند۱ .

قلندر با اول مفتوح آن را گویند که اورا تجرید وتفرید از کونین‌باشد، واگر ذره‌ای بکونین واهل آن میلی دارد ، از اهل غرور است واز مذهب

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م افزوده شد . (۲) بقیاس نسخهٔ ک.ل.م افزوده شد.
(۳) دردیوان ٤٤٥ مصراع چنین‌است:زصمغ عطرشود در درخت قیصوری .

۱ــ مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۳ب١٦٠٤٤ وەب ٢٤٧٥٩) :

نه‌قلماشی‌است لیکن ماند آنرا — نه‌هجوی می‌کنم نه می‌ستایم
خمش‌کن تاکه قلماشیت گویم — ولکن لا تطالبنی بمعناه

قلندر دورا۱. بیت

صنماره قلندر سزد ار بمن نمایی
که درازودور دیدم ره و رسم پارسایی

وقلندر عبارت ازذاتی است که ازنقوش و نفوس و اشکال عادتی ، و آمال بی‌سعادتی مجرد وباصفا گشته باشد ، و به‌مرتبه روح ترقی کرده، و از قیود تکلّفات‌رسمی، وتعریفات اسمی، خلاص یافته، ودامن وجود خودرا از همه در چیده ، واز همه دست کشیده ، و به‌دل وجان ازهم بریده، وطالب جمال وجلال‌حق شده، وبدان حضرت رسیده، وازگفتارایشان‌است:

عالم همه زطایفهٔ صوفیان‌پراست
بسیار باشد اربجهان یك‌قلندراست

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید به‌کمال دارد ، و در تخریب عادات وعبادات کوشد بیت :

هزار نکته باریکتر زمو آنجاست(۱)
نه هرکه سر بتراشد قلندری داند

وملامتی آنرا گویندکه در کتم عبادت کوشد بغیر، هیچ‌چیز اظهار نکند، و هیچ سرّی نپوشد . بیت :

بوعلی راه ملامت ره مردان خداست
چه‌شود بار ملامت که به‌گردن نبریم

وصوفی آنست که اصلاً دل او بخلق مشغول نشود، والتفات‌به‌رد وقبول‌شان نکند ومرتبهٔ‌صوفی ازهردو بلندتراست، زیراکه ایشان باوجود تجرید وتفرید، وارث وپیرو حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌اند، وقدم برقدم آن حضرت می‌نهند ومی روند ومیگویند . بیت :

گرتواعمی دیده‌ای بردوش احمددار، دست
کاندرین ره قائد تو مصطفی به‌مصطفی

(۱) دیوان حافظ ۱۲۰: اینجاست .

۱ـ سنائی‌گوید (دیوان ۶۵۷) :

جندگوئی ازقلندر وز طریق و رسم‌او — یا حدیث او فرونه یا قلندر وار باش

سعدی‌گوید (دیوان ۵۸۸) :

پند حکیم بیش‌ازین درمن اثر نمی‌کند — کیست که‌برکند یکی زمزمهٔ قلندری

مولوی‌معنوی‌گوید (دیوان‌کبیر ۳ب ۱۱۸۷۸) :

دل خودازبن‌عام نیست باکسش آرام نیست — گر تو قلندر دلی نیست قلندر بشر

و لجهٔ بحر وحدت ازسر ذوق دمبدم نوشتند ، ونعرهٔ هل من مزید میزنند. بیت :

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتـان مگس قـدید کنند

جلوهٔ میم

ملیبار با اول مفتوح وثانی مکسور و یاء مجهول نام ولایتی است برلب دریای عمّان قریب‌بهملك پنجانگر که یکی عمدهای شهر دکن است[۱] گویند مردم ملیبار دیوث طبیعت چنانچه یك زن ده شوهر وبیست شوهر وبیشتر و کمتر کند . امیرخسرو فرماید :

به بی‌نیازی او کعبه چون خراباتست
درآفـرینش او مکّه چون ملیبارست

[جلوهٔ یا تحتانی

یلاوچ و یلواچ با اول وثانی مفتوح در لغت اول، وثـانی با اول مفتوح بثانی‌زده نام پیغمبر علیه‌السلام است، واین هـردو لغت ترکی است با جیم پارسی . حکیم خاقانی‌راست :

زان عـرضه کند بعرصه ذکر
ترکان سخن زخرقـهٔ فکـر
یکیك عجمی ولـی لغت گوی
یلواچ شناس تنکری گوی (۱)

---

(۱) درتحفةالعراقین ۱۵۲چنین‌آمده:

هـریك عجمی ولی لغز گـوی
یلواچ شنـاس تنگری جـوی

۱ــ ملیبار اقلیم‌بزرگی‌است شامل شهرهای زیاد... ودروسط بلادهند واقع‌است... نك: معجم‌البلدان ٦٣٩/٤ .

جلوهٔ الف ازدرمیم

امبرباریس باأول‌مفتوح بثانی زده، بزبان یونانی بَزرك‌را گویند۱ . امشط باأول‌مفتوح بثانی‌زده، صاحب مشورت پادشاه روم را گویند.] (۱)

جلوهٔ تا فوقانی ازدرمیم

[تمخیشا نام‌یکی از اصحاب کهف است۲.](۱). کلام الله را گویند. عمید لومکی (۲) بقید نظم آورده . بیت

تمرقزك با اول مکسور وثانی مضموم به را زده وقاف مفتوح، به زبان‌ترکی برفلك رسالتش راه روان شــرع را هریکی ازچهار رکن آیتی از تمرقزك

جلوهٔ جیم

جمس با اول وثانی مفتوح، یخ‌باشد، مختاری‌راست : کیست (۳) نااهل در میان شما همچو در دیــدهٔ گرامی خس

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م‌ل ۱ فزوده‌شد.

(۲) نسخه‌اساس لویکی. بقیاس مجله‌ارمغان سال۲۱ ص۴۹۸ اصلاح‌شد.

(۳) دردیوان ۲۳۷: کست وناأهل...

۱ــ «امیرباریس بفارسی زوشك نامند معروفست و از مطلق‌او مراد دانهٔ برون‌کردهٔ اوست...» تحفهٔ حکیم‌مومن ۳۳ .

۲ــ نام‌شش‌تن اصحاب‌کهف درتاریخ‌بلعمی ۸۳۱ چنین‌آمده: و نــام آن شش‌تن یــکی مکسملینا ومهترشان اوبود وباملك مناظره اوکرد ودیگر محسملینا سدیگر یملیخا چهــارم نریطوس پنجم سرطوس ششم بیرونس... نظر چنین‌است که‌این‌واژه صورت دیگر واژهٔ‌یملیخا است... نك: حاشیهٔ برهان‌قاطع ۵۱۱/۱ .

لطف خوب نیك او چون برق   سخن عذب گرم او چون جمس

جلوۀ زا منقوطـه

زمان بمعنی مرگ بـاشد . حکیم فردوسی‌راست۱: بیت

چو بشنید رستم گو سرفراز   بدانست کآمد زمـانش فراز

جلوۀ سین

سمند اسلاز نام جانوری است که در زمان‌اسکندروس‌بن‌ذوالقرنین پیداشده بود. آورده‌اند که‌یکی ازحکمای‌هند به‌علم تعفین آنرا پیدا کرده ، و آن چنان بود که نظر آن جانور برهرکه افتادی، درزمان مردی، بارسطو متوسل شدند ، او گفت که آیینه‌ای بسازید ، وروبروی آن جانور بدارید، تا چون عکس خود را بیند درزمان بمیرد . استاد غیاث نقشبند گفته : بیت

علاج ذات‌شومت شومی ذاتت کند آری   سمنداسلار را عکس سمنداسلار می‌باید

جلوۀ کاف

کمون با اول مفتوح وثانی مضموم بزبان یونانی۲ زیره‌را گویند](۱).

جلوۀ لام

لمك با اول وثانی مفتوح ، نام پدر نوح‌است علیه‌السلام۳.

---

(۱) بقیاس‌نسخه م،ل افزوده‌شد .

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۳۹۹) :

تذروی که بروی سرآید زمـان   به‌نخچیر شاهینش آید گمـان

۲ــ «کمون معرب ازخامون یونانیست‌وبفارسی زیره نامنـد بری و بستانی میباشد وهریك‌را اصناف‌مختلفه‌است...» نك: تحفۀ‌حکیم‌مومن ۲۲٤ .

۳ــ «... آنگاه بآخرعمر اورا پسری‌آمد‌نامش لمك‌کرد وازپس‌آنکه لمك آمد دویست‌و نوزده‌سال بزیست... پس این‌لمك‌را پسری‌آمد نوح نام‌کرد...» تاریخ‌بلعمی ۱۱۲ .

جلوهٔ الف ازدرنون

[اناغلس این‌لغت یونانی‌است وپارسی آن مرزنگوش است[۱].

اندلس نام شهریست[۲].

اندلغ ؟

حکیم سوزنی‌راست :

سال عمر نوح باعمر تو یادا اندلغ

تابودسوگندرا درلفظ ترکی‌نام‌اند](۱)

انطلیون با اول مفتوح بثانی‌زده ، قوس وقزح را گویند بزبان یونانی .

انفت با اول وثانی وثالث مفتوح ، بمعنی زیان ونقصان باشد . (۲)

مختاری‌راست : بیت

هرآینه انفت کرده بـاشد از دانش

کسی که جزبه‌ثنای‌توباشدش‌مفخر

انماز با اول مفتوح بثانی زده شهر سبارا گویند .

انموذج با اول مفتوح بثانی‌زده ومیم مضموم بیونانی نمونه‌را گویند .

[انولوطیا بااول مفتوح بثانی‌زده و لام‌مضموم وطای مکسور قیاس برهانی را گویند بزبان یونانی.] (۱)

انومیان با اول مفتوح، بزبان یونانی شقایق را خوانند .

---

(۱) بقیاس نسخه م.ل افزوده‌شد .

(۲) دردیوان‌مختاری ۲۰۶ بمعنی ننگ‌وعار داشتن آمده‌است .

۱ـ «اناغالس بیونانی اسم‌گیاهی‌است برگش شبیه بمرزنجوش...» نك تحفهٔ‌حکیم مومن ۲۴ .

۲ـ «وبرابر این‌شهرها برشمال این‌دریا زمین‌اندلس‌است... واین‌دریا آب بـدریای ارقیانوس همی‌ریزد نزدیك اندلس...» التفهیم ۱۶۸ .

«عیسی‌بن‌مریم هرکجا رفتی اندرجهان گروهی بگرویدندی... سوی‌مغرب همی شـد بزمینی‌رسید ازمصر نام‌او اندلس...» تاریخ‌بلعمی ۷۷۳ .

فرخی‌گوید (دیوان ۳۰۰) .

ازحبش تاکـاشغر وز کاشغر تا اندلس هرکجا گویی ملك‌مسعود گویند آفرین

جلوهٔ با عجمی

پنجاب ولایتی است از هندوستان که در قدیم‌الأیام دارالملك آن، دیپالپور بوده ودرین زمان **لاهور** است . جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید : بیت

چشم باروی تو اندر خطه هندوستان
دیر کشت ازآب‌چشم مجری‌پنجاب روی

جلوهٔ تا فوقانی

تنقطار با اول مضموم بثانـی زده ، پاسبان را گویند . خان‌کلان فرماید: بیت

گرد قصر عالی شهزاده شبها تا به‌روز
خون‌دل ازدیده ریزان تنقطاری‌میکنم

جلوهٔ جیم

جنتر بااول مفتوح بثانی زده ، نام سازی است که خاصهٔ اهل هند است . نواب بیرم‌خان فرموده : بیت

چون تار زرکشید به‌قانون خویش مهر
در حـال جنتر زحل افتاد از نـوا

[**جنبد** معرب گنبد باشد . شیخ عطار فرماید :

دلـی در عاشقی دربـر نجنبد
اگر درمان کنی جورست وجنبد

جندقوق نام داروئی است.] (۱)

---

(۱) بقیاس نسخهٔ م‌ل افزوده شد .

۱ــ پنجاب سرزمین پنجرود ناحیه‌ای درقسمت شمال‌غرب هند ودرپاکستان غـربی که ازغرب قسمتی به‌رودسند وازشرق قسمتی برود جمنا محدوداست... نك: دایرةالمعـارف فارسی ۵۵۷/۱ .

«... پس‌ازجندگاه میان‌او وحاکم دهلی قطب‌الدین ایبك درحدودپنجاب آتش محـاربه التهاب‌یافت...» حبیب‌السیر ۶۱۰/۲ .

جلوهٔ جیم عجمی

چندال با اول مفتوح بثانی‌زده، کسی باشدکه نجاستها وپلیدیها پاك کند و این لغت هندی است واورا بپارسی پایکار نیز خوانند ، وبتازی کناس خوانند[۱]. حکیم‌ناصرخسرو گفته: بیت

برهمن درهند برکناس ناکس فخر داشت
بنده چون چندال‌دون ازبهردین‌شد برهمن

استاد فرخی درنظم آورده :

چنانکه جودبدان‌دستها یکبست‌بهبند(۱)
زبهر شیر بپستان مادران اطفال
چنانکه بخل رمد زان کف سخی نرمد
بروز فخر نمودن برهمن از چندال

چنکدو بااول مفتوح نام شهری است که در دارالملك خطا بوده . استاد گفته : بیت

بچنکدو خورش آنچنان تنگ گشت
که نانی بجائی نیامد بدست

چنکوان با اول مفتوح، نام شهری است از ولایت هندوستان، ازمضافات چنپارن که دردامن کوه سوالك واقع است[۲]. مختاری‌راست :

بر کشوری زده زفلك برفراز آن

---

(۱) دردیوان‌فرخی ۲۱۷: دستهای مکنت‌بخش.

۱ـ در زین‌الاخبار ۲۸۶ چندالان، یکی از گروه هفتگانه هندوان آمده‌است: ششم چندالان‌باشند وایشان خداوندان الحان‌باشند وشغلها وسیاست ایشان‌کنند وایشان‌را زنان نیکوباشد...

سنائی‌گوید (دیوان ۳۱۵) :

از ر بیدل دوستانت همچو تفچاقان زخان | وزتو پردل همرهانت همچو چندالان زرای

عنصری‌گوید (دیوان ۱۲۶) :

کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم | چنانکه کشور هند ازبرهمن و چندال

۲ـ وبصورت جنکوان؛ مسعودسعدگوید (دیوان ۳۶۷و۴۱۷) :

دولت جوان وملك‌جوان و ملك جوان | ملك‌جهان گرفتن و دادن نکو توان
ای ترك بادرجنگ برون‌کن یکی ز سر | برخیز وباده درده بر فتح جنکوان
نگر چه‌کرداو درکار جنکوان امسال | برمح خطی وتیرخدنگ‌و تیغ یمان

نگذشت تا نخواست ازآن قوم زینهار   سر برزد آفتابـی انـدوده رخ به‌قار
آن‌صبحدم‌چه‌بود که‌از کوه‌چنکوان(۱)

جلوهٔ خا

خناده بااول مفتوح به‌زبان گیلان شخصی را گویند کـه مردم برساند وآنرا خاناده نیزخوانند. **خناده درستر** کسی را گویند که فرمان سپهسالار به مهتر آن خنادها باشد .

جلوهٔ سین

سنی با اول مضموم و ثـانی مشدّد مکسور ویاء معروف، نام نوعی ازماهی است که در ولایت ملتان بهم رسد و گوشت آن ماهی به‌غایت لذیذ باشد. امیرخسرو نظم نموده : بیت

زهی خاك مسلمان خیزو دین جوی
که مـاهی نیز سنی خیزد از جوی

جلوهٔ عین

عنقا نام نوایی است ازمـوسیقی[۱] . سیف اسفرنگی نظم نموده :

پنهان‌شود از صریر کلکش
عنقا پس پـردهٔ اغـانـی

---

(۱) دیوان‌مختاری ۸۹: جنگوان .

۱– خواجوگوید (دیوان٤):

بفهم‌وعلم سلیمانی آن نئی که‌ندانی   ادای لحن چکاوك زبانگ‌پردهٔ عنقا

[جلوهٔ فا

فندق کنایه از سر انگشتان باشد۱ . شرف شفروه گفته :

بگشاد نقاب و گفت زیبائی بین / دررقص و کچول شد که رعنائی بین

یکدستهٔ گـل بدست وفندقها سرخ / یعنی گل باقلی خرمائی بین] (۱)

جلوهٔ قاف

قنقل این لغت عربی است که سه معنی دارد: اول نام مکیال ضخیم باشد . دوم بمعنی جمع کرده آمده است. سوم اسم تاج کسری بود، که آنرا بفارسی گرزن میگفته‌اند . ابـوالقاسم شاطبی گفته : بیت

هوالمرتضی اما اذا کان امّته / وتممه ظلّ الـرزانـه قنقـلا

جلوهٔ کاف

کنر و کنره بااول مفتوح در هردو لغت ، ودر لغت اول بفتح ثانی ، نام ولایتی است ازولایات هندوستان کـه در طرف دکن واقع است .

جلوهٔ کاف عجمی

گنور نام قلعه‌ایست از قلاع ولایت مالوه در کوندوانه واقع است . امیر خسرو فرماید : بیت

شد ازآب گنوران سو، دو فرسنگ / درآن دشت فـراخ ولوره تنگ

---

(۱) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد .

۱ــ خواجو گوید (دیوان ۲،۲۳) :

درمشک‌می‌فکند به‌فندق شکنج و تاب / وز نازو عشوه گوشهٔ بادام می‌شکست

جلوهٔ لام

لنگهن با اول مفتوح به‌ثانی زده وکاف‌عجمی مفتوح، فاقه‌باشد، وهمانا که این لغت هندی است . حکیم‌سنائی فرماید :

دل زمقصود خویشتن بسر گیر
حکم‌را باش‌و کارت ازسر گیر
گـر همی لنکهنت کند فربه
سیرخـوردن ترا زلنگهن بـه

منوچهری‌راست :

الا تـا مؤمنان گیرنـد روزه
الا تا هندوان‌گیرند لنگهن(۱)
زیـاد خـرّم و خـرّم زیـادی
میان مجلس شمشاد و سوسن

[جلوهٔ میم

منجمنا با اول مفتوح بثانی زده وجیم مکسور به‌میم زده، نـام پیغمبر ماست صلعم بزبان سریانی.] (۲)

منسا بااول مکسور بثانی‌زده به‌زبان حبشه عصاررا گویند...](۳).

جلوهٔ الف ازدر واو

اوچه با اول مضموم و واو معدوله ، وجیم عجمی مفتوح ، نام شهری است نزدیك به‌ملتان[۱]، امیرخسرو فرمایند : بیت

(۱) دیوان منوچهری ٦٦: لکهن، درنسخه م، مصراع بعد چنین‌است: زیـادی خورم‌و خورم زیـادی .
(۲) بقیاس نسخه م افزوده‌شد .
(۳) بقیاس‌نسخه م،ل افزوده‌شد .

۱ــ «... وقباچه بکنارآب سند یك‌فرسنگی اوچه لشگرگاه‌داشت...» ، «بعدازیکساعت ←

گـــل مثل رخ خوب تـــو البته نباشد
سروی چو تو در اوچه ودر تته نباشد
[کشمیری بیـــدل ننهد پـــای بجنّت
درصحن چمن تا طبق بته نباشد] (۱)

پوربهامی جامی‌راست :

آشوب اندر اوچه وملتان فکنده‌ای
درهند وسند لشکـــر فتنه نهاده‌ای

اورشلیم با اول مضموم وثانی مکسور وشین‌منقوطه ولام مکسور ویاء معروف ومیم موقوف ، نام شهری است کـــه مسجداقصی درآنجا است، وآنرا بتازی بیت‌المقدس[۱] ، وبه‌عبری ایلیا گویند، وبه‌فارسی دژ هوخت و دژ هوخت‌کنك و کنك دژهوخت خوانند . گویند از ولایت شام وزمین فلسطین است واقلیم سوم، واین شهر بربلندی افتاده ، و کنعان در سه‌فرسنگی آن‌است، وبعد ازآنـــکه بخت‌النّصر بـــه‌کین یحیی پیغمبر علی نبیّنا وآلـــه وعلیه‌السلام بیت‌المقدس را ویران ساخت و مسجد

(۱) بقیاس‌نسخه م افزوده‌شد .

→ چالش سلطان توقف‌نفرمود وبرفت بااو چه‌آمد اهل‌اوچه عصیان‌کردند سلطان دوروز درآنجـا بایستاد...» تاریخ‌جهانگشا ۲/۱۴۶و۱۴۷ .

«ودرسنه اثنی‌وعشرین وستمائه سلطان شمس‌الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشیـدو مهم حسام‌الدین عوض‌را بفیصل رسانید و...ومتوجه اوچهه (اوچه) وملتان گشت ومهم‌سلطان ناصرالدین قباچه ازهم‌گذشت...» حبیب‌السیر ۲/۶۱۸ .

۱ــ «... وایلیا بیت‌المقدس‌است... وبعضی ازپارسیان اورا اورشلیم خوانندوخانـه پاك وبیت‌المقدس که‌خوانند...» مجمل‌التواریخ ۴۱ .

«... اندرتوریت پیچیده بروز بازشدن حصار اورشلم چنان‌اتفاق‌اوفتاد که «تختـهٔ موسی بشکست...» زین‌الاخبار ۲۲۹ .

«... آن‌شب زادن‌عیسی‌بن مریم‌است علیه‌السلام و بیست‌وپنجـم‌است از کانون‌الاول وزادن‌او بدیهی‌بوده‌است که‌اورا ناصرةالجلیل خوانـنـد نزدیك اورشلیم کـه بیت‌المقدس است...» التفهیم ۲۴۷ ونیز نك: دایرةالمعارف فارسی ۲۹۶ .

را نیزخراب‌کرد، وآخر ملکی ازملوك فرس که بنی‌اسرائیل اورا کوشك گویند ، وفارسیان گودرز اشکانی ، آنرا باز بحال عمارت کرد .

اورگنج به‌ترکی نام دارالملك ولایت خوارزم باشد، وآنرا معرّب ساخته جرجانیه گفتند[1] و به‌فارسی گرگانج گویند . سراج‌الدین سگزی گفته :

تهنیت‌را خدمتی‌کن تربیت کز اورگنج
رایت سنجر شهی برطالع میمون رسید

اوریا با اول مضموم و واو مجهول و راء موقوف ، نام یکی از اصحاب حضرت داود علی نبیّنا وآله وعلیه السلام، که حضرت‌داود اورا به‌جنگ کفّار فرستاد ، وچون او شهید شد زنش‌را به‌حبالهٔ خویش درآورد. تفصیل این اجمال درکتب وتفاسیر وتواریخ معتبر و غیرهم مبسوط ومرقوم‌است[2]. من‌تاج‌المآثر :

بگریم همی در فراقش چنان
که داود بر تربت اوریا

[**اوقیانوس** با اول مفتوح به‌ثانی‌زده

۱ــ «گرگانج شهریست کی اندرقدیم آن‌ملك خوارزمشاه بودی واکنون پادشاهیش جداست و پادشای اورا امیر گرگانج خوانند... واین دو شهرست شهر اندرونی و شهر بیرونی...» حدودالعالم ۱۲۳ .

«...وخوارزم برجانب شمالی‌جیحون‌نهاده‌است وبرجانب جنوبی جیحون گرگانج باشد وازخوارزم کوچکتراست فرضه وبارگاه غزان‌باشد...» مسالك‌وممالك ۲۳۵ .

«واین‌نام ناحیت‌است ونام‌اصلی‌آن جرجانیه‌است وازباب‌آن اورکنج خوانند...»

«... تادرآن‌وقت که‌جنتمور را بیساقی اورگانج نامزدکردند...» تاریخ جهانگشا ۹۷/۱ و ۲۲۷/۲ .

۲ــ «... داود سرازدریچه بازپس‌گرفت ودلش بدان‌زن مشغول‌شد ودل مشغول همی داشت روزی ازکسی‌پرسید که‌این‌زن‌کیست گفتند زن مردی غازی‌است نام‌او اوریا ودراخبار گویند نامش اوریا بود...» تاریخ‌بلعمی ۵۵۱ .

سنائی‌گوید (دیوان ۲۳) :

ای زراه خلق وخلق لحن خوش داودوار
در دوجایم جلوه کرده در جهان چون اوریا

وقاف مکسور ، ساحل دریا را گویند بهزبان یونانی۱ .

اولولوطیقی با اول مضموم ، بهزبان یونانی بیان کیفیت قضایاست](۱)

جلوهٔ جیم

[**جوجگاه** جنگ‌گاه‌باشد. امیرخسرو فرماید :

بدار قرب سلامت نرفت جز قلبش
زجوجگاه، زمانه‌که‌نیست جای‌مقام](۱)

جون با اول مفتوح، نام رودی است بس عظیم ، بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملك هندوستان نیست ، وشهر دهلی وشهر اگره برلب این رود واقع‌است۲. امیرخسرو فرماید:

ازآنجا سوی آب جون چو ره جست
زتیغ آلایش یکرزم زان شست

جوهر آن باشد که هرگاه غنیم پرقوتی برسر هندوان آید، وبدانندکه قدرت آن ندارد که دفع آن کنند، و اهل‌وعیال‌ایشان بدست دشمن گرفتار خواهد شد، اهل وعیال خودرا بکشند یا بسوزنند ، این کشتن وسوختن را جوهر خوانند ، جوهر گوهر را گویند . ابوالفرج رونی فرماید :

آتشی کزنهیب جوهر اوست
جوهر دیو پاك بود اودن

جوهی(۲) نام گلی است از گلهای هند و آنرا جویی نیز نامند [خواجه عمید لومکی(۳) راست :

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

(۲) درنسخه‌م: جوی

(۳) نسخه‌اساس لویکی: بقیاس مجله ارمغان سال ۲۱ ص۴۹۸ اصلاح شد .

۱ــ وبمعنی دریای‌بزرگ وپرآب؛ نظامی‌گوید (اقبالنامه ۱۷۱) :

درآن ژرف دریا شگفتی بماند که یونانیش اوقیانوس خواند

«اما آن‌دریا که‌بمغرب معموره‌است وبرکناره او طنجه واندلس‌است اورا بحرمحیط خوانند وبیونانی اوقیانوس.» التفهیم ۱۶۶ .

۲ــ«وامیر آن قلعه کلچندر بود واین‌قلعه درکنار‌آب جون‌بود...» زین‌الاخبار۱۸۲.

«... وبعداز طی‌آن‌مسافت... درروز دوشنبه بیست‌ونهم ربیع‌الاول سنه ۸۰۱ از آب جون بگذشت...» حبیب‌السیر ۴۷۳/۳ .

هرعرق کزجبهتش پیداشدازبرجاوجوی زونصیبیدرگلستان گلاب آمدپدید](۱)

وجایی را گویند که جوی آب روان در آنجا بسیار باشند .

جلوهٔ جیم عجمی

چوتره با اول مفتوح، صفّه راگویند. ولـه :

امیرخسرو فرمایند : بیت

ستوده چوتره کاسمان بچندین چشم
اینست وصف چـوتره کـو جبال را
چنان ندید کهی و چودید حیران‌شد
آمد وتد اگر وتدالارض شد جبال

جلوهٔ ذال

[**ذوسنطاریا** با اول مضموم به‌ثانی‌زده، به‌زبان یونانی اسهال دم‌را گویند.](۱)

جلوهٔ را

روه با اول مضموم و واو مجهول و هاء موقوف، نام کوهی است‌که باعتبار طول، ازسوادبجور تاقصبهٔ سوی(۲)که از توابع بکر است، وبکر، دارالملك سنداست. وبه‌اعتبارعرض، ازحسن‌ابدال تا کابل است ، وقندهار در حدود این کوه واقع است، ودر این کوه تمام قوم‌الوس و افغانان متوطّنند .

(۱) بقیاس نسخه م،ل افزوده‌شد .
(۲) نسخه‌م.ل: سیوی .

جلوهٔ زا منقوطـه

زورا دجله بغداد را گویند ، وبعضی ملاجلال‌الدین محمد دوانی‌ گفته‌اند که زورا ظاهر بغداد بود[۱] اما نه‌چنانست ، دجـله وبغداد هردو را ازوران نامند، ونام‌کتابی‌است تصنیف

زولایی با اول مضموم و واومجهول، نام یکی ازجاسوسان ابومسلم مروزی بوده .

[جلوهٔ سین

سوءالقیه بااول‌مضموم، به‌زبان‌یونانی ورم جگر است .

جلوهٔ طا

طورسیقوس بـا اول مضموم و واو مفتوح بـه‌زاء زده ، دانشمند نصاری باشد . حکیم خاقانی‌راست :

کنم پیش طور سیقوس(۱) اعظم زروح‌القدس وابـن واب مجارا

جلوهٔ عین

عورس با اول مضموم نـام طبیبی بوده][۲](۲).

(۱) دیوان خاقانی ۲۶: ترسیقوس .

(۲) بقیاس نسخهٔ ل. م افزوده شد .

۱ــ «بغداد ازاقلیم سیم‌است وام‌البلاد عراق‌عرب وشهراسلامی‌است وبر طرف دجلـه واقع‌است... وکسری انوشروان بر صحاری‌آن دیه باغی ساخته بود وباغ داد نام‌کرده بغداد اسم علم آن وعرب آنرا مدینةالسلام خوانند وعجم زورا گویند.» نزهةالقلوب ۳۴ .

۲ــ در زین‌الاخبار ۲۸٤ بصورت غورس آمده: ... که بهترین وبزرگوارترین‌شاگردان‌او (بقراط) بود مانبسون واسطاس ساوری‌و غورس... وعلم طب‌اندرمیان این‌طایفه بود.

جلوهٔ غین

غوچ گوسفند شاخدار جنگی را خوانند. گویند، وآنرا غج و قج وقوچ نیز

جلوهٔ قاف

[**قوس** با اول‌مضموم، کسی راگویند که روز وشب نفررا کارفرماید] (۱).

قوچ بمعنی غوچ‌است که مرقوم شد.

جلوهٔ کاف عجمی

گوره با اول مفتوح، نام قومی است از ملك هندوستان. استاد عنصری فرماید: بیت

هم اندرین مه‌کاین کردرفته بود به‌سند
بحرب گوره وتاراج گبرکان کبر

جلوهٔ لام

لواره نام قصبه‌ای است از قصبات گجرات، از مضافات نهرواله. استاد فرخی‌راست: بیت

دگر چودیو لواره که همچو روزسپید
پدید بود وسرافراشته میان کور (۲)

[**لوعوس** بزرگ را گویند.] (۱)

لوقس بیونانی سفید را گویند.

لوهور و **لاهاور** نام‌شهریست‌ازملك هندوستان که به **لاهور** اشتهار دارد[۱]. ابوالفرج رونی‌راست: بیت

(۱) بقیاس نسخهٔ ل. م افزوده شد.

(۲) دیوان‌فرخی ۶۹: گذر.

۱ـ وبصورت لاوهور، لاهوار، لوهاور؛ مسعودسعدگوید (دیوان ۳۶۴):

روبه بودم بلاوهور اکنون خودرا شیر نر ژیان سازم

←

کشید رایت منصور سوی لوهاور	ای بزرگان غزنو و لوهور
بطالعی که تولا کند بدو تقویم	چشم بدزین زمانه بادا دور

حکیم سنایی راست : بیت

جلوۀ الف از در ها

[اهیا با اول مکسور بثانی زده ازلی را خوانند بزبان یونانی.] (۱)

جلوۀ دال از در ها

دهقان با اول مکسور دو معنی دارد: اول مردمان پارس را گویند۱ . ناصر خسرو گفته: بیت

سواران تازنـــده را نیك بنگـــر	درین پهن میدان زتازی ودهقان

دوم مورخ را نامند۲ .

(۱) بقیاس نسخهٔ ل. م افزوده شد .

→

ابوالفرج رونی‌گوید (دیوان ۱۸٤و۱۹۱):

حضرتی شد بزرگ چون غزنین	لاهـوار از قـدوم شاه زمین
ثقةالملك خاص و خازن شـاه	خـواجه طـاهر علیك عین‌الله
بقـدوم عـزیـز لـوهـاور	مصر کرد و ز مصر بیش بجاه

۱ـ ایرانی؛ فرخی‌گوید (دیوان ۲۷٤):

که مستحق‌تر ازو ملك‌را و شاهی را	ز جملهٔ همه شـاهان تازی و دهقان

سنائی‌گوید (دیوان ٦٥۹) :

عالمی آمد بچشم من مزیّن وندر او	لشکرتازی و دهقان در جدل بایکدگـر

۲ـ نظامی‌گوید (شرفنامه ۸۵) :

گـزارندهٔ دُرج دهقان نـورد	گزارندگان را چنین یـاد کرد

جلوهٔ کاف

کهر با اول وثانی مفتوح ، رنگی باشد مراسپ و خر را، کــه بتازی کمیت گویند . استاد فرخی فرماید :

بیت

آن‌یك‌اسب(۱) کهری‌راکه‌تودادی‌بهرهی
جــز بشش میخ ورا نعــل نبندد نعال

کهرام با اول مضموم ، نام قلعه‌ای است از هندوستان۱ . حکیم زجاجی راست : بیت

ولیکن به کهرام محبوس بود
دران قلعهٔ تنگ مأیوس بود

جلوهٔ لام

لهانور و **لهاور** بااول مضموم ، نام شهری است ازملك هندوستان کــه به‌لاهور اشتهار دارد وآنرا لوهاور و لوهور نیز گویند۲. شیخ نظامی نظم نموده : بیت

ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته زمشرق تــا لهانور

---

(۱) دیوان‌فرخی ۲۲۰: کمیت .

۱ــ«...بنابرآن درماه‌شعبان سلطان ناصرالدین محمود متوجه آنجانب شد ومخالفان ازنهضت‌سلطان خبریافته بنواحی کهرام وکهیل شتافتند...» حبیب‌السیر ۶۲۵/۲ .

۲ــ «... وآخرعهدش برباطی که‌آنرا ماریکله خوانند میان دوآب کـه درراهست از غزنین تالهاور، برگذرد، غلامانش چاهی ژرف کنند وفراخ وبخاشاك وبچوب سرش پوشیــده کردند تامسعود درآن‌جایگاه افتاد...» مجمل‌التواریخ ۴۰۶ .

«... وبراطراف سند چون‌اوچا ومولتان ولوهاور وبرشاور، قباچه مستولی بودوسلطان جلال‌الدین آن‌حدودرا بگرفت...» تاریخ‌جهانگشا ۶۱/۲ .

جلوهٔ نون

نهرواله با اول مضموم ، نام شهری است ازولایت گجرات که بهپتن اشتهار دارد[۱] . امیرخسرو نظم نموده : بیت

شکسته بـاز شد از نهرواله

زبخت پرشکست خود بهناله

مختاری گفته : بیت

کنون برند زشاخ گوزن شسته بهخون

ازان نهال چو از نهرواله بار بقم

جلوهٔالف ازدر یا تحتانی

ایبك قصبهایست از قصبات بدخشان نزدیك باندراب جانب جنوب[۲].

ایرسا بااول مکسور و یاء معروف ، دومعنی دارد: اول بهزبانیونانی قوس وقزح را گویند . دوم اطبا ، سوسن آسمان گون را نامند بهسبب مناسبت لون وشکوفه آن بهقوس قزح چــه گل وی زرد وسفیدولاجوردی بود[۳].

ایسا نام پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل .

۱ــ فرخیگوید (دیوان ٦٩) :

چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم بنهرواله همیکرد بر شهـان مفخر

«...وازهندوستان روی سوی سومنات نهاد براه نهرواله وچون بهشهر نهرواله‌رسید خالیکردهبودند ومردمآن همهبگریخته...» زینالاخبار ۱۹۰ .

«... سلطان نزدیك دبول ودمریله فرودآمد وخاصخانرا بالشکری تـاختنی برجانب نهرواله فرستاد ازنهرواله شتر بسیارآوردند و سلطان دردبول مسجد جامعی بنافرمود...» تاریخ جهانگشا ۱٤۸/۲

۲ــ «... وپادشاه جوانبختپیر تدبیرخبر توقتمشخانرا ازیشان معلومنمود...وصباح دوشنبه غرهرجب بکنارآب ایبك رسید، برسر پل سواربایستاد...» حبیبالسیر ٤٤۸/۳.

۳. «ایرسا بیونانی بمعنی قوس وقزح ومراد ازو بیخسوسن کبود بریاست چــه سوسنکبود را رنگش مرکب ازسفیدیوزردی وبنفشیاست...» نك: تحفهٔحکیممومن ۳۹ .

ایل با اول مکسور ویـاء معروف، اسمی‌است از اسامی حق‌تعالی جل‌جلاله به‌زبان سریانی .

ایلا با اول مکسور ویاء معروف ، نام یکی از مبارزان افراسیاب ترك است[۱]. که اورا ایدا گویند .

ایلول با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف، به‌زبان رومی نام ماه دوازدهم است از سال .

ایلیا با اول مکسور، سه معنی دارد : اول نام حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه‌السلام است وایشان را بلیا نیـز خوانند : بیت

یا علی یا ایلیا یا اباالحسن یا ابوتراب
حل‌مشکل سرور دین شافع‌یوم‌الحساب

دوم بیت‌المقدس را خوانند[۲]. حکیم فردوسی گوید :

بدانگه کـه ضحاك بُد پادشاه
همی خواند آن خـانه را ایلیا

سوم نام حضرت خضر است علیه‌السلام واورا ایلیاءبن ملکا نیز خوانند[۳].

جلوهٔ با

بیانه نام شهری‌است که در قدیم‌الایام است دهی ازدهات آن بوده امیرخسرو آگره که بالفعل دارالملك هندوستان گفته : بیت

۱ــ «واندرعهد افراسیاب پهلوان اوپیران‌ویسه... ودیگری جهن‌وایلا وبرزایلا نبیرگان اوبودند...» مجمل‌التواریخ ۹۰ .

۲ــ «وازپس‌این‌حدیث موسی کنیم که‌ازمصر بیرون‌شد بابنی‌اسرائیل وبحرب ملکـان بزرگ وجباران‌شدند واین‌سه‌شهرستان‌را که‌یکی‌را اریحا خوانند ویکی‌را بلقا ویکی‌را ایلیـا» تاریخ‌بلعمی ۴۹۰

«... دارالملك او (فریـدون) بابل‌بود اول... وازآن‌پس ایلیا دارالمـلك ساخت ودژ هوخت سرای وایران‌او بودست وایلیا بیت‌المقدس‌است...» مجمل‌التواریخ ۴۱ .

۳ــ «چنین‌روایت‌است که خضرالیسع‌است، واو پیش‌ازابراهیم خلیل‌بود نام‌او ایلیا ابن ملکابن خالع‌بن عابر، ولیسع‌راخود ذکر مفرداست ، وازبهرآن اورا خضر خوانند کـه‌بر سنگی نشست، چون‌برخاست سبزگشته‌بود...» مجمل‌التواریخ ۲۰۴ .

امــروز دولت است سواد بیانــه را
کاینجا نزول شد شه چرخ آستانه‌را

بیاه با اول مکسور ، نام رودی است بس عظیم، که آب آن بغایت گــوارا باشد ، از رودخانهای هندوستان‌که در نواحی لاهور واقع است .

استاد فرخی‌راست[۱]: بیت
با توانــائی و قــوت بهــراسید همی
پیل ازآن شیر که کشتی به‌لب‌رود بیاه

[**بیلونوس** با اول مکسور ، نوعی از عقاب را گویند.] (۱)

جلوهٔ با عجمی

[**پیروج** با اول مکسور ویاء مجهول و رای مهمله مضموم و واو معروف ، نام مرغی‌است مأکول‌اللحم درجنگلهای پرتکال و مغرب‌زمین بهمرسد، وآنرا پیل‌مرغ نیز نامند، واز بالای نوك آن پوستی مانند خرطوم‌فیل آویخته باشد، وبرسروگردن آن پَر نبود ، وسر و گردن آن هرزمــان ازرنگی به‌رنگی بگردد ، وگاهی سرخ وگاهی سفید وگاهی بنفش ودیگر الوان نیز شود، و برحوصله و ژاغــر آن، موی چند درشت در نهایت درشتی باشد.] (۱)

پیش‌دار حربه‌ای باشد که از آهن و فولاد سازند بس بزرگ، و حلقه‌های چهارگوشه درزیــر آن تعبیه کنند و برچوب بزنند، وگراز را بآن بکشند.

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

۱ــ هم‌اوگوید (دیوان۳٤۵):
بساشها که‌نیارد زخردجوی گذشت توچندراه‌گذشتی چنین ز رود بیاه
عنصری‌گوید (دیوان ۱۱۱) :
بچندراهه زسیحون و از بیاه‌وبهست برون گذشت نه‌کشتیش بود و نه لنگــر

جلوهٔ تا فوقانی

تیزی اسپ تــازی بود. امیر خسرو فرماید : بیت
چون روز شد بــلند شد مشتری سوار
دامن‌کشان به‌تیزی خورشید شد سوار

تیف و تمش با اول مکسور و یــاء معروف، به‌زبان بیه‌پس گیلان خــار و خاشاك را گویند[1] .
[تیمر و تیمور با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم درهردو لغت، بزبان مغولی آهن را گویند.] (۱)

جلوهٔ خا

خیال بمعنی عکس‌آمده[2] امیرخسرو نظم نموده : بیت
چرخ ازسنان نیزه زمین ازخیال فعل
گشته چو دام مــاهی واندام سوسمار

جلوهٔ دال

دیپالپور باأول‌مکسور ویاء مجهول ولام‌موقوف وباء عجمی مضموم و واو معروف ، نام قصبه‌ای است از نواحی لاهور[3]. امیرخسرو فرماید : بیت
همه دیپالپور از روح رونق
سدیر دومین پشت وخورنق

---

(۱) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد .

۱ـ دوبرهان‌قاطع ۵۴۶/۱ آمده : تیف بروزن‌لیف بزبان‌گیلان خس‌وخار وخــلاشه‌را گویند. ودرزیرنویس آمده اکنون‌نیز دردیه‌های گیلان تیف‌گویند .

۲ـ بمعنی تصویر حافظ‌گوید (دیوان ۲۱۹) :
خیال نقش تو درکارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

۳ـ «... مقارن‌آن‌حال جمعی ازاهالی دیپالپور که‌پیش‌ازین ازاتباع میرزا پیرمحمــد مسافر کابلی‌را باهزارکس بشمشیر غدر کشته‌بودند به‌تیغ‌انتقام سپاه نصرت‌فرجام مقتول شــدند...» حبیب‌السیر ۴۷۲/۳ .

[**دیرنینه** نام زن باسلوس پادشاه روم
است که در امور ملکی شریك او بوده.
دیوفوریزس با اول مکسور، نام منجم
وطبیب کامل بوده.] (۱)
دیوگیر با اول مکسور ویاء مجهول
وکاف مکسور ویاء معروف ، درقدیم
الایام پیش ازاسلام ، دولت‌آباد دکن
بود ، امیرخسرو راست :

دیوگیرت چوبه‌فرمان شد ودیوان سیاه
ره بدیوان سپید آر کنون چون رستم

حکیم زجاجی گفته : بیت

بـه‌سال دولت شه بود غـرّه شعبان
که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

دیوگیری نوعی از قماش باشد و در
دیوگیر که دولت‌آباد دکن است ببافند.
امیرخسرو فرماید : بیت

نکو دانند خوبـان پری‌کیش
که‌لطف دیوگیری ازکتان بیش

ولـه :

لباس دیوگیری شان تنك وام
پری‌را سایـه بگرفته در اندام

[جلوهٔ زا منقوطه

زیوال (۲) شبـنم باشـد بـزبان آذربایجان](۱) .

جلوهٔ سین

سیمبر مردم گیلان دَرِ سرای (۳) عرب‌را گویند که‌در درخانه پادشاهان
خود را گویند .
سیمبراسوار به‌زبان گیلان، نوکران مرسوم‌خوار بـاشند، و اسپ و سلاح پوشیده داشته‌باشند .

---

(۱) بقیاس نسخه ل.م افزوده‌شد.
(۲) نسخه ك: زیبال .
(۳) درنسخه ك.ل.م: مهمان‌خان خودراگویند .

جلوهٔ شین منقوطه

شیر و شلیم با اول‌مکسور و یاء مجهول و راء مضموم و واو معروف و شین منقوطه مکسور ، اورشلیم باشد که در جلوهٔ الف از در واو مرقوم گشت و آنرا بتازی بیت‌المقدس[1] خوانند .

شیره این لغت تـرکی خطائی است ومردم خطاءخوان مربعی را گویندکه درمیان آن نـان وحلوا ونمکدان و میوه‌هـا نهاده وبه‌مجلس درآورند . ابن‌یمین گفته : بیت

چارپهلوشود ازخوان‌تو چون شیره پرآش آزگر خود همه‌اعضاش چوکاسه‌شکم‌است

حکیم نزاری راست : بیت

جهان به‌شیره‌کشانش قرارداد که من صمات صیت نعیمش بهر دیـار کشم

[جلوهٔ فا

فیثاغورس نام حکیمی بوده[2]. **فیلسوف** با اول مفتوح ، زیرك ودانا باشد ، و آنرا بتازی حکیم گویند[3] . واین لفظ مرکب از فیلا که دوستدار

(۱) در دیوان ۲۶ : چون شیره‌آش .

۱ــ نك: اورشلیم .

۲ــ «... نامی‌ترین حکمای باستان فیثاغورس‌است درباره‌او تصریح‌کرده‌اند که‌بمصر وایران وهندوستان مسافرت کرده وازدانشمندان آن‌کشورها بهره برده‌است، دراواخرمائه ششم بیونان برگشت وگروهی پیرو اوشدند وانجمنی سری تشکیل داد که هم دینی‌واخلاقی وهم‌سیاسی‌بود،به درهرحال پیروان او مذهب تناسـخ داشتند و خوردن جـانوران را روا نمی‌دانستند... اختراع جدول فیثاغورسی وکشف شکل‌عروس درهندسه وبسیاری قضـایای دیگر باو منسوبست...» نك: سیرحکمت دراروپا ۵ ونیز نك: حکمت‌یونان ۲۲ وتـاریخ‌فلسفه قـدیم ۲۲ .

۳ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۲۶۱) :

چوبافیلسوف آمد اندر سخن خبـر یافت از کارهـای کهن

←

بود ، وسوف که بمعنی حکمت آمده . فیلقوس نام حکیمی بوده ونام پـدر سلطان سکندر ذوالقرنین بوده[۱] .

حاصل لغت دوستدار حکمت است .

جلوهٔ قاف

قیصران نام پرده‌ایست از موسیقی . منوچهری[۲] آنرا بنظم‌آورده:

فروبـرده مستان سر از بیهشی بجوش اندرون دیگ بهمنجنه

بـرآورده آواز خنیاگـران بگوش اندرون بهمن وقیصران

قیفال کرانه چیزها را گویند بزبان یونانی و نیز نام رگی‌است[۳].](۱).

---

(۱) بقیاس نسخهٔ ك.ل.م افزوده شد.

←

«واین یونانیانرا دین نبود وایشان همه زندیقان بودند ومذهب فیلسوفان داشتنـد وحکمت دانستند... وایدون‌گویند که ما خدای‌را شناسیم بحکمت‌خویش...» تاریخ‌بلعمی۷۲۲.

۱ــ نظامی‌گوید (شرفنامه ۸۱و۸۲):

ملك فیلقوس از تماشای دشت شکارافکنان سوی‌آن‌زن گذشت

درست‌آن که از گفتهٔ هردیار که از فیلقوس آمد آن شهریار

درتاریخ‌بلعمی بصورت فیلفوس آمده:

«وآنجا ملکی‌بود نام‌وی فیلفوس... ومرفیلفوس‌را پسری‌آمد ویرا اسکندر نام‌کرد...» تاریخ‌بلعمی ۶۹۳

۲ــ و زیرقیصران؛ هم‌اوگوید (دیوان ۸۷):

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنـه

۳ــ انوری‌گوید (دیوان ۶۶۷/۲):

لختی زخون بچهٔ تاکم فرست ازآنك هم بوی‌مشك دارد و هم گونهٔ عقیـق

تا مـا بباد خواجه دگربار پر کنـیم ازباده خون اکحل و قیفال و باسلیـق

فرخی‌گوید (دیوان ۲۱۷) :

سه‌چیز افکند ازدشمنان بروز نبرد چوتیغ اوبگشاید زحلقشان قیفال

جلوهٔ کاف

کیج با اول مکسور ویاء مجهول و جیم عجمی نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از کیج بیاورند وآن ولایتی است‌که درشمالی بنگاله واقع‌است . مولانا مظهر(۱) راست : بیت

بهخز واطلس‌و دیبا وکیج‌رنگین‌کرد
سرای وصفّه وسقف وستون وایوان را

جلوهٔ لام

لیقه‌دان دوات باشد، حکیم خاقانی فرماید : بیت

صحف مینازاده آیتها گزارش‌کرد شب
ازشفق شنکرف واز مه لیقه‌دان انگیخته

جلوهٔ ها

هیلاج با اول مفتوح بثانی زده این لغت یونـانی است ومعنی آن چشمهٔ زندگانی است۱ وآنرا منجمان فارس کدبانو گویند بنابرآنکه دربـرابـر کدخدا واقع شده وشرح آن درزیر لغت کدبانو مرقوم شد . حکیـم خاقانی‌فرماید، :

از طالع میلاد تـو دیدند رصدها

---

(۱) نسخه م.ل: مطهـر .

۱ـ «هیلاج باصطلاح منجمان دلیل جان‌است وکدخداه دلیل‌تن وازآنها کمیت عمـر مولود استخراج‌میشود، اما هیلاج یکی ازامورپنجگانه‌است درصورتی‌که باشرائط دیگرکـه‌در کتب نجوم بشرح‌گفته‌اند جمع‌شده‌باشد... اماکدخداه کوکبی‌است که‌مستولی برموضع‌هیلاج باشد باینمعنی که‌صاحب‌خانه‌ای‌بود که‌هیلاج درآنـست...» نك: التفهیم ۵۲۰ .

خواجوگوید (دیوان ۱۸) :

باد زقاطع‌بری عطیهٔ عمرت
تابود ازکدخداه رونق‌هیلاج

اختر شمران رومی ویونانی وماهی
تیسیر برانندند براهین بفزودند
هیلاج نمودند که جاوید بقایی
سیف اسفرنگی‌راست :

نمود باد در آیینهٔ تصوّر خلق
زطول وعرض جمال تو عالم معنی
زمهرو ماه که تأثیربخش هیلاجند
دوام عمر تو دارد عطیّه کبری

جلوهٔ یا تحتانی

بیل بزبان عبری نام حق‌سبحانه و تعالی است.] (۱)

تمّت بعون‌الله الملك‌الوهّاب لمؤلّفه

مرتّب گشت این فرهنگ نامی
به اسم شاه جم‌جاه جهانگیر
چو جستم سال وماهش ازخرد گفت
زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر

بیت :

مطلبش سخت چون گهر در کان
ماخذش سهل چون هوا از جان
بمعانی گران بلفظ سبك
چون عروسی بزیر شعر تنك
از معانی و لفظها مرغوب
یوسفی از درون و بیرون خوب
تلخ و شیرین چو می به‌طعم واثر
یا چو دشنام یارو پند پدر
این گهر را مباد تا محشر
حسد و جهل و بخل قیمت گر
قیمتش گر خرد کند عالم
ورمعاند کند کم از دو درم
کس نگفت اینچنین سخن به‌جهان
ورکسی گفت گو بیار و بخوان
زین نمط هرچه درجهان سخن است
گر یکی در هزار زان من است

رباعی :

این نسخه کزو فرس کهن شد تازه
افتاد بهر دیار ازو آوازه
جلدش بادا ادیم فیروزهٔ چرخ
وزتافته رشته‌های خود شیرازه

(۱) بقیاس‌نسخه ل.م.ك افزوده‌شد. درنسخه‌ك: پیلان .

تتّم . باتمام رسید و بنهایت انجامید
تسوید ونگارش این‌سواد فرخنده‌مقال
سبیلی که توفیق ایزدی مساعده نموده
وقت وحال اقتضاکرد درتاریخ بیست‌و
پنجم روزشنبه شهرذی‌القعده سنه۱۰۲۴
از بلدهٔ دولت‌آباد حرسهاالله تعالی از
عین‌العناد والفساد بحــق سیّدالبشر و
شفیع‌المحشر علیه‌وآله الف الف افضل
الصّلوات واکمل‌التحیّات والتسلیمات
الحمد لله وعلی توفیقه
وقد حصل‌الفراغ من‌تسّود هذاالمسودة

المرغوبة فی وقت‌الصلواة لعصر یوم
الآحــاد اول شهر رجب‌المرجّب سنهٔ
الف وستّین وخمس علی یدالضعیف
الراجی الی رحمةالله تعالی احمدبن
شاه محمدالشیرازی الحسینی العلوی
ساکن البلد الکشمیر غفرالله ذنــوبــه
وذنوب‌آبائه اللهم اغفر لصاحبه ولقاریه
ولناظره ولکــاتبه ولجمیع‌المؤمنین
والمؤمنات الأحــیاء منهم والأموات
برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

فهرستها

۱ - فهرست واژه‌ها به‌ترتیب الفبای فارسی

۲ - فهرست لغات زند و پازند

۳ - فهرست نام شاعران و نویسندگان

٤ - فهرست مآخذ

فهرست ترکیبات و واژه‌ها به ترتیب الفبای فارسی

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط و ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست لغات زند و پازند

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

خ

د

ذ

ز

س

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست نام شاعران و نویسنده گان

آ

الف

ب

پ

ج

ح

خ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ف

ق

ک

ل

م

و

ه

ی

فهرست مآخذ

ارداویرافنامه منظوم : زراتشت بهرام پژدو. از دکتر رحیم عفیفی چاپ مشهد ۱۳٤۳ شمسی .

ارداویرافنامه یا بهشت و دوزخ درآئین مزدیسنی :از دکتر رحیم عفیفی . چاپ مشهد، ۱۳٤۲ شمسی .

ارمغان آصفی : تألیف محمد عبدالغنی‌خان. به‌تصحیح محمد عبدالحمیدخان . چاپ آگره ۱۹۰٤ .

اقبال‌نامه یا خردنامه : حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی .

الهی‌نامه : شیخ فریدبن‌الدین عطار نیشابوری. به‌تصحیح فؤاد روحانی. چاپ تهران ۱۳۳۹ شمسی .

التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم : تألیف ابوریحان‌بیرونی. به‌تصحیح‌جلال‌همائی. چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی .

امثال وحکم : از علی‌اکبر دهخدا (چهار جلد)، چاپ تهران ۱۳۰۸- ۱۳۱۱.

ایران باستان یا تاریخ مفصّل ایران قدیم : تألیف حسن پیرنیا (۳ جلد). چاپ اول. تهران ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ شمسی .

ایران در زمان ساسانیان : تألیف ارتور کریستن‌سن . ترجمهٔ رشید یاسمی . چاپ دوم. تهران ۱۳۳۲ شمسی .

ایران‌کوده شماره ۱۶ : ماه فروردین روز خرداد . از صادق کیا. چاپ دوم

تهران ۱۳۲۵ . انتشارات انجمن ایرانویج .

ایران کوده شماره ۷ : ازمحمدصادق کیا. چاپ تهران ۱۳۱۵. انتشارات انجمن ایرانویج .

ایران کوده شماره ٦ داستان جم :متن اوستا و زند.ازمحمد مقدم ومحمدصادق کیا . چاپ تهران ۱۳۱٤. انتشارات انجمن ایرانویج .

اندرگمدئچا : متن پهلوی وترجمه فارسی. از دکتر رحیم عفیفی. چاپ مشهد ۱۳٤٤

برهان قاطع : تألیف محمدحسین‌بن خلف تبریزی متخلص به‌برهان . باهتمام دکتر محمد معین. (٥ جلد) چـاپ تهران. کتابخانه زوار سال ۳۰ – ۳۱ – ۳۳ – ۳٥ – ۱۳٤۲ .

تاریخ‌ادبیات درایران :تألیف ذبیح‌الله صفا (۳ جلد). چاپ تهران.کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳٤۲ شمسی .

تاریخ بلعمی : ازابوعلی محمدبن محمد بلعمی. تکمله وترجمهٔ تـاریخ طبری تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری. بتصحیح محمدتقی بهار ملک‌الشعرا. بکوشش محمد پروین‌گنابادی. چاپ تهران. انتشارات اداره کـل نگارش وزارت فرهنگ ۱۳٤۱ شمسی

تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر. باهتمام دکتر غنی ودکتر فیّاض . چاپ تهران ۱۳۲٤ .

تاریخ جهانگشای : تألیف علاءالـدین عطا ملک‌بن بهاءالـدین محمدالجوینی (جلد اول) بسعی واهتمام محمدبن عبدالوهـات قزوینی.چاپ لیدن ۱۳۲۹ هجری برابر ۱۹۱۱ مسیحی. (جلد دوم) ۱۳۳٤ هجری برابر ۱۹۱٦ مسیحی (جلد سوم) ۱۳٥٥ هجری برابر ۱۹۳۷ مسیحی .

تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افـراد بشر : تألیف غیاث‌الدین‌بن همام‌الـدین

الحسینی المدعو بخواندمیر . با مقدمه استاد همائی (چهار جلـد) . چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی .

تاریخ مغول : عباس اقبال . چاپ سوم تهران ۱۳٤۷ .

تحفةالعراقین : اثر طبع حکیم خاقانی شروانی . باهتمام دکتر یحیی قریب . چاپ تهران اسفند ۱۳۳۳ شمسی .

تحفهٔ حکیم مؤمن یا تحفةالمؤمنین : تألیف محمدمؤمن حسینی طبیب. بامقدمهٔ دکتر محمود نجم‌آبادی . چاپ تهران . ۱۳۳۸ شمسی .

ترجمهٔ تاریخ طبری : ازابوعلی محمد بلعمی. باهتمام دکتر محمدجواد مشکور. چاپ تهران، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۰ شمسی .

ترجمه تقویم‌الصحه : تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. چاپ مشهد. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۵۰ شمسی .

تفسیر قرآن مجید : نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (در ۲ جلد). به‌تصحیح دکترجلال متینی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. چاپ تهران ۱۳٤۹ شمسی .

(این کتاب دراین فرهنگ بنام تفسیر کمبریج یاد شده است) .

حدودالعالم من‌المشرق الـی‌المغرب : بکوشش دکتر منوچهر ستوده. چـاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳٤۰ شمسی .

حدیقةالحقیقة وشریعةالطریقه : از ابوالمجد مجدودبن آدم‌السنایی‌الغزنوی . به‌تصحیح مدرس رضوی . چاپ تهران . ۱۳۲۹ شمسی .

حکمت اشراق وفرهنگ ایران : تألیف دکترمحمد معین. چاپ تهران. ۱۳۲۹ شمسی .

حماسه‌سرائی درایران ازقدیمترین عهدتاریخی تا قرن چهاردهم‌هجری : تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ تهران ۱۳۳۳ .

خرده اوستا : تفسیر وتألیف پـورداود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی . چاپ بمبئی ۱۳۱۰ برابر ۱۹۳۱ میلادی .

خسرو وشیرین : ازحکیم نظامی گنجوی. با حواشی وتصحیح وحیددستگردی. چاپ تهران. مؤسسه مطبوعاتی علمی. ۱۳۱۳ شمسی .

دایرةالمعارف فارسی : بهسرپرستی غلامحسین مصاحب(جلد اول). چاپ‌تهران. ۱۳٤٥ شمسی .

دیوان آصفی هروی : بهتصحیح هادی ارفع کرمانشاهی. چاپ‌تهران کتابخانه ظهوری ۱۳٤۲ شمسی .

دیوان ابن یمین فریومدی : بتصحیح واهتمام حسنعلی باستانی راد. چاپ‌تهران. کتابخانه سنائی ۱۳٤٤ شمسی .

دیوان ابوالفرج رونی : باهتمام محمود مهدوی‌دامغانی. چاپ مشهد کتابفروشی باستان ۱۳٤۷ شمسی .

دیوان اثیرالدین اخسیکتی : تصحیح ومقابلهٔ رکن‌الدین همایون فرخ. چـاپ تهران. کتابفروشی رودکی ۱۳۳۷ شمسی .

دیوان ادیب صابر ترمذی : بتصحیح و اهتمام محمدعلی ناصح . چاپ تهران . مؤسسه مطبوعاتی علمی .

دیوان ازرقی هروی : با تصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی. چاپ‌تهران. کتابفروشی زوار مرداد ۱۳۳٦ .

دیوان امیرخسرو دهلوی : باهتمام درویش. چاپ تهران ۱۳٤۳ شمسی .

دیوان انوری : با تصحیح وکوشش سعید نفیسی. چاپ‌تهران انتشارات پیروز، ۱۳۳۷ شمسی .

دیوان انوری : (۲ جلد) بـاهتمام محمدتقی مدرس رضوی . چـاپ تهران . انتشارات بنگاه تـرجمه ونشر کتاب . ۳۷ – ۱۳٤۰ (دراین فرهنگ مـراد همین

کتابست) .

دیوان اوحدی مراغی : بکوشش سعید نفیسی. چاپ تهران. مؤسسه چـاپ و انتشارات امیرکبیر ۱۳٤۰ شمسی .

دیوان باباطاهر عریـان همدانی : بتصحیح وحید دستگردی. چـاپ چهارم . تهران ۱۳٤۷ شمسی .

دیوان بسحق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه : چـاپ کتابفروشی معرفت شیراز .

دیوان جامی : ویراستهٔ هاشم رضی : چـاپ تهران. انتشارات پیروز ۱۳٤۱ شمسی .

دیوان جمال‌الدین محمدعبدالرزاق اصفهانی : با تصحیح وحواشی حسن‌وحید دستگردی . چاپ تهران. ۱۳۲۰ شمسی .

دیوان خاقانی شروانی : افضل‌الدین بدیل علی نجار : تصحیح دکترضیاءالدین سجادی. چاپ تهران کتابفروشی زوار ۱۳۳۸ شمسی .

دیوان خواجو : ابوالعطا کمال‌الدین محمودبن علی‌بن محمودالمدعو بخواجو المرشدی‌الکرمانی. باهتمام وتصحیح احمدسهیلی خوانساری. چاپ تهران کتابفروشی بارانی ومحمودی ۱۳۳٦ شمسی .

دیوان خواجه‌حافظ شیرازی : باهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. انتشارات جاویدان علمی . ۱۳٤٥ شمسی .

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی : باهتمام محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی. چاپ تهران کتابخانه زوار (دراین فرهنگ مراد همین کتابست) .

دیوان دقیقی : گردآورنده محمد دبیرسیاقی. چاپ‌تهران. علمی ۱۳٤۷شمسی.

دیوان سعدی شیرازی : بکوشش مظاهر مصفا . چاپ تهران. کـانون معرفت ۱۳٤۰ شمسی .

دیوان سلمان ساوجی : باهتمام منصور مشفق . چاپ تهران. بنگاه مطبوعاتی

صفیعلیشاه ۱۳۳٦ شمسی .

دیوان سنائی : حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی . بکوشش مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر . تهران دیماه ۱۳۳٦ .

دیوان سوزنی سمرقندی : بتصحیح دکتر ناصرالدین‌شاه‌حسینی. چاپ تهران . مطبوعاتی امیرکبیر ۱۳۳۸ شمسی .

دیوان سیدحسن غزنوی ملقب به اشرف : بتصحیح تقی مدرس رضوی. چاپ تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۲۸ شمسی .

دیوان سیف‌الدین محمد فرغانی : باهتمام وتصحیح ذبیح‌الله‌صفا (۲ جلد). چاپ تهران . انتشارات دانشگاه ۱۳٤۱ شمسی .

دیوان شمس طبسی : قاضی شمس‌الدین محمدبن‌عبدالکریم طبسی. باهتمام تقی بینش . چاپ مشهد کتابفروشی زوار ۱۳٤۳ شمسی .

دیوان صائب : با حواشی وتصحیح بخط خـود آن استاد . مقدمه وشرح حال بخط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی . بتصدی کتابفروشی خیام ۱۳٤٥ شمسی .

دیوان ظهیر فاریابی : بکوشش تقی بینش. چاپ مشهد. کتابفروشی بـاستان ۱۳۳۷ شمسی .

دیوان عبدالواسع جبلی : باهتمام وتصحیح ذبیح‌الله‌صفا. چاپ‌تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۳۹ .

دیوان عثمان مختاری : باهتمام جلال‌الدین همائی. چـاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳٤۱ شمسی .

دیوان عمعق بخاری : با مقابله وتصحیح سعیدنفیسی. چاپ‌تهران. کتابفروشی فروغی ۱۳۳۹ شمسی .

دیوان عنصری بلخی : بکوشش محمد دبیرسیاقی . چاپ تهران کتابخانه سنائی ۱۳٤۲ شمسی .

دیوان فرخی سیستانی: بکوشش محمد دبیرسیاقی . چـاپ تهران . انتشارات

حاج محمدحسین اقبال ۱۳۳۵ شمسی .

دیوان قطران تبریزی : بسعی واهتمام محمد نخجوانی . چاپ تبریز. ۱۳۳۳ شمسی .

دیوان کبیر (یا کلیّات شمس) : از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی . با تصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر (۸ جلد) . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه .

دیوان کلیم کاشانی : بتصحیح ومقدمهٔ پرتو بیضائی . ناشر کتابفروشی‌خیام.

دیوان کمال‌الدین‌اسماعیل اصفهانی خلاق‌المعانی : باهتمام حسین بحرالعلومی. چاپ تهران. کتابفروشی دهخدا ۱۳٤۸ شمسی .

دیوان مسعود سعد سلمان : بتصحیح مرحوم رشیدیاسمی. چاپ‌تهران. انتشارات پیروز ۱۳۳۹ شمسی .

دیوان معزی : بسعی واهتمام عباس اقبال . چاپ تهران. کتابفروشی اسلامیه ۱۳۱۸ شمسی .

دیوان منوچهری دامغانی : بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی . چاپ تهران . کتابفروشی زوار ۱۳٤۷ شمسی .

دیوان ناصرخسرو : بتصحیح آقای حاجی سید نصرالله تقوی باهتمام آقای مجتبی مینوی. کتابخانه تهران ۱۳۰۷ شمسی .

دیوان وحشی : شمس‌الدین محمد بافقی . با مقدمه بقلم ایرج افشار . چاپ تهران امیرکبیر ۱۳٤۰ شمسی .

رسائل‌خیام (نوروزنامه) : باهتمام اوستا . چاپ تهران. کتابفروشی زوار .

زراتشت‌نامه : بتصحیح وکوشش محمد دبیرسیاقی . چاپ تهران. کتابخانه طهوری ۱۳۳۸ شمسی .

زین‌الاخبار : گردیزی .به‌تصحیح عبدالحی حبیبی. چاپ تهران. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳٤۷ شمسی .

سام‌نامه : از خواجوی کرمانی. به‌تصحیح اردشیر بنشاهی (خاضع). چاپ‌هند ۱۳۱۹ شمسی .

سرگذشت ابن‌سینا : بقلم خود او وشاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی . بقلم آقای سعید نفیسی. انتشارات انجمن دوستداران کتاب ۱۳۳۱ شمسی .

سفرنامه ناصرخسرو علوی قبادیانی : باهتمام غنی‌زاده. چاپ‌تهران. ازانتشارات کتابفروشی محمودی .

سیر حکمت در اروپا : (جلد اول) نگارش محمدعلی فروغی . چاپ دوم . کتابفروشی زوار ۱۳۱۷ .

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی : (۵ جلد) بکوشش محمد دبیرسیاقی . انتشارات علمی. چاپ دوم تهران ۱۳۴۴ شمسی .

شاهنامه فردوسی : (در ده جلد) دنبالهٔ چاپ وولرس. پس ازمقابله چاپ تورنرماکان و ژول‌مول وضبط نسخه بدلها درحواشی توسط سعید نفیسی . چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی. (دراین فرهنگ مقصود همین کتابست) .

شرفنامه : حکیم نظامی گنجوی. با حواشی وشرح وحید دستگردی، چاپ تهران . کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۱۶ .

شیرین و خسرو : امیرخسرو دهلوی. چاپ مسکو . انتشارات آکادمی اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۶۱ میلادی .

صاحب‌بن عباد : شرح احوال وآثار . تألیف مرحوم احمد بهمنیار . بکوشش ابراهیم باستانی پاریزی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۴ .

صورة‌الأرض : ابن حوقل. ترجمهٔ دکتر جعفر شعار ۱۳۴۵ شمسی .

فرخی سیستانی : دکتر غلامحسین یوسفی. چاپ‌مشهد. کتابفروشی‌باستان ۱۳۴۱ شمسی .

فرهنگ اندراج : تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» زیر نظر محمد دبیر سیاقی (۷ جلد) . چاپ تهران. انتشارات خیام ۱۳۳۵ شمسی .

فرهنگ انجمن آرای ناصری : رضاقلیخان هدایت ۱۲۸۸ قمری .

فرهنگ ایران باستان : نگارش پـورداود . چـاپ تهران. انتشارات انجمن ایرانشناسی ۱۳۲۶ شمسی .

فرهنگ پهلوی : تألیف دکتر بهرام فره‌وشی چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ شمسی .

فرهنگ پهلویك : (هزوارشها) یونکر. چاپ لیزیك ۱۹۵۵ میلادی .

فرهنگ رشیدی : (در ۲ جلد) لعبدالرشیدبن عبدالغفورالحسینی‌المدنی‌التقوی. بتصحیح محمد عباسی. چاپ تهران. کتابفروشی بارانی ۱۳۳۷ شمسی .

فرهنگ فارسی : (۵ جلد) دکتر محمد معین استاد دانشگاه **تهران** . چـاپ تهران . مؤسسه چاپ وانتشارات امیرکبیر ۱۳۴۲ شمسی .

فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی : (۵ جلد) جلال‌الدین محمدبن حسین‌بلخی. گردآورنده دکتر سید صادق گوهرین . چاپ تهران. انتشارات دانشگاه . (در این فرهنگ بنام فرهنگ لغات مثنوی آمده است) .

فرهنگ مجمع‌الفرس : (۲ جلد) ازمحمد قاسم‌بن حاجی‌محمد کاشانی متخلص به سروری. بکوشش محمددبیرسیاقی. چاپ‌تهران. کتابفروشی علمی ۱۳۳۸شمسی.

فرهنگ نظام : (۵ جلد) تألیف آقا سید محمد داعی‌الاسلام . چاپ حیدرآباد دکن .

فرهنگ نفیسی : (۵ جلد) تألیف مرحوم دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطبا). چاپ تهران ۱۳۴۳ شمسی .

فرهنگ هزوارشهای پهلوی : تألیف دکتر محمدجواد مشکور. چاپ تهران. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ شمسی .

قصص قرآن مجید : برگرفته ازتفسیر ابـوبکر عتیق نیشابوری **مشهور بـه** سورآبادی . چاپ تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۴۷ شمسی . (دراین **فرهنگ قصص** قرآن سورآبادی نامیده شده است) .

کشف‌الابیات‌شاهنامه فردوسی : (۲ جلد) بکوشش محمد دبیرسیاقی . چـاپ تهران . از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۰ شمسی .

کلیات اهلی شیرازی : بکوشش حامد ربانی . چاپ تهران ۱۳۴۴ شمسی .

کلیات سعدی : از روی نسخه تصحیح‌شده محمدعلی فروقی وعبدالعظیم قریب چاپ تهران. انتشارات جاویدان .

کلیات شمس تبریزی : مولانا جلال‌الدین محمدبن بهاءالدین محمدبن حسین بلخی مشهور به مولوی. تصحیح درویش. چاپ تهران. انتشارات جاویدان ۱۳۴۱ شمسی .

کلیات شیخ‌فخرالدین ابراهیم‌همدانی متخلص به‌عراقی : بکوشش سعید نفیسی. چاپ تهران. کتابخانه سنائی ۱۳۳۵ شمسی .

کلیات صائب تبریزی : از انتشارات کتابخانه خیام ، چاپ دوم ۱۳۳۶ .

کلیات عرفی شیرازی : بکوشش غلامحسین جواهری. چاپ کتابفروشی علمی.

کلیله ودمنه : ترجمه کلیله ودمنه انشای ابوالمعانی نصرالله منشی . تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی . چاپ تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۴۵ شمسی .

گاتها : سرودهای مینوی پیغمبر ایران باستان . گزارش پورداود . چـاپ بمبئی . نشریه انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی ۱۹۵۲ مسیحی .

گرشاسبنامه : حکیم ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی. باهتمام حبیب یغمائی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی .

گفتاری درباره دینکرد : نگارش محمدجواد مشکور . چـاپ‌تهران . ۱۳۲۵ شمسی.

گنجینه گنجوی : حکیم نظامی گنجوی : یادگار وارمغان وحید دستگردی . چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی .

لغت فرس : تألیف علی‌بن احمد الاسدی الطوسی. بتصحیح عباس اقبال. چاپ تهران .

لغت‌نامه : از علی‌اکبر دهخدا . چاپ تهران .

لیلی ومجنون : حکیم نظامی گنجه‌ای . بتصحیح وحید دستگردی . چاپ دوم تهران ۱۳۳۳ .

مثنوی معنوی : (٦ جلد) تألیف جلال‌الدین محمدبن محمدبن‌الحسین‌البلخی ثم‌الرومی . از روی چاپ رینولد الین‌نیکلسون . چاپ بروخیم . تهران ۱۳۱۷ شمسی .

مثنوی وامق وعذرا : تألیف ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری . بتصحیح دکتر مولوی محمدشفیع . باهتمام احمد ربانی . چاپ پاکستان . انتشارات دانشگاه پنجاب ۱۹٦٦ میلادی .

مثنویهای حکیم سنائی : بکوشش محمدتقی مدرس رضوی . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه ۱۳٤۸ شمسی .

مجله ارمغان : مدیر ومؤسس وحید دستگردی . محل انتشار تهران .

مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی مشهد : چاپ مشهد .

مجلهٔ سخن : مدیر وصاحب امتیاز ذبیح‌الله صفا . دکتر پرویز ناتل خانلری. محل چاپ وانتشار تهران .

مجلهٔ مهر : محل انتشار تهران . مؤسس میرزا مجیدخان موقر .

مجله هنر ومردم : از انتشارات وزارت فرهنگ وهنر تهران . مدیر دکتر خدابنده‌لو .

مجلهٔ یغما : مدیر حبیب یغمائی . محل انتشار تهران .

مجمل‌التواریخ والقصص : بتصحیح ملك‌الشعراء بهار. چاپ تهران . ۱۳۱۸ شمسی .

مجموعهٔ قوانین زردشت یا وندیداد : بقلم جیمس دارمشتر. ترجمه دکتر موسی جوان ۱۳٤۲ شمسی .

مجنون و لیلی : امیرخسرو دهلوی . از طاهر احمداوغلی محرم‌اوف . چاپ مسکو ۱۹٦٤ میلادی .

مخزن‌الاسرار : حکیم نظامی گنجه‌ای . چاپ سوم . تصحیح وحید دستگردی. تهران ۱۳۳٤ شمسی .

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی : تألیف دکترمحمد معین. چاپ تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۲٦ شمسی .

مسالك وممالك : ترجمه فارسی. تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری . بکوشش ایرج افشار .چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳٤۰ شمسی .

معجم‌البلدان : (٦ جلد) تألیف الامام شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت‌بن عبدالله الحموی‌الرومی البغدادی . چاپ تهران. ۱۹٦٥ میلادی .

منشآت خاقانی : از افضل‌الدین بدیل‌بن علی خاقانی . تصحیح وتحشیهٔ محمد روشن . چاپ تهران انتشارات دانشگاه ۱۳٤۹ شمسی .

منطق‌الطیر : عطار نیشابوری . باهتمام دکتر سید صادق گوهرین. چاپ‌تهران. بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳٤۲ شمسی .

نزهةالقلوب : تألیف حمدالله‌بن ابی‌بکر محمدبن نصرمستوفی قزوینی. بکوشش محمد دبیر سیاقی ن چاپ تهران. کتابخانه طهوری ۱۳۳٦ .

واژه‌نامه بندهش : تألیف مهرداد بهار. چاپ تهران. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳٤٥ شمسی .

واژه‌نامه فارسی : (بخش چهارم) معیار جمالی . از شمس‌فخری اصفهانی . ویراسته دکتر صادق کیا . چاپ تهران. انتشارات دانشگاه ۱۳۳۷ شمسی .

واژه‌نامه مینوی خرد: تألیف دکتر احمد تفضلی. چاپ تهران. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳٤۸ شمسی .

ویس ورامین : فخرالدین گرگانی. بـه‌اهتمام محمدجعفر محجوب . چـاپ

تهران ۱۳۳۷ شمسی .

هدایةالمتعلمین فی‌الطب : تألیف ابوبکر ربیع‌بن احمد الاخوینی‌البخاری . باهتمام دکتر جلال متینی. چاپ مشهد. انتشارات دانشگاه مشهد سال ۱۳٤٤شمسی.

هفت‌پیکر : حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی . چاپ تهران . کتابخانه ابن‌سینا ۱۳۳٤ شمسی .

همای و همایون : از ابوالعطا کمال‌الدین محمودبن علی‌بن محمود خواجوی کرمانی . با تصحیح کمال عینی . چاپ تهران. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳٤۸ شمسی .

یادنامه پورداود : مجموعه مقالات درباره فرهنگ وتمدن ایرانی. چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی .

یسنا : (۲ جلد) گزارش پورداود . از انتشارات انجمن ایرانشناسی . چاپ تهران ۱۳۳٦ و ۱۳۳۷ .

یشتها : (۲ جلد) تفسیرپورداود . ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایران بمبئی . چاپ بمبئی . ۱۳۰۷ و۱۳۰۸ شمسی ۱۹۲۸ میلادی

یوسف وزلیخا : (منسوب به فردوسی) که مردود شناخته شده است . چاپ بمبئی ۱۳٤٤ هجری .

FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication No. 50

Farhang-i J̌ahāngīrī

Part II

by

Mīr J̌amāl ud-dīn Ḥusayn Inǰū Šīrāzī

Vol. 3

Edited by

Raḥīm ʻAfīfī, Lit. D.

Professor of Ferdowsi University

Ferdowsi University Press

1996